

محمد علی حسینی

تفسیر و نقد و تحلیل

عقوبی

جلال الدین محمد بن

قسمت اول - دفتر سوم

نام کتاب - تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین رومی بلخی

نویسنده - شیخ تقی جعفری

جلد هفتم از دوره ۱۵ جلدی

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: یازدهم

تاریخ چاپ: بهار ۱۳۶۷

چاپ طلوع آزادی

ناشر: انتشارات اسلامی: ناصر خسرو و کوچه حاج نایب تلفن ۳۹۹۶۹۸

تقدیم

به تکاپو کنندگان در راه پیش برد
شخصیت انسانها در دو قلمرو
فرد و اجتماع

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مناجات

آفریدگارا ، دادگرا ، چشمه سار روان بخش حیات که به دریای بیکران عظمت پیوسته است ، همچنان از منبع فیاض مشیت بی چونت میجو شد و میخروشد و در عرصه کشتگاه طبیعت ، روزان و شبان غنچه‌های باطراوت نوع انسانی را با دیدگانی فروزان از حیات شکوفان میسازد و در آغوش ما انسانهای زنده نما [که در جویبار خروشان حیات پیوسته به اقیانوس جلال و جمالت ، جام زرین خالی از باده طهور زندگی بدست ، پهنه سراب رنگارنگ خیال درمی‌نوردیم] برای چند صباح می آرامند و تدریجاً به قافله ما مردگان محکوم به شکنجه زندگی می پیوندند .

خدایا ، کجاست آن فروغ الهی حیات که نه تنها کره خاکی زمین را بلکه تمام کیهان با عظمت را برای ما آدمیان چونان آغوش گرم مادر مهربان مینمود که لحظه‌ای غنودن در آن طعم ابدیت میداد و درخشش دیدگان آدمی ، چهره جهان هستی را با تمام اسرار آمیز بودنش روشن و درخشان میساخت .

ای پروردگار بیچون ، تو نبودی که رنگ فروزان حیات را در مقابل دیدگان ما مات نمودی ، تو نبودی که فروغ حیات را از مردمک چشمان ما گرفته ، زندگی ما را هم از طعم جان بخش زندگی وهم از آرامش بی غوغای مرگ برکنار ساختی .

بلکه این خود ما فریب خوردگان سایه‌های حیات طبیعی بودیم که به دنبال سایه‌ها رفتیم و حقیقت هستی خویش را بصورت سایه مبهمی از افسانه‌ها و حکایت‌های غیر قابل تفسیر در آوردیم

شگفتا ، هنوز هم نمیخواهیم باور کنیم که :

از حکایت ما حکایت گشته ایم

خداوندا ، بشر امروزی بکمان اینکه اگر خود را به دیوانگی و نفهمی بزند، میتواند لذت روح افزای حیات را بچشد ، غافل از اینکه در آن هنگام که زندگی حقیقی از انسان برکنار شود ، اشباح و سایه‌های حیات طبیعی ، دیوانگی او را تنها در بی‌خیالی و لاشعوری

منحصر نمیکنند ، بلکه آن اشباح و سایه ها ، جنونی در او بوجود میآورد که تمام لحظات زندگیش در حال خودکشی ، در عین حال محروم از آرامش مرگ سپری میگردد .

کردگارا ، آتش دردودمان آن نابخردان هوی پرست شعله ور بساز که برای شهوات و برتری جوییها و ثروت پرستیها و کامکاریهای زودگذرخود ، آتش در ریشه های حیات انسانها برافروختند و از خاکسترهایش گور مجلل و باشکوهی بنام تمدن که خیمه عزایی برای نسل کنونی شده است ، بنا نهادند و ناله های لب تشنگان و سوختگان چشمه سار حیات را با غوغای تسخیر کرات خاموش نمودند . باین هم قناعت نورزیده ، قلم بدست دلان تنازع در بقا سپرده و ادارشان کردند که خود آگاه یا ناخود آگاه با منتفی ساختن هدف عالی حیات کلی ، راه را برای تورم زندگی پيشتازان ازانسان بی خبر و تاخت و تازشان هموار بسازند . فلسفه ها بیافند تا اثبات کنند برای بشر فلسفه ای وجود ندارد ، ایده ضد ایده آل به خود بگیرند تا اثبات کنند که ایده آل جویی در زندگانی جز خیالات بی پایه چیزی نیست

آن دلان حیات و موت خاندان بشری به قیمت يك جایزه چشمگیر ، یا آماده کردن فضای جوامع برای شهرت پوشالیشان ، سبکسرا نه از جویبار حیات واقعی قدم بیرون میگذارند و با وسایل گوناگون میکوشند تا غوطه وران در حیات واقعی را از آن جویبار بیرون کشند و در سراب بی سر و ته و هیچ اصلی در زندگی وجود ندارد ، تحویل خواسته های قهرمانان ضد حیات بدهند .

این دلان با نوعی از گستاخیها که در پشت پرده قیافه شان بخوبی پیداست ، حتی از ابراز نادانی و ناتوانی از درك حقیقت و هدف حیات نیز بهره برداری نموده ، بدینوسیله دانش نمایی و قدرت نمایی فوق العاده ای را برآمی اندازند . این چنگیزهای ارواح آدمیان نمیخواهند بدانند که آنهمه کوششها و صرف انرژیهای عقلانی را که در راه ابراز نادانی و پوچ نشان دادن تعقل و حیات صورت میدهند ، باضافه اینکه در صدد مبارزه و انکار خویشتن و ستیزه با خدای حیات و موت برمیآیند ، متقن ترین سند جهالت و زبونی واقعی خود را امضاء می کنند .

ای انسانهای نیمه دوم قرن بیستم که در نقطه عطف تاریخ قرار گرفته اید ، به آه و ناله ها و اشک های تصنعی این جور کشان اتم هیدروژن گوش فرا ندهید ، براه خود بروید و نگذارید این مغزهای بیمار و ارواح آلوده با نابود ساختن دودمان بشری خوشحال شوند و به آرمان شیطانی خود برسند .

بارالها ، عنایتی فرما ، لحظاتی این خدمتگذاران با وفای قهرمانان تنازع در بقاء

را به خویشتن متوجه ساز ، تا بدانند که اشکی را که در ماتم حیات انسانها بوسیله قلم‌های
تصنعی روی صفحه کاغذ فرو میریزند ، تورم حیات طبیعی کامکاران روزگاران را آبیاری
می‌کنند و بوسیله آنان نهال‌های سرسبز حیات واقعی را می‌خشکانند .

آنان نمیتوانند زندگی را از روی کره خاکی محو و نابود بسازند ، بلکه کاری که
می‌کنند ، سرمایه حیات واقعی را از اکثریت میگیرند و بشکل حیات حیوانی در اقلیت‌های
جوامع متراکم میسازند .

اگر اینان میخواهند بشریت را بعقیده خودشان ، با يك واقعیت صحیح که پوچی حیات
است ، آشنا بسازند و در این راه است که آه و ناله‌های سوزان سر میدهند و اشکی فرو میریزند ،
این خود دلیل روشنی است که اینان میخواهند با خاصیت حیاتی خود حیات ، آتش در ریشه‌های
حیات شعله‌ور بسازند !! زیرا سوگند به آفریدگاردادگر ، آن زندگی که حقیقتش يك حرکت
و احساس پوچ است نه آه و ناله ای دارد و نه اشکی .

شما ای بازیگران ناخود آگاه یا سفارشی‌صحنه حیات و موت ملل ، که نابخردانه با ارزش
ترین سرمایه انسانی خود را که می‌توانید بصورت داروهای شفا بخش بیماریهای روحی نسل
های کنونی و آینده در آورید ، برای بدست آوردن شهرت در فضای سه میلیارد و نیم دیوانه و بی هدف
مستهلك نسازید ، حداقل برای یکبار هم که شده است خود را رودر روی خویشتن قرار بدهید و
از وجدان پاک خود استمداد کنید ، باشد که شخصیت برباد رفته خود را دوباره بخویشتن
برگردانید و تشنگان آب حیات واقعی را سیراب کنید ، آنگاه وجدان تاریخ که نماینده
بس قدردان از طرف خدای زندگی و مرگ است ، مجسمه طلایی شما را در قله‌های سر بفلک
کشیده درون آدمیان نصب خواهد کرد .



مقدمه - شعر و واقعیات

باحذف تمام مفاهیم و مسائل تخصصی مربوط به شعر که ارتباط ضروری باین مقدمه ندارند، بطور کلی میتوان گفت :

۱ - شعر در اصطلاح عمومی عبارتست از بیان موضوعاتی که شاعر باحذف و انتخاب از واقعیات بضمیمه احساسات شخصی خویش ابراز میدارد . باین جهت است که اشعار فراوانی وجود دارد که بظاهر شعر است، ولی در حقیقت بازگو کردن حقیقت است، و بالعکس، نثرهای فراوانی وجود دارد که در ظاهر صورت شعری ندارد، ولی در حقیقت گوینده باحذف و انتخابی که در واقعیات انجام داده و احساسات شخصی خویش را هم در آن دخالت داده است، شعر گفته و شاعری نموده است .

رسالت سودمندی که شعر در تاریخ فرهنگ بشری بعهده گرفته است، بهیچ شخص آگاهی پوشیده نیست .

هر اندازه که يك شعر دارای حذف و انتخاب هشیارانه و بازگوکننده احساسات عالی بشری بوده باشد، بهمان اندازه در تحريك انسانها بسوی کمالات مطلوب مؤثر میباشد .

بایک دقت کافی میتوان گفت : شعر بمعنای عمومی آن که تقریباً پنجاه درصد آثار برجسته فرهنگ بشری را تشکیل میدهد، هم از نظر واقع گویی وهم از نظر تحريك بسوی ایده آل های عالی انسانیت، گام بزرگی برداشته است . و بالعکس، هر اندازه که يك شعر از واقعیات دورتر و به احساسات بی پایه شاعر مستندتر بوده باشد هر قدر هم که جنبه هنری و ظرافت آن خوشایند باشد، نه تنها استهلاک بیهوده اندیشه فرد و اجتماع میباشد، بلکه این قبیل شعر گویی که با حیات جدی انسانها مبارزه و آنرا

به مسخره میگیرد، آسیب‌های زیادی از نیروی تخریبی خود به جوامع وارد می‌کند. دو جنبه داشتن شعر را که در سطرهای بالا متذکر شدیم، در قرآن مجید با تمام صراحت چنین آمده است:

«والشعراء يتبعهم الغاؤون . ألم تر أنهم في كل واد يهيمون . وانهم يقولون ما لا يفعلون؛ الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات و ذكر و الله كثير آ...» ۱

(شعرا [کسانی هستند که] گمراهان دنبال آنان می‌افتند. نمی‌بینی که آنان در وادی‌های خیال و دروغ غوطه‌ور میشوند و چیزهایی که عمل نمی‌کنند، میگویند مگر کسانی که ایمان آورده و کردار صالح بجا می‌آورند و بطور فراوان بیاد خدا هستند.)

سه آیه اولی خیال‌پردازی و حذف و انتخاب‌های پوچ و بیهوده را بازگو کرده و جنبه فساد و تباهی شعر را بیان مینماید، آیه چهارم جنبه واقعیت و مطلوبیت آن را بازگو میکند و خلاصه آیه چهارم اینست که شعر در صورتیکه از مغز با ایمان تراوش کند مفید و سودمند خواهد بود: - در دو آیه دیگر:

«وما هو بقول شاعر» ۲

(آن قرآن گفتار شاعر نیست)

[وما علمناه الشعر وما ينبغي له ان هو الا ذكر وقرآن مبين] ۳

(ما برای او [پیامبر] شعر تعلیم نکرده‌ایم و برای او شعر شایسته نیست، آن کلمات و آیات جز ذکر الهی و قرآن آشکار چیز دیگری نیست) همان جنبه بی‌پایگی و هوایی بودن و تخریب‌کنندگی شعر را متذکر میشود که دور از شأن پیامبر الهی است. ۲ - مسلم است که آن اندازه تحريك و بهيجان آوردن احساسات بشری که

۱ - الشعراء آیه ۲۲۴ تا ۲۲۷

۲ - الحاقه آیه ۴۱

۳ - يس آیه ۶۹

بوسیله شعر امکان پذیر است، حداقل در مشرق زمین بطرز مخصوص گاهی خیلی بیشتر از ابر از حقایق عقلانی بوسیله نثر است.

شعر آن احساسات بشری را که از جو بیار حیات انسانها سر می کشد، تحت تأثیر قرار میدهد و نمیکذارد عقل آدمی با آن وسائل کمیت و کیفیت و چون و چراهای مخصوص به خود، دخالتی در حرکت و هیجان آدمی داشته باشد.

بهمین علت است که میگوییم: پدیده شعر یکی از حساسترین پدیدههای قاموس بشری است که ممکن است بطور مستقیم تغییراتی در متن حیات فردی و اجتماعی بوجود بیاورد.

همه میدانیم که در تحرك انسانها و رها کردن وضع موجود و حرکت اوبسوی وضع دیگر، شعارهای اجتماعی و سیاسی که جنبه شعری داشته، چه آثار حیاتی ایجاد کرده است.

۳ - در آن هنگام که شعر يك شاعر دارای دستور و بیان کننده بایستگی و نبایستگی بوده باشد، اگر شاعر از مهارت کامل برخوردار بوده باشد، نقش مؤثرتر از بیان احساسات مجرد در واقعیات حذف و انتخاب شده را بعهده میگیرد، زیرا شاعر موقعی که قیافه دستور دهنده به خود میگیرد باضافه اینکه میتواند احساس شخصی خود را بصورت نماینده احساس عموم جامعه در آورده زشتی و زیبایی و نیکی و بدی مورد انتخاب خود را بازگو کننده تمام محتویات عقلانی و احساسی جامعه نشان بدهد میتواند دستورات خود را مانند الهام و وحی برای دیگران قابل قبول بسازد، این هم خطر دیگری که از پدیده شعر ممکن است به حیات مادی یا معنوی انسان وارد شود.

۴ - اختلاط شعر با سخنان مر بوط به واقعیات، همان اندازه حساس و در معرض خطر است که در آمیخته شدن احساسات مهار نشده با تعقل و اندیشههای واقع بینانه. این آمیزش را که میتوان در تمام فرهنگهای بشری سراغ گرفت، دارای دو جنبه است:

الف - جنبه سودمند: اگر برای يك فرد آن توانایی حاصل شود که واقعیات

صحیح را با حذف و انتخاب‌های عالی در لباس شعری که بیان‌کننده احساسات آمیخته بواقعیات است، بسود انسانها توجیه ورهبری کند، مانند استخراج آب زلال از سنگلاخ‌ها و موانع طبیعی دیگر، این فرد توانسته است مقام شایسته‌ای در رهبری انسانها بدست بیاورد، مانند بعضی از آثار جبران خلیل و جلال‌الدین مولوی و حافظ و افراد دیگری که در اقلیت اسفانگیزی در تاریخ وجود داشته‌اند.

ب - جنبه مضر بودن - اختلاط شعر با سخنان مربوط بواقعیات، در آهنگام که می‌خواهند واقعیات را با مفاهیم شعری و خیالی بازگو کنند، بدانجهت که اغلب مردم توانایی تشخیص مفاهیم شعری از واقعیات را ندارند و نمیتوانند مرز آن دورا معین کنند، لذا ناخودآگاه در خیال غوطه‌ور میگردند، مخصوصاً با در نظر داشتن اینکه - باستثنای افراد اندیشمند - اکثریت مردم، نه تنها از تجسیمات شعری لذت میبرند بلکه حتی واقعیات را هم در لباس شعری بیشتر می‌پسندند.

از طرف دیگر توهمات شعری بالأخره هر اندازه هم که جالب و عالی سروده شود، شعر بودن خود را از دست نمیدهد و گاهگاهی خود همان افراد جلب شده هم بیهودگی و خلاف واقع بودن آن را درک می‌کنند و اگر هم خودشان درک نکنند حتمیت و عدم وابستگی دلخواه بودن، به واقعیات؛ پادروایی شعر و شاعری را بآنها می‌فهماند. مثلاً شاعر برای اینکه واقعیتی را مطابق روش خود ارائه بدهد. از گل و باد و مرغ استمداد می‌کند و برای نشان دادن موضوعات و مراحل معنویت آن مفاهیم را بکار میبرد، مفاهیم مزبوره در واقعیات عینی خود، نه تنها کوچکترین اثری را در معنویت و تکامل روح آدمی ندارد، بلکه بنوبت خود سدره تکامل هم میباشد. این درهم آمیخته شدن شعر و واقعیت که بی‌شبهت به اختلاط خاک و طلا نیست، با اصطلاح معمولی پیچ و مهره‌های اندیشه آدمی را ساییده و از جریان طبیعی تفکر و واقع‌بینی جلوگیری میکند.

مثلاً حافظ آن شاعر مقتدر پارسی زبان که حقیقتاً در ابراز عالی‌ترین معانی

بوسیله شعر داد سخن داده است، گاهی نتوانسته است بدون درآمیختن مفاهیمی از قبیل مستی و بادیه و لاله رخ و زیبا روی سمرقندی و غیره مطلب خود را ابراز بدارد مثلاً در یکی از قطعاتش میگوید:

ای دل آن دم که خراب از می گلگون باشی
بی زرو گنج بصد حشمت قارون باشی
در مقامی که صدارت به فقیران بخشند
چشم دارم که بجای از همه افزون باشی
تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای
ور خود از گوهر جمشید و فریدون باشی
در ره منزل لیلی که خطر هاست بجان
شرط اول قدم آنست که مجنون باشی
کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش
کی روی؟ ره ز که پرسی؟ چه کنی؟ چون باشی؟
نقطه عشق نمودم به توهان سهو مکن
ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی
ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک افشان
چند و چند از غم ایام جگر خون باشی
حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر اینست
هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی

در هشت بیت فوق مطالب ذیل وجود دارد:

۱ - در آن هنگام که بجهت نوشیدن می گلگون مست و بیخود شوی، بدون اینکه طلا و گنجی داشته باشی، دارای صد حشمت قارون، خواهی گشت. مسلم است که در این مورد بالخصوص مقصود حافظ پدیده مستی و بیخودی و هرزه گرایی ناشی از میکساری نیست، زیرا میکساری نمیتواند انسان را بمقام استغنائی مطالب که به حشمت

قارونی تشبیه شده است نایل بسازد . اما چنانکه ملاحظه میشود مضمون عالی از دست دادن خود طبیعی را که به مستی ظاهری تشبیه شده است ، با می گلگون تعبیر نموده است که نوعی از اختلاط مضر است .

۲ - آنگاه آرزو می کند که انسان مورد علاقه اش ، صدارت عالی بی نیازی را از راه بی اعتنائی به آرمان های دنیوی بدست بیاورد .

این مضمون در قالب شعری ولی بدون درآمیختن به مضمون خیالی محض ، ادا شده است .

۳ - اگر چه از نژاد یا از سنخ جمشید و فریدون هم بوده باشی ، برای بدست آوردن عظمت و سروری باید دارای گوهر و اعتلای ذاتی باشی . مطلبی است در نهایت عظمت که با يك تشبیه قابل قبول بیان شده است .

۴ - در سپری کردن راههای پر خطر روبه منزل گه ایده آل ، اولین شرط اینست که از علائق مادی بدن بر کنار شوی .

ایده آل به لیلی و بریده شدن از علائق مادی ، به مجنون تشبیه شده است با اینکه رابطه لیلی و مجنون بعنوان يك رابطه جنسی در ادبیات مشهور است . جای تردید نیست که وصول به ایده آل و گسستن علائق مادی از روح ، بدون اعراض از غرایز حیوانی یا محدود ساختن آنها امکان پذیر نیست . باز در این بیت يك مسئله عالی انسانی در قالب مضمون شعری آنهم از سنخ ضد مقصود گوینده بیان شده است .

۵ - بیت پنجم عالی ترین حقیقت را در مناسب ترین الفاظ مطرح نموده است :

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

کی روی ره ز که پرسی چه کنی چون باشی

۶ - باز يك مطلب فوق العاده عالی را با استمداد از کلمه عشق بهره برداری نموده

میگوید :

نقطه عشق نمودم بتوهان سهو مکن
ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی
این مطلب انسان را بیاد مسئله‌ای میاندازد که از ارسطو بیادگار مانده
است :

برای دایره بیش از يك نقطه مرکزی وجود ندارد

کوچکترین انحراف از آن نقطه مرکزی ، از وصول و دریافت مرکز اصلی
جلوگیری می کند .

اخلاق عالی انسانی ، عمل به دستورات الهی با کوچکترین مسامحه در عمل
بیهوده و باصطلاح ارسطو : خروج از نقطه مرکزی دایره خواهد بود . اگر حافظ
میخواست یا میتوانست که از درآمیختن کلمه عشق [که برای اکثریت معنای مجازی
آن مطرح است] با مطلب فوق ، برکنار شده مفهومی شبیه به ایده آل و وصول بیارگاه
الهی را جانشین آن میساخت ، آموزندگی مطلب فوق درباره واقعیات در آخرین حد
ممکن صورت میگرفت .

۷ - میگوید :

ساغری نوش کن و جرعه بر افلاك افشان

چند و چند از غم ایام جگر خون باشی

اگر مقصود از نوشیدن باده و جرعه‌ای از آن را بر افلاك افشاندن، برای رهایی
از اندوه ایام که جگرها را خون می کند ، همان اعراض از لذایذ حیوانی و هوی-
پرستی‌ها و بی‌قیدی به علائق مادی بوده باشد ، مسلماً مضمونی است بسیار عالی و
باشکوه ، ولی جای تأسف است که ادبیات بشری آن اندازه فقیر بوده باشد که
برای نشان دادن چنان مضمون ، نیازمند بکار بردن مفاهیم ساغر و مستی و افشاندن
مقداری از آن باده به افلاك برای بی‌اعتنایی به جریان قوانین عالم هستی بوده باشد!
۸ - آنگاه به خود تسلی و دلداری میدهد که از فقر نباید ناله و زاری

نماید: زیرا بجهت توانایی فوق العاده‌ای که برای سرودن اشعار بسیار عالی دارد، هیچ کس راضی نمیشود که چنین شاعری اندوهگین و اظهار درماندگی نماید. مسلم است که مقصود از فقر دربیت مورد گفتگو آن حالت حقارت و فقر ظاهری که از خصایص سالکین راه حقیقت میباشد، نیست، زیرا آن حقارت و فقر ظاهری باعث نشاط و شادی است، نه حزن و اندوه.

بنابر این منظور همان فقر معمولی است که موجب حزن و اندوه است. اگر مقصود شاعر حقیقتاً همان معنا باشد که ظاهر کلماتش نشان میدهد، جای بسی دریغ است که از اوج مضمون:

نقطه عشق نمودم به توهان سهو مکن
ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی

به پستی:

حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر اینست

هیچ خوشدل نه پسندد که تو محزون باشی

پایین آمده، عظمت اعتلای روحی خود را در فاصله يك لحظه به خودنمایی و تسلیم در مقابل محرومیت مادی از دست بدهد. مگر اینکه بگوییم: مقصود حافظ اینست: کسی که دارای سرمایه انسانی است نبایستی از فقدان مزایای مادی ناراحت بوده باشد.

بهر حال در ابیات فوق معانی و حقائق بسیار عالی با مطالب شعری و تجسیمات ضد واقعیات درهم آمیخته بدون داشتن مرز مشخص میان دو قلمرو، موجب سرگردانی و انعطاف پذیری بدون قید و شرط روح میگردد.

این گونه اظهار نظر منافاتی با اعتراف به عظمت درك حافظ ندارد.

بلکه بحث در اینست که اگر حافظ میتوانست یا میخواست حقایق و واقعیات را با تحريك احساسات مربوط به متن حیات انسانها و بدون احتیاج به درآمیختن دو قلمرو مزبور تعلیم نماید، جنبه مربی انسانی بودن او به حد نصاب میرسید.

مثنوی جلال الدین هم از در آمیختن مفاهیم شعری خالص و ضد واقعیات به حقایق و واقعیات برکنار نبوده ، بدین جهت دارای نقص اسف انگیزی است .
مخصوصاً بادر نظر داشتن اینکه جلال الدین در عالی ترین مسائل الهی و بشری می اندیشد و میخواهد انالله وانا الیه راجعون را تفسیر کند .

در این تفسیر مفاهیمی از قبیل می و میگساری و شاهد زیبا روی و ... و کدو و غیر ذلك از اعتلای روح به مضمون آیه فوق جلوگیری می کند .

تا آنجا که گاهی راز و نیاز و گفتگوی با خدا ، بطور ناخود آگاه شبیه به گفتگو با يك كدخدا و یا شاهد زیبا روی تنزل مییابد . گمان نمیرود که اصل « *المجاز قنطرة الحقیقة* » (مجاز مانند پل به سوی حقیقت است) جواب گوی تنزل مزبور بوده باشد ، زیرا طبیعت ماده پرست و هوی دوست انسان بقدری قوی است که نمیگذارد مجاز را مانند پل تلقی نماید ، بلکه شدت هوی پرستی و طبیعت خواهی انسان به حدی است که او را در همان مجاز میخکوب می کند و آن را سد راه منزل که نهایی می سازد .

جلال الدین مولوی و داستایوسکی

در مجلدات پیشین تذکر دادیم که نقل جملات عالی متفکرین مغرب زمین در مقدمات تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی برای آن نیست که ما میخواهیم میان مولوی و آن متفکرین مقایسه اصطلاحی انجام بدهیم ، بلکه مقصود نشان دادن فرهنگ مشترك بشری است که نه شرق میشناسد و نه غرب ، نه دیروز و نه امروز . شما میتوانید در جملات داستایوسکی مقدار فراوانی از مسائل عالی را به بینید که جلال الدین مولوی قرنهای پیش از او ، با شکل دیگر بیان کرده است ، این خود یکی از روشن ترین دلایل وجود فرهنگ مشترك است که از مضامین ودا و اوپانیشاد ها و آثار گنفوتسه و اخلاق ارسطو و غیره گرفته ، تا فرهنگ دارای سیستم باز اسلام و آثار متفکرین انسانی قرنهای اخیر مغرب زمین ، مانند هوگو و بالزاک و تولستوی ... مشاهده میشود .

منتخباتی از کتاب برادران کارامازوف - داستایوسکی

جمع آوری جملات از آقای شهرام انصاری

و انتخاب جملات عالی از مؤلف است

« سن توماس » اعلام داشت تا موقعی که بیچشم خود حقیقت را مشاهده نکند، ایمان نخواهد آورد و هنگامیکه دید، چنین فریاد برآورد: « آه ! خدای من ! خالق من ! »^۱

« گناهی در روی زمین نیست که از جانب باری تعالی بخشیده نشود، بشرط آنکه مرتکب آن از ته دل پشیمان شود. آدمی بهیچ روی قادر نیست مرتکب گناهی گردد که عشق به خدا را زایل کند. جز به پشیمانی فکر نکن و هرگونه ترس و نگرانی را از دل خود خارج ساز و یقین بدان خدای متعال خیلی بیش از آنچه بتصور آید بتو مهر دارد و حتی ترا با وجود گناهات مورد لطف و عنایت قرار می دهد. »^۲

« اگر من یعنی بنده گناهکاری نسبت بتو احساس ترحم کنم، بطریق اولی خداهم بتو شفقت خواهد داشت. عشق چنان گنجینه گرانبهایی است که با آن میتوانی همه دنیا را خریداری کنی و نه تنها گناهان خودت را بلکه گناهان سایرین را نیز باخری. »^۳

« امروز هم وضع بهمین منوال است، لکن حقیقت را علناً تصدیق نمی کنند بلکه وجدان جنایتکار برای تبه کاری خود محمل هائی می تراشد، چنانچه می گوید:

۱ - برادران کارامازوف ج ۱ تألیف داستایوسکی ترجمه آقای مشفق همدانی ص ۲۶ - ۲۵

۲ - « » » » » » ۵۸-۵۹

۳ - « » » » » » ۵۹

« درست است که من سرقت کرده‌ام، ولی علیه کلیسا اقدام ننموده‌ام و با مسیح هیچ گونه دشمنی ندارم»^۱

« اما اگر کلیسا وجود نداشت، هیچگونه مانعی راه جنایتکار را سد نمی‌کرد و هیچگونه مجازات حقیقی نیز در میان نبود. منظور من از مجازات آن تنبیه مکانیکی نیست که در اکثر موارد بیش از پیش به بر آشفتگی و عصیان روح میافزاید بلکه آن مجازات مؤثری است که میتواند جنایتکار را غرق در هراس کند و در عین حال طوفان قلبش را تسکین دهد، مجازاتی که در وجدان خود جنایتکار قرار دارد»^۲

« هرگاه در دوره ماوسیله‌ای برای حمایت جامعه وجود داشته باشد که جنایتکار را اصلاح نماید و او را تبدیل بمرد دیگری کند، این وسیله تنها مذهب است که بوسیله وجدان، آدمی را ارشاد میکند».^۳

« آخر این چه وضعی است؟ خدا را از خود دور میکنند و بجایش کلیسا را برقرار می‌سازند. اینها سفسطه مذهبی است. حتی خود پاپ گروار هفتم چنین اندیشه‌هایی بذهن راه نمیداد»^۴

« هرگاه ایمان بشر را بجاودانی بودن روح نابود کنید، نه تنها چشمه عشق به انسانیت را در او خشک میکنید، بلکه همچنین نیروی لازم برای ادامه زندگی را از بین میبرید و در این صورت هیچ چیز قبح نخواهد داشت و همه چیز حتی آدم خواری مجاز خواهد بود»^۵

« آری من بارها گفته‌ام، هرگاه ایمان به جاودانی بودن روح وجود نداشته

۱- برادران کارامازف چاپ دوم ج ۱ ص ۷۳

۲- » » » ۷۳-۷۴

۳- » » » ۷۴

۴- » » » ۷۶

۵- » » » ۸۰

در نهاد هر فردی بدون شبهه يك حيوان وحشی ، يك حيوان خشمگین یا يك دیو شهوت وجود دارد که نعره‌های شکار معصوم ، او را بیش از پیش تحریک می‌کند و بیماری‌هایی نیز که زائیدهٔ لهو و لعب و عیاشی است، از قبیل رماتیسم و صفرا و غیره این خونخواری را شدیدتر میکنند .

باری آن پدر و مادر متمدن دختر كوچك خود را مورد انواع واقسام شکنجه قرار میدادند . گاهی او را میزدند ، زمانی بدنش را با شلاق کبود میکردند ، موقعی بدون آنکه بدانند او را لگد مال می نمودند بطوریکه بدن كودك همواره ورم داشت بتدریج او را مورد شکنجه‌های باورنکردنی قرار دادند، چنانچه مثلاً در سرمای کشنده زمستان او را در تمام مدت شب در مستراح محبوس میساختند باین عنوان که كودك هرگز میل ندارد شب‌ها از خانه خارج شود (مثل اینکه يك كودك پنج ساله که باید شب‌ها همچون فرشته‌ای بخواب رود ملزم است شب‌ها از خانه خارج شود) .

برای آنکه او را تنبیه کنند ، صورتش را با مدفوعش آلوده میکردند و او را مجبور مینمودند که مدفوعش را بخورد . قیاس کنید مادر بیشتر باین جنایات دست میزد .

مادر ! همین مادر با وجود ناله‌های جگر خراش فرزند تیره روزش که در مستراح محبوس بود بانهایت راحتی میخوابید .

این موجود بی دفاع را که هیچ نمی‌داند بر او چه میگردد و در میان سرما و ظلمت و بوی تحمل ناپذیر بامشتهای كوچك خود بسینه خویش میکوبد و اشکهای معصوم پاکی از دیده فرو میریزد و پیوسته خدا را بیاری میطلبد، لحظه‌ای در مقابل دیدگان خود مجسم کن ! دوست من ! برادر من ! ای کشیش جوان شرمسار ! آیا این نکات را درمی‌یابی ؟ آیا درك میکنی چرا چنین شهواتی باید وجود داشته باشد و برای چه بوجود آمده است ؟

میگویند: بدون این غرایز انسان نمی‌توانست بر روی زمین زندگی کند ، زیرا قادر بتحصیل علم خوبی و بدی نمی‌شد .

اما میخواهم بیرسم این علم لعنتی «خوبی و بدی» که اینسان گران تمام میشود بچه درد میخورد؟ بعقیده من همه دانش جهان درمقابل آن اشکهای کودک معصومی که «خدای بخشنده» را بیاری میطلبد پسیزی ارزش ندارد

من آدمکشی را میشناسم که زندگی خود را در زندان بسر برده است. اوشبها که برای دزدی بخانهها میرفت، گاهی سرکودکان را میبرد و حتی بعضی از اوقات خانوادههای کامل را نابود میکرد. اما در زندان او بکودکان عشق عجیبی میورزید و با نگاههای پر محبتی آنان را که در حیاط زندان بازی میکردند مینگریست و یکی از بچهها که با او دوست شده بود، بزیر پنجره از میآمد و با او صحبت میکرد.^۲

گاهی از سببیت «حیوانی» بشر بحث میکنند و حال آنکه بکار بردن این صفت نسبت به حیوانات وحشی توهین آمیز و مخالف عدالت است، زیرا هیچ حیوانی نمیتواند باین همه ذوق و باین هنرمندی، انسان سبع و وحشی باشد. چنانچه بیر تنها بیاره کردن بدن و خوردن آن اکتفا میکند و جز این کار دیگری نمیداند و هرگز فکر میخ کردن گوشهای شکارهای خود، بدیوار، بذهنش خطور نمیکند و بفرض آنهم که قادر بچنین جنایتی باشد هرگز مرتکب آن نمیکردد و حال آنکه این ترکها بالذت شهوانی عجیبی کودک خرد سال را شکنجه میکردند و بضرب کارد اطفال را از آغوش مادرشان جدامی ساختند و نوزادان را درمقابل دیدگان مادرشان بهوا پرتاب کرده و آنانرا باسر نیزه میگرفتند. آری میبایستی این فجایع را در مقابل دیدگان مادرها انجام دهند، زیرا همین امر مایه لذت دژخیمان بود.

یکی از این صحنهها مخصوصاً توجه مرا کاملاً بخود جلب کرد. در مقابل دیدگان خود کودکی را مجسم کن که در آغوش مادر پر اضطراب و لرزان خود، قرار گرفته است و در پیرامون وی عدهای از ترکها مشغول تهیه شوخی جالبی میباشند.

توضیح آنکه کودک را نوازش میکنند و برای اینکه او را بخندانند، میخندند

۱- برادران کارامازوف ج ۱ ص ۲۹۸-۲۹۷.

۲- د د د د ۲۹۳.

کسی که بخدا ایمان نداشته باشد بملت خودش نیز ایمان نخواهد داشت، اما کسی که بخلق خدا ایمان دارد از تقدس الهی بهره مند خواهد شد، حتی اگر تا آن هنگام ایمان بخدا نداشته است^۱.

دنیا مخصوصاً در این اواخر اعلام آزادی نموده است، اما در پس پرده این آزادی ما چه می بینیم؟ هیچ چیز جز بردگی و خود کشی! زیرا میگویند: «تو دارای احتیاجاتی هستی، بنابراین آنها را تأمین کن، زیرا تو هم مانند ثروتمندان و بزرگان حقوقی داری. از تأمین احتیاجات خود بیمناک مباش، برعکس بکوش که بیش از پیش بر وسائل راحتی خودت بیفزائی.»

اینست امروز شعار دنیا! اینست معنی آزادی! اما این حق افزایش احتیاجات چه عواقبی بیار خواهد آورد؟ در میان ثروتمندان جدائی و خود کشی روحی و در بین مستمندان حسادت و آدم کشی، زیرا درست است که با آن حقوقی تفویض کرده اند لیکن وسائل مقتضی برای تأمین احتیاجات آنان ارائه نداده اند.

میگویند: دنیا روز بروز متحدتر میشود و بین جهانیان برادری استوارتری برقرار میگردد، زیرا فواصل کوتاه شده و انتقال افکار از طریق هوا بسی آسان شده است، اما باین وحدت جهانی ایمان نداشته باشید.

افراد بشر بر اثر اشتباه کردن آزادی با اختیار افزایش نیازمندیهای خود و تأمین سریع این نیازمندیها، طبع خود را تغییر میدهند: بدینمعنی که در خود امیال ابلهانه و بیمورد و عادات مبهم بیشمار بوجود میآورند و تنها هدف زندگی آنان رشک بردن بر یکدیگر و پر کردن شکم و ارضاء هوسهای خود میباشد.

امروز ترتیب دادن ضیافتها، ردیف کردن خدمتکاران و ملتزمین رکاب و جمع آوری عنوانها و کارکنان مختلف بمنزله احتیاجی تلقی میشود که مردم همه چیز خود حتی زندگی و شرافت و حیات دیگری را در راه نیل بدان فدا میکنند و هر گاه هم بمقصد نرسند خودشان را میکشند.

درمیان کسانی هم که ثروت زیاد ندارند، همین بساط حکمفرماست . مسکینان نیز امیال ارضاء نشده و حسادت خود را فعلاً درمیان شراب مستغرق میسازند، لیکن بزودی بعوض شراب خون خواهند آشامید ، زیرا خواهی نخواهی غایت زندگی آنان آدم کشی است

اما در مورد روسیه، خدا بار دیگر آنرا نجات خواهد داد، چنانچه تاکنون مکرر نجات داده است . نجات نیز از جانب توده و در پرتو ایمان و خضوع و خشوع مردم عادی بدست خواهد آمد . اکنون ای برادران و استادان من! سعی کنید ایمان خلق را نگاهدارید ، آنچه در میان ملت بزرگ ما موجب تعجب من گردیده متانت حقیقی و استوار اوست ^۱ .

مساوات ، تنها از رشد روحی حاصل خواهد شد و این حقیقت تنها در میان ما مکشوف خواهد گردید ^۲ .

ای برادران من! از گناه انسان نهراسید ، انسان را حتی بهنگام ارتکاب گناه دوست بدارید، زیرا این دوستی مظهری از عشق الهی و عالیترین نوع دوستی در جهان است . همه موجودات دنیا را چه بطور کلی و چه بطور جزئی دوست بدارید . بهر-برگ درخت و هر شعاع آفتاب مهر ورزید . حیوانات ، نباتات ، هر شیئی را در این جهان بدیدهٔ محبت بنگرید .

هر گاه همه چیز را دوست بدارید ، در هر چیز سر الهی را در خواهید یافت و چون دریافتید آنرا بهتر درك خواهید کرد و سرانجام نسبت بدنیا و کائنات احساس مهر کامل و جهانی خواهید کرد . بحیوانات نیز ابراز علاقه کنید، خدا با آنان جوانهٔ فکر و لذت بی آلایش ارزانی داشته است .

این نشاط را بر هم نزنید. آنان را آزار ندهید . لذتشان را نربایید و بدین طریق

۱- برادران کارامازوف ج ۱ ص ۳۸۰

۲- د د د ۳۸۲

۳- د د د ۳۸۳

باعطیه الهی مخالفت نورزید .

ای انسان ! بحیوانات فخر مفروش ، زیرا آنان مرتکب گناهی نشده‌اند و حال آنکه تو با تمام عظمت و جلالت، از هنگام پیدایش زمین را آلوده می‌کنی و متأسفانه مانند همه ما اثر عفونت از خود بجای می‌گذاری ! مخصوصاً کودکان را دوست بدارید زیرا آنان نیز مانند فرشتگان گناهی ندارند و برای ایجاد نشاط و تصفیه قلوب ما زندگی میکنند و برای ما سرمشق نیکی بشمار می‌آیند

جوان ! دعا را هرگز فراموش مکن ، از هر يك از دعا های تو بشرط آنکه صادقانه باشد ، حس نوینی ایجاد خواهد شد و این حس ، فکر نوینی پدید خواهد آورد که تو از آن آگاه نبودی و بتو نیرو خواهد بخشید . آنگاه است که درخواهی یافت دعا يك نوع تربیت است ، این نکته را هم بیاد داشته باش.^۲

دوستی نواضع آمیز نیروی شگرفی است که از لحاظ قدرت هیچ نیروئی با آن قابل قیاس نتواند بود . هر روز ، هر ساعت ، هر دقیقه مراقب خودت باش و بکوش که چهره‌ای خندان و محبت آمیز داشته باشی . ممکن است هنگام عبور از نزدیک کودک خشمگین باشی و سخنان درشت بر زبانت جاری گردد و قلبت آغشته به غضب باشد ، شاید آن کودک را ندیده باشی، لکن او ترا دیده است و ممکن است تصویر آلوده وزشت تو در قلب بی‌آلایش او نقش بندد . تو خودت از این نکته آگاه نیستی، ولی شاید در قلب او بذر بدی افشانده باشی که خود بخود رشد خواهد کرد . این غفلت برای چه صورت می‌گیرد؟ برای آنکه تو در مقابل آن کودک مراقب خودت نبوده‌ای ، برای آنکه نهال عشق مدبّرانه و مؤثر رادر قلبش پرورش نداده‌ای . برادران من! عشق استادی حکیم است، لکن باید فن بدست آوردن آن را بیاموزید و این فن نیز مشکل آموخته میشود و بسیار گران بدست می‌آید و مستلزم ابراز جهد و تلاش ممتدی است، زیرا مانع آنها باید عشق گذران و ناپایدار را بیاموزیم بلکه

۱- برادران کارامازوف ج ۱ ص ۷ - ۳۸۶

۲- د د د د ص ۳۸۶

همواره دوست داشته باشیم .

دوست داشتن، خوشبختانه از همه کس حتی افراد بدطینت نیز بخوبی ساخته است . برادر من از پرندگان پوزش میخواست.

این امر بنظر شما مبهم میآید، با اینهمه حق با او بود، زیرا دنیا همچون اقیانوسی است که پیوسته در حرکت و تلاطم است و تمام ذرات آن بهم پیوستگی دارد و بمحض اینکه يك نقطه آن بحرکت درآمد، اثر آن در نقاط دیگر محسوس میشود و هر اقدام ما نیز که در این سر جهان روی دهد، در آن طرف دنیا تأثیر خواهد داشت . فرض کنیم پوزش خواستن از پرندگان جنون باشد، لکن هرگاه آدمی برای پرنده و كودك و حیوان زندگی کند، بشرط آنکه پاکتر از آنچه هست باشد، زندگی بسی سهل و با نشاط خواهد گذشت . بار دیگر تکرار میکنم دنیا بمثابه اقیانوسی عظیم است بنا بر این تو برای پرندگانی که غرق در يك عشق کامل و يك جهان خلسه هستند، دعاکن و این شور و بی خبری را هر قدر هم بنظرت مبهم بیاید گرامی بدار! بسیاری از حقایق در این جهان بر ما مکتوم است، لیکن در عوض خدای متعال بما حس اسرار آمیزی ارزانی داشته است که ما را به جهان دیگر، جهان آسمانی، جهان عالی، پیوند میدهد و بعلاوه ریشههای افکار و احساسات مادر خود ما نیست بلکه در جای دیگری قرار دارد، بهمین جهت است که فیلسوفان میگویند که جوهر اشیاء را در زمین نمیتوان درك کرد . خدا بذرهای کرات دیگر را در این زمین افشاند و باغ خود را بوجود آورده است .

آن بذرهائی که جوانه زده اند و رشد نموده اند تنها از آن لحاظ توانسته اند بزندگی خود ادامه دهند که احساس نموده اند با دنیاهاى اسرار آمیز دیگری تماس و ارتباط دارند و هرگاه این حس در روح تو ضعیف شود و یا ناپدید گردد، آنچه در تو رسته بود پژمرده خواهد شد و آنگاه تو نسبت بزندگی بی قید خواهی شد و نسبت بآن احساس تنفر خواهی کرد، اینست عقیده من^۲.

۱- برادران کارامازوف ج ۱ ص ۳۸۷

۲- د د د د ص ۳۸۸

« به آنچه قلب احساس میکند عقیده داشته باش. »^۱
خورشید عشق در قلبش میدرخشد، از دیدگانش نور عقل و حکمت و قدرت چنان
ساطع است که آدمیان را از خود بینود میکند و چشمه عشق را در دلشان بجوش
می آورد. حضرت دست خود را بطرف آنان دراز میکند و همه را تبرک مینماید و تنها
کافی است چشم او به بیماری بخورد تا بی درنگ شفا یابد. از میان جمعیت پیر مردی
که کور مادر زاد بوده است فریاد بر می آورد: «حضر تا! مرا شفا بده تا ترا ببینم» ناگهان
دیدگانش باز میشود و بانهایت وضوح می بیند.^۲

با اینهمه افراد بشر آزادی خود را بدست خویش در طبق اخلاص نهاده؛ بانهایت
خضوع و خشوع تقدیم ما کرده اند. ما این بار را بمقصد رسانیده ایم. آیا تو این آزادی
را میخواستی از دست ما بگیری!

آلیوشا سخنان او را قطع کرد و گفت:

- من از اظهارات پیر مرد چیزی نمیفهمم. آیا او شوخی میکرده است؟
- بهیچ وجه. او به خودش و همکارانش که سرانجام بر آزادی فائق آمده و بدین طریق
نیکبختی بشر را تأمین کرده بودند مباحثات میورزید.
پیر مرد در این خصوص اضافه کرده بود: «زیرا اکنون (منظورش دوران
«انگیزسیون» است) میتوان برای نخستین بار درباره نیکبختی افراد صحبت کرد.
انسان اساساً عاصی بدنیا آمده است.»

آیا میتوان گفت این افراد عاصی ممکن است نیکبخت شوند؟ این حقیقت
را بارها بتو گوشزد کردند و در این خصوص بتو اشاره بسیار نمودند، لیکن به سخنان آنان
توجه نمودی و تنها وسیله تأمین نیکبختی افراد را از دست دادی، لیکن خوشبختانه تو
هنگام رفتن مأموریت را بما سپردی. تو در این خصوص بما اختیار تام داده و گفته ات
را امضاء کرده ای. تو حق هر گونه رتق و فتق را بما محول ساخته ای، بنابراین چرا حالا

۱- برادران کارامازف چاپ دوم ج ۱ ص ۳۰۵

۲- « » » » ۳۰۷

برای ناراحت کردن ما آمده‌ای؟»

آلیوشا سؤال کرد :

- منظور از «در این خصوص بتوان اشاره بسیار نمودند» چیست؟

- اتفاقاً نکته اساسی سخنان پیرمرد همین است: گوش کن! پیرمرد اظهارات خود را چنین ادامه داد: «روح پلید و دحشتناک، روح بزرگ، روح نیستی در بیابان با تو صحبت کرد و بطوریکه در کتب مسطور است ترا «اغواء» نمود. اما آیا میتوان چیزی درست تر از سه سؤالی که در کتابها بنام «آزمایش» آمده است و تو آنها را رد کردی یافت؟ اگر در جهان يك معجزه حقیقی يك معجزه بزرگ روی داده باشد در همان روز یعنی روز طرح سه سؤال صورت گرفته است و بطور کلی طرح این سه سؤال اساس اعجاز است. هر گاه فرض کنیم سه سؤال روح بزرگ در کتب ضبط نشده بود و ناگزیر بودیم آنها را بار دیگر اختراع کنیم و برای این منظور همه حکما، سران دولتها، کشیشان بزرگ، فیلسوفان و دانشمندان را گرد میآوردیم و با آنان میگفتیم: «سه سؤال طرح کنید که نه تنها مطابق با اهمیت حادثه باشد، بلکه در عین حال در سه کلمه یا در سه جمله تمام تاریخ آینده انسانیت را منعکس نماید» آیا فکر میکنی همه حکمت و دانش جهان قادر بود عمیق تر و پرمغز تر و نیرومند تر از سه سؤالی که روح خبیث در بیابان از تو کرد مطرح نمایند؟ توجه باین سؤالات آدمی را مطمئن میکند که بایک عقل ابدی و مطلق سروکار دارد و نه یک عقل متغیر و انسانی، زیرا این سه سؤال همه پیشرفت انسانیت را منعکس میکند و کلیه تضادهای حل نشدنی خوی آدمی را بایکدیگر از در سازش در می آورد.

در آن زمان کسی نمیتوانست به اهمیت این سؤالات پی ببرد زیرا آینده نامعلوم بود، ولی اکنون که پانزده قرن سپری شده است، مامی بینیم که در این سؤالات همه چیز چنان خوب پیش بینی شده بود و این پیش بینیها چنان درست تحقق یافته است که نه میتوان بر آنها ذره ای افزود و نه از آنها ذره ای کاست.

خودت به بین چه کسی حق داشت: تو یا کسی که از تو سؤال میکرد؟ سؤال

اول واهمیت عمیق آنرا بیادآور .

«آیا تو میل داری بادت خالی بسوی افراد بشر بروی و اعطای يك آزادی را به آنان پیشنهاد کنی که بر اثر ابلهی و فساد طبیعی خودشان حتی آنرا درک نکنند و برعکس از آنها بهره‌اسند، زیرا هیچ چیز در این جهان تحمل ناپذیرتر از آزادی برای انسان و جوامع انسانی نیست .»

اما این سنگهارا در این بیابان سوزان و لم یزرع می‌بینی؟ آنها را تبدیل به نان کن و خواهی دید که افراد بشر همچون گله سپاسگزار و مطیع بیای تو خواهند افتاد و در عین حال پیوسته بیمناک و لرزان خواهند بود، مبادا دستت را بکشی و دیگر به آنان نان ندهی .»

اما تو حاضر نشدی انسانرا از آزادی محروم کنی و پاسخ دادی که آدمی تنها بنان زنده نیست .

اما هیچ میدانی که بنام همین نان زمین است که روح زمین علیه تو قیام خواهد کرد و ترا مغلوب خواهد ساخت و همه افراد بشر نیز از او پیروی خواهند کرد و فریاد بر خواهند آورد:

«چه کسی شبیه به حیوان است؟ او آتش آسمانرا بر سر ما فرود آورد.»

آیا میدانی که قرون متمادی سپری خواهد شد و انسانیت از دهان دانشمندان و حکیمان خود اعلام خواهد داشت که جنایت و گناه وجود خارجی ندارد بلکه همه این جنایات ناشی از گرسنگی است .»

«شکم آنانرا سیرکن و سپس از آنان فضیلت بخواه!» این شعاری است که بر روی پرچم مخالفین تو ثبت خواهد شد و کلیسای ترا زیر و زبر خواهد ساخت، بجای کلیسای تو ساختمان نوینی، برج بابل جدیدی بوجود خواهد آمد و اگر چه مانند برج اولی ناتمام خواهند ماند .»

با این همه تو میتوانستی انسانیترا از ساختن این برج جدید معاف داری و بدین طریق رنجها و مصائب بشررا هزار سال کوتاه‌تر کنی، زیرا پس از هزار سال جان

آمد و ما را بدیده ستایش خواهند نگریست و بعنوان خدایان تلقی خواهند کرد، زیرا ما آن آزادی را که آنان از آن میترسیدند بعهده گرفته و با وجود وحشت آنان از آزادی حکومت بر آنان را پذیرفته‌ایم، منتهی ما میگوئیم: که از تو پیروی میکنیم و بنام تو فرمان میرانیم.

ما بار دیگر آنان را گول خواهیم زد، زیرا اجازه نخواهیم داد بار دیگر به آنان نزدیک شوید. تنهارنج مانیز ناشی از این دروغگوئی است زیرا ناگزیریم آنان را بفریبیم. این بود مفهوم نخستین سئوالی که از تو در بیابان شد و تو بنام آزادی که آنرا مقدم بر هر چیز میدانیم رد کردی و حال آنکه این سئوال واجد یکی از بزرگترین اسرار این جهان بود. هر گاه حاضر بقبول تأمین «نان» آنان میشدی تو این آتش اضطراب بین المللی

را اعم از فردی و اجتماعی مرتفع میساختی: «در مقابل چه کسی سجده کنم؟» برای انسان بمحض اینکه خویشتن را آزاد یافت، اضطرابی مداوم تر و کشنده تر از این نیست که چه کسی را برای ستایش بیابد.

اما او میل دارد در مقابل چیزی انکار ناپذیر، آنقدر انکار ناپذیر که همه افراد بشر با اتفاق حاضر بتعظیم در برابر او باشند سجده کند، زیرا آنچه این تیره بختان را رنج میدهد، آن نیست که چیزی بیابند که من یا کسی دیگر در مقابل آن سجده کنیم، بلکه کشف چیزی است که همه به آن بتوانند عقیده پیدا کنند و همه در آن واحد آنرا ستایش نمایند. این احتیاج بیک معبود همگانیست که همواره مهمترین مایه ناراحتی فکر کلیه افراد و شاید تمام انسانیت را تشکیل داده است.

بنام این پرستش پیوسته باشمشیر بجان هم افتاده و یکدیگر را نابود ساخته اند هر دسته‌ای خدائی اختراع میکرد و بدسته دیگر میگفت: خدایت را ترک کن و خدای مرا پرستش نما! در غیر اینصورت خودت و خدایت نابود خواهید شد.

اینوضع تا پایان جهان بهمین منوال باقی خواهد ماند و اگر هم خدائی وجود نداشته باشد در مقابل بت بسجده خواهند افتاد.

تو این راز اساسی خوی انسانی را میدانستی و نمیتوانستی آنرا ندیده بگیری اما تو تنها وسیله برانگیختن تمام بشریت را پیرستش یکسان و انکار ناپذیر، یعنی برافراشتن پرچم نان زمینی را رد کردی و از همه بدتر آنکه برای بکرسی نشاندن سخن خود آزادی و نان آسمانی را علم کردی.

پس می بینی که بنام آزادی چه کرده ای؟ اینک بار دیگر میگویم برای بشر تشویشی دردناکتر از آن نیست که کسی را بیابد تا هرچه زودتر نعمت آزادی را که با آن بدنیا آمده است باو تحویل دهد.

اما تنها کسی میتواند بر آزادی افراد دست یابد که بتواند وجدان آنرا آرام کند.

چون تونان در اختیار داشتی، بنابراین دارای وسیله تزلزل ناپذیری بودی باین معنی که به آنان نان میدادی و آنان ترا ستایش میکردند، زیرا هیچ چیز قاطع تر از نان نیست.

اما هرگاه کسی بجز تو بر وجدان آنان دست یابد، آنگاه آنان از تو چشم خواهند پوشید تا بدنبال کسی که وجدان آنرا مجذوب ساخته است روان شوند. از این لحاظ حق با تو بود، زیرا حیات انسانی تنها زنده ماندن نیست، بلکه زنده ماندن برای چیزی است، هرگاه انسان نداند برای چه زنده است هرگز مایل بادامه زندگی نخواهد بود و مرگ را به زنده ماندن ترجیح خواهد داد، حتی اگر غرق در نان باشد.

این کاملاً صحیح است، ولی چه نتیجه ای از آن عاید خواهد شد؟ بجای آنکه تو آزادی افراد بشر را تصاحب کنی آنرا بیش از پیش توسعه دادی. آیا فراموش کرده بودی که برای انسان مرگ و نابودی بمراتب از آزادی تشخیص نیک و بد بهتر است؟ در مقابل دیدگان بشر هیچ چیز جذاب تر از آزادی وجدان نیست، لیکن در عین حال هیچ چیز از آن وحشت انگیز تر نیز نمیباشد و تو بجای آنکه وجدان بشر را بوسیله اصول استوار و محکم آرام کنی، عجیب ترین و بفرنج

ترین و مشکوک ترین و مبهم ترین اصل جهان را که ما فوق قوای انسانی بود به آنان ارزانی داشتی .

تو گفتی بافزاد بشر مهر و علاقه‌ای نداری و حال آنکه ادعا میکنی برای فدا کردن زندگی خود برای آنان آمده‌ای . بجای آنکه بشر را تصاحب کنی بیش از پیش بردامنه آن افزودی و بدین طریق زندگی انسانرا برای همیشه مسموم ساختی .

تو تشنه عشق آزاد بودی و میل داشتی انسان مجذوب تو شده و آزادانه از تو پیروی کند . در نتیجه انسان بجای آنکه متکی بر قاتون استوار کهن باشد ، میبایستی خودش با آزادی بین خوب و بد را از این پس تشخیص دهد و برای این تشخیص نیز هیچ راهنمایی جز تصویر تو نداشت .

اما آیا فکر نمیکنی که سرانجام زیر این بار وحشتناک یعنی آزادی انتخاب خرد خواهد شد و تصویر ترا و حقیقت ترا طرد و انکار خواهد کرد .

افراد بشر سرانجام فریاد بر خواهند آورد که حقیقت در تو نیست . زیرا ممکن نبود، بتوان آنان را گرفتار تشویشها و رنجهای شدیدتر از آنچه تو با آنان ارزانی داشتی ساخت .

بدین طریق تو خودت تیشه پیاپی ساختمانی که پی نهاده بودی زدی . هیچ کس را متهم مکن . اما بتوجه پیشنهاد شده بود ؟

بر روی زمین سه نیرو وجود دارد که تنها قادر بمغلوب کردن وجدان این عاصی‌های تیره بخت و تأمین نیکبختی آنهاست .

این سه نیرو عبارتند از : معجزه ، اسرار الهی و قدرت . اما تو نیرو را رد کردی و بدین طریق سر مشق بدی دادی .

هنگامی که روح وحشتناک و نیرومند ترا به بالای معبد برد و بتو گفت : «اگر میخواهی بدانی آیا پسر خدا هستی یا نه ؟ از بالا خودت را بزمین بیانداز ! زیرا در باره فرزند خدا آمده است که فرشتگان او را در هوا خواهند گرفت و خواهند برد و بزمین

نخواهد افتاد و خرد نخواهد شد. آنگاه تو خواهی دانست آیا براستی پسر خدا هستی یا نه و در عین حال ایمانت را پیدرت ثابت کرده‌ای « اما پس از شنیدن پیشنهاد او از اجرای آن سرباز زدی و حاضر به آزمایش نشدی و خود را از بالای معبد بیابین نیانداختی و حال آنکه مسلم است تو بر اثر غرور خود پیشنهاد او را نپذیرفتی و میخواستی بخود خدا اقتدا کنی .

اما از تو میپرسم آیا بشر یعنی این نژاد ضعیف و عاصی میتواند نقش خدا را بازی کند؟ آه! تو دریافتی که هر گاه یکقدم بر میداشتی و یا آنکه يك مختصر حرکت برای افتادن بزمین می کردی، مثل آن بود که خدا را آزمایش کرده باشی و ایمانت را نسبت باواز دست داده و در نتیجه در مقابل خشنودی و مسرت روح پلیدی که ترا آزمایش میکرد بر روی همین زمینی که برای نجات آن آمده بودی متلاشی میشدی .

اما بار دیگر تکرار میکنم : آیا افرادی مانند تو بسیارند ! آیا ممکن است يك لحظه تصور کرد که افراد بشر میتوانند چنین آزمایش را تحمل کنند ؟ آیا در لحظاتی باین وحشت انگیزی و در مقابل مسائل باین مهمی طبع آدمی قادر است از اعجاز چشم پیوشد و آزادی تصمیم را اختیار کند ؟

آه آری ! تو میدانستی که اقدام پر جلالت در کتابها نقل خواهد شد و قرون متمادی را سیر خواهد کرد و با آخرین مرزهای زمین خواهد رسید . تو امیدوار بودی که بشر با اقتداء به سرمشق تو بدون نیاز داشتن بمعجزه بخدا ایمان خواهد آورد، اما میبایستی بدانی که آدمی بمحض انصراف از معجزه ، بی درنگ از خدا نیز روی بر خواهد تافت ، زیرا آنقدر که بشر در تجسس اعجاز است در پی خدا نیست و چون انسان نمی تواند از اعجاز چشم پیوشد خودش بدست خود اعجاز هائی اختراع خواهد کرد و جادوگریها و تردستیهای شیادان را هر قدر هم عاصی و کافر و بی دین باشند قبول خواهد کرد .

هنگامی که با تمسخر و توهین خطاب بتو فریاد میزدند : « از صلیب فرود

آی تا بتو ایمان آوریم!» تو فرود نیامدی و برای آن فرود نیامدی که بار دیگر نخواستی بوسیله معجزه‌های انسان را تحت انقیاد درآوری، بلکه بعشق آزاد معتقد بودی و ایمانی بخشنودی و مسرت برده و حشتمزده در مقابل قدرتی که او را خرد میکند نداشتی ولی بار دیگر درباره ارزش بشر مرتکب اشتباه شدی، زیرا با آنکه انسان عاصی آفریده شده است غلامی تمام عیار است .

[جملات گذشته و بعضی از جملات آینده داستایوسکی در باره تصویر وضع حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ نکات ضعفی دارد که پوشیده نیست ، دقت شود . مؤلف]
« بین در این پانزده قرن چه گذشته است ! با آنان نظر افکن ؟ تو میخواستی چه کسانی را بعظمت خودت برسانی ؟ سوگند یاد میکنم که انسان خیلی ناتوانتر و پست تر از آنست که تو میپنداشتی .

آیا او میتواند همان کاری که توانجام دادی انجام دهد؟ تو با قائل شدن چنین مقام بلندی برای انسان، در حقیقت از ابراز ترحم نسبت با خودداری کردی، زیرا بیش از حد از او توقع داشتی و حال آنکه تو او را بیش از خودت دوست میداشتی .
هرگاه تو درسنجش میزان ارزش او مرتکب اشتباه نشده بودی کمتر از او توقع میداشتی و از این لحاظ بهتر علاقهات را با او ثابت میکردی، زیرا در اینصورت بار او سبکتر میشد . انسان موجودی ناتوان و سست عنصر است .

البته راست است که پیوسته در مقابل قدرت ها علم طغیان برافراشته و به سرکشی خودمباهات میورزد، اما چه اهمیت دارد ؟ غرور و عصیان آنان درست همانند طغیان دانش آموزانی است که در کلاس با عصبانیت پر داخته و آموزگار با توسری آنانرا از درمیراند . يك روز لذت طغیان خواهی آنان پایان خواهد یافت و این خود سری برای آنان گران تمام خواهد شد .

بدین معنی که معبدها را با خاک یکسان خواهند کرد و زمین را غرق در خون خواهند نمود، لیکن سرانجام این کودکان ابله پی خواهند برد که شورشیان سست عنصری هستند و قادر بتحمل جرئت خودشان نمی باشند و بنا بر این با چهره هائی که از اشکهای

احمقانه خیس شده است ، تصدیق خواهند کرد کسی که آنان را طاعنی آفریده بدون شبهه نظری جز تمخسر آنان نداشته است .

آنان بایأس و نومیدی این سخنان را ایراد خواهند کرد و این کفر آنان را سیه روزتر خواهد ساخت، زیرا خوی انسانی قادر به تحمل کفر نیست و سرانجام خودش خود را مجازات خواهد کرد . بدین طریق نگرانی و تشویش و رنج تنها نصیب و قسمت افرادیست که تو آنانرا در راه نیل به آزادی خود اینهمه رنج و شکنجه داده ای . پیغمبر تو میگوید: «کلیه کسانی را که احیاء شده بودند دیده است و عده این احیاء شدگان در هر طایفه ای دوازده هزارتن بوده است، اما هر گاه عده آنان این اندازه بوده است، باید یقین داشت که آنان دیگر جنبه انسانی نداشته اند، بلکه در سلك خدایان در آمده اند. بدین معنی که رنج های صلیب ترا تحمل نموده و دهها سال زندگی در بیابان را قبول کرده و از ریشه گیاهان و ملخ سدّ جوع کرده اند و بدون شبهه میتوانی باین فرزندان آزادی و عشق آزاد و فداکاری آزاد و قابل ستایش که به بار آورده ای مباحثات ورزی، لیکن بیاد آور که عده آنان بیش از چند هزارتن نبوده و گذشته از این همه تقریباً خدا بوده اند ! در باره دیگران چه میتوان گفت ؟ دیگران یعنی ناتوانان که نتوانسته اند با اندازه نیرومندان تحمل رنج و شکنجه نمایند یا گناهکارند: هر گاه روح ضعیف نیروی کافی برای تحمل این آزمایش های وحشتناک را نداشته باشد مقصر است ؛ آیا تو تنها برای برگزیدگان آمده ای ؟ در این صورت ما مواجه بارازی هستیم که از درك آن عاجزیم، لیکن هر گاه رازی در میان باشد ما نیز بخود حق میدهیم که از اسرار استفاده کنیم و بمردم بگوئیم که نکته مهم تصمیم آزادانه و یا عشق پاک نیست، بلکه اساس همان رازی است که همه باید علی رغم مخالفت وجدان خود کورکورانه از آن متابعت نمایند .

اما نیز چنین کرده ایم . بدین معنی که کارترا تکمیل کرده و آنرا بر سه اصل (معجزه و اسرار و قدرت) استوار ساخته ایم و در نتیجه افراد بشر از اینکه بار دیگر چون کله گوسفندی رهنمائی میشوند و سرانجام بار این هدیه وحشتناکی

که مایه رنج و سیه روزی آنان بود از روی قلبشان برداشته شده است از شادی در پوست نمی‌کنجند .

خودت بگو آیا ما حق داشتیم این راه را در پیش گیریم و چنین درسی را تعلیم دهیم یا خیر؟ ما که بانهایت سادگی ضعف بشریت را تصدیق کرده و باو اجازه داده‌ایم که با موافقت ما مرتکب گناه شود و بدینطریق بار شما را سبک‌تر نموده‌ایم آیا بیشتر از تو نسبت باو ابراز محبت نکرده‌ایم؟ بنابراین برای چه برای ناراحت کردن ما آمده‌ای و چرا با این نگاههای راسخ با آرامی مرا مینگری؟ خشمگین شو! من علاقه‌ای بعشق تو ندارم . چرا؟ من چه نکاتی را میخواهم با تو در میان نهم؟

این حقیقت را در چشمانت میخوانم. آیا میتوانم راز خودمان را از تو مخفی به‌دارم؟ شاید میل داشته باشی آنرا از دهان من بشنوی . پس گوش کن!

« ما دیگر با تو نیستیم بلکه با او هستیم . اینست راز ما! مدت مدیدی است یعنی در حقیقت هشت قرن است که ما دیگر با تو نیستیم بلکه به «او» گرویدایم. آری درست هشت قرن است که آنچه را تو با خشم و غضب رد کردی از او - پذیرفته‌ایم. یعنی آخرین موهبتی را که در حال نشان دادن کلیه سلطنت‌های این جهان بتو پیشنهاد کرد و تو رد کردی . آری ما کلیسای روم و شمشیر فیصر را قبول کردیم و خود را بعنوان سلاطین مطلق العنان این جهان اعلام داشتیم گوانیکه هنوز نتوانسته‌ایم کاملاً وظیفه خود را پایان رسانیم اما گناه بر کیست! آه! هنوز آغاز کار ما است و باید مدت مدیدی دیگر انتظار کشید . دنیا باید رنج فراوان تحمل کند لیکن قدر مسلم آنست که ما به‌هدف خود خواهیم رسید و مقام فیصری جهان را بدست خواهیم آورد و آن‌گاه بفکر تأمین نیک بختی بین‌المللی خواهیم افتاد و حال آنکه تو خود میتوانستی در آن‌هنگام شمشیر فیصر را تحویل گیری ، چرا این آخرین عطیه را رد کردی؟

هر گاه تو سومین اندرز روح را پذیرفته بودی ، کلیه احتیاجات افراد روی زمین را تأمین می‌کردی، زیرا آنان پیوسته در تجسس آنند که چه کسی را پیرستند

و وجدان خود را بچه کسی تسلیم کنند و سرانجام چگونه همگی مانند مورچگان در یک لانه گرد آیند، زیرا احتیاج وحدت بین المللی سومین و آخرین مایه - ناراحتی فکر انسانیت است، افراد بشر بطور کلی پیوسته میل داشته اند که مجموعه ای را تشکیل دهند. بسیاری از ملت های بزرگ دارای تاریخهای درخشان و پر افتخار بوده اند، اما این ملت ها هر چه بزرگتر بوده اند بدبختی بیشتری را تحمل کرده اند، زیرا بر اثر نیرومندی این احتیاج وحدت بین المللی را بیشتر احساس کرده اند. جهانگشایان بزرگ از قبیل تیمور و چنگیز خان که قصد داشتند دنیائی را تحت تسلط خویش در آورند همچون طوفانی بر زمین گذشتند، لکن آنها نیز ندانسته از عطش تامین وحدت بشر میسوختند. هر گاه تو دنیا و جبهه قیصر را قبول می کردی می توانستی امپراطوری بین المللی را بوجود آوری و بزمین صلح و صفایبخشی، زیرا چه کسی جز آنکه وجدان افراد بشر را بدست آورد و نان آنان را در اختیار داشته باشد می توان بر آنان حکومت کند؟ بنابر این ما شمشیر قیصر را بدست آوردیم و با بدست آوردن آن ترارها کرده باو گرویده ایم.

آه! هنوز قرنهای هرج و مرج فکری و علم و آدمخواری باقی مانده است، زیرا چون بدون ما شروع به پی نهادن برج بابل خودشان کرده اند خواهی نخواهی کارشان در آدمخواری پایان خواهد یافت، اما در همان هنگام است که این حیوانهای وحشی بسوی ما خواهند خزید و پاهای ما را خواهند لیسید و آنها را با اشکهای خونین خود مرطوب خواهند ساخت و سپس ما بر پشت این حیوانات سوار خواهیم شد و فنجان خود را بسلامتی «اسرار» بلند خواهیم کرد و در آن موقع است که صلح و سعادت حقیقی در دنیا حکمفرما خواهد گردید. تو بزرگزیدگان خودت فخر می کنی، ولی بدان آنها تنها بزرگزیدگانند و حال آنکه ما همه صلح می بخشیم گذشته از این قیاس کن چند تن از این بزرگزیدگان، چند تن از این نیرومندان که ممکن بود جزء بر - بزرگزیدگان در آیند بر اثر انتظار زیاد برای تو، خسته شده و قوای روح خود و حارت قلب خویش را بجای دیگر برده اند و سرانجام غایب خود تو پرچم آزادی

را بر افراشته‌اند .

اما بدان تو خودت در حقیقت این پرچم را بر افراشته‌ای، و حال آنکه در قلمرو حکومت ماهمه نیک بخت خواهند بود و هیچکس علم طغیان بر نخواهد افراشت و برخلاف دوران حکومت آزادی تو، اشخاص یکدیگر را قطعه قطعه نخواهند کرد . آه ؛ اما سرانجام آنان را متقاعد خواهیم کرد ، تنها هنگامی برآستی آزاد خواهند شد که برای خاطر ما از آزادی خود چشم‌پوشند و در مقابل ما تسلیم‌شوند . بسیار خوب !

آیا درست می‌گوییم یا اینکه ما دروغ گفته ایم ؟ آنان خودیقین حاصل خواهند کرد که ما حق داریم، زیرا بیاد خواهند آورد که آزادی تو آنانرا دچار چه بردگی و چه نومیدی و وحشت انگیزی نموده بود .

آزادی و آزادی فکر و علم و دانش آنانرا در چنان لجن‌زارهائی گمراه کرده بود و آنانرا در مقابل چنان اعجازها و اسراری قرار داده بود که عده‌ای علم‌طغیان بر افراشته و چشم‌کین بجان دیگران افتاده و دیگران نیز که ضعیف‌تر بوده‌اند بحال دژم بسوی ما خزیده و بیای ما افتاده و چنین فریاد بر آورده‌اند :

« آری حق با شماست ! تنها شما رازورا در اختیار دارید ، ما بسوی شما می‌آئیم .

ما را از دست خودمان نجات دهید . »

آنان با دریافت نان از دست ما بدون شبهه با نهایت وضوح در خواهند یافت ما نانی را که از کار خودشان بدست آمده‌است می‌گیریم، تا بدون هیچ معجزه‌ای آنرا بین آنان تقسیم کنیم و یقین حاصل خواهند کرد ما سنگ را بنان تبدیل نمی‌کنیم، اما آنچه بیشتر موجب سعادت و خوشوقتی آنان است خودنان نیست ، بلکه دریافت آن از دستهای ما است ؛ زیرا بیاد خواهند آورد که قبلا بدون ما نانی که تهیه می‌کردند در دستشان تبدیل بسنگ میشد و حال آنکه پس از آوردن بسوی ما همین سنگها تبدیل بنان میشود و آنگاه است که بنفع خودشان در تسلیم شدن ب ما پی خواهند برد و مادام که افراد بشر این نکته را در نیابند بد بخت خواهند بود .

اما خودت بگو چه کسی بیش از همه آنان را غرق در این دریای جهل و نادانی
نموده است ؟

چه کسی گله را متفرق ساخته و هر دسته ای از آن را در جاده های ناشناس
گمراه نموده است ؟

اما این گله بار دیگر جمع خواهد شد و این بار بطور قطع تسلیم خواهد
گردید و آن گاه ما با آنان يك سعادت ساده و ملایم، یعنی سعادتى كه در خور افراد ضعیفی
چون آنان باشد ارزانی خواهیم داشت .

آه ! ما سرانجام آنانرا متقاعد خواهیم کرد که زیاد بخود مغرور نباشند، زیرا
تو آنان را مغرور بار آورده ای !

ما با آنان ثابت خواهیم کرد که جز اشخاص ضعیف و کودکان قابل ترحم کسی
نیستند لیکن سعادت کودکانه از هر سعادتى پایدارتر و لطیفتر است . آنان محجوب
خواهند شد و دور ما با وحشت و اضطراب حلقه خواهند زد، مانند جوجه‌هاییکه پیرامون
مادرشان گرد می‌آیند .

آنان ما را بدیده ستایش خواهند نگرید و از ما خواهند ترسید و بقدرت و
عقل ما که موجب رام کردن این گله بی‌شمار و خشمگین شده است ، مباحثات خواهند
ورزید . در مقابل خشم ما بلرزه خواهند افتاد و عقلشان جنبه ترسناکی خواهد یافت
و چشمانشان با همان سهولت چشمان کودکان و زنان خواهد گریست . اما با يك نگاه ما
همان چشمان گریان بخنده خواهد افتاد و شور و شادی کودکانه جانشین غم و تأثر
خواهد شد .

بدیهی است ما آنانرا مجبور بکار کردن خواهیم نمود، لیکن ساعات بیکاری آنان
را مانند اوقات تفریح کودکان توأم با آواز و رقص کودکان خواهیم ساخت . با آنان اجازه
ارتکاب گناه خواهیم داد ، زیرا همه ضعیف و بی اراده هستند و چون از گناهان آنان
چشم پوشیدیم همچون کودکان ما را دوست خواهند داشت

بآنان خواهیم گفت : هر گناهی که با اجازه ماصورت گیرد قابل باز خرید است و بآنان برای آن اجازه گناه کردن می‌دهیم که دوستشان داریم و در باره مجازات این گناهان نیز مسؤلیت آنها را خودمان گردن مینهیم و بدیهی است ما را بعنوان نیکوکاران خود ، ستایش خواهند کرد ، زیرا در مقابل خدا تمام بار گناهان آنها را بعهده گرفته‌ایم آنان هیچ رازی برای ما نخواهند داشت و بر حسب آنکه اطاعت و فرمانبرداریشان ناقصتر یا کاملتر باشد ، بآنان اجازه خواهیم داد بازنان و معشوقه‌هایشان زندگی کنند یا نکنند و فرزند بیار آورند یا نیاورند و آنان نیز با امتنان اوامر ما را اطاعت خواهند کرد .

آنان وحشت انگیزترین اسرار وجدان خود را ، هر چه مایه نگرانی و تشویش آنهاست ، با ما در میان خواهند نهاد و ما همه تشویش‌های آنها را مرتفع خواهیم ساخت و به تصمیم‌های ما ابراز اعتماد خواهند کرد ، زیرا بدین طریق آنها را از قید تشویش و ناراحتی خیالی که توأم با هر تصمیم آزاد و شخصی است رهائی خواهیم بخشید و همه آنها یعنی میلیون‌ها تن از افراد بشر باستثنای چند صد هزار نفری که آنها را رهبری خواهند کرد نیکبخت خواهند شد ، زیرا تنها ما که از راز آگاهی داریم بدبخت خواهیم شد . در مقابل هزاران میلیون کودک نیکبخت بیش از صد هزار شهید نفرین شده که سخت بمیل «تشخیص بین‌نیکی و بدی» چسبیده‌اند وجود خواهد داشت ، این عده معدود نیز بآرامی جان خواهند سپرد و بتدریج بنام تو خاموش خواهند گردید و در ماوراء قبر جز مرگ چیز دیگری نخواهند یافت اما ما را از راز نگاه خواهیم داشت و با وعده کردن يك سعادت آسمانی جاودان ، آنها را مجذوب خواهیم کرد و غرق در سعادتشان خواهیم ساخت .

هر گاه بر آستی در آن جهان چیزی هم باشد بدون شبهه برای افرادی مانند آنان نخواهد بود .

میگویند و پیش بینی میکنند که تو باز خواهی گشت و بار دیگر ظفر خواهی یافت

و این بار بابر گزیدگان نیر و مند و مغرور خود خواهی آمد . لیکن مادر جواب آنان می-
گوئیم که آنان فقط خودشان را نجات داده اند و حال آنکه ما تمام بشریت را رهایی بخشیده ایم
میگویند زن زانیه که بر حیوان سوار است و جامی را که کلمه «اسرار» روی آن نقش شده
است بدست دارد بهلاکت خواهد رسید و بار دیگر ناتوانان علم طغیان بر خواهند
افراشت و لباس ارغوانی او را خواهند درید و بدن «ناپاکش» را عریان خواهند ساخت
اما من آنگاه قد علم خواهم کرد و بتو هزاران میلیون تن افراد نیکبختی را که هرگز گناه
ندیده اند نشان خواهم داد و ما که برای خاطر نیکبختی آنان بار گناهان را ابعده گرفته ایم
در مقابل تو خواهیم ایستاد و بتو خواهیم گفت : «اگر میتوانی و جرئت داری ما را محاکمه
کن ، بدان که من از تو بیم ندارم و منم مانند تو در بیابان بسر برده ام و مانند تو از
ریشه گیاهان و ملخ تغذیه کرده ام و همان آزادی را که تو با افراد بشر ارزانی داشته ای
تبرک مینمودم و عزم داشتم در سلك بر گزیدگان تو در میان نیر و مندانی که میل داشتند
عده پیروان ترا تکمیل کنند در آیم ، اما بخود آدمم و از ارتکاب این جنون سر باز زدم
و بکسانی گرائیدم که برای اصلاح کار تو قد علم کرده اند .

من از مغروران بریدم و برای نیکبختی افراد بشر بمتواضعان پیوستم . آنچه
را که بتو گفتم انجام خواهد یافت و سلطنت ما برقرار خواهد شد .

بار دیگر بتو میگویم فردا همین گله مطیعی که می بینی ، بیک اشاره من در آتشی
که برای سوزانیدن تو روشن خواهم کرد - و ترا در آن برای ایجاد مزاحمت در راه ما
خواهم سوزانید - هیزم خواهند ریخت ، زیرا هر گاه کسی باشد که مستوجب سوخته
شدن در آتش ما باشد بدون شك تو هستی . فردا ترا خواهم سوزانید ! این بود
گفتنیهای من ، ' .

۱- برادران کارامازوف ص ۳۰۹ الی ۳۱۹ .

در این جملات مشروح در عین حال که مضامینی بسیار عالی دیده میشود ، بعضی از
مطالب سست و بی منطق بنظر میرسد ، لذا مطالعه کنندگان با دقت بیشتری بررسی فرمایند .

زندگی نعمت بزرگی است، با آنکه ما بدجنس هستیم، زندگی کردن لطف فراوان دارد.^(۱)

داستان بار دیگر سؤال کرد :

- بنابراین شما سه تن تنها کسانی بودید که از این علائم اطلاع داشتید: مرحوم پدرتان ، شما و اسمردیاکف خدمتکار! کسی دیگر آگاه نبود .

- آری اسمردیاکف خدمتکار و خدا ! لازم است خدا را هم قید کنید . زیرا بنوبه خود دارای اهمیت است شما نیز روزی بخدا نیاز خواهید یافت .^۲

چنانچه مثلاً از ذکر نطق نیکولای پارفینوویچ خطاب به شهودمبنی براینکه باید بر طبق اصول حقیقت و وجدان شهادت دهند و بعداً ناگزیر خواهند بود پس از ادای سوگند شهادت خود را تکرار کنند چشم می پوشیم .^۳

کولیا چنین گفت :

- اسموروف ! من دوست دارم حقیقت را همیشه دریابم . هیچ دیده‌ای سگها وقتی بیکدیگر نزدیک می شوند چگونه بیکدیگر را می بویند؟ این يك قانون طبیعت است .

- آری قانونی مضحك است .

- بهیچ روی مضحك نیست ، آنچه تو میگوئی درست نیست، در طبیعت هیچ چیز مسخره‌ای وجود ندارد و این انسان است که با تصورات باطل خود همه چیز را بچشم مسخره می بیند ، هر گاه سگها قادر به استدلال و انتقاد بودند بدون شبهه مشاهده میکردند در روابط اجتماعی افراد بشر یعنی اربابان خودشان، بیشتر از روابط خودشان جنبه مسخرگی وجود دارد . در این خصوص شك نداریم زیرا بین ما احق بیشتر وجود دارد .^۴

۱- برادران کارامازوف ج ۲ ص ۵۳۷

۲- ۵۸۰ د د د

۳- ۶۱۰ د د د

۴- ۶۴۲ د د د

این موضوع نشان میدهد که در آغاز زمستان اشخاص هنوز به سر ما عادت نکرده اند بنا بر این در میان افراد بشر همه چیز بسته به عادت است، حتی در امور دولتی و سیاسی عادت مهمترین فتر حرکات بشر است^۱.

وقتی شما بزرگتر شدید خودتان تصدیق خواهید کرد: سن در افکار و عقاید آدمی چه تأثیری دارد^۲.

بعداً نیز ممکن است در شهر دیگری دادرس شود و یا متصدی شغلی شبیه به دادرسی گردد، زیرا کسانی که رنج دیده اند بهتر قضاوت می کنند^۳.

آری علمی بنام اخلاق وجود دارد لکن اعتراف می کنم که من نمی توانم شرح بدهم این علم چیست^۴؟

آری عده ای بی شمار، صدها تن از این مردان هستند که با چکش در زیر زمین مشغول کار کردن و رنج بردن می باشند.

آه! بدیهی است که زنجیر بپاهایمان خواهند بست، آزاد نخواهیم بود، لکن در همان بجزو حه رنج ما به لذت و سعادت حقیقی که بدون آن انسان نمیتواند زندگی کند و خدا وجود داشته باشد نائل خواهیم آمد.

زیرا خداست که لذت و نیک بختی را اعطا میکند. این امتیاز بزرگ تنها به او تعلق دارد ...

خدا یا! بگذار که انسان در میان دعا مستهلك گردد! چگونه میتوانم بدون خدا در زیر زمین زندگی کنم؟

راکیتین دروغ میگوید! هرگاه خدا را از روی زمین اخراج کنند، در زیر زمین مقدمش را گرامی خواهیم داشت.

زندانی بدون وجود خدا نمی تواند بزندگی خود ادامه دهد زیرا او بیش از مرد

۱- برادران کارامازوف ج ۲ ص ۶۴۲

۲- ۶۷۷ د د د

۳- ۷۰۹ د د د

۴- ۷۲۲ د د د

آزاد بوجود خدا نیازمند است .

آنگاه ما انسانهای زیرزمینی از دل خاک ترانه غم انگیزی برای خدائی که سعادت و نیک بختی اعطا می کند خواهیم خواند . درود بر خدا و نیک بختی او! من او را دوست دارم^۱ .

در زیر زمین ، میان معادن و در میان زندانیان و آدم کشان میتوان قلب انسانی یافت و با آن ارتباط حاصل کرد، زیرا در معادن نیز میتوان زندگی کرد و دوست داشت و رنج برد ، می توان قلب منجمد يك زندانی را بهیجان آورد و آنرا زنده کرد و سالیان متمادی آنرا تحت مراقبت قرار داد و سرانجام از میان دره ظلمت ، يك روح عالی و يك وجدان دردناك استخراج کرد و آنرا به صحنه پر نور روشنی انتقال داد و بدین طریق يك فرشته ، يك قهرمان را احیاء کرد.^۲

« گفتگو با مرد عاقل لذت انگیز است »^۳

- میدانی ؟ بیم آن دارم که تویك شبخ ، يك هیولا بیش نباشی .

- خیر ... در اینجا شبخی وجود ندارد و جز ما دو نفر کسی دیگر نیست .

اگرچه شخص ثالثی هم وجود دارد . او نیز بدون شبهه اینجاست .

ایوان در حالیکه نگاه وحشت انگیزی به پیرامون خود افکند ، چنانچه گفتی

در تجسس کسی است پرسید :

- آه کیست ؟ این شخص ثالث کیست ؟

- این شخص ثالث خداست . او بما نزدیک است . عقبش نگردید زیرا او را

نخواهید یافت^۴ .

۲۹۱ - برادران کارامازوف ص ۷۲۷

۳ - د د د ص ۷۴۴

۴ - د د د ص ۷۶۵ و ۷۶۶

دوست من ! تنها عقل قابل اهمیت نیست . طبیعت بمن يك قلب خوب و با نشاط ارزانی داشته است ^۱ .

زندگی باید از مجرای شك عبور کند ، گذشته از این من در این مسائل دخالت نمی کنم . دنیا را من خلق نکرده ام و مسؤل آن نیستم ^۲ .

بدون رنج ، زندگی چه لذتی خواهد داشت ؟ بدون رنج زندگی تبدیل بیک ستایش دائمی خواهد شد . البته زندگی کاملاً جنبه مذهبی خواهد یافت ، ولی یکنواخت خواهد گردید . آنگاه من چه خواهم شد ؟

من رنج می برم و بدین طریق زندگی نمیکنم . من مجهول معادله نامعلومی هستم ، شبیحی هستم که نمیداند از کجا آمده و بکجا می رود و حتی نمیداند نامش چیست ؟

تو میخندی ؟ خیر نمی خندی ولی بار دیگر عصبانی بنظر میرسی . تو همواره عصبانی میشوی . تو دائماً ظرافت نمیخواهی و من بار دیگر تکرار می کنم که حاضرم تمام این زندگی ماوراء زمینی و همه این درجات و افتخارات را بدهم و به صورت یکزن تاجر فربه در آیم و شمع در کلیسا روشن کنم ^۳ ،

اما تردید و نگرانی و مبارزه بین ایمان و بی ایمانی برای مردی مانند تو آنقدر دردناک است که بهتر است گاهی آدمی در این موارد خود را بدار بیاویزد ^(۴) .

- آری ! آری ! چند دقیقه پیش دروغ گفتم و برخلاف وجدان و شرافت خویش صحبت کردم ، اما میخواستم او را نجات دهم زیرا از من متنفر بود و نسبت بمن عداوت داشت ^۵ .

۲۹۱- برادران کارامازوف ص ۷۸۶

۳- ۷۸۶ د د د

۴- ۷۹۰ د د د

۵- ۸۴۴ د د د

آه! وجدان اخلاقی این جوان عمیق و لطیف است و همین وجدان است که او را
اینسان رنج میدهد^۱.

این لحظات شرم آور، این رنجهای روح انسانی، این عطش شدید حیوانی
برای زندگی، گاه از اوقات، دیگک رحم و شفقت را در دل قضا و بازپرسها بجوش
می آورد^۲.

با هیچ نمیتوان عشق و علاقه بوجود آورد، تنها خداست که از هیچ، چیزی
بوجود می آورد^۳.

این نخستین بار در زندگی اوست که عواطف پاکی از قلبش بجوش آمده است.
هیچ وقت تا کنون اینسان بهمه گناهاش در مقابل شما پی نبرده بود^۴

حتی اگر در نه قلب خود بیش از یکی از این خاطرات خوش را نگاه نداریم
بعداً در راه نجات ما مؤثر خواهد شد^۵.



۱- برادران کارامازوف ص ۸۴۵

۲- ۸۷۷ » » »

۳- ۹۰۷ » » »

۴- ۹۲۷ » » »

۵- ۹۴۶ » » »

صحنه ها و حوادث بعدی با حقیقت نزدیکند و جزئیات به اندازه ای دقیق و چنان ترتیب شکفت آوری را نشان می دهند که بیننده رؤیا هنرمندی چون پوشکین یا تورگنیف هم باشد در حال بیداری نخواهد توانست چنان صحنه هائی را ایجاد نماید .

این نوع رؤیاها که ناشی از ناخوشی هستند - مدتی طولانی بیاد میمانند و بطرز مؤثری بکالبد علیل شخص آسیب می رسانند^۱ .

- دوست من ، طبیعت را باید تربیت و تصحیح کرد ، در غیر این صورت انسان در عقاید باطل و خرافات باقی خواهد ماند ، اگر این کار را نکنیم يك مرد بزرگ هم بوجود نخواهد آمد ، همه کس از وظیفه و وجدان سخن می گوید من مخالف این کلمات نیستم اما منظور من از این کلمات چیست ؟ گوش کن يك پرسش دیگر دارم^۲ .

بعقیده او مهمترین دلیل کشف جرم کمتر مربوط بعدم امکان پنهان ساختن جنایت بود تا به شخصیت تبه کار ، بیشتر اوقات جنایتکار در لحظه انجام تبه کاری دچار ضعف اراده و قدرت می شود ، از این جهت گنجی بچه گانه ای از او سرزده و هنگامیکه توجه و احتیاط بیش از هر وقت دیگر برایش لازم است سبک مغزی نشان میدهد .

راسکلینکوف این فقدان قوه قیاس و ضعف اراده را مربوط بکسالتی میدانست که کم کم ترقی کرده و اندکی پیش از ارتکاب تبه کاری بعد اعلائی خود رسیده و هنگام ارتکاب و پس از آنهم مدتی باقی میماند ، (طول این مدت در اشخاص متفاوت است) سپس مانند تمام ناخوشیهای دیگر از بین می رود . او میخواست این نکته را روشن کند که آیا ناخوشی سبب تبه کاری است یا اینکه همراه جنایت کسالتی عارض میشود ؟ اما جوان هنوز خود را قادر بحل این مسئله نمیدانست^۳ .

۱- جنایات و مکافات ص ۴۷

۲- ص ۵۵

۳- ص ۵۹

بالاخره سفته بدست جباروف افتاده است و اوهم از اذیت کردن تو فروگذار نکرده است. وقتی از قضایا با خبر شدم برای راحتی وجدانم میخواستم مرد تاجر را گوشمالی بدهم، اما در این اثناء ما بین من و پاشنکا توافق حاصل شد^۱.

اشتباهات این اشخاص سبب خشم من نیست: هر کس مجاز است خطا کند، اشتباه قابل بخشایش است زیرا بوسیله آن انسان به حقیقت می رسد^۲.

اکنون باید طریقه جدیدی پیدا کرد و روش کهنه را که متروک شده است رها کرد. تنها معلومات روانشناسی میتواند ما را برای یافتن قاتل هدایت کند آنها می گویند « ما وقایع را در نظر میگیریم » اما تنها وقایع را نباید در نظر گرفت، بلکه نصف موفقیت در حل معما بستگی بطرز تعبیر وقایع دارد^۳.

انسان از تنفری که نسبت به مردم احساس می کند، شرمسار گشته و دوباره بسوی آدمیان باز میگردد^۴.

هر قدر انسان زندگی کند یاد می گیرد^۵:

بنظر آنها عالیترین درجه ترقی آنست که انسان تا کمترین حد امکان بنخودش شبیه باشد^۶.

گوش کن تو یک جوان خوبی هستی، اما یک مشت عیب هم داری، توشه و تران پستی میباشی. تو راحتی خود را دوست داری، چاق می شوی و نمیتوانی خود را از چیزی محروم کنی. بعقیده من این رذالت است، زیرا انسان را مستقیماً بسوی کثافتکاری می کشاند^۷.

اشخاصی که دچار فکر ثابتی هستند از قطرهای اقیانوسی میسازند.^۸

۱- جنایات و مکافات ص ۹۳

۲-۳۹۲ د د ص ۱۰۰

۴- د د ص ۱۲۴

۵- د د ص ۱۴۰

۶- د د ص ۱۴۸

۷- د د ص ۱۵۲

۸- د د ص ۱۵۴

تصور میکنم سانسور اجازه نمیداد چنان مقالهای منتشر گردد، آنچه که من نوشته بودم اینست: مرد فوق العاده‌ای حق دارد (البته رسماً نه) در مواقعی که انجام فکرش ایجاب نماید (فکری که ممکن است گاهی برای نوع بشر مفید باشد) بوجدانش اجازه دهد که از بعضی موانع عبور کند^۱

اما اگر لازم شود برای خاطر فکرشان خونی بریزند، یا از روی نعلش‌های آدمیان عبور کنند، وجدانشان بآنها اجازه این کارها را میدهد؟^۲

چه اهمیت دارد مگر زندانها، بازپرسها، بازداشتگاهها و تبعیدگاهها بقدر کفایت جامعه را حفاظت نمی‌کند؟

چه جای اضطراب است؟ دزد را پیدا کنید.

اگر پیدایش کردیم؟

- بدا به حال او.

- لااقل شما منطقی هستید، اما وجدانش به او چه خواهد گفت؟

- برای شما چه تأثیری دارد؟

- این مسئله‌ای است که مورد توجه احساسات انسانی است.

- کسی که وجدان دارد چون به اشتباه خود پی برد، رنج خواهد کشید. علاوه

بر اعمال شاقه این تنبیه را می‌کشد^۳.

راسکلینکوف بیرحمانه سخن او را قطع کرد.

- میگویند شما مارفا را کشته‌اید؟

- آه! از این موضوع با شما صحبت کرده‌اند. از طرفی شکفت آور نیست.

اما درباره سؤالی که از من کردید با وجود اینکه وجدانم از این حیث راحت است

۱ - جنایات و مکافات ص ۱۸۶

۲ - " " " " ص ۱۸۷

۳ - " " " " ص ۱۹۰

خدای متعال باشخاص سنگدل رحم نمی کند، لکن جرأت نمی کرد موضوع را بطور مستقیم مطرح کند^۱.

آنا آندریونا باعتبار هر چه تمامتر گفت :

- بس است زیبا و دلربا، برای شما جوانان بلهوس هر زن هر جایی هم زیبا و دلربا است.

اگر ناتاشا از این دختر تعریف میکند برای آن است که صفای قلب بیمانندی دارد و نمیداند در پس این قیافه های افسونگر چه اهریمنانی پنهانند^۲.

او از جریان محاکمه صحبت میکرد. و چون از عهده پاسخ دادن بوی عاجز بودم، سکوت اختیار کردم و از آنجا که ما راساکت دید بایک لحن جدی چنین گفت :

- هر چه زود تر این قضیه فیصله یابد بهتر است. ممکن است در این گیرودار

دارائی خویش را از دست بدهم، لیکن شرافت من از دست نخواهد رفت و وجدان من کاملاً آرام است^۳.

من یقین دارم ایخمنیف از دیدن چشمان گریان و احساس وحشت همسر تیره بختش بی اندازه رنج می برد، لیکن عنان اراده از دست عقلش رها شده بود. کلیه مردان پاکدل ولی عصبانی همین حال را دارند و گاهی از عصبانیت خود لذتی خاص میبرند، مخصوصاً میکوشند يك موجود بیگناه حتی نزدیک ترین خویشان خود را آزار دهند^۴.

ناتاشا چنین پاسخ داد :

- نمیدانم سعادت آینده را باید با مشقات بی پایان خرید، رنج و مصیبت روح را پاک میکند^۴

- کسی چه میداند؟ زنجیر عشق بی اندازه نیرومند است. شاید عشق تازه

۱ - آزردهگان ص ۸۳

۲ و ۳ - ۸۵-۸۶ د د

۴ - ۹۳ د د

۵ - ۱۰۶ د د

وی را نگهدارد^۱

— مرد شرافتمند از هیچ چیز نباید باك داشته باشد. راستی ناتاشا این دختر مظهر شرافت و پاکدامنی و درستکاری است.^۲

صورت متناسب، لبهای كوچك و ظریف، بینی مستقیم و دندانهای زیبا، پیشانی بلند که کمترین چینی بر آن دیده نمی شد؛ لطف و زیبائی خاصی به چهره اش می بخشید، با اینهمه نگاهش چنان مرموز و اسرار آمیز بود و در گفته های خویش چنان مراقبت میکرد که با مختصر دقتی هر کس پی میبرد، آگاه شدن از روحیه و اندیشه های این مرد کاری غیر میسر است و در پس این قیافه جذاب و فریبنده اهریمن مَحیل و مزوَری نهفته است. دیدگان درشت و زیبای او بیش از هر چیز جلب توجه می نمود و حتی المقدور میکوشید از این دیدگان، فروغ مهر و محبت جستن کند.^۳

وانیای عزیزم شعار من این است :

« در مقابل گوسفند گرگ و در مقابل گرگ گوسفند باید بود. »

من این نکته را دریافته ام که بی رنج گنج میسر نمی شود و بهمین جهت کار میکنم و در پرتو کار حتی المقدور از زندگانی بهره مند میشوم.

وانیا تو می بینی که من زیاد باده گساری میکنم و چون هنوز عقلم را بکلی از دست نداده ام، نیک میدانم سرانجام چه خواهد بود! باری آب از سر من گذشته است، لیکن این حقیقت را باید تأیید کنم که هر گاه در دل من آثار جوانمردی و انسانیت یافت نمیشد هرگز بتو نزدیک نمیشدم.^۴

— بفرض آنهم که کسی در بر خورد اول پاك و نيك نفس بنظر نیاید، معمولاً در

۱ - آزردهگان ج ۱ ص ۹ - ۱۰۸

۲ - جلد دوم همان مدرک ص ۱۲۸

۳ - ص ۱۳۱

۴ - ص ۱۶۵

بر خوردهای بعد متدرجاً احساسات پاك و اندیشه‌های درستش هویدا گشته و بیش از پیش بر محبوبیتش افزوده میشود^۱.

- فکر انسانی چنانچه همه گمان می‌برند عامل اساسی در زندگی نیست بلکه خوی و قلب که فکر را اداره میکند قابل اهمیت است^۲.

فاتاشا سخنان ویرا قطع کرد و گفت:

- باور کن تاکنون مقصود ترا در نیافته ام.

- انجمن ما به مسائلی می‌پردازد که منتهی باصلاح حال و روز انسانیت و بارور

کردن نهال عشق و دوستی بین افراد بشر گردد. ما مسائل مهم زندگی را مورد بحث

قرار میدهیم و از اصلاحاتی که اخیراً در جهان حاصل شده است سخن میرانیم و زندگانی

مردان بزرگ هنر را تحلیل میکنیم. لکن ما مخصوصاً سوگند یاد کرده‌ایم نسبت

بیکدیگر صادق و درست کار باشیم و جزئیات زندگانی خویش را گشاده برای یکدیگر

در میان نهم. تنها صداقت و درستی ما را براه راست هدایت خواهد نمود و بهمین

جهت ماقول داده‌ایم از راه راست و اصول شرافت منحرف نشویم و باظهارات سایرین

راجع به مقاصد خود وقتی نهمیم و از نواقص و احساسات پر شور و تمایلات خویش

شرمند نباشیم بلکه در تحت توجه فرمانده خویش پیوسته پیش رانیم، تابسر منزل

مقصود برسیم. ما عقیده داریم برای آنکه آدمی بنظر دیگران محترم باشد نخست

باید در نزد خویش محترم باشد^۲

من عاشق اصول عالی و افکار بلند هستم. ممکن است این افکار درست نباشد

لکن اساس آن محکم و مقدس است^۴.

آلیوشا تو ادعا میکنی در ظرف این چند روز بزیبائی های جهان و احساسات

۱ - آزردهگان ج ۲ ص ۱۷۲.

۲ - جلد سوم همان مدرک ص ۲۴۲

۳ - ص ۲۴۳ - ۲۴۲

۴ - ص ۲۴۴

قابل ستایش و اصول شرافت و صداقت تمایل غریبی یافته‌ای و از اینکه جامعه ما تابع این احساسات لطیف نمی‌گردد و تنها از مقررات خشک و طریق عقل پیروی می‌کند شکوه‌ها داری^۱!

دل جوانان هم بمثابة آسمان بهار پیوسته در تغییر و تبدیل است^۲

شاهزاده تبسم کنان گفت :

تصدیق می‌کنم هر گاه میخواستم شما را بفریبم همانراهی را که گفتید اختیار می‌کردم. عقل و درایت شما راستایش می‌کنم، لکن هر شخصی که کسی را متهم میکند باید دلایل محکم برای تأیید اتهامات خویش اقامه کند^۳

من خودم این تردیدها را ناشی از آن میدانم که وجدانم پاک نیست و گرنه در اراده‌ام پافشاری می‌کردم^۴

اگر بفرض ممکن شود روزی هر يك از ما پرده از روی اندیشه‌های مخفی خود بردارد و بدون آنکه کسی بیم داشته باشد بتواند آنچه را در دلش میگذرد افشاء کند و مخصوصاً آن چیزهایی را که حتی از گفتنش بنزدیکترین دوست خود امتناع دارد آفتابی نماید، باور کنید دوست عزیز من، جهان چنان آلوده و کثیف خواهد شد که تمام مایکسره بهلاکت خواهیم رسید. بنابراین می‌بینید مراسم ظاهری در تعارفات مصنوعی و آداب معمولی ما تا چه اندازه گرانبها است و بطور کلی آداب و رسوم و تعارفات ظاهری یکنوع آرامش و راحتی برای آدمی تولید میکند^۵.

۱ - آزردهگان ج ۳ ص ۲۴۷

۲ - د ص ۲۵۴

۳ - د ص ۲۵۵

۴ - د ص ۳۰۹

۵ - د ص ۳۲۸

مادرم نیز زندگی را با در یوزگی بسر برد و هنگامیکه در حال تزع بود، بمن چنین وصیت کرد :

« فقیر بمان و گدائی را بهتر از بی ناموسی بدان ، بنابراین گدائی تنگ نیست .^۱ »

نلی چنین گفت :

مادرم بسیار تنگ دست بود، ولی میگفت: فقر عیب نیست پول زیاد داشتن و بدیگران زور گفتن و بیچارگان را آزردن گناه بزرگی است .^۲ »



منتخباتی از تسخیر شدگان - تالیف داستایوسکی

بالأخره باید توجه داشت که این لحظه مورد بحث ما ، از لحظاتی بود که تمام هستی و وجود او را در بر می گرفت و ناگهان گذشته و حال و شاید آینده را در خود متمرکز می کرد^۱ .

هر چه قدر يك انسان بدبخت تر باشد یا هر چه يك ملت فقیرتر و توسری خورتر ، به همان اندازه امیدوارتر است که در بهشت جزا و پاداش بیابد ، اگر به این نکته یکصد هزار کشیش را بیفزائیم که وقت خود را بر این مصروف میدارند تا این امیدها را در دلها زنده کنند ، آنگاه « نیکلای و سولودویچ » را هم میتوان در ردیف آنان شمرد^۲

وانگهی ، دیده شده که ابلهان ، بر اثر يك درد واقعی و حقیقی ، فرزانه شده اند ، مسلم باز هم برای مدتی کوتاه این خاصیت درد ورنج است^۳ .

آنان خوشبخت اند ، آنان فاتح اند ! آه ! بله . درست مانند « بایرون » وانگهی ، اینجا صحبت از نثر است ! چه عزت نفس حساس و پستی را دارا هستند ! چه تشنگی مبتذل دارند تا در اطراف و جوانب اسم خود هیاو راه بیندازند و چیزی را در اینجهان بنظر نیاورند ، مگر اسم خود را آه ! چه مسخره هائی ! من فریاد کشیدم « رحم داشته باش ، واقعاً قصد داری که وجودات را وقف بشریت کنی و خود را برای جانشینی مسیح آماده کنی ، » او خندید ، او بسیار خندید ، او زیاد خندید ! لبخند مسخره ای داشت . مادرش چنین لبخندی را نداشت . او همچنان خندید^۴

۱ - جلد اول تسخیر شدگان (داستایوسکی) ترجمه آقای دکتر علی اصغر خیره زاده ص ۱۷۲

۲ - « » » » » » ص ۱۸۰

۳ - « » » » » » ص ۱۹۰

۴ - « » » » » » ص ۲۰۵

- دوست عزیز ، حقیقت واقع همیشه باور نکردنی و عجیب بنظر می آید این نکته را میدانید ؟ برای اینکه مردم حقیقت را باور دارند و عجیب نیابند ، باید اندکی چاشنی دروغ و افسانه بآن در آمیخت . مردان بزرگ همیشه چنین کرده اند شاید در این ماجرا چیزی نهفته باشد که ما درک نمی کنیم ^۱ .

بهر آن میبود که از آن چشم می پوشیدم و شخصیت واقعی خود را حفظ می کردم ، اینطور نیست ؟ در دنیا هیچ چیز موزیانه تر از این موضوع وجود ندارد که انسان شخصیت واقعی خود را حفظ کند ، هیچکس این نکته را باور ندارد ^۲ .

من هم گاهی بفکر خودکشی افتاده ام ؛ اما عقیده ای دارم که از خودکشی تازه تر و متریقی تر است : جنایتی را ، یا بهتر بگویم ، یک عمل زشت بسیار شرم آور و مخصوصاً مضحکی را مرتکب شدن ، تا در یاد مردم باقی بماند و هزار سال بعد باز هم به گور شما تف بیندازند و شما را بزشتی یاد کنند ! در صورتی که با خودکشی یک گلوله به شقیقه خود خالی می کنید و دیگر هیچ چیز برای شما وجود ندارد ، از من می پرسید که آنگاه برای شما چه نفعی در بردارد که مردم هزار سال بشما لعنت بفرستند و دشنام دهند ؟ هان ؟

« کیریلوف » پس از تفکر گفت :

- اینرا ، یک فکر متریقی و نو ، می نامید ؟

- من نمی نامم ... هنگامی که به تفکر پرداخته بودم ، یک فکر و اندیشه

کاملاً نوری را احساس کردم ...

« کیریلوف » سخن او را برید :

- شما « فکر و اندیشه » ای را احساس کردید ؟ بسیار خوب . از روز ازل

افکار و اندیشه هائی وجود دارند که ناگهان کاملاً نو و تازه جلوه می کنند . این درست

۱ - تسخیر شدگان ص ۲۰۵

۲ - ، ص ۲۱۰

است ! من اکنون چیزهای بسیاری می بینم و میفهمم ، گوئی که نخستین بار است که آنها را می دیدم و می فهمیدم ^۱ .

انسان بدبخت است ، چون که نمیداند که خوشبخت است ^۲ .

انسانها شرور و موزی اند ، زیرا نمیدانند که خوباند . هنگامی که باین نکته پی ببرند ، دیگر به دختر بچه تجاوز نمیشود . باید این نکته را بفهمند و آنگاه همگی خوب میشوند ، همه ، تا نفر آخر ^۳ .

آنکس که به انسان بیاموزد که همگی خوباند ، آفرینش را تمام و کامل خواهد کرد ^۴ .

اگر پی برده بودید که بخدا ایمان دارید ، باو ایمان داشتید ، اما چون هنوز این نکته را نفهمیده اید باو ایمان ندارید ^۵ .

کاتوف فریاد کشید :

- بیهوده است ؛ با کمال صداقت اعلام کرده بودم که ما عقایدمان کاملاً با یکدیگر متناقض است و مغایرت دارد ! آزادی عقیده حق من است ، يك حق وجدانی و اخلاقی ^۶ .

- شما شوخی نکردید ! سه ماه در آمریکا با فقر و فلاکت بسر بردم ، در حالیکه يك موجود بدبخت همیشه در کنار من بود .

از سخنان او پی بردم که در همان لحظه که در روح و فکر من خدا و وطن را جاداده بودید ، قلب و احساسات این کریلوف دیوانه را مسموم کرده بودید ، در او دروغ گوئی و بهتان را تلقین کرده و او را تا سر حد سرسام کشانیده بودید ! بروید

۱ - تسخیر شدگان ص ۲۲۵

۲ - د ص ۲۲۷

۳ - د ص ۲۲۸

۴ - د ص ۲۲۸

۵ - د ص ۲۲۸

۶ - د ص ۲۳۲

اکنون اورا به بینید : این شاهکار شماست ! هر چند اورا دیده اید !
کاتوف بی اینکه به درخواست مخاطب خود توجه کند ، فریاد کشید :
اگر شما يك مؤمن بودید !!! بمن نگفتید که اگر مانند دو دو تا چهار تا
برایتان اثبات کنند که حقیقت بیرون از مسیح است ، شما ترجیح میدهید که با
مسیح بمانید ، نه با حقیقت ؟ این نکته را گفتید ، بله یا نه ؟
اوستاوروگینی به ساعتش نگر است ، اما از جایش تکان نخورد .
کاتوف دوباره روی صندلیش خم شد و يك لحظه انگشت سبابه اش را بلند کرد
بعد گوئی که از روی کتابی که در برابرش گشوده است ، میخواند ، آغاز سخن کرد
و همچنان باحالتی تهدید آمیز به « استاوروگینی » می نگر است :
- هنوز هیچ ملتی ، بنا باصول علمی و عقلی زندگی نمی کند . هر چند که موقت
و بعلت حماقت محض بوده باشد .

هنوز هیچ ملتی پیدا نشده است که این اصول را رعایت کند . سوسیالیسم ،
بطور خلاصه ، چیز دیگری جز شرکت نیست : سوسیالیسم در همان قدم نخست اعلام
می کند که سازمانی است که خدا را منکر است و قصد دارد که یکنوع زندگانی را که
بر اساس علم و عقل استوار است ، برپا دارد ! از ابتدای تاریخ ، علم و عقل تا یوم القیامه
جز این نقشی نخواهد داشت .

ملت ها ، بر اصلی دیگر بوجود می آیند و زندگی می کنند ، این اصل فرمان
میدهدهد و قلم میراند ، اما اصل و منشاء آن هنوز شناخته و بیان نشده است . این اصل
همان میل سوزان رسیدن به يك کمال مطلوب است ، اما در عین حال ملت ها وجود این
کمال مطلوب را انکار می کنند .

این کمال مطلوب همان اثبات جاودانی هستی و نفی مرگ است . چنانکه در

۱ - تسخیر شدگان ص ۲۳۸ .

۲ - د د د ۲۳۹ .

کتب مقدس اصطلاح شده است .

این همان روح زندگی و چشمه آب حیات است که انجیل یوحنا به خشکیدن آن مارا تهدید میکند .

بقول فلاسفه‌ای که این کمال مطلوب را با اصل اخلاقی یکسان میدانند، این همان اصل زیبایی و خیر مطلق است . من ، این کمال مطلوب را بطور ساده «جستجوی خدا» مینامم .

هدف هر جنبشی در باطن هر ملتی و در هر دوران هستی و زیست‌اش ، فقط و فقط جستجوی خدا است ، خدائی که مختص همان ملت باشد و مانند يك خدای واقعی و واحد باو ایمان آورد .

خدا شخصیت مجسم تمام افراد يك ملت است [!!] تمام ملت‌ها یا تعداد زیادی از آنان هرگز يك خدای مشترك نداشته اند ! هر کدام ، خدائی مختص بخودشان را دارند ؛ هنگامی که خدایان میان چند ملت مشترك باشند ، این علامت انحطاط و زوال است ! وقتی که ملت‌ها خدای مشترك داشتند میمیرند و با آنها اعتقاد بخدا و هم‌چنین خود ملت‌ها هم می‌میرند .

هر چه بیشتر خدای يك ملت مختص آن ملت باشد ، آن ملت قویتر است . هرگز دیده نشده است که ملتی مذهب نداشته باشد ، یعنی بدون تمییز و تصور ذهنی خیر و شر باشد .

هر ملتی درباره این دو موضوع ، تمییز و تصور ذهنی مخصوص بخودش را دارا است .

هنگامی که این تمییز و تصور ذهنی ، بین تعداد زیادی ملت‌ها مشترك شد ، ملت‌ها میمیرند و آنگاه حتی تمییز بین خیر و شر از بین میرود و نابود میشود . هرگز عقل نتوانسته است خیر و شر را توصیف کند و حتی نتوانسته است بین خیر و شر تمییز قائل شود و اگر هم در این راه کوشیده است ، بطریق تخمین و تقریب بوده است عقل ، برعکس بطریقی شرم‌آور و نامعقول ، آن دورا همیشه باهم اشتباه کرده و درهم

آمیخته است . علم ؛ آنهم مسائل مربوط به مشتمل زنی و نزاع را مطرح می کند و علی-
الخصوص « علم ناقص » است که باین صفت مخصوص و مشخص می گردد : بزرگترین
آفتی که در دنیا وجود دارد و از طاعون خطرناکتر است ، قحطی و جنگ است که
پیش از این قرن شناخته نشده بوده است .

علم ناقص ؛ يك مستبد مطلق العنان است که تاکنون هرگز نظیر نداشته است
يك مستبد مطلق العنان ، مداحان و کاهنان و بردگان دارد که در برابر او همه باعشق
و خرافه سر تعظیم فرود می آورند ، در برابر « علم ناقص » علم واقعی بر خود می لرزد و
برای آن يك تکیه گاه شرم آور بشمار می رود .

استاوروگینی اینها همه سخنان شماست ، بجز موضوع « علم ناقص » .
این موضوع از خود منست ، زیرا من هم ، چیزی جز « علم ناقص » نیستم
و در نتیجه آنرا با تمام قوای خود منفور میدارم . هیچ چیز را تغییر نداده ام حتی
يك کلمه را .

استاوروگینی ناگهان گفت :

فکر نمی کنم که چیزی را تغییر نداده باشید ، آنها را با اشتیاق پذیرفته اید
و بی اینکه خود ملتفت شوید ، تغییرشان داده اید . مثلاً این نکته را که باید خدا
را فقط همچون نشانه و رمزی تلقی کرد ...

بادقتی خاص و سمج به « کاتوف » خیره شد .

« کاتوف » گفت :

.. من خدا را همچون نشانه و رمزی تلقی می کنم ؟ برعکس ، من ملت را تا
مرتبه خدا بالا می برم .

ملت ، قالب و جسم خداست ! هیچ ملتی را نمیتوان ملت دانست مگر اینکه
خدای خاص خودش را دارا باشد و بدون هیچ اغماض و گذشت تمام خدایان دیگر جهان
را بدور افکند و چنان معتقد گردد که خدای او پیروز است و همه خدایان دیگر
جهان را با وجود خود میراند و نفی می کند .

از آغاز تاریخ تمام ملت های بزرگ ، آنهایی که راهبر و پیشرو بشریت بوده اند ، هر چند که تعدادشان ناچیز بوده است ، چنین اعتقادی را داشته اند .
حقایق را نمی توان منکر شد ! عبرانیان نزیستند مگر برای رسیدن بخدای واقعی و برای جهانیان يك خدای حقیقی را بمیراث گذاشتند .
یونانیان طبیعت را تقدیس و ستایش کردند . آنان آئین شان را یعنی فلسفه و هنر را بجهانیان هبه کردند .

روم ملت را بشکل و صورت دولت تقدیس و ستایش کرد ، او دولت را برای جهانیان بمیراث گذاشت .

فرانسه ، در تمام طول تاریخ خویش جز این کاری نکرده است که مفهوم خدای رومی را گسترش دهد و تحقق بخشد ، و اگر خدای رومی اش را بدور افکند و خود را بدامان شرك و کفر انداخت - یعنی آنچه که اکنون « سوسیالیسم » نامیده میشود - برای این بود که شرك و کفر هنوز اصیل تر و معقول تر است تا کاتولیک رومی .

اگر يك ملت بزرگ باور ندارد که فقط اوست که حق و حقانیت را داراست و اگر باور ندارد که تنها او رسالت دارد که با این حق و حقانیت ؛ دیگر ملت ها را اصلاح و تهذیب نماید ، آنگاه بیدرنک فقط بدرد موضوع نژادشناسی می خورد و لاغیر . يك ملت بزرگ واقعی هرگز تن در نمیدهد که يك نقش فرعی و حتی يك نقش اصلی را بازی کند ، او باید فقط و فقط نقش نخست را بعهده گیرد . ملتی که این اعتقاد را از دست بدهد ، دیگر سزاواری ندارد که نام ملت بر خود گذارد . اما چون فقط يك حق و حقانیت وجود دارد ، پس يك ملت هم وجود دارد که میتواند يك خدای حقیقی را دارا باشد ، هر چند که دیگر ملت ها ، خدای خاص خودشان را داشته باشند^۱ .

۱ - تسخیر شدگان ص ۲۳۹ تا ۲۴۱ . ما این جملات را که نقل کردیم بعضی از مضامین آنها را مطابق واقع نمیدانیم ، مطالعه کنندگان محترم دقت فرمایند .

- شما خدارا منکرید! زیرا نجیب زاده اید، آخرین نجیب زاده. شما درك خیر و شر را از دست داده اید، زیرا دیگر ملت خورا نمی شناسید! نسل تازه ای پا بر صه وجود گذاشته، او مستقیم از ملت برخاسته و شما او را نمی شناسید: نه شما، نه ورخونسکی پدر و پسر، نه من زیرا خود من از زمره شمایم، و نه فرزند نوکر شما پاشکا گوش کنید، شما می توانید خدارا در کار دشوار و طاقت فرسا باز یابید، همین نکته اصل مطلب است. والامانند يك كثافت ناچیز محو و نابود می شوید؛ کار کنید و آنگاه خدارا باز یابید!

- خدارا در کار دشوار یافتن؟ کدام کار دشوار؟

- خدا در کار دشوار و طاقت فرسای دهقانان! دست بکار شوید، ثروت و دارائی خود را رها کنید، آه! باز می خندید! از يك راه و وسیله مشروع و اهمه دارید! اما «استاوروگین» ابدأ نمی خندید. پس از تفکر، گوئی واقعاً يك فکر تازه وجدی را که ارزش دارد بآن توجه یافته است، خندید و گفت:

- شما معتقدید که خدارا می توان در يك کار دشوار یافت و علی الخصوص در کار

دشوار دهقانان؟^۱

من طرفدار «شیگالف» ام! آموزش و تعلیم ضرورت ندارد، علم دیگر بس است! حتی بدون علم، برای هزار سال مواد و مصالح داریم، اما باید اطاعت و فرمانبرداری را بوجود آوریم و بآن نظم و نسق دهیم. اطاعت و فرمانبرداری تنها امریست که دنیا فاقد آنست. عطش آموزش و تعلیم، يك عطش اشرافی است. با پیدائی خانواده و عشق می بینیم که میل به تملك هم پدیدار میشود.^۲

درسوسیالیسم چه چیز وجود دارد؟ او نیروهای کهن را نابود کرده و نیروئی تازه

بوجود نیاورده است.^۳

۱ - تسخیر شدگان ص ۲۴۶-۲۴۵

۲ - ، ، ص ۴۰۸

۳ - ، ، ص ۴۱۲ .

- چنین می گویند که اگر کسی بخدا اعتقاد داشت ، می تواند که يك كوه فرمان دهد تا از جای خویش حرکت کند و آن حرکت خواهد کرد .^۱

- يك خدا نشناس و زندقه ، خواه شما بپسندید و خواه نه ، روی پله مقابل آخر نردبان است که به ایمان کامل منتهی می گردد (از این پله بالا می رود یانه ، مسأله ای دیگر است) ، حال آنکه آدم بی قید و بی تفاوت و سهل انگار هیچ ایمانی ندارد جز يك ترس بیمورد و ناپسند و این امر هم بندرت اتفاق می افتد ، زیرا لازمست که طبعی حساس داشته باشد .^۲

- اگر گمان می برید که می توانید بر نفس خویش ببخشائید ، و اگر می خواهید سزاواری این بخشایش را بوسیله درد ورنج بدست آورید ، آنگاه کاملاً مؤمن خواهید بود . چگونه توانستید بگوئید که به خدا ایمان ندارید ؟^۳

او انجیل را نشان داد . تیخون بارت و دلسوزی گفت :

- در پاسختان ، شمارا به نکته ای بشارت می دهم : اگر موفق شدید که بر نفس خویش ببخشائید ، مسیح هم شمارا می بخشد . . . آه ! نه ، نه ، حرف مرا باور نکنید من کفر و ناسزا گفتم ؛ حتی اگر نتوانستید با نفس خویش آشتی کنید ، حتی در این هنگام هم بعلت درد ورنجهایتان ، او بر شما می بخشد ، چون اراده اش بر این تعلق گرفته است . . . زیرا در قوه تکلم انسانها برای بیان و توضیح همه راهها و همه دلایل « بر ؤ خدا » ، « که روزی بر ما آشکار و بر ملا خواهد شد » ، آنچنانکه باید و شاید ، نه کلمات وجود دارد و نه تصاویر ، زیرا بر غیر مدرک ، که می تواند دست بیابد ، لایتناهی را که می تواند درك کند ؟^۴

خداوند به نخستین کوشش و فداکاری شما توجه می کند و آنرا در نظر می آورد

۱ - تسخیر شدگان ج ۲ ص ۴۲۸

۲ - ۴۳۱

۳ - ۴۷۹

۴ - ۴۸۰

همه چیز در نظر گرفته می شود ، هر گفته ، هر جهش روحی و حتی ناچیزترین اندیشه های شما .^۱

چنین نتیجه گرفت : « مردم بالاخره باید بفهمند که هدفهای بشر دوستانه و بسیار پر اهمیت تر از لذایذ مادی آنی وجود دارد و جشن فرصتی است ، تا يك فکر بلند جلوه کند و آشکار شود .^۲

او گفت : « مطالبی وجود دارد که مستقیماً از قلب برمیخیزند و به بیان در نمی آیند . بقسمی که نمیتوان از این مسایل جسارت آمیز و خلاف مقدسات ، در برابر جمع پرده برداشت .^۳

من پیرمردی هستم که عمر خود را کرده ام ؛ من رسماً و علناً اعلام می کنم که نسیم روح پرور زندگی همچنان میوزد و چشمه حیات در نسل جوان نمی خشکد . شور و اشتیاق جوانان امروز ، مانند جوانان عصر ما همچنان دست نخورده و بی غل و غش است . تنها يك اختلاف وجود دارد : فقط هدفها تغییر یافته و يك کمال و جمال جانشین کمال و جمالی دیگر شده است ! تنها این مسأله وجود دارد که پی بیریم کداميك کاملتر و زیباترند : «شکسپیر» یا يك جفت چکمه ، «رافائیل» یا نفت؟^۴

«استپان تروفی مویچ» که بی اندازه بهیجان آمده بود فریاد کشید :

- اما من ، اعلام می کنم ، اعلام می کنم که برای «شکسپیر» و «رافائیل» باید مقامی برتر از مسأله آزادی بردگان و برتر از ملیت و نسل جوان و علم شیمی و تقریباً برتر از همه بشریت ، قائل شد ، زیرا آنها میوه و ثمره اند ، محصول واقعی تمام بشریت و شاید والاترین نتیجه و حاصلی هستند که بشریت توانسته است بر آن دست یابد ! آنها به مشکل و ترکیب جمال و کمال دست یافته بودند و بدون آن حتی من نمی توانستم

۱- تسخیر شدگان ج ۲ ص ۴۸۲

۲- « ، ، ، ۵۲۵

۳- « ، ، ، ۵۳۶

۴- « ، ، ، ۵۴۴ و ۵۴۵

به زندگی خویش ادامه دهم.^۱

ای مردم ظاهر بین، چه چیز شمارا از درك وفهم باز میدارد؛ آیا میدانید که بشریت هنوز میتواند از انگلیسها و آلمانها و مخصوصاً از روسها چشم پیوشد؛ و میتواند بدون وجود علم و نان به حیات خود ادامه دهد، اما بدون وجود کمال و جمال، هستی اش پوچ و بی معنا خواهد بود و دیگر بر روی زمین وظیفه‌ای ندارد که انجام دهد؟ همه راز تاریخ در این نکته نهفته است! شما که مسخره میکنید، آیا میدانید که خود علم هم يك لحظه بدون وجود کمال و جمال نمی‌تواند بزنگی خود ادامه بدهد؟ اگر جمال و کمال نباشد علم به پستی و رذالت می‌گراید، شما نمیتوانید يك میخ اختراع کنید.^۲

- من بودم که همین الان اعلام داشتم که شور و شوق نسل جوان ما، مانند سابق همچنان پاك و دست نخورده و بی‌غل و غش مانده است، اما این شور و شوق به در می‌رود، زیرا که جوانان امروز درباره چگونگی و ماهیت جمال و کمال راه اشتباه می‌پیمایند.^۳

- لحظاتی وجود دارد، به این معنا که پنج یا شش لحظه در آن واحد فرا - میرسد، که شما ناگهان وجود نظام و هماهنگی تمام و کمال را که کاملاً تحقق یافته است، احساس میکنید. این نظام و هماهنگی، از آن دنیا نیست، نمی‌خواهم بگویم که از آسمان فرامیرسد، اما يك انسان در زندگی روزانه‌اش نمیتواند آنرا تحمل کند. باید جسم را تغییر داد یا باید مرد، این يك احساس روشن و غیر قابل بحث است. گویی که ناگهان احساس می‌کنید که به طبیعت شما می‌گوید: بله، همه اینها درست و بجا است! خداوند، هنگامی که جهان را آفرید، بعد از روز خلقت میگفت: بله، درست و بجا است، کامل است! این گفته، ابراز رقت و نافرین نیست، بلکه فقط

۱-۲- تسخیر شدگان ج ۲ ص ۵۲۵

۳- د د د د ۲۲۶

ابر از شادی است . شما قلم غفور هیچ چیز نمی کشید ، زیرا دیگر چیزی وجود ندارد که مورد بخشایش قرار بگیرد . شما دیگر دوستی و محبت را احساس نمی کنید ، این برتر از عشق است ! و آنگاه این نکته دهشتناک است که این احساس بی اندازه روشن است و شادایی عظیم دربر دارد ؛ اگر این احساس پنج ثانیه ادامه یابد ، روح بشری یارای ستیزگی با آن را ندارد و باید محو و نابود شود . من در این پنج ثانیه ها يك زندگانی کامل را می یابم و بخاطر آن ، زندگی خاکیم را فدا می کنم ، زیرا این زندگی در برابر آن ارزشی ندارد ، برای اینکه بتوان این احساس را ده ثانیه تحمل کرد ، باید جسم تغییر یابد .

گمان می کنم که انسان باید از تولید مثل دست بردارد . کودکان بچه درد میخورند ؛ اگر به هدف رسیده ایم ، دیگر چرا باید بزندگی ادامه دهیم ! انجیل بما یاد میدهد که پس از رستباخیز ، مادیکر تولید مثل نمی کنیم ، زیرا همانند فرشتگان خدای مهربان شده ایم .

- بالاخره باین نکته پی بردی ! اگر آدمی چون تو آنرا درك کند ، پس امکان دارد که دیگران هم درك کنند !

اکنون توجه کن که تنها راه نجات برای همه مردم ، آشکار کردن این اندیشه است ! که آنرا آشکار می کند ؟ من ! نمی فهمم که چگونه يك زندیق در عین حال که میداند که خدا وجود ندارد ، بیدرنك خویشتن را نمی کشد ! پی بردن باین نکته که خدا وجود ندارد ، بی اینکه مقارن باشد با پی بردن به اینکه او خودش خدا شده است . يك حماقت و بلاهت است والا در همان لحظه باید خودکشی کرد .

اگر تو آنرا درك کنی بشاهی رسیده ای و خودکشی نخواهی کرد و با عزت و افتخار زندگی می کنی ، اما نکته اینجاست که تنها يك نفر ، همان که نخست بآن پی برده است ، باید قطعاً خودکشی کند : والا ، چه کسی آغاز خواهد کرد ، که آن را آشکار خواهد کرد ؟ من علیرغم میل باطنی خویش ، خدا شده ام و بدبخت ام ، زیرا که

باید اراده مطلق خویش را نشان دهم! تاکنون، انسان این چنین بدبخت و درمانده نبوده، زیرا که می‌ترسیده است که رفیع‌ترین تظاهر اراده مطلق خویش را تمکین کند، و مانند يك شاگرد مدرسه، ترمرد می‌کرده و در گوشه و کنار خود را پنهان مینموده است. من بسیار بدبخت‌ام زیرا می‌ترسم... ترس، ملعنت و وبال انسانهاست. اما من وظیفه دارم که اراده مطلق خویش را اعلام کنم، من ناچارم مؤمن باشم که مؤمن نیستم.

من آغاز خواهم کرد، پایان خواهم داد، در قفس را باز خواهم کرد. و خود را آزاد خواهم کرد... برای نجات انسان و برای استحاله جسمانی‌اش و تغییر دادن جسم نسل آینده، جز این راهی نیست، زیرا من بیهوده جست و جو کرده‌ام: انسان، در این وضع کنونی‌اش، نمی‌تواند از خدای پیشین چشم‌پوشد. سه سال تمام، خصیصه الوهیت خویش را جست و جو کرده‌ام و آنرا یافته‌ام! این خصیصه همان اراده مطلق است! با کدام وسیله تا باین حد و نهایت من میتوانستم ترمرد و عصیان و آزادی دهشتناک خویش را که بتازگی بدست آورده‌ام، اثبات نمایم. این ترمرد و آزادی، دهشتناک است! خودکشی می‌کنم تا ترمرد و عصیان و آزادی تازه و دهشتناک خویش را اثبات کنم^۱.

- بقاء من ضروریست، زیرا که خداوند تا این حد ظالم نیست که پر تو عشق خویش را که هم اکنون بر قلبم تابانیده و آنرا روشنی بخشیده است، خاموش کند. گر آنقدرتر از عشق چه چیز وجود دارد؟ عشق برتر از زندگیست، عشق سر لوحه زندگیست، بنا بر این چگونه امکان دارد که زندگی در برابر او سر تعظیم فرو نیاورد؟ در آن لحظه که او را دوست داشته‌ام و از این عشق لذت برگرفته‌ام، آیا امکان دارد که شمع زندگی را خاموش کند و این لذت به هیچ و پوچ گراید؟ اگر خدا وجود دارد، من فنا ناپذیرم! اینست اعتراف مذهبی من^۲!

۱ - تسخیر شدگان ج ۲ ص ۶۸۰ - ۶۷۹

۲ - د د د ص ۲۲۱

- تنها اندیشه‌ای که وجود دارد و حامل چیزی بی اندازه معقول و سعادت‌مندتر از من است ، سراسر وجودم را از يك رأفت و رقت توصیف ناپذیر و از يك مجد و عظمت پر می‌کند ؛ آه ! هر کس که میخواهم باشم و اعمال من هر چه میخواهد باشد ، این اندیشه سر بلند و رستگارم می‌کند ! علم و اطلاع بر اینکه در جایی يك خوشبختی و سعادت کامل و آرام و آسوده وجود دارد و همه کس و همه چیز را بر آن دسترس است ، ضروری تر است تا يك خوشبختی و سعادت فردی . . . علت وجودی زندگی بشر در این نکته خلاصه می‌شود که بدانند که هر لحظه امکان دارد که در برابر امری لایتناهی و عظیم بسجده در آید .

اگر انسان را از این امر لایتناهی و عظیم محروم کنند ، او دیگر نمیتواند به حیات خود ادامه دهد و از یأس و نومیدی جان خواهد داد . برای انسان عظمت و لایتناهی ، امری ناگزیر و ضروریست ، درست بهمان اندازه این سیاره کوچکی که مسکن و مأوای اوست ، دوستانم ، همه شما را می‌گویم ! جاوید باد اندیشه بزرگ لایزال و لایتناهی .

هر انسان ، هر کس که باشد احتیاج دارد که در برابر يك اندیشه بزرگ بخاک افتد و خود را پست و حقیر شمارد .

احمق ترین مردم هم به امری عظیم محتاجست ... پتروشاه ... آه ! چقدر آرزومندم که همه آنها را دوباره ببینم . آنها نمی‌دانند ، آنها نمی‌دانند که خودشان هم حامل همان اندیشه لایزال اند !

اینست آنچه در ژوئیه ۱۸۴۹ از زندانی که در آن محکومیت خویش را انتظار می‌کشید ، می‌نویسد^۲ :

«در وجود انسان ، ذخیره عظیمی از تحمل و حیات وجود دارد و واقعاً تاکنون بعظمت آن پی نبرده بودم . اما اکنون با تجربه آنرا دریافتم .»

بعد در اوت همان سال که دچار بیماری شده بود مینویسد :

«مأیوس شدن ، گناهی عظیم است ... کار مداوم ، همانا خوشبختی واقعیست» .
باز هم در سپتامبر ۱۸۴۹ می نویسد :

« من حوادثی بسیار بدتر ازین را انتظار می کشم و اکنون می دانم که در وجود من چنان ذخیره بزرگی از حیات وجود دارد که دشوار است آنرا مصرف کرد»^۱
شکفت آرامشی است ! در اینجا واقعاً زمان می ایستد ، اینجا حیات جاویدان دم میزند . مابه «مملکت خدایی» قدم میگذاریم^۲ .

« خوشبختی و سعادت جامعه در چیست ؟ کتابهای فراوان در این باره نوشته اند و اصل مطلب را از یاد برده اند : در مغرب زمین مسیح را فراموش کرده اند ... و مغرب بهمین علت و دلیل سقوط خواهد کرد»^۳ .

تنها نکته ای که مرانجات می بخشد ، این امید عادیست که يك روز خداوند چنان قوت و نیرو و الهامی بمن ببخشد که آنچه که در قلبم و در مخیله ام می جوشد بطور کامل و تمام و به اختصار توصیف نمایم ...»^۴

« خوب باین نکته توجه کنید ، فدا کاری ارادی ، با شعور کامل و آزاد از هر گونه اجبار و قید ، فدا کردن خویش به نفع همگان ، بعقیده من علامت و نشانه رشد کامل شخصیت و تسلط کامل بر نفس خویش است ، فدا کردن ارادی زندگی بخاطر دیگران ، خود را مصلوب کردن برای همگان نشانه رشد شخصیت است . يك شخصیت کاملاً رشد یافته و مؤمن به حقانیت شخصیت خویش ، دیگر غم خویشتن نمیخورد و پی میبرد که شخصیت اش تنها به اینکار می آید که آنرا فدای دیگران کند ، تا دیگران هم ، چنین شخصیت سعادت مند و مطلق را کسب کنند»^۵

۱- تسخیر شدگان ج ۲ ص ۷۴۲

۲- « ، ، ، ۷۵۶

۳- « ، ، ، ۷۵۹

۴- « ، ، ، ۷۶۹

۵- « ، ، ، ۷۷۴

منتخباتی از کتاب ابله تالیف داستایوسکی

رنج‌ها و زخم‌ها و دردهای جسمانی چنان فشار روحی را تحت الشعاع قرار می‌دهند که محکوم تاهنگام مرگ، جز درد جسمانی درد دیگری احساس نمی‌کند. با این همه دردناک‌تر از این رنج‌ها و شکنجه‌ها اطمینان است که در ظرف يك ساعت یاده دقیقه یا نیم دقیقه و شاید هم يك لحظه دیگر روح از بدن پرواز خواهد کرد و برای همیشه زندگی پایان خواهد یافت. از همه وحشتناک‌تر همین اطمینان است، وحشتناک‌ترین موقع همان يك ربع ثانیه است که محکوم سر خود را زیر کارد می‌گذارد و صدای پائین آمدن کارد را می‌شنود^۱.

خدای متعال نگهبان مردان حقیقی و باشهامت است، لکن نمی‌داند از دست مردهای بدجنس و بوالهوس مخصوصاً بوالهوسانی که امروز تصمیمی می‌گیرند و فردا از عزم خود منصرف می‌شوند چه کند؟^۲!!

اساس، قلب آدمی است و بقیه حرف مفت است... هوش هم لازم است و شاید هم از همه مهمتر باشد.^۳

ابلهی که قلب دارد ولی فاقد هوش است به همان اندازه ابله‌ی که هوش دارد ولی قلب ندارد نگون بخت است این یکی از حقایق کهن است.^۴

زننده‌ترین و بدترین جنبه پول آنست که حتی به آدمی نیرو و استعداد هم می‌بخشد و این اصل تا پایان جهان نیز حکمفرما خواهد بود.^۵

من میدانم تو بسخنان من می‌خندی ولی من بیم دارم موجب نیستی تو گردم

۱ - ابله جلد اول اثر داستایوسکی ترجمه آقای مشفق همدانی چاپ اول ۱۳۳۳

جیبی . ص ۳۸

۲ و ۳ و ۴ - ابله ص ۱۴۴

۵ - ۲۲۵ ، ، ،

و بعداً گرفتار ندامت وجدان شوم^۱

«مانند من باش! بخند! زندگی را سخت نگیر! همه چیز گذران و ناپایدار است! حالا عاقلانه رفتار کنی بهتر است که بعداً در آتش ندامت بسوزی...»^۲

بدین طریق همه میخوانند آزادی فکر و خلوص قلب و سلامتی مزاج و همه مواهبی را که خدا بآنها ارزانی داشته است حفظ کنند. اما تنها از راه حق بمنظور خود نائل نخواهند گردید. و بهمین جهت است که اسب پریده رنگی باسوار خود که مرک نام دارد، نمایان میشود و جهنم نیز عقب سر او فرا میرسد.^۳

«آیا خودتان باین قبیل مسائل عقیده دارید؟»

«هم عقیده دارم و هم آنها را تفسیر می کنم، زیرا من لخت و فقیر، جز ذره ای در گردباد جهانی چیز دیگری نیستم.»^۴

همان قدر که مادری از مشاهده نخستین لبخند کودک خود خوشحال میشود بهمان اندازه خدای متعال از مشاهده گناهکاری که از ته قلب دست نیاز بسوی او دراز کرده و دعا می کند خرسند می گردد.^۵

او مخصوصاً بفکر مراحل ابتدائی بحرانهای روحی خود بهنگام بیداری افتاد شاهزاده در بجهوحه بحران نگرانی و بهت و افسردگی ناگهان احساس میکرد که مغزش آتش میگیرد و قوای حیاتی اش قدرت حیرت انگیزی می یابند.

در این لحظات که مانند برق می گذشت حس زندگی و وجدان در او چندین برابر نیرومندتر می شد و نور شدیدی قلب و روحش را فرا می گرفت و کلیه عواطف و شکها و نگرانیهایش بیک بار از میان میرفت و جای خود را بیک آرامش جانبخش، بیک لذت شیرین، بیک امیدواری نامحدود می پرداخت که در پرتو آن عقلش چنان

۱ - ابله ج ۱ ص ۳۰۷

۲ - ۳۰۹

۳ - ابله ج ۲ ص ۴۳

۴ - ۴۴

۵ - ۷۹

قدرتی می‌یافت که بدرك علل غائی اشیاء نائل می‌آمد .

اما این لحظات درخشان و جانبخش مقدمه و مرحله دومی قطعی بود (زیرا مرحله اولی بیش از يك ثانیه بطول نمی‌انجامید) که بلافاصله قبل از بحران پیش می‌آمد .

این مرحله دومی درحقیقت مافوق‌قوای وی بود . هنگامیکه شاهزاده بهبودی یافت، هر بار که به یاد مراحل حملات خود بپهنکام بیماری می‌افتاد غالباً بخود میگفت: این برقهای وجدان که در پرتو آن حساسیت و وجدان به منتهی درجه قوت رسیده يك نوع زندگی عالی بوجود می‌آورند، جز عوامل کشنده و دگرگونی حال آدمی چیز دیگری نیستند و بهمین جهت نه تنها مظهر يك «زندگی عالی» نمی‌باشند، بلکه برعکس نشانه منتهای انحطاط و فرسودگی روح انسان بشمار می‌روند .

با این همه غالباً به نتیجه متناقضی می‌رسید و بخود می‌گفت: چه اهمیت دارد که حال من کشنده و جانکاه باشد؟ چه اهمیت دارد که این روشنائی خارق‌العاده امری غیر عادی باشد، در صورتیکه بعد از بهبودی یافتن بیاد می‌آورم در آن لحظه بدوره آرامش و زیبائی و کمال و خلوص نیت و سعادت رسیده‌ام؟ این دقایق خیره‌کننده بنظرش قابل درك می‌آمد .

او شك نداشت که احساسات در آن لحظه «زیبائی و خلوص نیت»، حیرت‌انگیزی بوجود می‌آورند و «معنی زندگی» را به آدمی می‌فهمانند، ولی آیا رؤیاهای وی در این لحظات شبیه به قیاسهای موهومی نبود که حشیش و تریاك و شراب بوجود می‌آورند و در نتیجه آنها ذهن و روح آدمی ماهیت خود را تغییر می‌دهند؟ پس از رفع بحران او توانست بخوبی در اینخصوص فکر کند .

از خصوصیات این لحظات آن بود که بوجدان نیرویی فوق‌العاده می‌بخشید و قدرت عواطف را بمنتهی درجه میرسانید . هرگاه در این مرحله یعنی در آخرین مرحله وجدان قبل از شروع حمله، او فرصت آنرا داشت که صریحاً

بنخودش بگوید: «آری این لحظه به عمری می‌ارزد» در حقیقت این لحظه ارزش آنرا داشت که عمری را فدای آن کند.

گذشته از این او به جنبه منطقی استنتاجش توجهی نداشت و هیچ بنظرش نمی‌آمد که گنجی و فراموشی و نایبانی روحی و ابلهی، همه نتیجه «این دقیقه‌عالی» است. او از بحث در اینخصوص سر باز می‌زد. بدون شبهه نتیجه گرفتن او یعنی قضاوتی که درباره مرحله مورد بحث می‌کرد، ناقص بود، با اینهمه حقیقت احساساتش او را بیش از پیش رنج می‌داد^۱

مثل آنست که وحی اعجاز انگیزی که از مدتها پیش در انتظار آن بودید در خواب شما صورت حقیقت بنخود می‌گیرد و گذشته از این پس از خواب يك عاطفه شدید نشاط آور یا غم انگیز در قلب شما بوجود می‌آید، لکن بهیچ روی در نمی‌یابید که این عاطفه ناشی از چیست؟^۲

با اینهمه من در دل نسبت بشما احساس عشق می‌کنم، بدیهی است عشق يك نوع برابری بین افراد بشر بوجود می‌آورد، اما بیم نداشته باشید حتی من در اعماق ذهنم نیز هرگز خود را باشما مقایسه نمی‌کنم.^۳

کافی است برخی از دوشیزگان ما موهای خود را کوتاه کنند و عینک آبی به چشم نهند و خود را روشن فکر و مترقی بخوانند و پیش خود چنین یقین کنند که این عینک‌ها به آنها «افکار مترقی و ذوق خاصی» بخشیده است.^۴

او هیچ بیم نداشت که به اعماق وجدان خویش رجوع کند، زیرا در آن، چیزی که درخور ملامت باشد نمی‌یافت، بلکه برعکس، از این مراجعه بی‌روی جدیدی کسب می‌کرد.^۵

۱ - ابله ج ۲ ص ۸۷ و ۸۸ و ۸۹

۲ - ۱۰۶

۳ - ۱۰۸

۴ - ۱۲۱

۵ - ۱۲۸-۱۲۹

نباید فراموش کرد که محرکهای اقدامات بشر معمولاً خیلی پیچیده تر و بغرنج تر از آنست که در ظاهر بنظر می رسند و بندرت اتفاق می افتد که بطور صریح و روشن معلوم گردند و برای راوی شاید بهتر آن باشد که تنها بذکر وقایع برجسته بپردازد^۱ فراموش نکنید سوسیالیزم نیز تا اندازه زیاد ناشی از کاتولیسیسم است و مانند خدا شناسی از یأس و نومیدی بوجود آمده و در حقیقت مولود واکنش اخلاقی علیه کاتولیسیسم است و منظور آن تصاحب و تملك نفوذ روحانی است که مذهب از دست داد. و همچنین فرو نشانیدن عطش شدید روح انسانی و توسل بزور بجای مذهب برای رسیدن بساحل مقصود است. در اینجا نیز مانند کاتولیسیسم ما مواجه با اشخاصی هستیم که میخواهند آزادی را در پرتو زور و اتحاد را در سایه شمشیر و خون بوجود آورند. شعار آنها اینست «ایمان آوردن بخدا ممنوع! دارائی داشتن ممنوع! شخصیت داشتن ممنوع! برادری یا مرگ! ولو دو میلیون سردر راه نیل باین هدف از میان برود!» تصور نکنید که اینها برای ما بی خطر است.^۲

اینهمه غلو و گزاف گوئی دربارهٔ خارجیان بس است. موقع آن فرارسیده است که عقل پیدا کنیم، همهٔ اینها، همهٔ کشورهای خارجی شما، همهٔ اروپای معروف شما و هم و تصویری بیش نیست و ما خودمان در خارجه نیز همه از جمله و هم پرستانیم^۳ در این لحظه من معنی این اصطلاح عجیب «زمان اساساً وجود ندارد» را درك می کنم و اضافه کرده بود «پیغمبران نیز در چنین لحظه است که جلال الهی را در می یابند.»^۴

چنانچه خودش احساس میکرد که دوست داشتن آن زن مهروی، تنها از راه عشق، اقدامی ظالمانه و غیر انسانی است.^۵

-
- | | | |
|----------|-----|---------|
| ۱ - ابله | ج ۲ | ص ۱۵۹ |
| ۲ - | ، | ۲۶۶ |
| ۳ - | ، | ۳۹۰ |
| ۴ - | ج ۳ | ۸۹ |
| ۵ - | ، | ۹۵ و ۹۶ |

ترحم ویرا براه راست هدایت خواهد کرد و بوی درس عبرتی خواهد داد زیرا
ترحم مهمترین و شاید یگانه قانونی است که بر زندگی بشر حکومت می کند. ^(۱)
« اگر جواب آری است یا عبارت دیگر هر گاه شما بقول خودتان شرافت و
وجدان و بقول ما قضاوت درست دارید، ما را راضی کنید و دیگر از این مقوله بحث
نکنیم و قضیه را بدون توقع و خواهش و تمنا از ما، فیصل دهید، زیرا خدمتی که
شما میکنید در راه عدالت است و منتی بردوش ماندارید. ^(۲)»

« ممکن است ده هزار روبل را نگیرد و برای گوش دادن وجدان خود
آنرا پس دهد، لکن باز هم بامر همان وجدان شب هنگام باز خواهد آمد، سر ترا
خواهد برید و پولت را از صندوق خواهد ربود، زیرا بنظر او این اقدام يك عمل
جنایتکارانه نیست، بلکه اقدامی است که از «نومیدی مشروعی» سرچشمه گرفته
است. ^(۳)»

« براستی شما آدمی را سخت دچار اشتباه می کنید! آه شاهزاده! از یکطرف
چنان صداقت و سادگی نشان می دهید که در این قرن طلائی هرگز نظیر آن دیده نشده
است و از جانب دیگر نفوذ روانشناسی عمیق شما همچون تیری از بدن آدمی عبور
میکند. ^(۴)»

در میان ما پیوسته فریاد شکایت از کمی مردان عمل بلند است. همه میگویند
مرد سیاسی و ژنرال و کارمند اداری در همه جا یافت میشود، لکن بمحض اینکه نیاز
بمرد عمل می یابیم مواجه با اشکال میشویم. ^(۵)

با اینهمه همانطور که گفتیم آفتاب امید درخشیدن گرفته و برای مدت محدودی

۱- ابله ج ۳ ص ۹۶

۲- د د ۱۶۵

۳- د د ۱۹۴

۴- د د ۲۴۰

۵- د د ۲۶۵

قلب الیزابت را غرق در روشنائی کرده بود. ^(۱)

خونخوارترین جانی که بهیچ روی احساس ندامت نمی‌کند، با وجود این خویشتن را جانی می‌داند، یعنی در وجدان خودش تصدیق می‌کند بدکاری کرده است، گو این که احساس هیچگونه پشیمانی نمی‌کند. ^(۲)

احتیاج عمومی کلیه افراد انسانی به زندگی کردن و خوردن و نوشیدن هر گاه توأم با این عقیده راسخ و عملی گردد که این احتیاجات جز با همکاری بین‌المللی و اشتراک منافع تأمین نخواهد گردید، بنظر من اصل بسیار نیرومندی را تشکیل خواهد داد که در قرنهای آینده بمنزله تکیه گاه و «چشمه‌حیاتی» برای انسانیت بشمار خواهد رفت. ^(۳)

بنابر این فکری نیرومندتر از کلیه سوانح و قحطی و وبا و طاعون و جذام و این جهنمی که مردم نزدیک بود انسانیت را یکسره نابود کند، وجود داشته است که قلب‌ها را هدایت کرده و به چشمه‌های زندگی، خیر و برکت می‌بخشیده است «حالا در این قرن تباهی و راه آهن بمن چیزی نشان دهید که نزدیک باین نیرو باشد، باید گفت در قرن «کشتی بخار و راه آهن» لکن من میگویم «در قرن تباهی و راه آهن» زیرا مستم، ولی مانند همه مستان راستش را میگویم. بمن عقیده یا فکری را نشان دهید که بر بشر کنونی نیمی از نفوذ فکر قرون گذشته را داشته باشد و حالا اگر جرئت دارید ادعا کنید که «چشمه‌های زندگی» در زیر این «ستاره» و این انشعابی که بشر در آن گرفتار شده است ضعیف یا گل آلود نشده است!

امیدوارم در صد بر نیائید ترقی و ثروت و نقصان خشکسالی و قحطی و سرعت وسایل ارتباط خود را به رخ من بکشید!

البته ثروت زیادتیر شده ولی در عوض قوا تحلیل رفته‌اند، دیگر فکری که افراد

۱- ابله ج ۳ ص ۲۷۳-۲

۲- ۲۸۷

۳- ۳۰۵

بشر را بیکدیگر ارتباط دهد وجود ندارد .

همه چیز نرم شده است ، همه پخته شده اند ! آری همه ما پخته شده ایم ! ...
اما کافی است !^۱

اما در ارتباط بین دو شخص چه عوامل و اسراری نهفته است که ما از آن بی -
خبریم ! شما در افشاندن بذر و چگونگی انجام « اقدام سخاوتمندانه » و هر نوع
اقدام نیک دیگر ، قسمتی از شخصیت خودتان را می دهید و در عوض قسمتی از شخصیت
دیگری را می گیرید ، بطوریکه بین دو شخصیت شما یک اشتراکی وجود دارد و هر گاه
اندکی دقت کنید می توانید درباره شخصیت دیگر اطلاعات و معلومات غیر مترقبه ای
حاصل کنید تا بحدی که بتدریج یک اقدام نیک شما در حق کسی ممکن است جنبه
علمی را بیابد و شاید هم تمام زندگی شما را اشغال کند .^(۲)

« درست است حقارت و حجب از این لحاظ نیروی عظیمی است ، لکن این نیرو
آن نیروئی نیست که مذهب مدعی کشف آن می باشد .

« آه ! مذهب ! من به زندگی جاودانی عقیده دارم و شاید هم همواره به آن
عقیده داشته ام . همچنین عقیده دارم وجدان مشعلی است که بدست اراده روشن شده
و دارای نیروئی شگرف است و دنیا را در خود منعکس می کند و میگوید : « من هستم ! »
و نیز بر آنم که همین نیروی شگرف ناگهان بعلمت اسرار آمیزی و حتی بهیچ علتی
به او فرمان میدهد که خاموش شود . بسیار خوب ! همه اینها را قبول دارم ، لکن این
مسئله باقی می ماند که چه لزومی دارد رضایت را به اجبار بیفزاییم ؟

آیا نمی توانند تنها ببلعیدن من اکتفا نمایند و دیگر توقع آنرا نداشته باشند
که هنگام بلعیده شدن برای بلعنده اشعار ستایش آمیز نخوانم ؟
آیا ممکن است کسی در بالا از اینکه من نخواهم دو هفته دیگر صبر کنم آزرده
شود ؟ هرگز چنین چیزی را باور نمی کنم . برعکس عقیده دارم که بدن نحیف من

۱ - ابله جلد سوم ص ۳۵۹
۲ - د جلد سوم ص ۲۱ - ۲۰

يك ذره لازم برای تکمیل مجموع موزون جهانی است و برای افزایش یا کسری یا تضادی یا چیز دیگری بکار میرود، چنانچه فدا شدن میلیونها افراد بشر برای تأمین بقای عالم ضروری است بدون این فداکاری دنیا قابل دوام نخواهد بود (گو اینکه این فکر بخودی خود فکر ظالمانه‌ای است) ولی چه باید کرد؟

من عقیده دارم هر گاه افراد بشر اینسان بجان یکدیگر نیفتاده و یکدیگر را نمی‌خوردند، ساختن دنیا امری محال بود و من از این ساختمان چیزی درك نمی‌کردم اما در عوض نکته دیگری را با اطمینان هر چه تمامتر میدانم:

در صورتیکه بمن وجدانی اعطاء شده است تا دریابم « هستم! » بمن چه که بنای دنیا غلط نهاده شده است یا اینکه بهتر بود طور دیگری بوجود آید؟ بنابراین چه کسی مرا محاکمه خواهد کرد و محاکمه من بر چه اصلی صورت خواهد گرفت؟ شما هر چه میخواهید بگوئید، ولی من عقیده دارم که چنین محاکمه‌ای ظالمانه و غیر قابل تصور خواهد بود.^۱

این نامه مظهر احترام عمیق من نسبت بشما بود که در یکی از دشوارترین لحظات زندگیم از ته قلبم تراوش نموده بود... در آن دقایق شما همچون نوری در قلب تاریك من تابیدن گرفتید... من...»^۲

اینکه میگویند هر بار خدا بخواد کسی را مجازات کند، نخست عقلش را از او می‌گیرد حق دارند.^۳

بدون شبهه او بشما پاسخ خواهد داد که شخصیت بزرگتر و پاکتر را ترجیح می‌دهد، زیرا سرانجام پیروزی با زهد و تقوی و پاکی است.^۴

۱ - ابله ج ۳ ص ۳۷ - ۳۶

۲ - » » ۶۸

۳ - » » ۸۹

۴ - » » ۱۰۴

منتخباتی از کتاب خاطرات خانه مردگان تألیف داستایوسکی

اما زندان برای آموختن شکیبایی بانسان ، مکتب خوبی است .^۱
من تصور میکنم بهترین تعریفی که میتوان از انسان کرد اینست : « انسان عبارتست از موجودی که بهمه چیز عادت میکند . »^۲

- و این اطاعت از نظر رعایت اصول و از روی وجدان انجام وظیفه نبود ، بلکه بموجب يك قرارداد ضمنی بود که طرفین مزایای خود را متقابلاً برسمیت میشناختند .^۳

انسان بدون کار ، بدون قانون و بدون تمام چیزهایی که بخاصه متعلق باوست دیگر انسان نیست و تباہ می شود و دوباره بصورت حیوانی باز میگردد .^۴

اما آن زندانی که مردی تحصیل کرده است و دستخوش تحریک و سرزنش وجدان حساسی قرار گرفته است ، با تحمل رنجهای اخلاقی که هرگونه مجازاتی در برابر آن ناچیز مینماید ، درباره جنایت خود قضاوتی چنان قاطع و بی شفقت میکند که سخت ترین و شدیدترین قوانین نیز آنطور نمیتواند قضاوت کند .^۵

این زندانی از کار افتاده نیز عاقلتر از آن بود که خود را مطلقاً در کاری وارد کند . و اگر گاهی وضعی پیش میآمد که يك کلمه حرف میزد ، برای تبرئه وجدان بود .^۶

وی دارای چنان طبایع فطری خوبی بود و خداوند آنقدر بوی ملکات فاضله بخشیده بود که تصور فاسد شدن این ملکات و خوی ها ، پنداری پوچ و بیمعنی

۱ - خاطرات خانه مردگان اثر داستایوسکی ترجمه آقای محمد جعفر محبوب ص ۱۸

۲ - د د ص ۱۹

۳ - د د ۲۴

۴ - د د د ۲۸

۵ - د د د ۷۳

۶ - د د د ۷۶

بنظر میآید.^۱

همین قدر کافیست که بگویم رنجهای روحی و اخلاقی بیش از شکنجههای جسمانی انسان را آزار میدهد.^۲

- نه، جناب سرگرد؛ بغیر از يك خدای قادر مطلق و حاضر در همه جا وجود ندارد.^۳

لوکا که وجدانش از بار شش جنایت سنگین شده بود، سبب وحشت هیچکس نمی شد؛ با این همه میل داشت به « ترور » بودن شهرت یابد،^۴

خصیصه بسیار بارز و جالب توجه ملت ما عبارتست از داشتن وجدان و عطش عدالت و انصاف.^۵

باز تکرار میکنم که من هرگز، حتی در موردی که جرم را نسبت بیکی از افراد خودشان مرتکب شده باشند، در آنان ناراحتی و سرزنش وجدان ندیده‌ام.^۶

او سراسر این جبهه را با حالتی رضایت آمیز می‌پیمود، با قوت و شدت دستور اجرای وظیفه را از روی وجدان تکرار میکرد که بدون آن... سربازان نیز از پیش معنی این « بدون آن » را میدانستند.^۷

اما این من نیستم، این قانون است که ترا مجازات میکند. فکر کن! من باید بخداوند و میهن خود خدمت کنم و اگر قانون را سبکتر کنم، گناهی سنگین

۱ - خاطرات خانه مردگان ص ۸۸

۲ - « ، ، ، ۹۲

۳ - « ، ، ۱۵۱

۴ - « ، ، ۱۵۴

۵ - « ، ، ۲۰۶

۶ - « ، ، ۲۵۱ /

۷ - « ، ، ۲۵۲ - ۳

مر نکب شده‌ام . باین موضوع فکر کن !^۱

ظلم و خونخواری عادتی است که قابل گسترش است و رفته رفته توسعه مییابد و بر اثر گذشت زمان به بیماری تبدیل میشود . من معتقدم که بهترین مردم بر اثر عادت میتواند چنان سخت و خشن شود که بصورت حیوانی درنده درآید. خون و قدرت انسان را سرمست می کند و درندگی و انحراف را تقویت میکند بطوری که روح و فکر انسان پذیرای غیر طبیعی ترین شادیها میشود . انسان و تمدن وی برای همیشه در ظلم و خونخواری فرو میرود ؛ و بازگشت بوجدان انسانی ، پشیمانی و رستاخیز و تغییر ماهیت تقریباً برایش غیر ممکن میگردد .^۲

خیلی باشکال میتوان مجسم کرد : چگونه و از کجا طبیعت يك موجود انسانی تغییر می کند ...^۳

اما این اصل : « تمام افراد انسانی مساوی هستند ، که اصلی صحیح و جوانمردانه است ، بیشتر اوقات بصورت لفظی مجرد درمیآید . این اصل عده زیادی از چیزهای عملی را که تا انسان خود تحمل نکرده باشد ، فهم آن غیر ممکن است مورد نظر قرار نداده است . من ادعا نمیکنم که افراد برجسته و تحصیل کرده امور را صریحتر و زنده تر و دردناکتر ادراک میکنند ، زیرا فهمشان بیشتر توسعه یافته است . روح انسانی و میزان توسعه و انبساط آن با چیزهای ثابت قابل اندازه گیری نیست . حتی تعلیم و تربیت نیز در این مورد نمیتواند مقیاس سنجش قرار گیرد . من نخستین کسی هستم که دریافته‌ام . میان اشخاصی که کمتر تحصیل کرده‌اند ، میان خوارترین و بدبخت ترین افراد ، بنشانه هایی برخورد کرده‌ام که دلیل قطعی و محقق تربیت و انبساط اخلاقی و روحی آنانست . من در زندان همین افراد را چندین سال دیده بودم ؛ ابتدا آنرا خوار میپنداشتم و آنرا چیزی جز حیواناتی وحشی نمیدانستم و ناگهان

۱ - خاطرات خانه مردگان ص ۴ - ۲۵۳

۲ - ، ، ، ، ۲۶۴

۳ - ، ، ، ، ۲۶۸

در نامنتظر ترین لحظات ، روح ایشان بوضعی غیر ارادی خواصش را ظاهر ساخته و از پرده بیرون افتاده است. در این روح چنان غنای احساسات و چنان صمیمیت و چنان ادراکی از دردهای خود و دردهای دیگران وجود داشته است که من در نخستین لحظه ، اعتقادم از گوشها و چشمانم سلب شد . عکس قضیه نیز وجود دارد : گاه مردی تحصیل کرده پرده از روی وحشیگری و وقاحتی بر میدارد که حال استفراغ بانسان دست میدهد و انسان هر قدر با گذشت و هر قدر بی غرض باشد نمیتواند در آنان حس عدالت و معذرت- خواهی بیابد .^۱

منتخباتی از کتاب نتوشکا تألیف داستایوسکی

« تو از فقر و تنگدستی رنج میبری، اما بخاطر بیاور که درد و تنگدستی همیشه بهترین دوستان و راهنمایان نوابغ بوده است. بعدها که شهرت و معروفیت پیدا کنی پستی و تنبلی را بسیار وحشتناکتر از تنگدستی امروز خواهی دید^۱.
وجدانم بر می آشفست و اغلب از اندیشه اینکه درباره مادرم به ناروا داوری می کنم رنج میبرم^۲ .

دقایقی هست که در آنها آدمی باندازه چندین سال زندگی می کند^۳
گاهی حتی در مواقعی که کاملاً آرام و آسوده می نمود، ناگهان دانه های درشت اشک در گوشه چشمانش پیدا می شد. گفتن خاطره دردانگیزی روح و وجدانش را پریشان می داشت، بهمان نسبتی که بظاهر شادمان و خوشبخت می نمود، در باطن اندوهگین و غمزده بود^۴.

لیکن در این کار، سرنوشت راهنما و زندگی بی آرایش و آرام و تجارب و معلومات گذاشته ام دلیل راهم بود و وجدانم چراغ هدایت فراراهم می داشت و از لغزش و گمراهیم باز میداشت^۵.

گاهی همه نیروهای فکری و اخلاقی آدمی بصورتی بیمارگونه به نقطه معینی

۱ - نتوشکا اثر داستایوسکی ترجمه آقای اردشیر نیکپور ص ۱۷

۲ - د د ص ۳۲

۳ - د د ص ۵۵

۴ - د د ص ۱۳۲

۵ - د د ص ۱۴۳

متوجه می شود؛ پنداری، نوری بسیار نیرومند بناگاه وجدان را روشن میکند، روح آشفته و پریشان در باره آینده الهام می گیرد و در انتظار چیزی اسرار آمیز می سوزد و رنج می برد... امیدی شگرف جان می گیرد و زندگی نیرو می یابد^۱.

عشق چون شعله آتشی سرتاسر وجودم را در میان گرفت و چون زهری وارد خونم شد و تمام افکار و احساساتم را درهم و آشفته ساخت^۲.

۱- توشکا ص ۱۵۰

۲- د ص ۱۵۳

منتخباتی از یادداشت های زیرزمینی تالیف داستایوسکی

تمام این تخیلات رؤیاهای طلائی پوچی است. شاید شما بدانید کی بود که اولین مرتبه گفت: مردم باین دلیل باعمال ناشایسته و زشت میپردازند، که تمایلات حقیقی و واقعی خودشان را نمی شناسند، و نمیدانند چه میخواهند، اما اگر یکمرتبه این تمایلات اصلی و طبیعی و حقیقی ایشان را برایشان بتوانیم تشریح کنیم، فوراً دست از کردار زشت خود بر میدارند -

زیرا در آن صورت چون تمایلات طبیعی با منافعشان مربوط است، پس حتماً منافعشان را در کار خوب جستجو خواهند کرد نه برعکس - چون همه میدانیم که هیچکس علیه مصالح شخص خودش اقدامی نمیکند. نتیجهی این استدلال چنین میشود که: مردم در صورتی که فهمیدند و تشخیص دادند، اجباراً همیشه کارهای خوب خواهند کرد نه بد.

او هو، ای طفلک شیرخواره ای که چنین حرفی زدی! او هو طفلک ساده ی بیگناه! کجا یاد داری که حتی برای یکبار، و حتی در قرنهای گذشته اتفاق افتاده باشد - مردم تنها و بنخاطر مصالح و منافع خودشان دست بعملی زده باشند؟

پس باین میلیونها حقیقت واقع شده چه جواب بدهم، همین حقایقی که شهادت میدهند که مردم دانسته و با اشعار بمطلب و با عقیده ای راسخ برای رسیدن به مصالح شخصی و حقیقی خودشان اول بار تلاش کرده اند، ولی آخر بار با وجود همه این کوششها باز آن کاری را که میخواستند نکرده اند، و براه دیگری رفته اند، حتی درست در راه برعکس آن، در راه خطرناک قدم گذاشته اند، هیچکس و هیچ چیز ایشان را با انتخاب راه دوم مجبور نکرده بود، بلکه طوری در این راه پیش رفته اند، مثل اینکه مخصوصاً این منافع و مصالح را ندیده می گرفته اند، از آن می گریخته اند و آن را زیر پا می گذاشته اند، با لجاجت و سماجت سعی کرده اند که حتی المقدور بر عکس این مصالح راجتجو کنند؟

این واقعیات نشان میدهد که مخصوصاً لجاجت و خودرانی برای این مردم
مطبوعتر از مصالح فردی ایشان بوده است ..

مصالح فردی! مصالح فردی یعنی چه، آیا میتوانید و میخواهید تقبل کرده
و توضیح بدهید و کاملاً واضح مشخص کنید که این مصالح فردی مردم که میگوئید:
یعنی چه، در کجاست؟ و چگونه است؟ فرض کنید یکوقت چنین پیش آید که مردم
به بدترها بیشتر رغبت کنند تا به خوبترها و بهترها، حتی با آنگونه خوبترهایی که
منافعشان را در بردارد و مصلحت ایشان در پذیرفتن آنست توجه نکنند و آن را
نخواهند، مصالحی که واقعاً دارند نخواهند؟ آنوقت چه؟ در صورتیکه فقط یکبار
امکان تحقق یافتن چنین فرضی پیش آید، در آن صورت فوراً این قانونی که گفتید از
بین میرود و پوچ و بی معنی میشود (قانونی که بشر همیشه در جستجوی مصالح و منافع
فردی خود میباشد).

خوب، آقایان من چه عقیده دارید، میتواند چنین صورتی وجود داشته باشد؟
یا نه؟ میخندید! بخندید باکی نیست، فقط خواهش میکنم جواب مرا بدهید: آیا
این مصالح و منافع مردم مسجلاً و قطعاً مشخص شده است، و همه‌ی آنرا فهرست
بندی کرده‌اند؟ آیا نوعی از این مصالح وجود ندارد، که هنوز قطعاً طبقه بندی و
صورت بندی نشده باشد؟ آیا عده‌ای از اینها نیست، که اصلاً غیر قابل تقسیم و
طبقه بندی و تعیین دقیق باشد؟

آقایان من، تا آنجا که من میدانم، شما کلیه‌ی این فهرست مصالح و منافع
آدمیان، و جمع متوسط و نسبی آنها را از اعداد، و احصائیه‌ها و فرمولهای علمی
و عملی استخراج فرموده‌اید و نه از جای دیگر. منافع که شما نام می‌برید مثلاً از
این قبیل است: خوشبختی، ثروت، آزادی، آرامش، و غیره و غیره، و بالفرض اگر
یکنفر دانسته و آشکار، برخلاف این فهرست شما عمل کند و در جستجوی چیزی دیگر
برود، بعقیده شما، خوب بله، و بدیهی است بعقیده‌ی من نیز، یکنفر شخص مجهول
العقل، گیج و یا یک دیوانه‌ی تمام عیار است، اینطور نیست؟

اما با وجود همه این حرفها، يك مطلب برای من تعجب آور و گنگ است: که چرا، اینهمه آقایان آمار نویسان، دانشمندان، و بشر دوستان، در موقعیکه از مصالح و منافع مردم احصائیه بر میدارند، همیشه از يك منفعت و مصلحت بخصوص چشم میپوشند و آنرا ندیده میگیرند؟ حتی در صورتهای بزرگ مصالح نیز از آن نامی نمی برند، و یا اقلاً آنطور که باید بنویسند، نمی نویسند، رلی تمام محاسبات بالاخره باین مصلحت مربوط میشود! خوب، بد نبود اگر میتوانستیم و میشد، که این نوع سود و مصلحت را بتوانیم درك کنیم، و آنرا دریابیم، و بسادگی تمام در صورت منافع و مصالح عمومی بنویسیم و به اقلام دیگر اضافه نمائیم.

اما افسوس تمام بدبختیها در همین نکته است که این مصلحت عجیب و مخصوص قابل طبقه بندی و درجه بندی، و صورت بندی نیست، و حتی در هیچ صورت دیگری نمی توان آنرا بحساب آورد!

مثلاً من يك رفیقی دارم ... آخ آقایان من چه میگویم، رفیق شما هم هست و اصلاً رفیق کسی نیست؟! بله این رفیق شفیق شروع و اقدام بکار می کند، آماده میشود، آشکارا و واضح و باشجاعت يك ناطق زبردست توضیح میدهد و تشریح می کند، که مثلاً آن کار را چطور بایستی بر طبق موازین و قوانین عقل و حقیقت عمل کرد و پایان رسانید؟

بله حتی این رفیق خیلی با حرارت و با علاقمندی بسیار شدید از تمایلات حقیقی و طبیعی مردم صحبت میکند، و آن احمق های نزدیک بین را که نه تنها مصالح خودشان را تشخیص نمیدهند، بلکه اصلاً معنی کار خوب را نیز نمیدانند، بیاد مسخره میگیرد و درست بعد از يك ربع ساعت دیگر بدون هیچ انگیزه و عامل خلق الساعه خارجی، بلکه فقط در اثر يك نوع تمایل داخلی و درونی که قوی تر از جمله تمایلات اوست، غفلتاً متوجه میشود که سر و ددیگری مینوازد، جز آنچه تا قبل از يك ربع میگفت، یعنی علناً علیه کلیه آن نصایحی که خودش میکرده عمل می کند: یعنی علیه قوانین عقل و حقیقت، علیه مصالح شخصی خودش، يك کلمه، علیه همه چیز عمل

میکنند ... و با وجود این - (خودتان هم میدانید) که رفیق من يك شخصی اجتماعی است و بهمین دلیل - اگر تنها او را مقصود بدانیم - هوم . بی انصافی کرده ایم ، کار خوبی نیست .

آقایان من ، آیا میتوانید بگوئید : حقیقتاً برای بشر چیزی که پربهاتر و مصلحت آمیزتر از بزرگترین منافع و مصالحش باشد وجود ندارد ؟ و یا (بدلیل اینکه منطق را گم نکنیم) - اینطور بگوئیم که مصلحتی وجود دارد که افضل جمله‌ی مصالح بشری است ، ولی در تمام قاموسهای مصالح و منافع که نگاه کنیم همیشه از قلم میافتد این مصلحتی است که مهمتر و قوی تر و بزرگتر از کلیه مصالح دیگر است . این مصلحتی است که بخاطر آن بشر آماده است و میتواند به تمام مصالح و منافع مشخص و تعیین شده‌ی قبلی پشت پا بزند و همه‌ی قوانین آنها را نیز بدست نسیان بسپارد و علیه تمام آنها عمل کند ، یعنی علیه عقل ، علیه احترام و آرامش و خوشبختی رفتار کند خلاصه علیه تمام این خواص و منافع خوب و قشنگ عمل کند - فقط بخاطر حفظ این بزرگترین و مصلحت آمیزترین مصلحت‌هایش ، بخاطر این مصلحتی که برای او پربهاتر از هر چیز است .

می‌شنوم که میخواهید حرفم را قطع کنید و بگوئید : «با تمام این احوال که میگوئی آن مصلحت نیز مصلحتی است بین مصلحت‌ها ، اما کمی تحمل کنید ، تا بیشتر توضیح بدهم . آنچه میگویم مربوط بامری واهی و خیالی نیست ، بلکه بدلیلی که اقامه میکنم ربط دارد .

این مصلحتی که اسم بردم تنها بهمین دلیل قابل توجه است که از سیاهه‌ها و طبقه بندی‌های معمولی که برای مصلحت‌های دیگر میکنند خارج است و تمام آنها را خراب میکند . همه‌ی آن قواعدی که بشر دوست‌ها جهت غنی کردن ، یا سعادت‌مند کردن ما خاکیان ، وضع یا تقریر کرده اند ، همه را زیر پا میگذارد و خراب میکند ، همه‌ی آنها را غیر ممکن می‌کند .

قبل از اینکه نام این مصلحت بخصوص را ببرم ، میخواهم خودم را بنظر

بیاندازم ، و آشکارا و عریان بگویم که جمله این روش‌ها و راهنمایی‌های قشنگ ، تمام این تئوریا و قوانین - که برای مردم تمایلات حقیقی و عادی ایشان را توضیح میدهد ، و پس از توضیح برای اجرای آن تمایلات مردم را مجبور میکند که خوبتر شوند و نجیبانه زندگی کنند - بعقیده‌ی من تمام این روش‌های پیشنهادی هیچ نیست جز منطق خشک و جا ' بله منطق خشک و جامد .

این سوری اصلاح بشریت ، و تصحیح زندگی او باروش نو ، و بوسیله‌ی راهنمایی و تهیه روشهایی که مصالح واقعی او را در برداشته باشد ، تقریباً چیزی شبیه بآنست که... که مثلاً با کل مدعی شده بود . او میگفت : « که انسان در اثر تمدن و فرهنگ بتدریج نرمتر و آرامتر میشود و کم‌کم از وحشیگری و خون آشامیدنش کاسته میگردد تا بجائی میرسد که دیگر بدرد جنگ و ستیز نمی‌خورد . »

خیال می‌کنم این آقا فقط بوسیله‌ی استدلال منطقی خشک و جامد باین نتیجه رسیده باشد ، ولی چه میشود کرد که بشر تمایل عاشقانه‌ای برای سیستم ساختن و روش درست کردن دارد و برای نتایج و مقدمات تجریدی که بصرف تعقل صورت گرفته است ، ارزش فوق العاده‌ای قائل میشود ، و همیشه آماده است که تعمداً واقعیت‌ها را ندیده بگیرد . فقط برای اینکه بمقوله‌ها و مقدمات و نتایج منطقیش لطمه نخورد حاضر است که ! چشمش نبیند و یا گوشش نشنود ، تا سیستم‌هایی که ساخته است همانطور که هستند باقی بمانند !

اما اینطوری که نمیشود ، آقایان من ! چشمتان را باز کنید ، اطرافتان را نگاه کنید ! خون چون رود خانه جاری است ، آنهم چطور ، تمامش بر طبق قوانین و دستورات مسیح ، مثل اینکه شامپانی میریزند خون میریزند .

همین قرن نوزدهم را از خاطر بگذرانید ، بهمین قرن که آقای ... نیز در آن قرن زندگی میکرده‌اند توجه کنید : فاپلئون داریم ، هم بناپارت و هم سومی ، بعد می‌آئیم بر سر امریکای شمالی ، جنگهای ممتد و تقریباً دائمی ، جدالهای مسخره‌ی داخلی در اروپای شمالی و غیره ، حالا خواهش میکنم بفرمائید که چگونه و در کجا فرهنگ

و تمدن ما را ترمز کرده است؟ فرهنگ قوه دراکه مردم را زیاد تر کرده و تمیز چند جهتی را در ایشان افزایش بخشیده است و ... و تقریباً کار فرهنگ همین است و میگویم که درست در اثر ترقی و تکامل همین قوی دراکه است که بالاخره بشر توانسته است در خون ریزی نیز نوعی لذت پیدا کند و باینکار ادامه بدهد. هنوز هم همینطور رفتار می کند. آیا هیچ توجه کرده اید، که دقیق ترین مردمان خونریز و خون آشام جانی تقریباً همه بدون استثناء از جمله ی متمدن ترین مردم بوده اند؟ مردمی بوده اند که حتی آتیلا و رازین و استنکاج (رهبر طغیان قزاق ها در سال ۱۶۷۱-۱۶۶۷ که در آن ۷۱ نفر اعدام شدند) را بایشان اصلاً نمیتوان مقایسه کرد، و اگر ایشان، این مردم مانند آتیلا و رازین معروف نشده اند فقط از این جهت است، که زیاد هستند، همه جا پیدا میشوند، خیلی معمولی هستند، کسی بآنها توجه نمی کند، همه از دیدن ایشان خسته شده ایم، و حوصله نداریم که در جستجویشان باشیم و نشانشان کنیم.

بهر تقدیر بشر در سایه ی تمدن نه تنها تشنه بخون تر از سابق شده است، بلکه بصورت زشت تر و پست تری خون آشام شده است، خیلی پست تر و نفرت انگیز تر از آنچه در سابق بود، زیرا سابقاً در خونریزی هائی که میکرد عدالت و حقانیت میدید و با وجدانی آسوده هم نوعش را میکشت، کسی را میکشت که بعقیده ی وی بایستی او را بکشد، ولی حالا باینکه مدتهاست میدانیم که اینکار کاری است بسیار پست و پلید و زشت، با وجود این خیلی بیشتر از سابق خون خلق را میریزیم. خوب، کدام خونریزی بدتر است؟ خودتان قضاوت کنید! معروف است که کلثوپا تر (ببخشید از این مثال هائی که مربوط به عهد عتیق است) - دوست میداشت که سنجاقهای طلائی را بسینه کنیزان و ندیمه هایش فرو کند، و از صدای ضجه و شیون ایشان لذت ببرد. خواهید گفت که: این کار از نظر نسبی زمانی که بگوئیم، مربوط به عهد بربریت میشود بحالاً چه؟

می گویم: امروز هم در عهد بربریت زندگی می کنیم - بادر نظر گرفتن خصوصیت

زمانی حالا هم باسنباق بسینه دیگران فرو میکنیم .

وبا اینکه بشر امروز نسبت بعهدبربریت درپاره‌ای جهات علمی ومسائل مادی پیشرفت کرده است ، ومیتواند دقیق تر وروشن تر از قدیم بدنیا نگاه کند وتحقیق کند ولی هنوز عادت نکرده است رفتارش را با عقل وخردو عملش هم آهنگ سازد ، وآن گونه عمل کند که علم باو آموخته است .

آقایان من ! می بینم که هنوز هم کاملاً مطمئنید ، وقطع دارید که بالاخره بشر روزی عاداتی را که گفتیم فرا خواهد گرفت . میگوئید وقتی که آخرین باقیمانده‌های عادات احمقانه‌ی گذشته از یادش رفت ، آنوقت عاقلانه رفتار خواهد کرد ، آنوقت عقل سالم باکمک علم ودانش ، طبیعت بشری را کاملاً تربیت میکند و او را بمرد خردمندی تبدیل مینماید ، ودر آنصورت به تنه راه عقلائی موجود رهبریش میکند ، ودر آنروز دیگر باختیار و آزادانه براه غلط وخطا نخواهد رفت ، وباین فساد عالمگیر خاتمه خواهد بخشید .

چنین بگوئیم که خواسته‌ها وتمایلات طبیعی‌ش را ، دیگر بی اراده وبی اختیار فراموش نخواهد کرد ، واز آنها پرهیز نخواهد نمود .

بله حتی شما باین عقیده‌ی خودتان چیزی دیگر میافزائید ومیگوئید : در آن تاریخ نفس علم ، آموزگار بشر میشود .

(با اینکه بنظر من این علم هم که میگوئید ، فقط چیز لوکس وتفنی است)- باز میگوئید که آن بشر دیگر خود خواهی و خواهش بیجا ندارد ، هیچوقت هم نداشته است ! می گوئید که بشر از نظر علمی چیزی نیست جز یک پنجه ودسته‌ی پیانو یا یک ارگ دوار دستی ، ومیگوئید که غیر از مادر عالم وجود قوانین طبیعی نیز هستند مثلاً بشر آنچه را که میخواهد بکننده بدلیل تمایلات شخصی وارادیش میکند بلکه کاملاً خود بخود صورت میپذیرد ، طبق قوانین طبیعی . در نتیجه و بحساب شما فقط کافی است که ما این قوانین را کشف کنیم . وقتی کشف کردیم دیگر بشر نسبت به اعمالی که میکند مطلقاً مسؤل نیست . و خواهد توانست که یک زندگانی بی نهایت

[لذت بخش و منطقی بدست بیاورد] و رفتار مردم را طبق این قوانین بصورت ریاضی درمیآوریم و مانند جدول لگاریتم مثلاً آنهارا تا ۱۰۸۰۰۰ حساب میکنیم و این صورتهای و حسابها را در تقویم یاد در کتابچه‌ای یادداشت میکنیم، و یا کمی بهتر و مفصلتر آنرا در چند جلد کتاب خوب نقل میکنیم و منتشر میکنیم.

این مجلدات چیزی میشود مثلاً شبیه بدائرة المعارف امروزی که در آن همه‌ی اعمال و افعال صحیح مردم را دقیقاً حساب کرده، جمع و تفریق کرده و نوشته‌ایم، در آن روزگار، دیگر در هیچ نقطه‌ی از عالم رفتار و اعمال غیر منتظره و ماجرای مختلفه و نایاب اتفاق نخواهد افتاد.

آنگاه - (آقایان من، اینها همه اش عقیده‌ی شماست) - نسبتها و روابط جدید اقتصادی پیدا میشود، قوانین و روابطی که آنها نیز دقیقاً حساب شده، و مانند روابط اجتماعی بصورت ریاضی سنجیده شده است. با يك چشم برهم زدن تمام سؤالات و اشکالات مردم حل میشود و ازین می‌رود... فقط برای اینککه ماقبلاً کلیه‌ی جوابهای لازم علمی را در قوانین و روابط پیش بینی کرده‌ایم و حاضر داریم سپس برای مردم قصری از بلور آماده میشود و سپس... خلاصه کلام، سپس مرغ افسانه‌ای همای سعادت پرواز درمی‌آید و پیام این کاخ بلوری می‌نشیند و... خوب طبیعی است که اجرای این خیالات را نمی‌توان ضمانت کرد - (حالا دیگر خودم صحبت میکنم) -

در آن صورت زندگانی ما بسیار خسته کننده میشود - زیرا اگر چنان شد، اگر همه چیزها دقیقاً حساب شد سپس چه باید بکنیم؟ - چون بهمان نسبتی که زندگی بسیار عاقلانه‌ای فراهم میشود، ولی در اثر همین خسته کننده بودن و یکنواخت بودن آن، چه فکری که برای مردم پیش نیاید؛ آن سنجاقهای طلائی که قبلاً گفتم نیز بدلیل همین خسته کننده بودن، و یکنواخت بودن زندگی در سینه‌ی کنیزکان کلتو پاتر فرو میرفت و الا علت دیگری نداشت، خوب، بهتر است که از آنجا صحبت نکنیم، و از همه پلیدتر و نفرت انگیزتر این است که پس از فرو کردن سنجاقها

درسینه‌ی دیگران خوشحال و شادهم می‌شویم و کیف می‌کنیم . با همه‌ی این احوال بشر احمق است ، بی‌نهایت احمق است و یا اگر احمق هم نباشد خیلی حق ناشناس و بی‌سپاس است ، بطوریکه اگر بخواهیم از او حق ناشناستری را بجوئیم بایستی با چراغ بگردیم و نیابیم .

مثلاً در آنروز طلائی که شما می‌گوئید ، اگر یکنفر جنتمن پیدا شد و بی-مقدمه ، و درمیان این همه سعادت ، و زندگی بسیار عاقلانه‌ی عمومی، جلوی ماسبز شد ، و دستهایش را بکمرش زد ، و قیافه‌ی مسخره کننده‌ای بخودش گرفت و بماگفت که : « حاضرین محترم ، خوب ، حالا که چی ، آیا هنوز وقت آن نرسیده است که این عقل و منطق را بانوک پا دور بریزیم و همه‌ی این لگاریتم نویسیها و حسابهای منفور و منحوس را بجهنم بفرستیم ؟ تا بتوانیم مانند سابق بازبتمایلات مجنونانه‌ی خود پردازیم و همانطور که زندگی می‌کردیم بکنیم ؟ ! »

اگر چنین آقائی پیدا شد من بهیچ وجه تعجب نمی‌کنم ، زیرا بشر بی‌سپاس است و قدر دنیای طلائی که شما برای او تهیه دیده‌اید نمیدانند .

نازه ، کار این آقای جنتمن اینقدر زشت نیست ، فقط کمی نیشدار ، زنده و ناخوشایند است . زشت‌تر از آن اینست که آن آقای جنتمن - (شاید) - نخیر چه می‌گوییم ، حتماً قطعاً موافقینی پیدا خواهد کرد - خوب بشر را چنین آفریده‌اند . از دلایل وانگیزه های بسیار پوچ و بی‌معنی که اصلاً به گفتنش نمی‌ارزد برای خودش بهانه می‌جوید و بآنها عمل میکند : چون بشر هر که باشد ، همیشه و در همه حال دوست دارد ، چنان کند که میخواهد و بهیچ وجه خود را ملزم نمی‌داند ، آنچنان کند که عقل سالم و مصلحت او ایجاب میکند و باو امر میدهد - و اینکه قادر نیستیم حتی علیه مصالح شخصی خودمان هم اقدام بامری کنیم ، و اینکه گاهی میشود که حتماً بایستی که این چنین بخواهیم و بکنیم - این مطلب جزء عقاید من و یکی از اندیشه های من است . اراده‌ی شخصی و آزاد بشر ، تمایلات انفرادی و بنظر من حتی احمقانه ترین آنها ، خیالات و فانتزی هائی که خودش ساخته و پرداخته ، و گاهی

تا سرحد جنون ممکن است پیش رفته باشد، همین‌ها، درست همین چیزهاست، که در هیچ قاموس، و سپاهه و صورتی از مصالح و منافع نوشته نشده‌است، و همین‌هاست که من آنها را مصلحت‌آمیزترین مصالح نام گذاشتم، محال است که بتوان اینها را طبقه بندی کرد. وجود همین عوامل است که تمام ثنوری‌ها، روش‌ها و سیستم‌های عاقلانه اشتباه درمی‌آید و بکلی از بین می‌رود.

این آقایان دانشمندان و علمای علم الاجتماع از کجا میدانند که بشر به اراده‌ای نجیبانه و موقر و طبیعی و عادی باید احتیاج داشته باشد و احتیاج دارد؟ چه شد باین فکر و اندیشه پرداختند، که بدون کوچکترین شك و تردید اظهار دارند و بپذیرند، که حتماً بشر اراده‌ای عاقلانه و مصلحت‌آمیز لازم دارد؟ انسان فقط و فقط تسلیم تمایلات مستقل خودش است، و هم آنرا لازم دارد و بس. این استقلال هر چه گران تمام شود، و بهر کجا او را بکشاند و با خود ببرد فرق نخواهد کرد. هم آنرا می‌خواهد. و اما این اراده - فقط شیطان میداند که ...

باز میشنوم که قهقهه را سر داده‌اید و حرفم را قطع می‌کنید که: هاهاها اراده! اراده که اصلاً و حقیقتاً وجود خارجی ندارد، علم امروز بشر را کاملاً تشریح کرده است، و همه میدانیم که این اراده‌ی باصطلاح آزاد، چیز دیگری نیست، جز ...» آقایان من، اندکی صبر کنید خودم نیز می‌خواستم همین مطلب را شروع کنم! اقرار میکنم، که وقتی این ایراد شما بخاطر من رسید تقریباً ترسیدم. درست بجائی رسیده بودم، که می‌خواستم بگویم که این اراده را شیطان فقط میداند، که ممکن است بچیزهائی مربوط باشد، و ما بایستی نمیدانم بدلیل داشتن و یا نداشتن آن از خدا تشکر کنیم و ... یکمرتبه بیاد علم، همان علمی که میفرمائید، افتادم و ... شما حرفم را قطع کردید.

خوب ما فرض می‌کنیم که بکروز واقعا فرمول تمام آرزوها و امیال خودمان را پیدا کنیم، منظورم این است که نفهمیم که این امیال و طلب‌ها از چه چیزهائی

تبعیت میکنند، و بچه چیزهائی بستگی دارند، و در واقع بر طبق چه قوانینی و نظاماتی ایجاد میشوند، و چگونه تعمیم پیدا می کنند، در صورتهای مختلف و متضاد بچه و کدام جهت متوجه می گردند و غیره، خلاصه، بتوانیم فرمول صحیح منطبق بر ریاضی آنها را پیدا کنیم - در آن صورت بشر فوراً و در هر جا که میسرش می گردید دست از خواسته هایش بر میداشت، و بهیچ وجه میل نداشت که اراده داشته باشد. چه لذتی دارد که آدمی هر چه میخواهد از روی تقویم و حساب بنخواهد؟ تازه باینجا ختم نمیشد، در آن صورت انسانها به شکل پیانو یا ارگ دستی درمی آمدند و یا چیزی شبیه باین آلات و ادوات موسیقی، زیرا انسان بدون تمایلات، آرزوها و طلب هایش، بدون اراده اش، چه می تواند باشد جز يك كوك تار یا پنجه ی پیانو؟ عقیده شما چیست؟ باز هم باید در بدیهیات تحقیق کنیم - آیا فرضی که کردیم ممکن است تحقق یابد یا نه؟

بالاخره تصمیمتان را بگیریید و بگوئید که: «هومم... اراده ی ما در اثر برداشت و جهان بینی های مغلوط و اشتباه، فعلاً طوری شده است که، مصالح ما را منحرف و غلط میجوید و می طلبد.

بهمین دلیل غالباً، ما در طلب بی معنی کامل هستیم، در طلب بی معنیها هستیم، زیرا بر اثر نادانی و احمقی، در این بی معنی ها، راحت ترین و آسوده ترین راه را جهت رسیدن بچیزی که ظاهراً صلاح است، می بینیم و همانرا انتخاب می کنیم.

ولی وقتی که همه چیز توضیح و تشریح شد، و سفید و سیاه را مشخص کردیم (و البته اینکار بهیچ وجه غیر ممکن نیست، و این ادعا که قبلاً فرض کنیم و پیش بینی کنیم، که بشر هیچوقت پی بقوانین مخصوص طبیعت نخواهد برد، کاملاً بی معنی و پوچ است.)

در آن صورت امری بدیهی است، که دیگر آرزوها و تمایلاتی وجود نخواهد داشت، چون خواسته های ما وقتی یکبار با عقل همراه شد، آنگاه ما نیز هر چه را

که بخواهیم عقلانی می‌خواهیم، چون امروز ما فقط با عقل فکر می‌کنیم، ولی ما عقلمان را نمی‌خواهیم، و در نتیجه ممکن است که هر چیزی، ولو مضر و غیر صالح باشد بتوانیم، آرزو کنیم و بخواهیم...

امادر آن روز چون کلبه‌ی آرزوها و افکارمان را دقیقاً قبلاً حساب خواهیم کرد و یکبار برای همیشه قوانین این اراده‌ی آزاد را که می‌گویند کشف خواهد شد، و بالنتیجه محصول کارما همان تقویم و صورت سیاهه می‌شود. بطوری می‌شود که باز ما عملاً از روی این تقویم و صورت سیاهه، اراده خواهیم کرد، و اگر چیزی بخواهیم بر طبق آن صورت خواهیم خواست، زیرا وقتی برای من حساب کردند، و ثابت کردند، که اگر مثلاً روزی به یکنفر در خیابان دهن کجی کردم، فقط باین دلیل اینکار را کرده‌ام، که مجبور بودم و بایستی در آن لحظه آن کار را می‌کردم، یعنی در آن دقیقه حتماً می‌بایستی تغییر قیافه میدادم و دهن کجی کردن خود را مینمایاندم.

حالا می‌خواهم بدانم که در آن صورت، دیگر چه آزادی برای من باقی میماند؟ بخصوص در صورتیکه شخص فهمیده و تحصیل کرده‌ای نیز باشم و تحصیلات علمی خودم را هم مثلاً در یکی از دانشکده‌ها پایان رسانیده باشم،

پس میتوانم سی سال زندگانی خودم را قبلاً پیش بینی و حساب کنم. يك كلام، اگر بآنجا رسیدیم، بجای ثابت و لا یتغیر رسیدیم، دیگر بهمان نهج ادامه مییابد و ما مجبور هستیم، هر چه که هست همانطور بپذیریم، بله، در آن صورت پی‌درپی باید بخود تلقین کنیم که طبیعت در صورتی هم که ما ناراضی باشیم و بعلتی مویه و فریاد و فغان کنیم، و از خود عدم رضایت و تسلیم نشان بدهیم و پکر باشیم، از ما نمی‌پرسد، چه می‌خواهی و ارادی تو چیست. باید هر چیزی را چنانچه هست بپذیریم و قبول کنیم، نه آنچنان که میل داریم باشد، اگر واقعاً بر طبق این تقویم حساب شده عمل کنیم، و... و مثلاً قرع و انبیق شیمیائی خواهد شد که میدانیم از آن چه بیرون می‌آید، و خوب، در آن صورت نیز کاری نمی‌توان کرد، باید محصول این قرع و انبیق را نیز همچنان که هست بپذیریم، والا طبیعت خودش بدون در

نظر گرفتن تمایل شما هر چه بخواهد و بپذیرد اجرا میکند ، و از شما نمی پرسد که چه بایدش کرد ... »

آفرین ! احسنت ، اتفاقاً عقیده ی من نیز موبمومهم این است . آقایان من ، البته مرامی بخشید که مدتی است از فلسفه کنار کشیده ام ، زیرا در اثر این کارچهل سال تاریکی داشتم ! پس حالا میتوانید لطفاً بمن اجازه بدهید کمی تصور و خیال کنم . توجه کنید : آقایان من ، عقل و خرد چیز خوبی است ، هیچکس بر این مطلب اعتراضی ندارد ، ولی عقل و خرد همیشه عقل و خرد است و عقل و خرد خواهد بود ، و تنهاغذای روان و فکر آدمی است ، در صورتیکه امیال و خواهش ها ، برعکس این عقل و خرد ، نمایشی از مجموع زندگانی بشری است . میخواهم بگویم ، کلیه ی زندگانی بشری و هر چه در زیر وبم این زندگانی وجود دارد است ، و اگر این زندگانی در تظاهرات آشکارش ، بصورت مبتذل ، ژنده ، پوسیده و پلیدی نیز جلوه کند ، باز هم زندگی است ، و بعقل و درایت ربطی ندارد ، زندگی است و نه يك فرمول ریاضی ، جذر و کعب و معادله ،^۱

« فرستادن فرعون بمدائن در طلب ساحران »

چونکه موسی بازگشت و او بماند
مجتمع گشتند و بفشردند پای
عاقبت هامان بی سامان دون
کای شه صاحب ظفر چون غم فزود
در، ممالک ساحران داریم ما
مصلحت آنست کز اطراف مصر
او بسی مردم فرستاد آن زمان
هر طرف که ساحری بُد نامدار
دو جوان بودند ساحر مشهر
شیر دوشیده ز مه فاش آشکار
شکل کرباسی نموده ماهتاب
سیم برده مشتری آگه شده
چون بدیشان آمد آن پیغام شاه
از پی آنکه دو درویش آمدند
نیست با ایشان بغیر یک عصا
شاه و لشکر جمله بیچاره شدند
چاره جویان بنده را پیش شما
چاره‌ای سازید اندر دفعشان
چاره‌ای میباید اندر ساحری
آن دو ساحر را چو این پیغام داد
عرق جنسیت چو جنبیدن گرفت
چون دبیرستان صوفی زانو است

اهل رای و مشورت را پیش خواند
هر کسی کردند عرض فکر و رای
رای پیش آورد و کردش رهنمون
ساحران را جمع باید کرد زود
هر یکی در سحر فرد و پیشوا
جمع آردشان شه و صراف مصر
هر نواحی بهر جمع جادوان
کرد پر آن سوی او ده پیک کار
سحر ایشان در دل مه مستمر
در سفرها رفته بر خمی سوار
آن به پیموده فروشیده بشتاب
دست از حسرت برخها برزده
کز شما شاهست اکنون چاره خواه
بر شه و بر قصر او موکب زدند
که همی گردد بامرش ازدها
زین دو کس جمله با فغان آمدند
شاه از آن ارسال فرموده است تا
گنجها بخشد عوض شه بیکران
تا بود که زین دو ساحر جان بری
ترس و مهری در دل هر دو فتاد
سر بزانو بر نهادند از شکفت
حل مشکل را دوزانو جادو است

آیه

«قَالُوا أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَأَرْسِلْ فِي الْمَدَائِنِ خَاطِرِينَ. يَا قُوتُوكَ بِكُلِّ سَاحِرٍ عَلِيمٍ.» ۱
[چشمگیران قوم فرعون] (به فرعون گفتند : حکم در باره موسی و برادرش را بتأخیر بینداز ، گروهی را به شهرها بفرست تا ساحرها را جمع آوری نموده تمام ساحرهای دانا را بنزد تو بیاورند) .

تفسیر ابیات

حضرت موسی عليه السلام از نزد فرعون باز میگردد و فرعون اشخاص صاحب نظر را که شایسته مشورت بودند ، دور خود جمع کرد . آنان در اظهار نظر و مشورت اندیشه‌های خود را با پافشاری عرضه کردند .

در پایان کار همامان تبهکار نظری داد و فرعون بسوی منظور همامان رهنمون گشت . او چنین گفت : ای پادشاه پیر و زمند اکنون که اهمیت کار موسی ترا اندوهگین ساخته است ، باید ساحران را جمع آوری کرد .

ما در شهرها و کشورها ساحران ماهری داریم که هر يك در کار خود بی نظیر و پیشتاز است ، مصلحت چنین است که آنها را با صلاحدید صاحب نظران مصر از اطراف بخوانیم [تا کار آن دو نفر را یکسره کنند] فرعون از نظر همامان پیروی کرده مردم زیادی به نواحی مختلف فرستاد تا جادوگران را بمصر بیاورند . در هر طرف که ساحری نام آور وجود داشت پیک ماهری را بسوی فرستاد .

در آن زمان دوجوان جادوگر بودند که در کار سحر شهرت بسزایی داشتند ، سحرشان در دل‌های مردم جریان داشت . استادی آن دوجوان بمرتبه‌ای بود که آشکارا میتوانستند از ماه شیر بدوشند ، در مسافرتها بجای استفاده از وسائل سفر به خم‌ها سوار میشدند .

ماهتاب را بشکل کرباس در آورده و ذرع کرده و بمشتری فروخته و در مقابل نقره گرفته بودند ، بیچاره مشتری هم وقتی آگاه میشود که تحت تأثیر جادو

قرار گرفته و کرباس واقعی وجود نداشته است ، از پشیمانی سیلی ها بخود زده بود. صدها هزار از این جادوگری ها را مبتکرانه صورت داده بودند . پیام فرعون به آن دو نفر میرسد و بآنها گفته میشود که : فرعون شمارا خواسته و چاره دو نفر را که بشکل درویش (موسی و هارون) آمده و بفرعون و قصر سلطنت او عظمت نشان داده اند ، از شما میخواهد . با آن دو درویش جز يك عصا که با دستوری یکی از آن دو، اژدها میشود چیز دیگری وجود ندارد .

فرعون و لشکریانش در مقابل این دو درویش بیچاره شده و به افغان آمده اند. فرعون ما را برای چاره جویی بسوی شما فرستاده است که غائله آن دو درویش را بر طرف ساخته ، گنج های پر قیمت و بیکران را بعنوان پاداش تصاحب کنید. برای اینکه بتوانید از عهده کار آن دو ساحر بر آید ، باید چاره ای بیندیشید، وقتی که فرستاده شدگان پیغام فرعون را بآن دو جوان رسانیدند ، ترس و محبتی در دل آن دو جوان افتاد (ترس از فرعون و محبت به موسی ، یا ترس آمیخته به محبت درباره موسی) رنگ همکاری باموسی در آن دو جوان بجنبش در آمده و از شکفتی سربزانو نهادند .

آری جایگاه دانش مرد خدا از انوی او است سربزانو نهادن و به تفکر فرورفتن برای حل مشکل مانند جادوی مشکل گشا است .



« خواندن آن دو ساحر پدر را از گور و پرسیدن از روان پدر

حقیقت موسی (ع) را

بعد از آن گفتند ای مادر بیا	گور بابا کو تو ما را ره نما
بردشان بر گور او بنمود راه	پس سه روزه داشتند از بهر شاه
آنکهان گفتند ای بابا بما	شاه پیغامی فرستاد از وجا
که دومرد او را به تنگ آورده اند	آبرویش پیش لشکر برده اند
نیست با ایشان سلاح و لشکری	جز عصا و در عصا شور و شری
تو جهان راستان در رفته ای	گرچه در صورت بنخاکی خفته ای
آن اگر سحر است ما را ده خبر	ور خدائی باشد ای جان پدر
هم خبرده تا که ماسجده کنیم	خویش را بر کیمیائی بر زنیم
نا امیدانیم امیدی رسد	در شب دیجور خورشیدی رسد
از ضلال آئیم در راه رشد	راندگانیم و کرم ما را کشد

تفسیر ابیات

آن دو جوان بنزد مادرشان رفته از او خواهش کردند که بیا قبر پدر ما را بما نشان بده ، مادرشان قبر پدر را به آنها نشان داد ، آن دو جوان در سر قبر پدر برای تشخیص وضع خویش درباره امر فرعون روزه گرفتند . سپس از پدر خواستند که ای پدر ، فرعون بجهت گرفتاری که پیش آمده بمایغامی فرستاده است که دومرد او را در تنگنا قرار داده و آبروی او را پیش لشکریانش ریخته اند .

آن دو نفر نه سلاحی دارند و نه لشکری ، چیزی که دارند تنها يك عصاست و در آن عصا شورش و ناملائماتی برای فرعون پدید آمده است .

پدر عزیز ، اگر چه در ظاهر زیر خالکهای تیره آرمیده ای ، اما تو در جهان

راستین دمساز راستان هستی .

اگر موضوع عصای آن دو نفر سحر است ، ما راهم آگاه کن و اگر يك امر خدایی است
باز بما اطلاع بده تا مادر مقابل صاحب آن عصا سر تسلیم فرود بیاوریم و سپس وجود
خویش را به کیمیا بزنیم .

ما در حال نومیدی بسر میبریم ، باشد که امیدی به ما برسد و در این شب تاریک
اندیشه‌ها و توهمات ، خورشیدی فرا راه ما بتابد و ما بتوانیم از راه تاریک گمراهی
براه راست قدم بگذاریم و از حالت رانده شدن بکرم الهی رو ببریم .



« جواب گفتن ساحر مرده با فرزندان خود »

گفتشان در خواب کای اولاد من	نیست ممکن ظاهر این را دم زدن
بانگ زد کای جان فرزندان من	هست پیدا گفتن این را مرتهن
فاش مطلق گفتنم دستور نیست	گر چه راز از پیش چشم دور نیست
لیک بنمایم نشانی با شما	تا شود پیدا شما را این خفا
لیک بنمایم شما را آیتی	تا شوید آگه ز سر خفیتی
نور چشمانم چو آنجا که روید	از مقام خفتنش آگه شوید
آن زمان که خفته باشد آن حکیم	آن عصا گیرید و بگذارید بیم
پس یقین دانید کایشان ساحرند	اندر این فن چون شمائی، ماهرند
گر بدزدیدش عصا او ساحر است	چاره ساحر شما را حاضر است
ورنبتوانید هان آن ایزد است	او رسول ذوالجلال مهتدیست
گر جهان فرعون گیرد شرق و غرب	سرنگون آید زحق درگاه حرب
این نشان راست دادم جان باب	بر نویس الله اعلم بالصواب
جان بابا چون بنخسد ساحری	سحر و مکرش را نباشد رهبری
چونکه چوپان خفت گرگ ایمن شود	چونکه خفت آن جهدا و ساکن شود
لیک حیوانی که چوپانش خداست	گرگ را آنجا امید وره کجاست
جادوئی که حق کند حق است و راست	جادوئی خواندن مر آن حق را خطاست
جان بابا این نشان قاطع است	گر بمیرد نیز حقش رافع است

تفسیر ابیات

پدر آن دو جوان ساحر چنین پاسخ داد : ای فرزندان من ، کشف حقیقت در این باره ممکن نیست . اگر چه این راز در پیش من آشکار است ولی فاش کردنش شما ممنوع است . اما یک نشانی بشما بدهم ، بروید بجایگاه خواب آن صاحب عصا . هنگامیکه

صاحب عصا بخواب رفته باشد ، عصا را از نزد او بردارید و ترسید ، اگر نتوانستید عصا را بدون بیم بردارید ، بدانید که آن دو نفر هم مانند شما ساحران ماهری هستند . آنگاه میتوانید چاره سحرشان را بنمایید و اگر نتوانستید عصا را از نزد آنها بردارید بدانید که آن عصا و فعالیتش کار الهی است و فرستاده خداوند و از طرف او رهبری میشود .

اگر تمام شرق و غرب جهان پر از فرعون باشد ، در مقابل حق در موقع پیکار سرنگون خواهند گشت .

اینست نشان راستین ، بنویسید و بروید . خدا بحقیقت دانا تر است .
فرزندان من ! وقتی که ساحری بخواب برود ، سحر و مکر او خنثی میشود ، زیرا وقتی که چوپان بخواب برود ، توانایی نگهداری گله خود را ندارد و نمیتواند از حمله گرگ جلوگیری کند ، اما اگر چوپان يك جاندار خود خدا باشد ، از هجوم گرگ در امان خواهد بود .

آن خلاف قوانین طبیعت را که خدا صورت بدهد ، نام جادو بر آن نهادن خطا است .

جان پدر ، اینکه گفتم نشان قطعی است ، اگر هم اثرها بمیرد ، خدا او را از میان برداشته است ، نه انسان .



تشبیه کردن قرآن مجید را بعصای موسی و وفات مصطفی (ص) را
تشبیه نمودن بخواب موسی و قاصدان تغییر قرآن را به آن دو ساحر بچه
که قصد بردن عصا کردند چون موسی (ع) را خفته یافتند

گر بمیری تو نمیرد این سبق
بیش و کم کن را زقرآن رافضم
طاعنانرا از حدیث دافعم
تو به از من حافظی دیگر مجو
نام تو بر زر و بر نقره زرم
در محبت قهر من شد قهر تو
چون نماز آرند پنهان میشوند
خفیه هم بانگ نماز ای ذوفنون
دینت پنهان میشود زیر زمین
کور گردانم دو چشم عاق را
دین تو گیرد ز ماهی تا بماه
تو مترس از نسخ دین ای مصطفی
صادقی هم حرفه موسیستی
کفرها را در کشد چون ازدها
چون عصایش دان تو آنچه گفته ای
چون عصا آگه بود آن گفت پاک
تو بخسب ای شه مبارک خفتنی
بهر پیکار تو زه کرده کمان
قوس نورت تیر دوزش میکند

مصطفی را وعده کرد الطاف حق
من کتاب و معجزت را حافظم
من ترا اندردو عالم رافعم
کس نتاند بیش و کم کردن در او
رونقت را روز روز افزون کنم
منبر و محراب سازم بهر تو
نام تو از ترس پنهان می کنند
خفیه میگویند نامت را کنون
از هراس و ترس کفار لعین
من مناره پر کنم آفاق را
چاکرانت شهرها گیرند و جاه
تا قیامت باقیش داریم ما
ای رسول ما تو جادو نیستی
هست قرآن مر تورا همچون عصا
تو اگر در زیر خاکی خفته ای
گرچه باشی خفته تو در زیر خاک
قاصدان را بر عصابت دست نی
تن بخفته نور جان در آسمان
فلسفی و آنچه پوزش میکند

آیه

« إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ » ۱۰

(ما ذکر (قرآن یا دین) را بتو نازل کردیم و ما آنرا حفظ خواهیم کرد.)

تفسیر ابیات

الطاف الہی خاتم الانبیاء را وعده داده است کہ اگر ہم تو چشم از دنیا بر بندی این قرآن هرگز از بین نخواهد رفت .

من خود کتاب و معجزه ات را حفظ نموده و از وارد کردن کم و زیادی بقرآن جلوگیری خواهم کرد . مقام والای ترا در هر دو عالم بلند و طعنہ نابخردان را به سنت تو بر طرف خواهم ساخت .

این منم کہ از بیش و کم کردن قرآن جلوگیری خواهم کرد ، حفظ کننده ای توانا تر از من وجود ندارد .

رونق پیامبری ترا روز بروز افزایش خواهم داد ، نام ترا سکه ها خواهم کرد منبرها و محرابها برای تو و اعتلای دین تو خواهم ساخت ، از محبتی کہ بتو دارم ، قهر ترا قهر خود قرار داده ام .

اکنون مردم با ایمان از ترس کفار نام ترا پنهان و در حال اختفاء نماز میگذارند و پنهانی اذان میگویند ، تمام احکام و دستورات دین ترا زیر زمینی انجام میدهند اما دیری نخواهد گذشت کہ در تمام آفاق دنیا مناره ها برای بردن نام تو بلند خواهم کرد و دیدگان مردم مخالف را نایینا خواهم ساخت .

پیروان تو کشور گشایی ها خواهند کرد و به جاه و مقام ها خواهند رسید ، دین تو از ماهی تا بماء را مسخر خواهد کرد .

ما دین ترا تا رستاخیز نگهداری خواهیم کرد ، نسخ و نابودی به دین تو راهیابی ندارد .

ای پیامبر ما تو جادوگر نیستی ، تو راستگویی و همکار موسی هستی . قرآنی که بتو فرستاده ایم ، مانند عصای موسی است که مانند ازدها همه کفرها را هلاک خواهد کرد .

اگر هم رخت بزیر خاک تیره بکشی و چشم از این دنیا بربندی ، قرآن تو مانند عصا است که با خواب رفتن موسی خاصیت ماورای طبیعی خود را از دست نخواهد داد چنانکه عصا با خواب رفتن موسی آگاهی خود را از دست نداد ، قرآن تو هم با از دنیا رفتن تو از کار معجزه ای خود دست بر نخواهد داشت .

حال که مردم تبهار که قصد مقابله یا از بین بردن قرآن را دارند ، از دست یازیدن به سوی قرآن تو عاجزند ، تو بخواب و خوش بخواب و مبارك بخواب . بدن تو خفته ولی نور جانت در عالم ملکوت می تابد ، نابخردان در این کره خاکی تیر بر کمان نهاده اند و میخواهند تیر به عالم ملکوت بیندازند ؛ ! فلسفه بافان آن گاه که بخواهند در باره قرآن به یاوه سرایی بپردازند ، کمان نور تو تیر دوزشان خواهد کرد .

« بقیه حکایت موسی (ع) »

آنچنان کرد و از آن افزون که گفت
جان بابا چون که ساحر خواب شد
هر دو از گورش روان گشتند تفت
چون بمصر از بهر آن کار آمدند
اتفاق افتاد کان روز ورود
پس نشان دادند شان مردم عیان
آمدند آن هر دو تا خرما بنان
بهر نازش بسته بود او چشم سر
ای بسا بیدار چشم و خفته دل
و آنکه دل بیدار دارد چشم سر
گر تو اهل دل نه ای بیدار باش
ور دلت بیدار شد میخسب خوش
گفت پیغمبر که خسبد چشم من
شاه بیدار است حارس خفته گیر
وصف بیداری دل ای معنوی
چون بدیدندش که خفته است او دراز
ساحران قصد عصا کردند زود
اندکی چون بیشتر کردند ساز
آنچنان بر خود بلرزید آن عصا
بعد از آن شد ازدها و جمله کرد
رو در افتادن گرفتند از نهیب
پس یقین شان شد که هست از آسمان

او بنخت و بخت و اقبالش نخفت
کار او بی رونق و بی آب شد
تا بمصر از بهر آن پیکار زفت
طالب موسی و خانه او شدند
موسی اندر زیر نخلی خفته بود
کش بنخلستان بجوئید این زمان
خفته بود او لیک بیدار جهان
عرش و فرشش جمله در پیش نظر
خود چه بیند چشم اهد آب و گل
گر بخسبد بر گشاید صد بصر
طالب دل باش و در پیکار باش
نیست غائب ناظرت از هفت و شش
لیک کی خسبد دلم اندر و سن
جان فدای خفتگان دل بصیر
در نکنجد در هزاران مثنوی
بهر دزدی عصا کردند ساز
کز پیشش باید شدن وانکه ربود
اندر آمد آن عصا در اهتزاز
کاندو بر جا خشک گشتند از وجا
هر دو ان بگریختند و روی زرد
غلط غلطان منهزم اندر نشیب
زانکه میدیدند حد ساحران

پس از این رو علم سحر آموختن
بهر تمییز حق از باطل نکوست
بعد از آن اطلاق و تبشاش شدید
پس فرستادند مردی در زمان
کامتحان کردیم ما را کی رسد!
مجرم شاهیم ما را عذر خواه
عفو کرد و در زمان نیکو شدند
در گذر از ما که ما کردیم بد
گفت موسی عفو کردم ای کرام
من شمارا خود ندیدم ای دو یار
همچنان بیگانه شکل و آشنا
آنچه باشد مر شما را از فنون
پس زمین را بوسه دادند و شدند

نیست ممنوع و حرام و ممتن
سحر کردن شد حرام ای مرد دوست
کارشان تانزع و جان کندن رسید
سوی موسی از برای عذر آن
امتحان تو اگر نبود حسد
ای تو خاص الخاص درگاه اله
پیش موسی ساجد و دو تو شدند
ای ترا الطاف و فضل بی عدد
گشت بردوزخ تن و جانتان حرام
اعجمی سازید خود را زاعتذار
در نبرد آید پیش پادشا
جمع آید از برون و از درون
انتظار وقت فرصت می بدند

روایت

« تَنَامُ عَيْنَايَ وَلَا يَنَامُ قَلْبِي » ۱ .

تفسیر ابیات

خداوند آنچه‌نانکه به پیامبر اکرم وعده داده بود انجام داد و بلکه بیشتر از آن . پیامبر در زیر خاکها خوابید و بخت و اقبالش در جهان پاینده ماند . آری پسر جان، آن ساحر است که وقتی بنوابد کار ساحرانه او از رونق میافتد . سپس آن دو جوان از قبر پدرشان برای ورود در پیکار سخت بسوی شهر روان گشتند و سراغ خانه موسی عليه السلام را گرفتند .

اتفاقاً همان روز که دو جوان بشهر آمدند، موسی در زیر نخلی خوابیده بود، سراغش را از مردم گرفتند، آنان گفتند که: بروید او را در نخلستان پیدا کنید. آن دو جوان به نخلستان آمده و دیدند موسی در زیر درخت خوابیده ولی قلب او کاملاً بیدار و بتمام جهان هستی آگاهی دارد.

برای آسایش تن چشم سر را بسته ولی عرش و فرش همه را در زیر نظر دارد. آری چه بسا کسانی که چشمشان بیدار و باز و بهمه سومی نگرند، ولی دلشان خفته است. مگر دیدگان اهل آب و گل مادیات هم میتواند چیزی ببیند؟!

بالعکس، کسانی که دل بیدار دارند، اگر بخواب روند صد بینایی در درونشان مشغول فعالیت میشود.

اگر تاکنون اهل دل نبوده‌ای، پس از این بیدار باش و در جستجوی دل و آگاهی های او باش و در این راه بکوش، اگر دلت بیدار گشت، خوش بخواب، در این صورت از آگاهی به کمیت‌ها و کیفیت‌های جهان غافل نخواهی بود.

پیامبر ما فرموده است که: اگر چه چشم من بخواب برود، ولی دل من در خواب غوطه ور نمیکردد.

در آن هنگام که خود فرمانده (دل) بیدار است، بگذار پاسبان (چشم) در خواب سنگین فرو برود، جانم بفدای خفتگان دل بیدار باد. چه بگویم؟ -

وصف بیداری دل ای معنوی در ننگجد در هزاران مثنوی

وقتی که آندو جوان دیدند موسی بخواب عمیق فرو رفته، تصمیم گرفتند که عصا را بدزدند. فکر کردند که باید از پشت سر آمده عصا را بر بایند، هنگامیکه بنزدیکی عصار رسیدند، عصار جنبیدن گرفت و آنچنان بحرکت در آمد که دو جوان از ترس و اضطراب در جای خود خشک گشتند، آنگاه عصار بشکل ازدها بر آمده و شروع به حمله کرد، آن دو جوان پابفرار گذاشتند و برو در می افتادند و در حال

شکست خوردن به سر ازیری در غلطیدند . در آن موقع یقین کردند که عصای موسی جنبه الهی دارد ، زیرا آنان حدود سحر و ساحری را کاملاً میدانستند .

بدین جهت است که آموختن سحر برای تشخیص حق و باطل ممنوع نبوده و کار خوبی است . آن سحر مضر و صورت دادن باطل است که حرام و مردود است . پس از این حادثه شکفت انگیز باسهال و تب شدیدی مبتلا شدند و وضع مزاجی آنان چنان مختل شد که نزدیک جان کنند بودند .

سپس مردی را برای اعتذار از تصمیم خود نزد موسی فرستادند ، که مقصود ما امتحان بود که تو ساحری یا کار تو جنبه الهی دارد ، اما خود این کار از مازشت بود . اگر حسادت نداشتیم نمیبایست در صدد آزمایش تو بر آییم .

مادر مقابل خدا گنهکاریم ، ای بنده خاص الخاص خدا ، تو برای ما طلب عفو کن . حضرت موسی هم عفو آنها را خواست و دو جوان از پلیدی درونی پاک گشتند و در مقابل موسی به سجده افتادند . آنان میگفتند : ای موسی که از عظمت الطاف بی شمار داری از بدکاری مادر گذر . موسی فرمود : شمارا عفو کردم ، تن شما به عذاب دوزخ حرام شد . من شمارا نادیده میگیرم ، از من پوزش نخواهید ، بروید و در مقابل غائله فرعون با من بشکل بیگانه ولی در حقیقت آشنا باشید . آنگاه همه گونه افسونهایتان را جمع آوری نمائید .



جمع آمدن ساحران از مدائن پیش فرعون و تشریفها یافتن و دست
برسینه زدن در قهر خصم او که این بر ما نویس

دادشان تشریفهای بیکران	تا بفرعون آمدند آن ساحران
بندگان و اسبان و نقد و جنس و زاد	و عدهاشان کرد و هم پیشین بداد
گر فزون آئید اندر امتحان	بعد از آن می گفت هان ای سابقان
که بدرد پرده جود و سخا	بر فشانم بر شما چندان عطا
غالب آئیم و شود کارش تباه	پس بگفتندش باقبال تو شاه
کس ندارد پای ما اندر جهان	ما درین فن صفدریم و پهلوان
کاین حکایتهاست که پیشین بدست	ذکر موسی بند خاطرها شده است
نور موسی نقد تست ای یار نیک	ذکر موسی بهر روپوش است لیک
باید این دو خصم را در خویش جست	موسی و فرعون در هستی تست
نور دیگر نیست دیگر شد سراج	تا قیامت هست از موسی نتاج
لیک نورش نیست دیگر زان سراست	این سفال و این قتیله دیگر است
زانکه از شیشه است اعداد دوئی	گر نظر در شیشه داری گم شوی
از دوئی و اعداد جسم منتهی	ور نظر بر نور داری وارهی
اختلاف مؤمن و گبر و یهود	از نظر گاهست ای مغز وجود

موسی و فرعون در هستی تست
باید این دو خصم را در خویش جست
تا قیامت هست از موسی نتاج
نور دیگر نیست دیگر شد سراج

بدرون خود بنگرید پیکار موسی و فرعون را خواهید دید

این خود طبیعی نماینده فرعون است با لشکریانش . آن خود انسانی عالی نماینده موسی است با پیروانش . هر يك از این دو خود که پیروزی بدست بیاورد ، بقیه اجزاء و نیروهای درونی مانند تعقل و هوش و استعداد و تجسمات و تخیلات با استخدام آن خود پیروز می آید .

این پیکار شکست انگیز تحت نظارت من ملکوتی ما صورت میگیرد ، الطاف و عنایات الهی بوسیله همین من ملکوتی بمیدان پیکار سرازیر میشود ، و پیکار را به سود خود انسانی عالی توجیه و رهبری مینماید ، این توجیه بدون اینکه به حدود جبر و اکراه برسد ، استمرار خواهد داشت تا آنگاه که یکی از آن دو خود پیروز شود و سر نوشت شخصیت انسان را منعقد نماید .

در بیت دوم جلال الدین میخواهد انسانها را از تعدد و تنوع قالبهای جسمانی و قرار گرفتن در امتداد پیش و پس زمان منصرف نموده به حقیقت واحده ای که روح ملکوتی یا خود انسانی عالی است متوجه بسازد .

آیا این حقیقت واحد عددی است ؟

آیا يك واحد نوعی است ، یا واحد جنسی است ؟ یا ما فوق این واحدها حقیقتی

است که تنها بوسیله عقل عالی یا وجدان پاک میتوان دریافت ؟

مسلم است که مقصود از واحدی که در تمام افراد انسانی جریان دارد ، همان

واحد بمعنای اخیر است که منطق و تعقلهای معمولی ناتوان تر از آن است که بتواند

آنرا توضیح بدهد . ما درباره این گونه وحدت در مجلدات بعدی توضیح بیشتری خواهیم داد .

تفسیر ابیات

ساحران از هر طرف به مصر و پایتخت فرعون آمده و سر تسلیم در مقابلش فرود آورده بانتظار فرصت و دستور فرعون نشستند .

فرعون باتشریفات فراوانی مورد تجلیل و تشویقشان قرار داد .

فرعون برای ساحران جوایز پیش از کار بخشید و وعده‌ها داد که بشما بنده‌ها و اسب‌ها و نقدینه و جنس و زاد و توشه‌ها خواهم داد . سپس بآنان گفت : ای سبقت جویندگان در راه اجرای دستورات من ! اگر در آن آزمایش که در پیش داریم ، موفق شوید و بر خصم من افزونی بدست بیاورید ، آن قدر بشما عطا و بخشش خواهم کرد که پرده جود و سخا دریده شود (مافوق جود و سخا خواهد بود) .

ساحران باتمام کرنش و لابه پاسخ گفتند : که ما به بخت و اقبال توای پادشاه بر خصم تو پیروز و کارش را تباہ خواهیم ساخت .

ما قهرمان صفدر فن سحر و جادوگری هستیم ، کیست که در این فن بتواند به پای ما برسد؟! [ای انسانها، داستان موسی (ع) بعنوان يك داستان زمان گذشته در خاطرها رسوب کرده است] .

بیاد آوردن داستان موسی برای بیان کردن قضیه ای است که مانند روپوشی به واقعیت موجودی تست ، موضوع موسی در حقیقت در جان توهم قابل تحقیق است . آری موسی و فرعون در موجودیت تو وجود دارد ، این دو خصم را باید از درون خویش بجویی .

اگر درست بنگرید تاروز رستاخیز حقیقت ، یا نتیجه و دامنه حقیقت ، موسی ادامه دارد ، نور يك نور است ، اگر چه چراغ‌ها عوض میشود .

این همه سفال و فتیله‌های گوناگون که می بینی ، باعث تعدد و تکثر شده است ولی آن نوری که در سفال و فتیله‌های ابدان انسانی میتابد از ماورای طبیعت بوده

ويك حقيقت است . هر گز به شیشه‌های رنگارنگ سنگی که منشأ تعدد و تنوع می‌باشد
و ترا گمراه خواهد کرد منکر و خیره مباح .

اگر نور الهی را منظور کنی از آن همه کمیت‌ها و کیفیت‌ها رهایی خواهی یافت
ای مغز عالم هستی ، ای انسان ، این همه اختلافات که دیدگان ترا خیره کرده
مؤمن و کبر و یهود برای تو ساخته است ، مربوط به دیدگاه تست که جز جهان طبیعت
و اجزاء و شئون آن را نمی بیند .

[در باره مضمون این بیت اخیر در تفسیر :

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد

تحلیل و انتقادی کرده ایم مراجعه شود

«اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل»

عرضه را آورده بودندش هنوز
اندر آن ظلمت همی شد هر کسی
اندر آن تاریکیش کف می بسود
گفت همچون ناودانستش نهاد
آن بر او چون بادبیزن شد پدید
گفت شکل پیل دیدم چون عمود
گفت خود این پیل چون نختی بدست
فهم آن میکرد بر آن می تنید
آن یکی دالش لقب داد آن الف
اختلاف از گفتشان بیرون شدی
نیست کف را بر همه آن دست رس
کف بهل وز دیده در دریا نگر
کف همی بینی و دریا نی عجب
تیره چشمیم و در آب روشنیم
آب را دیدی نگر در آب آب
روح را روحیست کو میخواندش
کشت موجودات را میداد آب
که خدا افکند این زه در کمان
آن سخن که نیست ناقص زانراست
ورنگوید هیچ از آن ایوای تو
بر همان صورت بچسبی ای فتی
سر بجنابانی بیادی بی یقین

پیل اندر خانه تاریک بود
از برای دیدنش مردم بسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود
آن یکی را کف بخرطوم اوفتاد
آن یکی را دست بر گوشش رسید
آن یکی را کف چو برپایش بسود
آن یکی بر پشت او بنهاد دست
همچنان هر یک بجزوی کورسید
از نظر که گفتشان شد مختلف
در کف هر کس اگر شمعی بدی
چشم حس همچون کف دستت و بس
چشم دریا دیگر است و کف دگر
جنبش کفها ز دریا روز و شب
ما چو کشتیها بهم بر میزنیم
ای تو در کشتی تن رفته بخواب
آب را آییست کو میراندش
موسی و عیسی کجا بد کافتاب
آدم و حوا کجا بود آن زمان
این سخن هم ناقص است و ابتر است
گر بگوید زان بلغزد پای تو
ور بگوید در مثال صورتی
بسته پائی چون گیا اندر زمین

یا مگر پارا از این گل بر کنی
این حیاتت را روش بس مشکل است
بس غنی گردی ز گل در دل روی
میروی بی قید و حرّ از اهل گل
لوت خواره شد مرا و را می هلد
جو فطام خویش از قوت القلوب
ای تو نور بی حجب را نپذیر
تایینی بی حجب مستور را
بلکه بی گردون سفر بی چون کنی
هین بگو چون آمدی مست آمدی
لیک رمزی بر تو بر خواهیم خواند
گوش را بر بند و آنکه گوش دار
در بهاری و ندیدستی تموز
ما برو چون میوه های نیم خام
زانکه در خامی نشاید کاخ را
سست گیرد شاخهارا بعد از آن
سرد شد بر آدمی ملک جهان
تاجنینی کار خون آشامی است
با تو روح القدس گوید نی منش
نی من و نی غیر من ای هم تو من
توز پیش خود به پیش خود شوی
با تو اندر خواب گفتت آن نهان
بلکه گردونی و دریای عمیق
قلزم است و غرقه گاه صد تو است

لیک پایت نیست تا نقلی کنی
چون کنی پارا؟ حیاتت زین گلست
چون حیات از حق بگیری ای روی
فارغ و مستغنی از گل سوی دل
شیر خواره چون زدایه بگسلد؟
بسته شیر زمینی چون حبوب
حرف حکمت خور که شد نورستیر
تاپذیرا گردی ای جان نور را
چون ستاره سیر بر گردون کنی
آنچنان کز نیست در هست آمدی
راههای آمدن یادت نماند
هوش را بگذار آنکه هوش دار
می نگویم زانکه تو خامی هنوز
این جهان همچون درختست ای کرام
سخت گیرد خامها مر شاخ را
چون به پخت و گشت شیرین لب گزان
چون از آن اقبال شیرین شده ان
سخت گیری و تعصب خامی است
چیز دیگر ماند اما گفتنش
نی تو گوئی هم بگوش خویشتن
همچو آن وقتی که خواب اندر روی
بشنوی از خویش و پنداری فلان
تویکی تو نیستی ای خوش رفیق
آن توئی زفت است کان نه صد تو است

دم مزن و الله اعلم بالصواب
الصلا ای پاکبازان الصلا
از زبان بی زبان که قم تعال
آنچه ناید در بیان و در زبان
آنچه نامد در کتاب و در خطاب
آشنا بگذار در کشتی نوح

خودچه جای حد بیداری و خواب
دم مزن تا بشنوی زان مه لقا
دم مزن تا بشنوی اسرار حال
دم مزن تا بشنوی زان دم زنان
دم مزن تا بشنوی زان آفتاب
دم مزن تا دم زند بهر تو روح

از نظر که گفتشان شد مختلف
آن یکی دالش لقب داد آن الف
در کف هر کس اگر شمعی بدی
اختلاف از گفتشان بیرون شدی

موقعیت های مخصوص است که دیدگاههای مخصوص
برای ناظران میسازد

این مسئله در دفاتر مثنوی بارها مطرح شده است و مطلب فوق العاده مهمی
را دربردارد، ما در این مورد يك توضیح مختصر در باره آن میدهیم: موقعیت های
مخصوص که در هر لحظه دامنگیر نظاره کنندگان در حقایق جهان هستی است، قیافه -
های مشخصی از يك حقیقت را برای آدمیان برمی نهد. این موقعیت ها از عوامل
گونگون ناشی میشود. از آن جمله:

۱ - مقدار علم بآن حقیقت، کسی که از گل جز رنگ آن را درك نمیکنند،
از حقیقت گل تنها قیافه مر بوط به رنگ آن زامی بیند و در موجودیت آن هر محاسبه ای
که انجام بدهد، روی همان قیافه مخصوص خواهد بود.

کسی دیگر تنها بوی آن گل را درك می کند، و شخص ثالث شکل آن را.
مسلم است که این تفسیر های مختلف در باره موجودیت گل که يك حقیقت است
ناشی از موقعیت علمی اشخاص مزبور است.

۲ - موقعیت های مر بوط به امیال و خواسته ها - اگر موجودیت لیلی مشوقه

مجنون برای فرزندش مطرح می‌شد، موجودیت او را با عاطفهٔ مادری و فرزندى توجیه می‌کرد، درحالی‌که برای مجنون تنها از نظر عشق و تمایل جنسی قابل تفسیر بود و پدر لیلی هم با عاطفهٔ پدری و دختری دروی می‌نگریست.

۳- شرایط و مقتضیاتی که پیرامون موضوع را فراهم کرده است - این شرایط اعم از زمان و مکان و عوامل طبیعی و انسانی است که موجب میشود برای ناظرین از يك حقیقت هزاران قیافه بسازد، بطوریکه ممکن است همان شرایط يك حقیقت را در نمودهای متضاد نشان بدهد. همین موجود انسانی را در نظر بگیریم که از نظر طبیعی و روانی تقریباً موجود واحدی است، حالا اختلاف دیدگاه‌ها را دقت فرمایید:

۱- از نظر يك انسان الهی - نهالی است از نهال‌های باغ خداوندی

نمونه‌ای از شعاع خورشید ربوبی در او وجود دارد.

۲- از نظر يك انسان سودجو - موجودیست که میتواند وسیلهٔ سودبخشی

بوده تمام موجودیت طبیعی و روانی اش همه و همه مانند درختی است که فقط مطلوبیت خود را از بار دادن بدیگران دارا میباشد، همهٔ انسان‌ها را در باغ وجود برای او کاشته شده‌اند کدام باغبان آنها را کاشته است؟ به او چه! برای چه کاشته است؟ به او چه! اما خودش! خودش برای سود بردن آفریده شده است!!

۳- از نظر يك انسان ستم‌دیده که قوانین و کیفرها و قضات حق انسانیت

او را منکر شده‌اند. موجودیت او در چنگال قوای سه‌گانه متلاشی شده است، قیافهٔ این گونه انسان‌ها را در ژان و الژان کتاب بینوایان مطالعه نمایید.

در نظر این گونه انسانها، نوع انسانی گرگی است که ناتوانان بمنزلهٔ میش‌های بی دست و پای آنها هستند.

۴- از نظر شهوت پرستان- انسان‌ها موجوداتی هستند که برای تخلیهٔ شهوت یکدیگر

آفریده شده‌اند. حکمت آفرینش چشم، تنها نگریستن با سافل اعضا و زیبایی‌های

طبیعت تنها برای تحریک و یادآوری زیبایی‌های صورت انسانی است که تماشای آنها فوراً محرك اعضای تناسلی باشد و انسانهایی که بجهت زشتی قیافه (ولو سقراط باشد) و یا گام گذاشتن به کهنسالی (اگرچه ماکس پلانک باشد) از قلمرو روابط جنسی بیرون شده‌اند، انگل‌های مضر جامعه میباشند !!!

۵ - از نظر سیاستمداران حرفه‌ای معمولی - تاریخ بشری چنین مینماید که هر فردی که اداره و وضع زندگی و روابط انسانها را بعهد گرفته است، بجای آنکه قدم فراتر نهاده و مافوق انسان شود و سپس انسانها را اداره کند، و برای همین شغل بزرگ خود عواطف و احساسات و تعقل و ایده‌آل و بعبارت جامع‌تر روح انسانی را در حد اعلا دارا شود، و اوصاف پست انسانی را از خود برکنار نماید، امر برعکس شده هرچه شعاع مدیریتشان وسیع‌تر و طولانی‌تر گشته است، عواطف و احساسات و تعقل و ایده‌آل و خلاصه روح انسانی را ازدست میدهد، در نتیجه سایر انسانها را موجوداتی [که دارای روح بزرگتر از جهان وجود هستند] جامد و خشک و قابل انعطاف بهر وضعی که میخواهد، تلقی میکند. برای این طبقه، انسانی وجود ندارد که دارای روح برتر از جهان هستی است، آنچه که وجود دارد، چیزهایی است که از همه طرف و هر قیافه و نمودی که داشته باشند، گردهایی هستند که میتوان با وارد کردن نیرو بمعنای عمومی‌اش، بهر طرف که بخواهند غلطانید ...

اینها همه موقعیت‌هایی هستند که موجود انسانی را که يك حقیقت است مورد نظاره و عمل قرار میدهند.

جلال الدین مضمونی را که میگوید:

در کف هر کس اگر شمع بدی اختلاف از گفته‌شان بیرون شدی

کاشف از اینست که، چاره درد خانمان سوز بشری را که از تنوع دیدگاه ناشی میشود منحصر به داشتن شمع علم و آگاهی میداند. این نظریه بجهت تعمیمی که دارد کاملاً اشتباه است، زیرا «تنوع» دیدگاه:

اگر ناشی از قرار گرفتن ناظر در موقعیت‌های تاریک‌کننده باشد، علاجی را

که جلال الدین پیشنهاد میکند کاملاً متین است .

اما اگر ناشی از اغراض و هدف گیریهای پست حیوانی بوده باشد، پیشنهاد جلال-الدین کاملاً بیجا است، زیرا آن قبیل تنوع دیدگاهها را که ما در پنج شماره بعنوان نمونه متذکر شدیم، میلیونها خورشید جهان افروز هم نمیتواند روشن بسازد. زیرا آنجا که تاریکی يك موضوع از طرف خود انسان بوجود میآید، خود روشناییها و روشنکرها را هم تاریک میسازد.

مگر خورشیدهای روشنگری از معنویات و اخلاق، در مقابل دیدگان نمونههای پنج گانه گذشته وجود ندارد؟ مگر انسان نمیداند که $2 \times 2 = 4$ میشود، آیا آنان که میخواهند بجای ۴ رقم ۷ را بگذارند، عقل ندارند؟ آنان که تلخی درد و بدبختی را درک می کنند و با اینحال درد و بدبختی را به انسانها روا میدارند، آیا شمع فروزانی در مقابل دیدگان آنها وجود ندارد؟!

خلاصه - شایسته این بود که جلال الدین در مورد تنوع دیدگاهها تقسیم فوق را جاری میکرد.

ما چو کشتی‌ها بهم بر میزنیم
تیره چشمیم و در آب روشنیم
ای تو در کشتی تن رفته بخواب
آب را دیدی نگر در آب آب
آب را آبی است گو میراندش
روح را رو حیست کاو میخواندش

افراد انسانی مانند کشتی‌هایی هستند که در سطح دریای روح واحد بهم میخورند و در حال تصادم هستند ولی از خود دریای روح بیخبرند

چه تشبیه عالی و رسایی است که جلال الدین درباره وضع موجودات انسانی و روابط آنان با یکدیگر بیان می کند! مضمون سه بیت فوق دارای احتمالات متعددی

است ، ما به بیان يك احتمال مهم قناعت میورزیم : میگوید : ساختمان موجودیت طبیعی انسانها و وضع روانی شان چونان کشتی ها است که در روی سطح آب در حرکتند ، در این حرکت های کورانه که ناشی از ندیدن آب خود دریا است باهم - دیگر تصادم ها دارند ، اگر آنان به خود آب اقیانوس (روح واحد کلی) می نگریند میتوانند از مسیر آب آن اقیانوس ، قطب نمای کشتی های خود را تنظیم کنند و نه تصادمی داشتند و نه انحرافی .

آنجا که جلال الدین میگوید :

قبله جان را چوپنهان کرده اند هر کسی روجانبی آورده اند

مقصودش آن نیست که خداوند با اینکه برای حرکت انسانها قبله واحدی معین کرده است ، همان خدا است که قبله را پنهان کرده و کشتی های وجود انسانی را در سطح اقیانوس روح واحد کلی باضطراب و ادا کرده است .

بلکه این خود انسان است که بجهت عدم توجه به دریایی که روح آن در حرکت است ، قطب نمای خود را از دست داده و قبله جانش را گم کرده است ، ممکن است شما بگویید : آن اقیانوس (روح واحد کلی) از دیدگاه من بیرون است و يك امری است ماورای طبیعی ، من چگونه میتوانم آن را درك کنم ؟ جلال الدین پاسخ شما را چنین میگوید .

ای تو در کشتی تن رفته به خواب آب را دیدی نگر در آب آب

آب را آبیست کاو میراندش روح را روحیست کاو میخواندش

توضیح پاسخ چنین است که درست است که شما بدو و بطور مستقیم آب حقیقی اقیانوس کشتی آدمی ها (روح واحد کلی) را نمی بینید ، اما این مقدار برای شما روشن است که وجود شما در حرکت است .

و خود می بینید که : این حرکت در محلی صورت میگیرد که خود آن محل نیز مسلماً در حرکت میباشد ، پس شما سطح آن آب را که کشتی وجود شما را بحرکت در آورده است مشاهده میکنید ، نیز شما کاملاً احساس می کنید که روانی در درون

شما وجود دارد، چنانکه سطح آب مانند کف، وجود خود آب را اثبات می کند، روان درونی شما هم میگوید: يك روح واحد کلی است که تمام روان های جزئی را بسوی خود میخواند. اثبات این وابستگی از اصل وابستگی عرضی ها به ذاتی ها (هر چیزی که بالعرض موجود شود بدون تردید شیء بالذاتی آن را بوجود آورده است) ناشی میشود.

میخواهید در این مورد مقداری هم بخندید یا گریه کنید، بفرمایید:
این کشتی های موجود انسانی، در هر دوره ای بوسیله گروهی روشن نمای تاریک فروش از یکطرف و هواپرستی حیوانی از طرف دیگر، آنچنان بخود مشغول میشوند که حتی آن سطح آب را هم نمی بینند. آنچه را که می بینند کشتی های دیگری است که باید با آنها تصادم کنند، متلاشی شوند و یا آنها را متلاشی نمایند خنده آورتر یا گریه آورتر از آن اینست که بقول بعضی از راد مردان معاصر گروه زیادی هم برخورد و تصادم کشتی های وجود انسانی را، زیر بنای جست و خیز و کامکاری خود قرار داده بلقب پیشتاز و قهرمان مفتخر میگردند!!

چون کنی پارا حیاتت زین گل است!
این حیاتت را روش بس مشکل است
چون حیات از حق بگیری ای روی
پس غنی گردی ز گل در دل روی

وقتی که حیات طبیعی انسانی نتوانست از حدود امواج ماده تجاوز کند و حیات حقیقی خود را دریابد. تمام سازمان موجودیت او مختل خواهد گشت

همه پیامبران عظام و انسان شناسان انسان دوست، جزیک جمله نورانی ندارند
آنهم عبارت است از این مطلب که: ای انسانها، از خاک بیرون آید و بالا بروید!
از ماده بیرون شوید و به مجاورت خدا نائل شوید.

اگر از خاک بیرون نیامدید و از ماده بیرون نگشتید، همین حیات طبیعی موجودیت

شما را متلاشی خواهد ساخت .

مشاعر و ادراکاتان را مختل خواهد نمود ، مزایای تعقل و اندیشه را از شما گرفته در لجن زار پلیدیهایش شما را گیج و سرگردان خواهد کرد ، اگر باور نمی کنید بمقاله ای که در مجله تایم آمریکا بامشخصات ذیل منتشر شده است توجه فرمایید :^۱ ما جملات این مقاله را در میان گیومه متذکر و انتقاداتی را که بنظر میرسد ، بیان میکنیم :

«... امروزه عبارت «هیچ چیز مفهوم ندارد» که مبین خشم هر انسانك در لحظاتی است که همه دلایل حیات متزلزل بنظر میآید ، مبدل به حقیقتی در زندگانی روزمره شده است .^۲ لیست هوشیاران ضد هوشیاری که در قرن اخیر ظاهراً با همینگوی آغاز شده بود ، اینك طولانی میشود .»

این مطلب کاملاً بی پایه است ، زیرا هر موقع که بشر از نظر مادی یا معنوی دچار بحران گشته است ، وقتی که دیده است دست و پا زدنش بجایی نمی رسد و نتیجه ای ندارد ، این بیت را زمزمه کرده است :

چاره ناخوشی وضع جهان بیخبر است اوست بیدار که در خواب گران است اینجا
صائب

به همین جهت است که در تمام جوامع امروزی بشر ، میلیونها افراد پیدا میشوند که جریان امور زندگی را با خواسته های خود تطبیق نموده هشیاران زندگی می کنند .

۱ - مجله تایم مورخ ۱۳ مارس ۱۹۷۲ از ص ۲۷ تا ۳۰ .

۲ - بانظر بمباحث گذشته ودقت کافی در حقیقت حیات ، جمله فوق کاملاً سطحی بنظر میآید زیرا تفسیری که کاموران متفکر نما و قدرتمندان چشمگیر برای حیات در نظر گرفته و آن را توجیه کرده اند حیات واقعی نبوده است . بلکه احساسی بوده است که در غیر لحظات لذت مانند بارسگینی بدوش انسان ها تحمیل شده است . این گونه حیات هرگز در مغز بشری اصالت نداشته است تا ما امروز از تزلزل آن در تعجب فرورویم . هر موقع که حیات در خور و خواب و خشم و شهوت خلاصه شده است ، جمله «هیچ چیز مفهوم ندارد» بعنوان يك نشان حقیقی به پیشانی انسانی نصب گشته است .

پس طولانی شدن لیست هوشیاران ضد هوشیاری، يك بلای آسمانی بیسابقه نیست، بلکه چنانکه گفتیم: معلولی است که بدنبال علت منطقی خود آمده است. «دوید کوپر موجد نهضتی معروف به «انقلاب دیوانگی» است. وی که يك روان پزشکی آمریکایی است از بی عقل گرایانی است که غالباً به حال بیماران خود غبطه میخورد. او به كمك يك روانپزشك انگلیسی بنام لیننگ چیزی بنام «قدرت عدم تفکر مثبت» ابداع نموده است که ایده نولوژی معروفی در زمینه دیوانگی بحساب میآید. لیننگ کتابی بنام «اصول اساسی تجربه» و کوپر کتاب دیگری بنام «مرگ خانواده» نگاشته اند که تدوین کننده فرضیه‌ای بنام «من از فکر کردن متنفرم» میباشند ...»

[این آقای کوپر خود باشغلی که بدست گرفته است عضویت خود را در نهضت دیوانگی ثبت نموده است، زیرا تصدی به شغل روانپزشکی که میخواهد اختلالات روانی را از بین ببرد و اندیشه و تعقل و درك صحیح را به بیمار بازگرداند، با دفاع از دیوانگی و آرزوی رسیدن به آن تناقضی است که بهیچ وجه با منطق سازگار نمیباشد. خنده آورتر از آن، این است که بكمك يك روانپزشك مانند خود بنام لیننگ چیزی بنام قدرت عدم تفکر مثبت ابداع نموده است که ایده نولوژی معروفی در زمینه دیوانگی بحساب می آید!!]

ایکاش نویسنده مقاله يك جمله در باره «قدرت عدم تفکر مثبت» توضیح میداد آیا باین معناست که میخواهند در انسانها قدرت مثبت به عدم تفکر ایجاد کنند این آرزو با ارگانسیم مغز آدمی ناسازگار است، پس قدرت مثبت وجود ندارد، بلکه مختل ساختن و از بین بردن محصول طبیعی مغز آدمی است که با برقرار بودن ارگانسیم مغزی امکان ناپذیر است.

لذا- این جنون پرستان منهای کنند، نه باضافه. و اگر منظور اینست که قدرت تفکر مثبت را از بین ببرند، این آرزو اگر بمعنای تکذیب تفکرات مثبت و تصدیق تفکرات منفی بوده باشد، شامل هر گونه مقدمه‌ای خواهد بود که منجر به تفکرات مثبت میشود

پس احساس و اراده و مقاومت هم که از مقدمات تفکر مثبت است باید ازین برود. این نظریه حکم به نابودی انسان می کند، نه به دیوانگی او. مسئله دیگر اینکه آقای کوپر با همکاری زرش در زمینه دیوانگی، ایده نولوژی بوجود آورده اند!

آیا تحقق يك ایده نولوژی بدون محاسبه منطقی مقدمات و نتایج و بایستگی ها و نبایستگی هایش امکان پذیر است؟! اگر بخواهند برای تحقیق ایده نولوژی مفروض محاسبات مزبوره را انجام بدهند، این محاسبات به چه وسیله ای خواهد بود؟ با عقل!! پس خوب بود نام این نهضت را ایده نولوژی نگذارند، بلکه فرار از زیر فعالیت عقلانی اصطلاح کنند].

«انقلاب واقعی بر ضد عقل از صد تا چهل سال پیش صورت گرفته است. اما امروزه آثاری چون «یاد داشتهای زیر زمینی»، «داستایوسکی و قلب تاریکی از جوزف کنراد» محاکمه از کافکا تمدن و ناخشنودیهای آن از فروید در مقایسه با نوشته های جدید کارهای آماتوری بنظر می آید.»

[بطور کلی باید گفت: همواره افراط های بشری در يك موضوع تفریط های مناسب با آنها را نیز در دنبال داشته است. شلوارها بایندهای آهنین را که بعضی از جوامع برای دختران و زنان خود بمنظور محفوظ ماندن آنها از آلودگی می پوشانیدند، برهنگی کامل را در دنبال می آورد، ماده گرایی افراطی تصوف های تفریطی؛ و تقید خارج از حد به زندگانی ناخود آگاهانه حیات طبیعی، هیپی گری؛ و عقل پرستی بی اندازه بی عقل گرایی احتمانه را مانند يك معلول ضروری نتیجه میدهد.

در این میان دلالتان ماهر و ناخود آگاه هم مانند کافکا و فروید پیدا میشوند و فرا رسیدن معلول را بدون چاره اندیشی در باره علت آن بعنوان تازه گویی و ابداع به رخ مردم می کشند. این يك حقیقت تجربه شده است که افراط در ارزیابی هر يك از پدیده های روانی و مزایای مادی، ضد خود را در شکم خود می پروراند. آن

فیلسوف یا متفکر که بدون محاسبه همه جانبه بازبان قاطعانه میگوید: هر چه هست عقل و منطق است و توجه نمیکنند که در این شعار احساساتی چقدر بازیگری کرده است، خود او یا دوران پس از او دروغ و خطا بودن آن را مشاهده می کنند و چون این بار نیز میل واقع بینی ندارد همان عقل را محکوم ابدی میسازد.

این شتابزدگان غوطه ور در شهرت پرستی، یا واقعاً عشاق خیره به موضوع، که خود از تماشای همه جانبه محرومند نمی نشینند از خود پیرسند که: بدون تحقیق در باره عقل و کیفیت و کمیت تماس آن با واقعیات، مانند خیره شدن زن زیبا به جمال خویش است که شبیه به کارد تیزی است که وسیله بازی کودک قرار گرفته است. تمام نویسندگان مغرب زمین از داستایوسکی گرفته تا کافکا و از کمراد گرفته تا فروید هر چه که در روش عقلانی بشر قلمفرسایی کرده اند، حتی آقای کوپر و لینگ در اثبات انقلاب دیوانگی بدون استدلال منطقی حتی يك کلمه هم نتوانسته اند روی صفحه کاغذ بیاورند و برای اینکه اثبات کنند که استدلال نامفهوم است، استدلال کرده اند!! اینکه نویسنده میگوید: «انقلاب واقعی بر ضد عقل از صد تا چهل سال پیش صورت گرفته است.» کاملاً دور از واقعیت است، زیرا ما از روزگاران قدیم با امثال این جملات:

آزمودم عقل دور اندیش را بعد از این دیوانه سازم خویش را

بطور فراوان سر و کار داشته ایم.

ما خیلی زیاد از نهیلیست ها شنیده ایم که «هیچ چیز مفهومی ندارد» از عرفا هم شنیده ایم:

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

اما در موقع تحقیق و تتبع کافی می بینیم که به غیر از نهیلیست ها تمام متفکرین و عرفا که درباره عقل نظر منفی داده اند، مقصودشان منفی ساختن حکومت مطلقه عقل نظری بوده است که در کتاب عقل عملی کانت تا اندازه ای به حد نصاب میرسد وقتی که داستایوسکی در یادداشت های زیر زمینی عقل را محکوم میسازد، نمیگوید:

بشر باید دیوانه شود ، بلکه میگوید : عقل قلمروی دارد ، و میخواهم طبیعی انسانها قلمرو دیگر . و هرگز $۲ \times ۲ = ۴$ که حکم عقل نظری است ، نمیتواند جوابگوی « میخواهم » انسانها بوده باشد . و این مطلب کاملاً صحیح است ، زیرا حیات آدمی تنها با عقل نظری رهبری نمیشود .

« گفته میشود : که دلیل اغلب اوقات به صورت « شعور عادی » به خشکی گراییده و روپوشی است برای « جبن فکورانه » چه شکست این دلیل قرار دادی برای تبیین دو جنگ جهانی یا سفرهای یونگک به جهان ناخود آگاه هم تراژیک و هم پوچ است ، نتیجه این میشود که ما نخستین انسانهایی باشیم که عصر خود را « عصر بی عقلی » بنامیم . »

« در حقیقت « عقل » و « منطق » کلمات کثیف و مرده ای شده اند ، به جای آنها کلمات زنده ای چون « احساس » و « ضربان » به میان آمده اند . آگاهی - یعنی نوع عقلی مسئله بنظر می آید که سطحی باشد ، ولی نا آگاهی - یعنی نوع بی عقلی آن به نظر میرسد که همیشه جالب و غالباً عمیق و عموماً حقیقی باشد . قانون کوپر چنین میگوید :

« حقیقت يك ديوانگی ناگفتنی است . »

[این پدیده که انسانی یا جامعه ای عقل و منطق را کثیف و مرده به پندارد ، بهیچ وجه تازگی ندارد ، همواره مستی و حرکت ناخود آگاه ، حیات عقل و منطق را کنار میگذارد ، یا عقل و منطق را کنار میگذارد و مست و ناهشیار میگردد ، خواه در دوران ما ، یا پیش یا پس از آن . این يك اصل است و وضوح آن بحدی است که برای بحث و بررسی جایی نمیکندارد .

آنچه که اهمیت دارد ، درك علت این وضع است که برای بعضی از جوامع مانند امریکا و بعضی از کشورهای مغرب زمین پیش آمده است . بنظر میرسد ، کثیف و مرده پنداشتن عقل و منطق معلول علل فراوانی باشد که همه آنها را در این مبحث نمیتوانیم مطرح کنیم ، تنها به چند عامل اساسی اشاره می کنیم :

۱ - سودجویی افراطی سوداگران ملل بمعنای عمومی آن ، زندگانی مادی و معنوی اجتماعات یا اکثریت افراد آنها را متزلزل و بی پایه و روبه نابودی برده است .
۲ - اکثریت پیشتازان بجای اینکه سیاستمدارهای واقعی باشند وجوامع خود را به بهترین هدف‌های انسانی توجیه نمایند ، بیشتر با روبناهای حیات طبیعی بریده از حیات روانی آدمیان سروکار دارند که نه از حیات خود و فلسفه و هدف آن اطلاع دارند و نه از حیات انسانها و هدف آن .

برای آنکه انسانها درباره مکتب و ایده نولوژی شایسته، آنها را مسئول قرار ندهند کوشش فراوانی میشود که تعقل و اندیشه انسانی جای خود را به هوس‌های مشغول‌کننده بدهد . زیرا همه میدانیم که هرگونه حرکت غریزه حیوانی باندازه خود، آنچنان با اندیشه و چون و چرا ناسازگار است که آب با آتش .

۳ - پیشتازان معنوی انسانیت در هر جامعه اغلب جنبه حرفه‌ای به خود گرفته و حیات و هدف آن را چه برای خود و چه برای پیروان شان بجای آنکه با معنویات واقعی تفسیر و توجیه کنند ، فقط در ارضای موقت خود طبیعی و آوایش ظاهری روان منحصر ساختند .

۴ - زعمای متصدیان علوم انسانی از مواد مربوط به آزادی اندیشه و بیان که قوانین دورانهای اخیر مخصوصاً در مغرب زمین بدون تفسیر بمغزهای نارس انسان‌ها سرازیر کرده بود ، استفاده کرده تا توانستند تناقض‌ها گفتند ، نه تنها گفتار این متصدیان با یکدیگر تناقض داشت ، بلکه هر یک از آنان در سیستم اندیشه‌ای که داشتند، تناقضات فراوانی را به افکار تحویل دادند .

افراد معمولی هم که غالباً از اندیشه و تعقل عمیق و همه جانبه محرومند تحت تأثیر عوامل فوق قرار گرفته با خویشتن چنین گفتند : که نکند ما در چون و چرا گفتن‌ها براه خطا می‌رویم؟! حالا که هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست ، ما هم ببنخود معطلیم . زندگی پوچ است و عقل و منطق کلمات کثیف و مرده‌ای هستند.

اما آن عوامل چهارگانه که در بالا متذکر شدیم، برای کار خود و در راهی که پیش گرفته بودند، دقیق ترین اندیشه و منطق را بکار می بستند. آری اسقاط عقل و منطق، نیرویی بیش از اثبات آن نخواهد.

نویسنده مقاله میگوید: « به جای آنها کلمات زنده ای چون « احساس » و « ضربان » بمیان آمده اند. »

باید از این نویسنده پرسید: آیا مقصود از « احساس و ضربان » همان است که در حیوانات هم مانند افعی و خوک وجود دارد، یا احساس و ضربانی است که مخصوص به انسان است؟

اگر مقصود از احساس و ضربان، همان معنای عمومی آنها است که حیوانات دارند، چه انگیزه ای باعث شده است که بگویید: عصر ما عصر دیوانگی است و احساس و ضربان جای عقل و منطق را گرفته اند؟

اینگونه جملات عقلانی و گیج کننده است، یکبار بدون خجلت و هراس بگویید: ما بدوران حیوانی بر میگردیم و حیوانیت بهتر از انسانیت است.

و اگر منظور، احساس و ضربان مخصوص به نوع انسان است، این اختصاص ناشی از آنست که انسان دارای روان معینی است که حد اقل بوسیله آن روان از سایر حیوانات جدا میگردد. و ما هر چه بررسی و کاوش کنیم دلیلی بر تفکیک انسان از سایر حیوانات جز همان پدیده های روانی که اساس آنها عبارتست از اندیشه و تعقل و وجدان و ابتکار نخواهیم دید.

آیا تشخیص زیبایی ها و عشق آدمیان زیبایی از اندیشه و تعقل سرچشمه میگردد یا از احساس مطلق و ضربان که هیچ گونه قضیه و قانون نمی فهمد؟

آیا موازنه و مقایسه لذا یند از نظر کمیت و کیفیت و وسائل و انتخاب عالی ترین لذا یند در صورت امکان، مربوط به احساس و ضربان است، یا به اندیشه و تعقل و منطق؟ وقتی که برای يك انسان هیچ گرا این سؤالات پیش می آید:

الف - آیا بایستی عقل و منطق را کنار گذاشت؟

ب - آیا من که يك موجود جزئی هستم ، مربوط بیک آهنك کلی عالم هستی نیستم ؟ آیا من تکلیفی در این جزء بودن دارم ؟

ج - آیا همه ایده نولوژی ها و مکتب های الهی و بشری غلط است ؟ و من میتوانم غلط بودن آنها را اثبات کنم ؟

د - آیا تحمل این همه محرومیت ها و بدبختی ها در زندگی را میتواند با مقصداری از احساس و ضربان زودگذر جبران کند ؟ ...

آیا این انسان هیچ گرا ، جواب این سؤال ها را میتواند بایک احساس و ضربان بدهد ، یا باید بیندیشد و عقل و منطق خود را بکار ببرد تا به ساحل هیچ گرایبی و دیوانگی برسد ؟

نویسنده از کوپر نقل می کند : «حقیقت يك دیوانگی ناگفتنی است» این همان عشق خیره کننده به موضوعی است که مورد تمایل بشر قرار میگیرد و باعث میشود که فیثاغورث بگوید : حقیقت همان عدد است و بس ، هراکلید بگوید : نه - خیر ، حقیقت شدن است لذا بسیار بجا است که بگوییم : تنوع خطاهای بشری از دیوانگی تا عدد و شدن فاصله میگیرد .

تعجب در اینست که آقای کوپر حقیقت و صورت یا حقیقت و مجاز یا حقیقت و باطل را با اندیشه عاقلانه تشخیص داده ، یعنی با تمام جدیت اول فیلسوف شده اند و تمام هستی را مطالعه کرده اند و آنگاه همه آنها را صورت دانسته و دیوانگی را حقیقت معرفی کرده اند !!

آیا کوپر با اندیشه و فلسفه ، آنها را در قلمرو عالی آن ، به مبارزه عقل و اندیشه و فلسفه نرفته اند ؟!

یکی از نویسندگان نشریه «رادیکال تراپیست» مینویسد «پارانویا حالتی به کمال رسیده از آگاهی و هشیاری است» دکتر کوپر هم توضیح میدهد «دیوانگی خود ما را مجدداً ابداع میکند» و شکوه می کند که «افسوس که هرگز از دیوانگی نصیبی نبرده ام» . نویسنده ای بنام نرمان براون در کتاب «حیات در مقابل ممات» اظهار

میدارد: « نعمت‌ها و قدرتهای فوق طبیعی فقط به‌مراه دیوانگی می‌آیند، باید گفت که فروید در مقابل این نویسندگان نیمه دوم قرن بیستم بسیار آدم خجالتی بوده است. »

دوجمله فوق العاده با اهمیت در عبارت فوق دیده میشود که باید بطور جدی مورد دقت قرار بگیرد، این دوجمله یکی از کوپر است که میگوید: « دیوانگی خود ما را مجدداً ابداع می‌کند، و دیگری از فرمان بر او است که میگوید: نعمت‌ها و قدرتهای فوق طبیعی فقط به‌مراه دیوانگی می‌آیند. »

این دو نویسنده گویا در باره دوجمله مزبور، درست دقت نکرده‌اند، زیرا مضمون این دوجمله در فلسفه و عرفان مثبت شرقی و غربی بطور فراوان بررسی شده است این مضمون کشف از وجود جهش‌های مافوق عقل نظری میکند، نه اینکه انسانهایی را بطور طبیعی که در قلمرو احساس و عقل گام بر میدارند تخطئه کرده و آنان اثبات می‌کند که شما روش تعقلی و اصول آن را دور بیندازید. اینکه کوپر میگوید: « دیوانگی خود ما را مجدداً ابداع می‌کند، ناخودآگاه می‌خواهد آن انفجارات و جهش‌های روانی را بگوید که باعث دگرگونی‌های بسیار عالی در روان انسانی میگردد و نتایج فوق العاده درخشانی را دنبال خود می‌آورد، مانند خودسازی و اکتشاف واقعیات... این دو نویسنده اگر مقداری زحمت مطالعه روانشناسی نوابغ را تحمل میکردند، از مخلوط ساختن پدیده نبوغ مافوق عقل با دیوانگی تحت عقل سوء استفاده نمیکردند.

اگر استدلال آقایان صحیح است، بروند به تیمارستانها و بیمارستانهای روانی و هزاران اشخاص نابغه و قدرتهای فوق طبیعی را بیرون بیاورند و مورد بهره‌برداری بسود اجتماعات قرار دهند!!!

چرا حیوانات و دیوانگان نمیتوانند خود را مجدداً ابداع نمایند و چرا نمیتوانند به قدرتهای مافوق طبیعی دست بیابند؟
اگر این مسئله را از کوپر و براون پرسند، خواهند گفت: حیوانات و دیوانگان

باضافه حیوانیت و جنونی که دارند خیلی احمق‌اند، زیرا با اینکه مانعی برای خود سازی مجدد و انقلابات روانی و اکتشاف مجهولات پیش پایشان نیست، با اینحال تکان نمی‌خورند و حرکتی نمی‌کنند!!!

«... نکتهٔ کنایه آمیز در اینجا است که عقل و بی عقلی بعنوان «مطلق» اشتباه همانندی را مرتکب می‌شوند. ایدهٔ تولوژی تعقل، کوششی بود برای فرار از پیچیدگی‌های بشر بوسیلهٔ بالاتر قرار دادن او. ایدهٔ تولوژی دیوانگی کوششی است که می‌خواهد همان مشکل زیرتر قرار بگیرد.»

اولاً - باستثنای عقلیون افراطی هیچ مکتبی پیدا نمی‌شود که بگوید: تمامی مزیتی که موجب برتری انسان بسایر کاینات می‌شود همان تعقل است، زیرا مگر نمی‌بینند که اغلب خون آشامان تاریخ بشری از اندیشه و تعقل نظری و تجربی کاملاً برخوردار بوده‌اند؟ مگر نمیدانند که خود صورت سازی منطقی و اندیشه و تعقل بمعنای انتخاب وسیله برای هدف مطلوب مانند نوری است که در روشنایی آن میتوان انسان‌ها را تعلیم و تربیت کرد و میتوان توطئه برای نابود ساختن انسانهای بی‌گناه چید؟ بلی اندیشه و تعقل خوب است، آنچنانکه يك وسیلهٔ خوب است، اما این، يك ارزش استقلال‌ی نبوده بلکه پیر و ارزش هدف میباشد.

این اصل که متذکر شدیم (پیر و بودن ارزش اندیشه و تعقل) میتواند بهترین و روشن ترین پاسخ به این مقاله باشد که ما در صدد بررسی و انتقاد آن بر آمده‌ایم. بتوضیح اینکه تمام انتقاداتی که در این مقاله یا سایر کتاب‌ها و سخنرانی‌ها چه دیر و زچه امروز، خواه در شرق و خواه در غرب صورت می‌گیرد مولود همین نکته است که فساد و بطلان مواد خام اندیشه و نتایج آن را بحساب عقل و منطق گذاشته اند.

توجه کنیم که منطق و اندیشه و تعقل همواره واحدهای معلوم را برای استخراج و حل مجهولات بکار می‌برد. تعیین واحدهای معلوم و توجیه آنها بستگی به شرایط ذهنی و تمایلات روانی اندیشمند و بکاربرندهٔ منطق دارد.

شما میتوانید بجای اسقاط منطق و عقل از ارزش، تمایلات روانی انسانها را

تفسیر و توجیه کنید و بمعلومات همه جانبه انسانی بیفزایید .

ثانیاً - در آن نکته کنایه آمیز که میگوید : «عقل و بی عقلی به عنوان «مطلق» اشتباه همانندی را مرتکب میشوند» پاسخ همه مضامین مقاله و نقض غرض نویسنده آن وجود دارد ، زیرا اشتباه را در آن نکته بگردن مطلق گرایی درباره عقل و ارزش آن انداخته است و مطلب در حقیقت همین است که در باره عقل و منطق راه افراط نباید رفت .

این همان مسئله است که از روزگاران قدیم فلاسفه و متفکرین هشیار کاملاً گوشزد کرده اند . [

« ضربان در عمل - یعنی عدم تردید هنگام ارتکاب يك عمل وعدم تأسف بعد از انجام آن - رؤیای رمانتیکی کسانی است که به حیوانات و دیوانگان رشک میبرند . اما بشر تقریباً بهمان وضع طبیعی که احساس می کند ، فکر هم میکند . این حیوان یا دیوانه محکوم به پیش بردن خویش است ، صرفاً به این دلیل که میتواند برای برتری خود فکر کند . اما وقتی این برتری جویی امروزه بالاتر از مقیاس بمبهای اتمی و مسافرت به ماه قرار میگیرد ، جای شکفتی نیست که انسان ۱۹۷۲ میخواهد راجع بهر چیز فکر کردن را متوقف بسازد . اما او برآستی فاقد این انتخاب ویژه است .»

در جمله بالا رسالت انقلاب دیوانگی و حیوانی به حدّ نصاب میرسد و حیوانیت و دیوانگی مورد رشک قرار میگیرد و بدین ترتیب به ریش همه فلاسفه و متفکرینی که اعتقاد به تکامل نوع انسانی دارند می خندد . تعجب در این است که این رسالت منحوس چگونه حیوانیت و دیوانگی را نقطه اوج و توقف انسانی میداند و روبه ماده جامد نمیرود ! زیرا حیوانیت و دیوانگی هم بنوبه خود محروریتها دارند و هر چه را که بخواهند چه از نظر سایر انسانها و چه از ناحیه مزاحمت عوامل مادی نمیتوانند صورت بدهند ، غرایز محدود است ، ویکی پس از دیگری از کار میفتد ، بیماریها وجود دارد ، حیوانات و دیوانگان نیرومندتر میتوانند آنها را وسیله حیوانی و جنون

خود قرار بدهند .

بالأخره آقایان ! چه عرض کنم یعنی این حیوانات و دیوانگان احساس دارند و چشم انداز و قلمرو احساس گاهی ملایم طبع است گاهی ناملایم .

پس چه قدر خوب است که رسالت انقلاب دیوانگی و حیوانی به سیر خوادامه بدهد ، تا انسانها رابه قلمرو جمادات وارد بسازد !! جمله دیگر که بعقیده انقلابیون فوق العاده تاسف آور است اینست که « این حیوان یا دیوانه محکوم به پیش بردن خویش است صرفاً باین دلیل که میتواند برای برتری خود فکر کند . »

این جمله را در مقاله فوق خیلی ساده و بی اهمیت نوشته و براه خود رفته است . در صورتیکه همین جمله تمام مقاله را دگرگون می کند ، زیرا این اجبار به پیشرفت مربوط به وضع مغزی انسان است که تارگانسیم آن مختل نشود ، جبر مزبور وجود خواهد داشت .

يك خطای دیگر که در جمله فوق دیده میشود اینست که محکومیت انسان را به پیشرفت ، باین پدیده مستند میسازد که انسان به برتری خود فکر می کند . خطای این استناد در اینست که پیشتازان خردمند و نوابغ عالیقدر انسانی در وصول به واقعیات علمی و انسانی و در گامهایی که در راه پیشرفت انسانها برداشته اند ، هرگز عنوان برتری جویی را هدف خود قرار نداده اند .

بلکه قدمهایی که را در مردان تاریخ در پیشبرد انسانها برداشته اند مانند يك معاول عالی از مغز و وجدان آنها است که بارور گشته و توانسته است برتری انسان عاقل با وجدان را به حیوانات و دیوانگان تثبیت نماید .

این ادعای انقلابیون ! شبیه به ادعای اپیکور است که میگفت : هدف انسانها از همه حرکات و سکنااتشان عبارت است از لذت ، ولی این حقیقت را متوجه نگشته بود که لذت پدیده ایست مانند برتری و عظمت که در روح انسانهای رشد یافته بدنیال کارشایسته ای که صورت میدهند مانند سایه ایجاد میگردد .

در جملهٔ اخیر نویسنده میگوید: «اما وقتی این برتری جویی امروزه بالاتر از مقیاس بمب‌های اتمی و مسافرت به ماه قرار میگیرد. جای شکفتی نیست که انسان ۱۹۷۲ میخواهد راجع بهر چیز فکر کردن را متوقف بسازد. اما او برستی فاقد این انتخاب ویژه است».

[آیا پدیده‌هایی مانند بمب‌های اتمی و مسافرت به ماه و صدها امثال آنها جز اینست که محصولی از محصولات اندیشه و عقل بشری هستند؟ آیا این پیشرفت‌ها آغاز ترقیات عالی‌تری را نوید نمیدهند؟]

آن انسانی که امروزه با دیدن اتم‌هیدروژن و آپولو ولونا که بماء رفته‌اند گنجایش فکری خود را پر کرده و بگوید: «اندیشه کردن بس است» از نظر ارزش بیشتر از آن انسان نیست که برای اولین بار چرخ را دید که حرکت میکند گفت: «بس است» دیگر اندیشه‌ای بالاتر از این که چرخ را بوجود آورده است وجود ندارد. بنا به تمام ملاحظات گذشته با تمام صراحت باید گفت: ما که در آغاز علم و گسترش دادن بموجودیت خویش در فضای بیکران هستیم، اندیشه و تعقل ما را کد نشده است، بلکه چیزی که با آن رو برو شده‌ایم اینست که حیات ما در همان زندگی پست طبیعت و غریزه پرستی در جامیزند.

تفسیر ابیات

هندی‌ها فیلی را برای عرضه کردن به شهر آورده آن را در خانه تاریکی قرار داده بودند، برای دیدن آن فیل افراد فراوانی بآن جای تاریک رفته بودند. بدانجهت که آن محل تاریک بود، فیل را با چشم نمیدیدند و دست باعضای آن می‌مالیدند.

کسی که دست بخرطومش کشیده بود میگفت: فیل شبیه به ناودان است!
دومی دست به گوشش می‌کشید و میگفت: عجب بادبزن خوبی است!
سومی که دستش را به پای پیل کشیده بود، میگفت: من شکل پیل را مانند عمود دیدم.

چهارمی که پشت فیل را با دستش لمس کرده بود . میگفت : فیل شبیه به تخت است .

همچنان هر يك به جزئی کورسید فهم آن میکرد و بر آن می تنید
این اسیران تاریکی بجهت اختلافی که در موقعیت خود داشتند، دیدگاه‌های
گوناگونی آنان را به حکم‌ها و نظرهای متنوع وادار میکرد . اما -

در کف هر کس اگر شمعی بدی اختلاف از گفتشان بیرون شدی
بینایی حسی طبیعی حکم آن دست را دارد که تنها ظاهر تجسم یافته حقایق
را لمس می کند ، دیگر کاری به همه موجودیت حقایق ندارد ، چشم دریا بین چیزی
است و چشم کف بین چیز دیگری ، حال که تو در راه دریافت حقایق گام گذاشته‌ای .
این بینایی کف بین راه‌کن و آن دیده دریا بین راه بدست بیاور . این کف‌هایی را که
در سطح دریای حقیقت می بینی ، حرکت و جنبش خود را از دریا درمی یابند .

اما دریغا و شکفتا ، که تو تنها کف می بینی و دریا را نمی بینی !! مثال ما همان
مثال کشتی‌ها است که در روی آب روشن در حرکت اند ، ولی بدان جهت که با چشمان
تیره به دریا و کشتی‌ها می نگریم ، دائماً در حال تصادم و برخورد بیکدیگر میباشیم!
ای توانسانی که در کشتی بدن مادی بخواب عمیق فرو رفته و تنها سطح آب را
می بینی ، لحظاتی هم بخود بیا و آن آب پشت پرده طبیعت را بنگر که آب طبیعی
جهان ماده را بجریان انداخته و تو مانند کشتی در روی آن بحرکت افتاده‌ای ، این
حقیقت را بدان که جریان آب از ذات خود نیست ، بلکه يك آب در پشت پرده طبیعت
وجود دارد که این آب طبیعی را بحرکت در آورده است ، چنانکه يك روح واحد کلی
در ماورای نمودهای ارواح جزئی وجود دارد که این ارواح جزئی را به سوی خود
میخواند .

پیش از آنکه موجودیت موسی و عیسی علیهم‌السلام در مجرای جهان طبیعت قرار
بگیرد ، آفتاب عظمت الهی کشتگاه موجودات را آبیاری میکرد ، پیش از آنکه
آدم و حوا گام به عرصه هستی گذارند ، خداوند تیرهستی را در کمان مشیت گذارده

وروبه‌دفع الهی خویش‌رها ساخته بود. [بعید نیست که مقصود جلال‌الدین از مضمون فوق این باشد که اختلافات، امور عارضی و حادث هستند و اصل بنای هستی پیش از بروز اختلافات روی حقیقت واحد بوده است.]

اما این سخن هم که در این مورد گفتم ناقص و بریده است [زیرا چنانکه در مباحث پیشین گفته‌ایم: وحدت و مفهوم مقابله کثرت در عرصه هستی یکی از معماهای لاینحل فرهنگ بشری است] آن سخن که نقص و گسیختگی ندارد. از ماورای طبیعت سرازیر می‌شود. عظمت آنگونه سخن‌ها بحدی است که اگر گوینده‌ای بتواند آنها را بزبان بیاورد، پای تو خواهد لغزید، و اگر هیچ چیز در آن باره نگوید و ای بحال تو که بکلی از اعتلای بسوی حقایق محروم خواهی ماند.

اگر از آن جهت که:

چونکه با کودک سر و کارت فتاد پس زبان کودکی باید گشاد

با بیان ساده به ظواهر قناعت کند و بجهت انس تو با صورت‌ها و امور محسوسه محدود، با تو سخن بگوید، تو بهمان ظواهر و صورت‌های ناقص خواهی چسبید، [و خواهی گفت: مقصود گوینده همین است که من می‌فهمم!!] می‌خواهی مثل خودت را کاملاً دریابی، مثل تو همان مثل گیاه است که ریشه اش در خاک و گل بسته شده و اجزاء کوچکی هم که از آن گیاه سر بر آورده است، در معرض بادها قرار گرفته مطابق حرکت بادها سر می‌جنباند، اما پایی نداری که ترا از جایی بجای دیگر حرکت بدهد، تا آنگاه که پای از گل طبیعت حیوانی در آوری.

درینجا، کسی که اصل حیاتش از گل تیره طبیعت است چگونه می‌تواند پای از آن بیرون آورد و راه بیفتد. این حیات طبیعی قدرت حرکت ندارد، بیهوده تقلا مکن، تو آنموقع می‌توانی راه بیفتی و حرکت کنی که این حیات طبیعی را نردبان حیات الهی نمایی و از عرصه تیره و تاریک خاک و گل، به قلمرو دل وارد شوی.

این پدیده را هزاران بار دیده‌ای که تا زنجیر زندان را از خود رها نکنی نمیتوانی با مردم آزاد، هم قافله باشی. تا شیر خوار، خود را از پستان دایه نگسلد

برای او غذا خوردن مطرح نیست .

تو مانند آن دانه‌های زیرزمینی هستی که به شیر و مواد زیرزمینی وابسته‌ای، برو در جستجوی انقطاع خویش از شیر باش ، باشد که بتوانی غذای روحانی بدست بیاوری . ای بینوایی که نور بی‌پرده را از خود دور ساخته‌ای ، سخنان حکمت‌آمیز را هضم کن که روشنایی بخش حقایق پوشیده است ، باشد که ای جان عزیزم ، تو هم نوری بپذیری و پوشیده‌ها را ببینی ، آنگاه مانند ستاره گردون بسیر در افلاک آغاز خواهی کرد ، بلکه حتی بدون احتیاج به گردون شایسته سفرهای بیماندی خواهی گشت . این سفر از خلق رو به حق را که آغاز خواهی کرد ، درست شبیه بهمان سیری است که از بیابان نیستی بعرصه هستی صورت داده ای ، بیا درباره آن سفر پیشینت با ما صحبتی بدار ، چگونه آمدی ؟

آری بیخود و ناخود آگاه ، گام برمیداشتی و رو بهستی در حرکت بودی ، همچنان سفری که در پیش داری بدون از دست دادن خود طبیعی‌ات امکان ناپذیر میباشد ، آری -

راه‌های آمدن یادت نماند لیک رمزی بر تو بر خواهیم خواند

این سفارش ما را هم بپذیر :

هوش را بگذار و آنکه هوشدار گوش را بر بند و آنکه گوش‌دار

اما فکر می‌کنم و در باره وضع روحی تو بسی می‌اندیشم می‌بینم : نهر گز :

نی نگویم زانکه تو خامی هنوز در بهاری و ندیدستی تموز

برای آغاز سفری که ترا از غوطه‌ور شدن در حالت جنینی ماده به سیر در

عالم روح رهنمون خواهد گشت ، لازم است که از مرحله خام بودن که موجب چسبیدن بشاخ و شکوفه درخت طبیعت است ، دست برداری .

اینجهان همچون درخت است ای کرام ما بر او چون میوه‌های نیم خام

سخت گیرد خام ها مر شاخ را زانکه در خامی نشاید کاخ را

چون بیخت و گشت شیرین لب گزان سست گیرد شاخ ها را بعد از آن
چون از آن اقبال شیرین شد دهان سست شد بر آدمی ملک جهان
این سخت گیری و تعصب بر ساقه و شاخه‌ها و شکوفه‌های درخت ماده و مادیات

از خامی آدمی است ، بیندیش و باز هم بیندیش و بدان :

تا جنینی کار خون آشامی است

اینها مطالبی بود که من میتوانستم باتو در میان بگذارم .

چیز دیگر ماند اما گفتنش با تو روح القدس گوید نی منش

نه تنها من نمیتوانم گوینده آن سخن باشم ، بلکه تو هم نمیتوانی بوسیله

آن سخنانی که با گوش طبیعت شنیده‌ای آن را بازگو کنی .

بطور کلی عظمت آن سخن ملکوتی بحدی است که نه من میتوانم آن را بزبان

بیاورم نه غیر من ، ای تو که در حقیقت خود منی ، چنین است مقام والای آن سخن .

باز فکر می‌کنم که خواهی گفت : این چه حرفی است (ای تو من!) مثالی برای تو

میاورم دقت کن :

همچو آن وقتی که خواب اندر روی تو ز پیش خود به پیش خود شوی

مگر تو يك من نیستی ؟ پس چگونه این من واحد تفکیک میشود و دو من

میگردد ، و میگوی در خواب دیدم : پیش خودم میروم ، تو در خواب سخنانی از

خود میشنوی و گمان میکنی کس دیگر با تو سخن گفته است .

برای توضیح این مطلب بشنو تا برای تو بگویم :

تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق بلکه گردونی و دریای عمیق

تو دارای يك سطح نیستی ، بلکه مانند گردون و دریای عمیق صدها سطوح

(غیر طبیعی و هندسی) داری ، اینک گفتم دارای صد سطح هستی ، برای تفاهم بود

و إلا حقیقت متکثره تو با داشتن وحدت نه قابل قیاس با بیداری و خواب است ، و نه

میتواند مشمول کمیت‌ها بوده باشد .

در این مقام حرف مزن ، پاکبازانه سکوت کن و بگذار او بگوید ، بگذار
اسرار حال را از زبان بی زبان بشنوی که میگوید : برخیز ، از سر کون و مکان برخیز!
بسوی ملکوت بال و پری بکشای ، اگر بناتوانی خود معترف باشی و دم در نیاوری ،
آنچه را که غیر قابل بیان و خارج از عهده زبان و کتاب و خطاب است خواهی شنید . تو
دم در نیاور ، و در کشتی که ساخته نوح و بامشیت الهی در حرکت است ، به شنا کردن
بپرداز .

« دعوت کردن نوح علیه السلام پس را و سر کشیدن او که بر سر کوه روم و چاره کنم و منت تو نکشم »

همچو کنعان کاشنا میکرد او
هین بیا در کشتی بابا نشین
گفت نی من آشنا آموختم
هین مکن کاین موج طوفان بلاست
باد قهر است و بلای شمع کش
گفت من رفتم بر آن کوه بلند
هین مکن که کوه گاه است این زمان
گفت من کی پند تو بشنوده ام
خوش نیامد گفت تو هرگز مرا
هین مکن بابا که روز ناز نیست
تا کنون کردی و ایندم ناز کی است
لم یلد لم یولد است او از قدم
ناز فرزندان کجا خواهد کشید
نیستم مولود پیرا، کم بناز
نیستم شوهر نیم من شهوتی
جز خضوع و بندگی واضطرار
گفت بابا سالها این گفته ای
چند از اینها گفته ای با هر کسی
این دم سرد تو در گوشم نرفت
گفت بابا چه زیان دارد اگر

که نخواهم کشتی نوح عدو
تا نکردی غرق طوفان ای مهین
من بجز شمع تو شمع افروختم
دست و پای آشنا امروز لاست
جز که شمع حق همی باید خمش
عاصم است آن که مرا از هر گزند
جز حبیب خویش را ندهد امان
که طمع کردی که من زین دوده ام
من بریتم از تو در هر دو سرا
مر خدا را خویشی و انباز نیست
اندرین درگاه گیرا ناز کیست
نه پدر دارد نه فرزند و نه عم
یا ز بابایان کجا خواهد شنید
نیستم والد جوانا، کم گراز
ناز را بگذار اینجا ای ستی
اندرین حضرت ندارد اعتبار
باز میگوئی بجهل آشفته ای!
تا جواب سرد بشنودی بسی
خاصه اکنون که شدم دانا و زلفت
بشنوی یکبار تو پند پدر؟!

همچنین میگفت او پند لطیف
نی پدر از نصیح کنعان سیر شد
اندرین گفتن بدند و موج تیز
نوح گفت ای پادشاه بردبار
وعده کردی مرا تو بارها
دل نهادم بر امیدت من سلیم
گفت او از اهل و خویشانت نبود
چونکه دندان ترا کرم اوفتاد
باقی تن تا نگردد زار از او
گفت بیزارم ز غیر ذات تو
تو همی دانی که چونم با تو من
زنده از تو شاد از تو عایلی
متصل نی من فصل نی ای کمال
ماهیانیم و تو دریای حیات
تو ننگنجی در کنار فکرتی
پیش از این طوفان و بعد از این مرا
با تو میگفتم نه با ایشان سخن
نی که عاشق روز و شب گوید سخن
روی در اطلال کرده ظاهرا
شکر طوفان را کنون بگماشتی
زانکه اطلال لئیم و بد بدند
من چنان اطلال خواهم در خطاب
تامنتی بشنوم من نام تو
هر نبی زان دوست دارد کوه را

همچنین میگفت او دفع عنیف
نی دمی در گوش آن ادبیر شد
بر سر کنعان زد و شد ریز ریز
مر مرا خر مرد و سیلت برد بار
که بیابد اهلت از طوفان رها
پس چرا بر بود سیل از من گلیم!
خود ندیدی تو سفیدی او کبود
نیست دندان بر کنش ای اوستاد
گرچه بود آن تو، شو بیزار از او
غیر نبود آنکه او شد مات تو
بیست چندانم که با باران چمن
مفتندی بیواسطه بی حایلی
بلکه بیچون و چگونه زاعتلال
زنده ایم از لطفت ای نیکو صفات
نی بمعلولی قرین چون علتی
تو مخاطب بوده ای در ماجرا
ای سخن بخش نو و آن کهن
گاه با اطلال گاهی با دمن
او کرامی گوید آن مدحت کرا؟
واسطه اطلال را برداشتی
نی ندائی نی صدائی میزدند
کز صدا چون کوه و گوید جواب
عاشقم بر نام جان آرام تو
تا مثنی بشنود نام ترا

موش را شاید نه مارا در مناخ
بی صدا ماند دم گفتار من
نیست همدم با قدم یارش کنی
حشر گردانم بر آرم از ثری
لیکت از احوال او آگه کنم
هم کنی غرقه اگر باید ترا
حکم تو جان است چون جان میکشم
او بهانه باشد و تو منظرم
عاشق مصنوع کی باشم چو گبر
عاشق مصنوع او کافر بود
خود شناسد آنکه در رؤیت صفیست

آن که پست مثال سنگلاخ
من بگویم او نکردد یار من
بازمین آن به که هموارش کنی
گفت ای نوح ارتو خواهی جمله را
بهر کنعانی دل تو نشکنم
گفت نی نی راضیم که تو مرا
هر زمانه غرقه میکن من خوشم
بنگرم کس را و گرم بنگرم
عاشق صنع توام در شکر و صبر
عاشق صنع خدا بافر بود
در میان این دو فرقی بس خفیست

آیه

وَنَادَى نُوحٌ ابْنَهُ وَكَانَ فِي مَعْزِلٍ يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ . قَالَ سَأُو
إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ وَحَالَ بَيْنَهُمَا
الْمَوْجُ وَكَانَ مِنَ الْمُعْرِقِينَ ، ۱

(نوح فرزندش را خواند و گفت : فرزندم ، باما بکشتی سوار شو و از گروه کفار
مباش ! پسر نوح در پاسخ پدر گفت : من روی کوهی پناهنده میشوم و مرا از آب حفظ
میکند نوح فرمود: امروز چیزی نمیتواند کسی را از جریان مشیت خداوندی نگهداری
کند ، مگر اینکه مورد ترحم خداوندی باشد . موج آب میان پدر و فرزند جدائی
انداخت و پسر نوح یکی از مغروقین گشت.)

« وَنَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ
أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ . قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْتَلِنِ

مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ ۱ .»

نوح با پروردگارش به مناجات پرداخت و گفت: خدای من، فرزند من از دودمان منست، وعده تو حق و تو احکم الحاکمین هستی. خدا فرمود: ای نوح! فرزند تو از دودمان تو نیست، او عمل ناشایست است تو درباره آنچه که بر تو پوشیده است از من چیزی سؤال مکن، ترا پند میدهم مبادا از گروه نادانان باشی)

« قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ . اللَّهُ الصَّمَدُ ، لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا

أَحَدٌ . ۲ .»

(بگو آن خدای بیهمتاست . خداوند بی نیاز . نزاییده و زاییده نشده و برای او هیچ کس مثل و نظیر نیست) .

روایت

« مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لِابِمُقَارَفَتِهِ وَ غَيْرِ كُلِّ شَيْءٍ لِابِمُزَايَلَتِهِ . ۳ .»

خدا با همه اشیا هست اما نه بطور تقارن دو جسم . و غیر از همه چیز است ، اما نه مانند انفصال دو جسم از یکدیگر)

۱ - هود آیه ۴۶ و ۴۵

۲ - توحید آیه ۱ و ۲ و ۳

۳ - نهج البلاغه خطبه یکم ج ۱ ص ۹

متصل نی منفصل تی ای کمال
بلکه بیچون و چگونه زاعتدال
ماهیانیم و تو دریای حیات
زنده ایم از لطف ای نیکو صفات
تو نگنجی در کنار فکرتی
نی بمعلولی قرین چون علتی

رابطه خدا با مخلوقاتش مافوق اتصال و انفصال و علیت و قوانین

مربوط به آنهاست

همه پدیده‌های پیوستگی و گسستگی و نزدیکی و دوری بُعد هندسی و روابط
علیت و قوانین آنها از عوارض حقایق تجسم یافته در فضای هستی است، خدای هستی
مافوق آنهمه پدیده‌ها و روابط است که متفکرین و فلاسفه حرفه‌ای نشسته و در بر روی
خود از اغیار بسته، می‌خواهند با تمام بیخیالی آنها را به خدا نسبت بدهند و خدا را با آن
امور تعریف و توصیف کنند.

درینجا، چه اندیشه‌های تابناک که بجهت بازی با مفاهیم فوق و شناسایی خداوند
با آنها مستهلک شدند، در حالیکه می‌توانستند از عالی‌ترین تقرب ممکن به خدای بیچون
خود و دیگران را بهره‌ور بسازند، به مجرد دیقین‌های بی‌اساس و حیرت‌های ابتدایی و سطحی
قناعت ورزیدند. کدامین پیوستگی و گسستگی و نزدیکی و دوری بُعدی هندسی می‌تواند
با آن مقام شامخ راهیابی داشته باشد، در صورتیکه امور مزبوره از خواص جسم و
جسمانی بوده و عظمت ربوبی بالاتر از آن است که با آن خواص قرین بوده باشد؟!
علیت را در نظر بگیرید.

جریان این قانون بنا بر آنچه که در ذهن فلاسفه تجرید اندیش و تجرید گو است
بدون سنخیت و تطابق میان طرفینش (علت و معلول) امکان پذیر نیست. در صورتیکه
مخلوقات عالم هستی پست‌تر از آن است که سنخیتی با ذات ذوالجلال داشته باشد.

شما هر چه کوشش کنید يك حقيقت عمومي را بعنوان واحد نشان دهنده سنخيت ميان خدا و مخلوقاتش مانند وجود (هستی) اثبات کنید ، اگر در اين اثبات ذوق شخصي شاعرانه و فيلسوفانه را دخالت ندهيد ، خواهيدديد ، خود آن حقيقت عمومي (مانند وجود) نتيجه يك بازيگري ذهني شما است که از مقدمات عقلائي تجریدی سرچشمه ميگيرد .

اگر مقصود حقيقت وجود عيني واقعي است که نشان دهنده سنخيت ميان خدا و مخلوقاتش است -

همه ميدانيم که وجود واقعي عيني در حرکت و کون و فساد است و خداوند بالاتر از اين مقوله ها است و اگر مقصود مفهوم کلي و تجریدی وجود است چنانکه گفتيم : اين مفهوم ناشی از خاصيت کلي جويی ذهني است که فعاليت مخصوصی برای ذهن است و از حقيقت عيني خبری نميدهد .

همچنين است قانون عليت ، فلاسفه مجرد انديش بايك طمطراق چشمگير ميخواهند خدا و فعاليت های او را هم شامل قانون عليت بنمايند ، در صورتیکه خود همين قانون مطابق مشيت او از جريان خود موجودات هستی بوجود آمده است ، آیا تعجب آور نيست که خداوند محکوم قانونی شود که خود آن را ايجاد کرده است !!

توروا داری روا باشد که حق خود شود معزول با حکم سبق؟!

شکفت آورتر اينست که همين فلاسفه و متفکرين وقتی که ميخواهند در روح آدمی بينديشند و واقعات آن را دريابند ، اعتراف می کنند که روح آدمی از سنخ ماده و ماديات نيست ناپير و احکام و قوانين آنها بوده باشد ، حتی خود قانون عليت معمولی را هم در قلمرو روح محکوم به شکست می بينند ، با اين حال وقتی که ميخواهند درباره خدا بينديشند ، ملاحظات وضع غير طبيعي درباره روح را فراموش ميکنند ، و خدا را با همان قوانين و اصول تجسم یافته های عيني بررسی ميکنند .

خدای بزرگ نمونه ای از ارتباط خود را با مخلوقاتش ، مخصوصاً با انسانها در

روح آدمی نشان داده است ، روح انسانی رابطه مخصوصی با فعالیت ها (نه انعکاسات)
ی خود دارد که مافوق هر گونه روابط ماده و مادیات با یکدیگر میباشد. این مسئله
را در گذشته توضیح داده ایم ، مراجعه شود .

تفسیر ابیات

اظهار وجود انسان ها در مقابل رهبران روحی چونان کنعان فرزند حضرت
نوح علیه السلام است که از روی جهالت میگفت :
من خودم شناکردن را میدانم و احتیاجی به کشتی پدرم نوح که دشمن من
است ! ندارم .

نوح : فرزندم بیا با ما در کشتی بنشین ، تا جزء غرق شدگان نباشی .

کنعان : نمیآیم ، من خودم شناکردن را میدانم ، من وسیله رشدی غیر از
آنکه تو میگوئی بدست آورده ام .

نوح : فرزندم مخالفت مکن ، این طوفان يك بلای الهی است ، دست و پای شنا
کردن در چنین روزی هیچ و پوچ است . این بادی که برخاسته است طوفان قهر و
خاموش کننده هر شمع است ، مگر شمعى که از طرف حق جل و علا روشن شده است .
کنعان : این حرف ها چیست ؟ من سر کوه و قلّه مرتفعش که میروم ، مرا از
هر گزندی محفوظ خواهد داشت .

نوح : فرزندم ، با من ستیزه مکن ، این کوههای مرتفع که می بینی ، امروز
بناچیزی گاه است و جز محبوب خود را (که محبوب خداست) امان نخواهد داد :

کنعان : تاکنون چه وقتی رایباد آری که پند ترا پذیرفته باشم که امروز با اشتیاق
زیاد فرزندم فرزندم میگوئی . و مرا عضوی از دودمان خویش میخوانی ؟!

گفتار تو هرگز خوشایند من نبوده است . من در هر دو عالم از تو بیزارم .

نوح : جان بابا ، مقاومت مکن ، این روزها زودتر از آنکه نیست ، خدا با کسی خویش
و شريك نمیشد .

اگر هم تاکنون ناز کرده‌ای، فعلاً لحظات حساسی است، در درگاه الهی کسی که خریدار ناز باشد، وجود ندارد. او از ازل کسی را نزا دیده و از کسی هم زاییده نشده است، او نه پدری دارد و نه فرزندی و نه عمویی. او ناز فرزندی و پدری را نخواهد کشید.

خدا میگوید: من فرزند نیستم، ای کهنسال پیر، برای من ناز مفروش، و تو ای جوان نوریس، من پدر نیستم، گستاخی مکن. من شهوت ندارم و شوهر نیستم با من ناز نکنید. آنچه که در بارگاه ما قابل پذیرش است خضوع و بندگی و اضطراب است و بس. کنعان: پدر تو از این حرفها بهمه کس گفته ای و در مقابل جواب منفی و سرد شنیده‌ای، این دم سرد تو در من اثری نخواهد کرد، مخصوصاً در این موقع که دانا و برومند گشته‌ام.

نوح: فرزندم، هیچ ضرری ندارد که یکبار پند پدرت را بشنوی.

بدینسان پدر مهربان پندهای لطیف میگفت و فرزندش گفته‌های پدر را با خشونت دفع میکرد، نه آن پدر بزرگوار از پند دادن سیر میشد، نه گوش ناشنوای آن فرزند نکون بخت حرفی از او می‌شنید.

در این گفتگو بودند که موج تیز روی برخاست و از سر کنعان بالا رفت و دمار از روزگارش بر آورد. نوح ایندفعه با خدا بمناجات می‌پردازد و میگوید:

ای خداوند بر دبار، خرم مرد و بارش را سیلی که تو فرستاده‌ای با خود برد. تو بمن بارها وعده کردی که دودمان من از طوفان نجات خواهند یافت، من هم دل صاف خود را با امیدت خوش کردم و اکنون سیل آمد و گلیم را برد!!

خداوند پاسخ میدهد، ای پیامبر ما، او اگر چه فرزند طبیعی تو بود، اما عضو اهل و دودمانت نبود، تو مگر نمی‌بینی وضع تو توری است و وضع او طور دیگر، اگر تو سفیدی او کبود است.

ای نوح وقتی که یکی از دندانهایت را کرم میخورد، دیگر آن دندان عضوی

از پیکرتو نبوده، فوراً آن را کنده و بیرون می‌اندازی، چرا؟ برای اینکه سایر اجزای بدنت بوسیله آن در درد تلخ غوطه‌ور نگردد، با اینکه دندان از آن تو بود، ولی بجهت کرم‌خوردگی از آن بیزار میشوی.

فوح عرض میکند خداوندا، از همه چیز بغیر از ذات پاک تو بیزارم، هر کسی که بوسیله عبودیت در ذات تو مات گشت، او دیگر بیکانه نیست. تو خود میدانی که چه رابطه‌ای با تودارم، رابطه من بیش از پیوستگی شادمانه باران چمن دوست، با چمن میباشد.

زندگی من از تو، شادی من با تو، وجودم از آن تو. ارتزاقم بدون واسطه و حجاب از تست. وابستگی من با تو - ای غایت کمال، مافوق اتصال و انفصال است، چنین ارتباط مافوق چون و چگونه و تعلیل است، ما بمنزله آن ماهیان هستیم که دریای حیات ماتویی، ای خداوند نیکو صفات. ما در عرصه هستی زنده لطف توئیم. تو آن خدای بیچونی که در متن و حاشیه اندیشه‌های ما آدمیان محدود نیستی تو آن علت نیستی که قرین معلولش میباشد. راز و نیاز و مناجاتم با تو - ای پروردگار محبوب من، ناشی از مشاهده این طوفان بلانیت، بلکه -

پیش ازین طوفان و بعد از این مرا
تو مخاطب بوده‌ای در ماجرا
با تو میگفتم نه با ایشان سخن
ای سخن بخش نو و آن کهن

من اگر با سایر مخلوقات تو بسخن گفتن می‌پرداختم، در حقیقت روی سخنم با تو بود، چنانکه شاعری که آثار منزل و کوی محبوبش را مخاطب قرار میدهد، در حقیقت روی سخنش با معشوقش میباشد نه با سنگ و خاک.

خداوندا، سپاس ترا گویم که بجای اینکه به توجه با آثار تو مجبور شوم، طوفان را وسیله توجهم قراردادی، زیرا آن آثار نه با من سخن میگفتند و نه صدایم میکردند.

من چنان اطلال خواهم در خطاب
کز صدا چون کوه وا گوید جواب

باشد که بمقتضای انعکاس مکرر صدا در کوه، نام ترا مکرر بشنوم، من

عاشق نام آرامش بخش توهستم .

برای همین شنیدن مکرر صدا بود که پیامبران کوه را دوست میداشتند .
گفتگوی من درباره کوه‌های سنگلاخ نیست ، زیرا انس و الفت با آن کوه‌ها کار موش
محقر است ، این کوه‌های سنگلاخ در مقابل راز و نیازم سخنی نمیگویند و مرا بی جواب
میگذارند . بهتر اینست که این کوه‌ها را که با خدای قدیم همدم نیست ، متلاشی کنی
و با زمین یکسایش کنی .

خدا در پاسخ نوح فرمود : ای نوح اگر میخواهی همه نابود شدگان طوفان را
دوباره در روی زمین زنده بسازم .

تو عزیزمایی ، برای فرزندت کنعان دل ترا نمی شکم . اما بگذار ترا از حال
او اطلاع بدهم . نوح عرض میکند : نه نه ، اگر خودم را هم غرق و نابود بسازی ، به حکم
توسر تسلیم فرود میآورم . خدایا هر لحظه ای زنده ام کن و بمیران ، حکم توجان من
است و چون جان عزیزم حکم ترا می پذیرم -

گر تن حبشی ، سرشته تست	ور خط ختنی نوشته تست
گر هر چه نوشته ای بشویی	شویم دهن از زیاده گویی
گر باز بداورم نشانی	ای داور داوران تو دانی

نظامی گنجوی

من در این دنیا بکسی جز تو نمی نگرم ، اگر هم بنگرم چراغی فراراهم بسوی
منظر ربّانی تست . من عاشق صنع توهستم ، بردبارم و سپاسگزارت ، من به وجود
عینی مصنوعات عشق نمیورزم ، تفاوتی بس زیاد است میان صنع و مصنوع [مادر مجلدات
گذشته تفاوت صنع و مصنوع را مورد بررسی قرار داده ایم مراجعه شود] .

چه با فرّ و شکوهند آنان که بصنع الهی عشق میورزند ، چه کافر و تبهارند
عشاق مصنوعاتش . در میان این دو موضوع (صنع و مصنوع) فرق بس ظریف و
پوشیده ایست که فقط آنانکه از شهود و رؤیت بهره ای دارند ، درکش می کنند .

توفیق میان این دو حدیث که الرضا بالكفر كفر و حدیث دیگر که من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی فلیطلب رباً سوالی

دی سوالی کرد سائل مر مرا گفت نکته الرضا بالكفر كفر باز فرمود او که اندر هر قضا نی قضای حق بود كفر و نفاق ورنیم راضی بود آن هم زیان گفتمش این كفر مقضی نی قضاست پس قضا را خواه از مقضی بدان راضیم بر كفر زان رو که قضاست كفر از روی قضا خود كفر نیست كفر جهل است و قضای كفر علم زشتی خط زشتی نقاش نیست قوت نقاش باشد زان که او گر گشایم بحث این را من بساز ذوق نکته عشق از من میرود

زانکه عاشق بود او بر ماجرا این پیمبر گفت و گفت اوست مهر مر مسلمان را رضا باید رضا گر بدین راضی شوم باشد شقاق پس چه چاره باشدم اندر میان؟! هست آثار قضا این كفر راست تا شکالت حل شود اندر زمان نی از آن رو که نزاع و خبث ماست حق را كفر منخوان اینجا ما یست هر دو کی يك باشد آخر حلم و خلم! بلکه از وی زشت را بنمود نیست هم تواند زشت کردن هم نکو تا سؤال و تا جواب آید دراز نقش خدمت نقش دیگر میشود

روایت

« وَلَا رِضًا بِالْكَفْرِ بَعْدَ الْإِسْلَامِ » ۱ .

(رضابه كفر پس از پذیرش اسلام ممنوع است) .

مضمون روایت فوق بطور عموم چنین وارد شده است : « الراضی بفعل قوم

کان شریکهم »^۱ (کسی که به کار مردمی راضی شود ، شریک آنها میباشد) .

« قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (ع) « أَلَيْمَانُ أَرْبَعَةٌ أَرْكَانُ: أَلرِّضَا بِقَضَائِ اللَّهِ وَالتَّوَكُّلُ

۱ - صحیح بخاری - منازی حدیث ۶۴ و مسند احمد بن حنبل ج ۱ حدیث ۸ .

۲ - سفینه البحار ج ۱ ص ۵۲۵ .

عَلَى اللَّهِ وَكَفَّوْ بِضِ الْأَمْرِ إِلَى اللَّهِ وَالتَّسْلِيمِ لِأَمْرِ اللَّهِ « ۱
(امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: ایمان چهار رکن دارد: رضا به قضای الهی ،
توکل بر خدا ، سپردن امر به خدا ، تسلیم به امر خدا .)

نی قضای حق بود کفر و نفاق ؟
گر بدین راضی شوم باشد شقاق
ورنیم راضی بود آنهم زیان
پس چه چاره باشدم اندر میان!؟

آیا کفر بودن رضایت به کفر ، بارضا به قضای الهی سازگار است ؟

جلال الدین اولا در صدد سازگار نشان دادن کفر بودن رضایت به کفر ، با
رضا به قضای الهی بر میآید سپس اظهار ناتوانی میکند که -

گر گشایم بحث این را من بساز تا سؤال و تا جواب آید دراز
ذوق نکته عشق از من میرود نقش خدمت نقش دیگر میشود

توضیحی که جلال الدین درباره سازگار بودن دورضایت مزبور میدهد ، مبتنی
بر فرق میان صنع و مصنوع است که در ابیات مربوط به عنوان دعوت کردن نوح
علیه السلام پسر را . . . متذکر شد . در این ابیات هم میگوید :

گفتمش این کفر مقضی نه قضا است هست آثار قضا این کفر راست
پس قضا را خواهی از مقضی بدان تا شکالت حل شود اندر زمان

با نظر به مضمون دو بیت فوق جلال الدین میخواهد میان قضا و مقضی را تفکیک
نماید میگوید: رضا به قضا با عدم رضا به مقضی (کفر و تباهی) منافاتی ندارد . اگر چه
جلال الدین در این مورد تفاوت میان قضا و مقضی را توضیح نمیدهد ، ولی بدون تردید
مقصودش همان است که در مبحث تفکیک صنع از مصنوع متذکر شدیم . برای زیادتى

توضیح می‌گوییم: قضا عبارت است از همان مشیت ابراز شده که چون از خدای بی‌نیاز و توانا صادر شده است، لذا قضا فی نفسه خیر و کمال است، نقش بستن این مشیت ابراز شده در موجودات و رویدادها که همان مقضی است، دو قسم زشت و نیکورا بوجود می‌آورد.

این يك تفكيك عقلانی ذهنی است که از نظر نتیجه عینی نظریه جلال الدین را تصحیح نمی‌کند، زیرا بالاخره هر چه باشد، کفر و زشتی به خدا مستند میشود، در صورتیکه آیه قرآن صریحاً می‌گوید:

« إِنْ تَتَّخِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ . » ۱

(اگر شما کفر بورزید، خداوند از شما بی‌نیاز است، و خدا کفر را به بندگانش نمی‌پسندد.)

آیا قضای خداوندی (مشیت ابراز شده) میتواند خلاف رضای او بوده باشد، بالعکس آیا خلاف رضای او (کفر) میتواند مورد قضا و مشیت او بوده باشد؟! در آن دو بیت که جلال الدین می‌گوید:

زشتی خط زشتی نقاش نیست بلکه ازوی زشت را بنمود نیست

قوت نقاش باشد زان که او هم تواند زشت کردن هم نکو

به زشت بودن خط اعتراف می‌کند، یعنی زشت بودن مقضی را می‌پذیرد، نهایت امر می‌گوید: مقضی زشت، قدرت خدا را بیشتر اثبات میکند، چنانکه زشتی خط مهارت نقاش را. بنظر میرسد این مغالطه لطیفی است که ذهن معمولی را در ابهام غوطه‌ور می‌سازد. توضیح اینکه فرق است میان زشتی يك یا چند جزء که بایک مجموع کلی زیبا متشکل میشود و با نظر به مجموع کل، زشتی خود را از دست میدهد و در ایجاد يك مجموع زیبا دخالت می‌ورزد، و آن فرد زشت که خود مستقلاً و با قطع نظر از سایر مصادیق و افراد کلی منظور میشود.

اگر نقاش يك عدد تابلورا زشت بکشد نمیتواند بگوید : من تابلوهای زیبا بطور فراوان کشیده ام ، زیبایی هزاران تابلوی مستقل ، زشتی يك تابلوی مستقل را ازین نمی برد . وانگهی اگر يك موضوع در واقع زشت است ، این زشتی مسلماً ناشی از نوعی نقص میباشد که آنرا از زیبا جدا کرده است و بدیهی است که نقص را نمیتوان به کمال بی نهایت نسبت داد ، بنابر این ، مطلبی را که جلال الدین پیش میکشد و میگوید : خود ایجاد زشت دلالت بر قدرت میکند ، کاملاً اشتباه است ، مگر اینکه بگوید : کفر بالنسبه به ما زشت جلوه می کند ، ولی در حقیقت خوب و از روی حکمت است ، چنانکه در آیات گذشته گفته است :

کفر هم نسبت به خالق حکمت است چون بما نسبت کنی آن آفت است
اولاً این نظریه بامطلبی که در این مبحث میگوید فرق دارد ، زیرا در این مبحث به زشتی کفر اعتراف می کند ، نهایت امر با این مسئله تصحیح می کند که آفریدن زشت دلیل قدرت است ، در صورتیکه در بیت فوق کفر را از جهت ارتباط به خالق (قضا باصطلاح این مبحث) حکمت معرفی می کند . ثانیاً خود این مطلب که کفر به جهت نسبت به خدا حکمت است ، مطلبی است غلط ، زیرا چنانکه اشاره کردیم خداوند رضا به کفر ندارد و میفرماید :

« مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ » ۱.

(کسی که کفر بورزد ، کفر او بعهده خود او است)

تفسیر آیات

سؤال کننده ای که عاشق درك ماجرای سر نوشت انسانی بود ، از من پرسید که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که گفته او خانم و محکمترین همه گفته ها است ، فرموده است : «رضایت دادن به کفر خود نوعی از کفر است» .

باز پیامبر اکرم فرموده است : انسان مسلمان باید به قضای الهی راضی شود .

باملاحظه این دو فرموده ، اگر قضای الهی کفر و نفاق در مورد شخصی بوده باشد و من بآن رضایت دهم ، آیا تبهکاری نخواهد بود ؟! اگر راضی بکفر نباشم ، آیا به قضای الهی اعتراض نکرده ام ؟ این که موجب خسارت روحی است ! چاره این مشکل چیست ؟ من در پاسخ او گفتم :

کفر عین قضای الهی نیست ، بلکه مقضی است ، و این کفر یکی از آثار راستین قضای الهی است .

پس ای عزیز من ، قضا را از مقضی تفکیک کن تا اشکال تو از بین برود . من به کفر از آن جهت که قضا است رضایت میدهم ، نه از آن جهت که ناشی از نزاع و خبث ما میباشد . کفری که از روی قضاست کفر نیست ، زیرا خدا موصوف به کفر نیست که کفر را بیافریند . قضای کفر ناشی از علم الهی ، و خود کفر که مقضی است معلول جهل آدمی است . میان این دو کفر همان تفاوت وجود دارد که میان بردباری و غضب .

اگر خطی در یک تابلو زشت بوده باشد ، دلالت بر زشتی نقاش نمیکند ، بلکه شأن نقاش نشان دادن زشت و زیبایی است ، خط زشت اثبات کننده قدرت نقاش است که هم میتواند نقش زشت بکشد و هم نقش زیبا . اگر در این موضوع بحث را باز کنیم ، از زیادی سؤال و جواب کار طولانی میشود و ذوق نکته سنجی عاشقانه از ذائقه ام محو میگردد و بجای اینکه نقش خدمت به ابراز حقایق را بازی کنم ، وضع عوض میشود و بایستی راه دیگری در پیش بگیرم .

«مثل در بیان آنکه حیرت مانع بحث و فکر تست»

آن یکی مرد دومی آمد شتاب
گفت از ریشم سفیدی کن جدا
ریش او ببرید و کل پیشش نهاد
این سؤال و این جوابست ای گزین
آن یکی زد سیلئی مر زید را
گفت سیلی زن سؤالی میکنم
بر قفای تو زدم آمد طراق
این سؤال از توهمی پرسم بگو
این طراق از دست من بوده است یا
گفت از درد این فراغت نیستم
تو که بی دردی همی اندیش این
دردمندان را نباشد فکر غیر
غفلت و بی دردیت فکر آورد
جز غم دین نیست صاحب درد را
حکم حق را بر سر و رو می نهد
پیش یک آینه دار مستطاب
که عروس نو گزیدم ای فتی
که تو بگزین چون مرا کاری فتاد
که سر اینها ندارد مرد دین
حمله کرد او هم برای کید را
پس جوابم گوی و آنکه می زنم
یک سؤالی دارم اینجا دروفاق
حل کن اشکال مرا ای نیکخو
از قفا گاه تو ای فخر کیا؟
که در این فکر و تأمل بیستم
نیست صاحب درد را این فکر هین
خواه در مسجد برو خواهی بدیر
در خیالت نکته بکر آورد
می شناسد مرد را و گرد را
حفظ و فکر خویش یکسو مینهد

تفسیر ابیات

مردی که موهای ریشش دورنگ سفید و سیاه داشت، پیش آرایشگر آمد و گفت: چون عروس تازه ای پیدا کرده ام موهای سفید را از ریشم در آور. آرایشگر هم بدون تأمل همه ریشش را تراشید و گذاشت پیش آن مرد و گفت: چون کار زیاد دارم، خواهشمندم خودت موهای سفید را از موهای سیاه جدا کن! سؤال تو آن بود، این هم جوابت، معظلم مکن.

مرد دیندار واقعی با آن همه سؤال و جواب بیهوده کاری ندارد . يك مثال ديگر هم در این موضوع بیاورم : شخصی به زید سیلی زد و پشت گردن او را بدرد آورد، زید برای انتقام به سوی او حمله کرد . شخصی که سیلی زده بود ، گفت : صبر کن يك سؤال از تو دارم، اول پاسخ آن را بگو، سپس انتقام سیلی را از من بکش . بگو بینم : صدای طراق که از پشت گردن تو در آمد ، آیا از دست من بوده یا از قفای تو ؟ زید سیلی خورده که دست بجای درد گذاشته ، ناله میکرد ، به او گفت : فعلاً درد سیلی مرا به خود مشغول داشته است و نمیتوانم درباره آن بیندیشم ، برو خودت در این موضوع فکر کن . اگر واقعا شما درد دین و وصول به حقایق دارید، هر کجا که میخواهید بروید، [مصرع مربوط چنین است :] خواه در مسجد برو خواهی به دیر .

مسلماً مقصود جلال الدین تساوی مسجد و دیر مخالف مسجد نیست، بلکه ایده کلی اینها **تولوا فثم وجه الله** را در نظر گرفته است . توای انسان بی درد ، برو در مسائلی بیندیش که نه بزنگانی دنیویت نتیجه میدهد و نه به حیات ابدیت . درد بیدردی که همان غوطه ور شدن در غفلت و جهل مرکب است ، خیالاتی در صورت اندیشه برای تو تحفه میآورد و تو بیچاره هم گمان میکنی موضوعات بکر بدست میآوری ! مرد دین جز غم دین چیز دیگری ندارد ، بهمین جهت است که او از خیالات برکنار شده مرد و گرد را از یکدیگر تشخیص میدهد . حافظه و تفکرات در موضوعات معمولی را کنار گذاشته دستور الهی را روی سر و دیده خود میگذارد .

« در بیان آنکه در میان صحابه حافظ کسی نبود »

گرچه شوقی بود جانان را بسی
پوستها شد بس رقیق و وا کفید
مغز چون آکندهشان شد پوست کم
زانکه عاشق را بسوزد دوستش
وحی و برق نور سوزان نبی است
پس بسوزد وصف حادث را گلیم
جد فیما از صحابه میشوند
نیست ممکن جز ز سلطانی شگرف
خود نباشد و ر بود باشد عجب
جمع ضدّین است چون گرد و دراز
باز در وقت تحیر امتیاز
کور خود صندوق قرآن میشود
از حروف مصحف و ذکر و نذر
زانکه صندوقی بود خالی بدست
به ز صندوقی که پر موش است و مار
گشت دلاله به پیش مرد سرد
شد طلبکاری علم اکنون قبیح
سرد باشد جستجوی نردبان
سرد باشد راه خیر از بعد خیر
جهل باشد بر نهادن صیقلی
زشت باشد جستن نامه و رسول

در صحابه کم بدی حافظ کسی
زانکه چون مغزش در آکند و رسید
قشر جوز و فستق و بادام هم
مغز علم افزود کم شد پوستش
وصف مطلوبی چو ضدّ طالبی است
چون تجلی کرد اوصاف قدیم
ربع قرآن هر که را محفوظ بود
جمع صورت با چنین معنی ژرف
در چنین مستی مراعات ادب
اندر استغنا مراعات و نیاز
جمع ضدّین از نیاز افتاد و ناز
خود عصا معشوق عمیان میشود
گفت کوران خود صنایقند پر
باز صندوقی پراز قرآن به است
باز صندوقی که خالی شد ز بار
حاصل اندر وصل چون افتاد مرد
چون بمطلوبت رسیدی ای ملیح
چون شدی بر بامهای آسمان
جز برای یاری و تعلیم غیر
آینه روشن که شد صاف و جلی
پیش سلطان خوش نشستند در قبول

روایت

«عَنْ أَنَسٍ : كَانَ الرَّجُلُ إِذَا قَرَأَ سُورَةَ الْبَقَرَةِ وَآلَ عِمْرَانَ جَدًّا فَبِنَا آيٍ عَظْمَ قَدْرُهُ» .

(انس میگوید : موقعی که يك مرد سورة بقره و آل عمران را از حفظ میخواند در میان ما (صحابه) دارای عظمتی بود) .
توضیح :

۱- اگرچه در روایت فوق کلمه قرء آمده است که بمعنای خواندن است ، ولی بانظر به فهم محققین در باره علوم قرآنی مقصود قرائت از حفظ میباشد ، مخصوصاً با توجه به اینکه اگر تنها خواندن بود ، همه صحابه از روی و سائلی که قرآن را در آن ثبت میکردند ، یا حداقل به پیروی از آنانکه قرآن را از حفظ میخواندند میتوانستند بخوانند .

۲- اینکه جلال الدین میگوید :

در صحابه کم بدی حافظ کسی
گرچه ذوقی بود جانشان را بسی
باید مورد تأمل قرار بگیرد، زیرا با مراجعه به مدارك مربوطه^۱ معلوم میشود،
مسلمین دوران حیات پیامبر با اشتیاق تمام در حفظ کردن قرآن میکوشیدند، نهایت
امر بجهت اختلاف در قوه حافظه مقداری که از قرآن حفظ میکردند ، مختلف بود.



۱- نهایه ابن اثیر ج ۱ ر ۱۴۷ باب جیم ودال .

۲- الاتقان - سیوطی و تاریخ القرآن ابو عبدالله زنجانی .

زانکه چون مغزش در آکند و رسید
پوست ها شد بس رقیق و واکفید
قشر جوز و فستق و بادام هم
مغز چون آکندشان شد پوست کم

آیا الفاظ قرآن و حفظ کردن آنها اهمیتی ندارد!

جلال الدین در ایات فوق در باره عدم لزوم حفظ قرآن و اهمیت نداشتن الفاظ آن در مقابل معنی، مطالب پراکنده‌ای را میگوید که قابل جمع و هماهنگی نیست. این مطالب بقرار ذیل است:

۱- اگرچه یاران پیامبر اکرم اشتیاق زیادی به حفظ کردن قرآن داشتند، ولی کمتر کسی بود که قرآن را حفظ کرده بود.

این مضمون صراحتاً میگوید: یاران پیامبر اشتیاق زیادی به حفظ کردن قرآن داشتند، پس معلوم میشود حفظ کردن قرآن مطلوب و محبوب صحابه بوده و از آن جهت که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ولو بوسیله یک روایت ضعیف هم، نقل نشده است که صحابه را از آن سوز و اشتیاق جلوگیری نماید، در نتیجه حفظ قرآن موضوع مطلوبی بوده است که پیامبر تصدیقش فرموده است.

۲- جلال الدین باین ادعا که خود کلمات قرآن اهمیتی ندارد. چند بیت سروده و حاصل معنای آن چند بیت اینست که وقتی مغز یک میوه رسید پوست رقیق میشود و کم کم از مطلوبیت ساقط میگردد.

این مطلب مبنی بر اشتباهی است که بطور اختصار توضیح میدهیم: الفاظ و جملات که معنایی را نشان میدهند، بر دو گونه هستند:

الف- مقصود بالذات معنی بوده و به خود لفظ و جمله هیچ توجهی جز مانند توجه به آینه برای دیدن صورت نیست، محاورات معمولی در اجتماعات اغلب از

همین نوع است . لذا ، حتی گاهی با اینکه گوینده یا نویسنده هیچ التفاتی به قواعد لغوی و نحوی و فصاحت الفاظ و جملات ندارد ، ولی بدانجهت که معنی فوق العاده عالی است ، مورد اعتراض واقع نمیکردد .

خود جلال الدین هم صریحاً گفته است :

قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من
این مطلب روشن است .

ب - گاهی معانی در قلمرو مخصوص و دارای خصوصیتی است که جز بالفاظ معین قابل درک و فهم نمیباشد .

هر اندازه که دائره مطلوب و مقصود گوینده حسّاس تر و راه فهم مقصود گوینده برای شنونده تنگ تر و منحصر تر بوده باشد ، نقش الفاظ در ابراز و پذیرش معنی اساسی تر میگردد .

جای تردید نیست که در قرآن مجید ما با این وضع روبرو هستیم ، لذا اگر بخواهیم کلمه یا جمله ای از قرآن را برداشته و با تمام کوشش مرادف آن کلمه یا جمله را بگذاریم ، باز نمیتوانیم معنای مقصود را با حفظ صورت اعجازی قرآن ابراز کنیم . پس الفاظ و ترکیب بندی جملات قرآن قابل مقایسه با سایر نوشته ها و محاورات نمیباشد ، لذا تشبیه الفاظ قرآن به پوست و معنی آن به مغز با واقعیت قرآن تطبیق نمیکند .

۳- بلی ، بانظر به ملاک آیه -

« مَثَلُ الَّذِينَ حَمَلُوا التَّوْرَاتِ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا » ۱

(مثل کسانی که تورات را بخود حمل نموده سپس آن را از دل ، نمی پذیرند مانند خرائی هستند که لوحه ها را حمل میکنند .) عشق به خود الفاظ قرآن و فرورفتن در حروف و تجوید قرائت آن ، بدون در نظر گرفتن معنی و عمل به آن ، اگر اهانت به قرآن نباشد ، حدّ اقل اینست که قرآن مورد بهره برداری قرار نگرفته است ، و

همین درد خانمانسوز بوده است که مسلمانان را از قرآن محروم ساخته و دچار گرفتاری و ذلت و خواری نموده است .

۴- سپس جلال الدین از تشبیه پوست و مغز منصرف میشود و میگوید :

جمع صورت با چنین معنی ژرف نیست ممکن جز ز سلطانی شکر ف

جمع کردن تفسیر بصورت و الفاظ قرآن و معنای با عظمت آن ، احتیاج به روح رشد یافته و به کمال رسیده ای دارد که با وجود خمار مستی در معانی الهی قرآن ، آداب صورت را هم بجای بیاورد . نظیر این مطلب را جلال الدین در ابیات دیگر چنین گفته است :

گر بمعنی رفت غافل شد ز حرف پیش و پس هرگز نبیند هیچ طرف

یعنی دو لحاظ و توجه استقلالی در لحظه واحد امکان ندارد .

این مطلب تا حدودی صحیح است . ولی در مورد قرآن درست نیست ، زیرا مسلم است که الفاظ قرآن ساخته بشری نیست ، بلکه مانند معنای قرآن از پیشگاه الهی نازل شده است ، و خود ارتباط الفاظ به پیشگاه الهی باعث میشود که بهره برداری از معانی قرآن بیشتر و عالی تر شود .

بایک عبارت دیگر مانند اینست که الفاظ و معانی چنان بایکدیگر در آمیخته است که گویی يك حقیقت را نشان میدهند .

باضافه اینکه ، چنانکه الفاظ و افعال نماز معین و مشخص نمیکشت و فقط به توجه قلبی مردم کفایت میشد ؛ بجهت اختلاف انسانها در حالات روانی ، آنقدر نماز را کم و بیش و در آن تصرف و افراط و تفریط میکردند که موضوع نماز بکلی از بین میرفت ، همچنین در الفاظ و ترکیبات قرآن .

تفسیر ابیات

در میان صحابه عدد کسانی که قرآن را حفظ میکردند ، کم بود ، اگر چه از اعماق جانشان اشتیاق به حفظ داشتند ، زیرا وقتی که مغز يك انسان رسیده مانند میوه ، پوستها برای او ناچیز مینماید و دیگر مورد احتیاج نمیشد ، وقتی که مغز

گرد و فستق و بادام رسید ، پوست کم میشود و وجود پوست مورد توجه نیست ، همچنین وقتی که مغز از علم افزایش یافت موضوعات ظاهری مانند پوست روبه کاهش میرود این يك اصل کلی است که معشوق عاشق خود را میسوزاند .

[ارتباط این مصرع با مصرع قبلی و ابیات مربوطه اینست که میگوید : معشوق جان و مغز عاشق را جلب و آن را اعتلا می بخشد و وجود طبیعی اش را که مانند پوست است میسوزاند] .

وحی و نورانیت که مطلوب پیامبر اکرم بود او را شعله ور میساخت . در آن هنگام که اوصاف قدیم الهی تجلی مینماید ، گلیم اوصاف حادث زبانه می کشد . هر کس که در زمان پیامبر اکرم يك چهارم قرآن را حفظ کرده بود ، مردی عظیم الشان شناخته میشد .

جمع کردن صورت قرآن با آن معانی عمیق ، کار هر کس نبوده است ، بلکه روح بسیار رشد یافته میخواست که از عهدۀ جمع کردن صورت و معنی بر آید . با وجود مستی در معانی قرآن مراعات ادب با الفاظ و جملات آن امکان ندارد ، و اگر هم ممکن باشد کار شگفت انگیزی است .

در حالت استغناء بوسیله معنی خود را نیازمند به صورت دیدن از قبیل جمع کردن میان ضدین است ، که بطور معمولی امکان پذیر نیست و اگر اتفاق بیفتد از روی نیاز ، روحی در اعتلا بمقام والا است ، و پس از اعتلای روح و در حال تحیر عالی آن دو ضد (صورت و معنی) از یکدیگر تفکیک شده و صورت به کنار میرود .

عصا همواره معشوق نایبنایان است ، لذا نایبنایان صندوق قرآن هستند نه حامل معنای آن ، با اینحال صندوقی که از قرآن پر شده است بهتر از صندوق خالی است . باز آن صندوق که تهی است ، بهتر از آن صندوق است که پر از مار و مور میباشد . خلاصه موقعی که انسان به نعمت وصال رسید ، دیگر دلال و واسطه مورد نیازش نیست .

ای محبوب نمکین ، وقتی که به مطلوب رسیدی ، آن دانش که وسیلهٔ وصول
به مطلوب بود ، قبیح خواهد گشت. موقعی که به صعود به آسمان موفق شدی ، جستجوی
نردبان لغو و بیهوده است ، مگر برای انجام وظیفهٔ تعلیم و تربیت دیگران ، زیرا
در پیش گرفتن راه خیر پس از ورود به خود خیر پوچ و بی معنی است .
در آن هنگام که آینه جلی و روشن بدست داری که کاملاً صورت را نشان میدهد
صیقلی کردن آن از روی نادانی است .
نو که در مقابل محبوب نشسته‌ای ، جستجوی نامه و پیک آن محبوب زشت
خواهد بود .



استان مشغول شدن عاشق بعشق نامه خواندن و مطالعه کردن عشق نامه در
:ضور معشوق خویش و معشوق آنرا ناپسند داشتن که طلب الدلیل عند

حضور المدلول قبیح و الاشتغال بالعلم بعد الوصول الى المعلوم مذموم

آن یکی را یار پیش خود نشاند	نامه بیرون کرد و پیش یار خواند
بیتها در نامه و مدح و ثنا	زاری و مسکینی و بس لابه‌ها
گریه و افغان و حزن و درد خویش	خواری و یزاری نااهل و خویش
دوری و رنجوری از هجران دوست	ذکر پیغام و رسول از مغز و پوست
همچنان میخواند با معشوق خود	تا که بیرون شد ز حصر و حد و عد
گفت معشوقش گر این بهر منست	گاه وصل این عمر ضایع کرد نست
من به پیشت حاضر و تو نامه خوان	نیست این باری نشان عاشقان
گفت اینجا حاضری اما ولیک	من نمی‌یابم نصیب خویش نیک
آنچه میدیدم ز تو پارینه سال	نیست این دم گر چه می بینم وصال
من از این چشمه زلالی خورده‌ام	دیده و دل ز آب تازه کرده‌ام
چشمه می بینم ولیکن آب نی	راه آبم را مگر زد ره زنی
گفت پس من نیستم معشوق تو	من به بلغار و مرادت در فتو
عاشقی تو بر من و بر حالتی	حالت اندر دست نبود ای فتی
پس نیم مطلوب کلی تو من	جزو مقصودم ترا اندر زمن
خانه معشوقم و معشوق نی	عشق بر نقد است و بر صندوق نی
هست معشوق آنکه او یکتو بود	مبتدا و منتهایت او بود
چون بیابیش و نباشی منتظر	هم هویدا او بود هم نیز سیر
میرا حوال است نی موقوف حال	بنده این ماه باشد ماه و سال
چون بگوید حال را فرمان کند	چون بخواهد جسمهارا جان کند

منتظر بنشسته باشد حال جو
دست جنباند شود مس مست او
خار و نشتر فرگس و سرین شود
نی چوتو محروم از حال و کشش
که گهی افزون و گاهی در کمی است
صوفی ابن الوقت باشد در مثال
زنده از نفع مسیح آسای او
بر امید حال بر من می تنی
نیست معبود خلیل آفل بود
نیست دلبر لا احب الا فلین
یک زمانی آب و یکدم آتش است
نقش بت باشد ولی آگاه نی
وقت راهم چون پدر بگرفته سخت
ورنه وقت مختلف را بنده ای
بنگر اندر عشق و بر مطلوب خویش
بنگر اندر همت خود ای شریف
آب میجو دائماً ای خشک لب
کو باخر روی بر منبع نهد
که به آب آرد یقین این اضطراب
این طلب در راه حق مانع کشی است
این سپاه نصرت و رایات تست
میزند نعره که میآید صباح
نیست آلت حاجت اندر راه رب

منتهی نبود که موقوفست او
کیمیای حال باشد دست او
گر بنخواهد مرگ هم شیرین شود
او بود سلطان حال اندر روش
آنکه او موقوف حالست آدمیست
لیک صافی فارغ است از وقت و حال
حالها موقوف عزم و رای او
عاشق حالی نه عاشق بر منی
آنکه که ناقص گهی کامل بود
و آنکه آفل باشد و گه آن و این
آنکه او گاهی خوش و گه ناخوش است
برج مه باشد ولیکن ماه نی
هست صوفی صفا چون ابن وقت
رو چنین عشقی گزین گر زنده ای
منگر اندر نقش زشت و خوب خویش
منگر این را که حقیری یا ضعیف
تو بهر حالی که باشی میطلب
کان لب خشکت گواهی میدهد
خشکی لب هست پیغامی ز آب
کاین طلبکاری مبارک جنبشی است
این طلب مفتاح مطلوبات تست
این طلب همچون خروسی در صباح
گرچه آلت نیستت تو میطلب

یار او شو پیش او انداز سر
وز ظلال غالبان غالب شوی
منکراندر جستن اوست سست
نی طلب بود اول و اندیشه‌ای؟!
وربایستد از طلب هم قاصر است
چون بجداندر طلب بشتافت او
یافتی و شد میسر بی خطر
تایبایی هر چه خواهی بی تعب
چونکه در خدمت شتابنده بود
می طلب والله اعلم بالصواب

هر که را بینی طلب کار ای پسر
کز جوار طالبان طالب شوی
گریکی موری سلیمانی بجست
هر چه داری تو زمال و پیشه‌ای
گریکی گنجی بیابد نادر است
هر که چیزی جست بیشک یافت او
چون نهادی در طلب پا ای پسر
هین مباش ای خواجه یکدم بی طلب
عاقبت جوینده یابنده بود
در طلب چالاک شو وین فتح باب

آیه

« وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ .
جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَأَجِبُ الْأَقِيلِينَ . فَلَمَّا
أَيَّ الْقَمَرَ بَارِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لئن لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ
الصَّالِينَ . فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَارِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ
إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ . إِنِّي وَجْهَتُ وَجْهِي لِلذِّنِّ فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا
وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ . » ۱

و بدینسان ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان میدهم تا از یقین
کنندگان باشد . هنگامیکه تاریکی شب او را پوشانید ، ستاره را دید گفت : اینست
خدای من ، هنگامیکه ستاره غروب کرد ابراهیم گفت : من غروب کنندگان را دوست
نمیدارم . هنگامیکه ماه را دید که نمودار شده است گفت : اینست خدای من ، وقتی که

ماه غروب کرد، ابراهیم گفت: اگر خدایم مرا هدایت نکند، بطور قطع از گمراهان خواهم بود. هنگامیکه خورشید را دید که روشن است، گفت: اینست خدای من این بزرگتر است، وقتی خورشید غروب کرد، گفت: ای طایفه من، من از مردمی که شرک میورزند بیزارم.

من روی خود را بسوی کسی گردانده‌ام که آسمانها و زمین را آفریده است، من راستکارم و از مشرکین نیستم.)

« ب .. قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. اللَّهُ الصَّمَدُ. لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ. » ۲
بگو او خدایی بی‌همتا است. خدای بی‌نیاز است. نژاییده و زاییده نشده است و برای او هیچ‌کس نظیر نیست.)

تفسیر ابیات

معشوقی عاشق خود را در پیشش نشانید، و عاشق نامه‌ای را بیرون آورده شروع به خواندن کرد، این نامه‌ای بود که معشوق به عاشقش نوشته، در آن نامه اشعاری در مدح یار سروده و او را مدح و ثناها کرده برای اوزاری‌ها کرده و اظهار در ماندگی و تملق‌ها نموده بود. در آن نامه گریه‌ها و افغان و اندوه و درد خویش و خواری و بیزاری از خاندان و خویشاوندان خود را بازگو نموده بود.

دوری و رنجوری و جدایی از معشوق و پیغام و پیغام آور عشقش را، با تمام موجودیت خود، ابراز نموده بود. همچنان نامه را آنقدر در پیش معشوق خواند که از حد و اندازه بیرون رفت، پس از آنکه معشوق مضامین نامه را شنید، گفت: این نامه را برای که نوشته‌ای؟ اگر برای من است، تو در این لحظه در مقابل من که معشوق تو هستم نشسته‌ای و از نعمت وصال بهر مندی، خواندن نامه عاشقانه در هنگام وصل جز ضایع کردن عمر چه نتیجه‌ای دارد! شکفتا -

من به پشت حاضر و تو نامه خوان نیست این باری نشان عاشقان

عاشق در پاسخ میگوید: بلی، تو در اینجا حضور داری، اما من لذت عشقم را در این حال از تو در نمی‌یابم زیرا آنچه را که در گذشته از تو دیده بودم، در این حال

با اینکه لحظات وصال است مشاهده نمیکنم. من از چشمه‌سار زیبایی تو آب‌های زلال آشامیده ، دیده و دل از دیدار تو تازه کرده‌ام ، اکنون چشمه‌را می‌بینم ، ولی آبی در آن وجود ندارد ، گویی راه آب‌عشقم را بتو راهزنی زده است .

معشوق میگوید : پس من معشوق تو نیستم ، فاصله میان من و معشوق تو فاصله بلغار وقتو است^۱ من در بلغار و مراد تو در قتو است .

تو در حقیقت به مجموع دو چیز عشق میورزی : وجود من ، و حالتی که در من نمودار شده و ترا بمن عاشق ساخته است !

ای جوانمرد ، حالت هیجان روحی که یک پدیده‌ی عرضی و موقت است بدست آدمی نیست ، بنابر این مطلوب کلی تو خود من نیستم بلکه من جزئی از مقصود تو میباشم .

پس من اکنون خانه معشوق تو (حالت جلب‌کننده) هستم نه خود معشوق ، همواره عشق بر نقدینه است نه بر صندوقی که ظرف آن است . معشوق واقعی کسی است که دارای یک رو بوده و بتواند آغاز و انجام ترا در اختیار داشته باشد و هر وقت که به وصالش رسیدی دیگر انتظاری نداشته باشی ، درهویدا و پنهانی همواره ترا بسوی خود جذب نماید . آن معشوق واقعی مافوق احوال و مسلط بر آنها است ، نه اینکه زیبایی اش را مرهون حال موقت بوده باشد .

این معشوق همان ماه است که ماه و سال بنده‌ی ناچیز او هستند ، چنان سیطره‌ای دارد که اگر به حال فرمان بدهد ، حال تسلیمش میشود . اگر اراده کند جسمها را به جان مبدل سازد . نه تنها مرهون حال نیست ، بلکه کیمیای حال است ، که اگر دستی بجنباند مس بطور ناخودآگاه طلا شود . اگر مرگ را بخواهد آن تلخ‌ترین گذرگاه آدمی ، شیرین‌ترین مسیر میگردد ، اگر بخواهد خار و نشتر را نرگس و نسرينش میسازد ، آن معشوق واقعی در سلوک مردان خدا سلطه‌ی نهایی دارد نه مانند تو که از حال و جذبه محروم مانده ای . موجودی که مرهون حال زود گذر است ، آدمی است که

افزایش مییابد، کم و کاهش پیدامیکند، رنگش عوض میشود... آن موجود صاف و پاک از هرگونه آلودگی ها، مافوق وقت و حال است، در صورتیکه صوفی بینوا ابن الوقت (زائیده خاص زمان مخصوص) میباشد. تمامی حالها تابع عزم و رأی او و زندگی خود را از نفس مسیح آسای او درمییابند. پس معلوم میشود تو عاشق کورانۀ حال بوده‌ای نه عاشق خود من، توبه امید همان حال زودگذر و عارضی به من عشق میورزی این را هم بدان آنکس که باختلاف حالات گاهی ناقص و گاهی کامل است، او نمیتواند معبود مطلق خلیل الله بوده باشد، آن حقیقتی که گاهی غروب میکند، گاه این میشود، گاه دیگر آن، نمیتواند مالک قلب انسان الهی باشد. آری آن موجودی که گاهی خوش و موقع دیگر ناخوش، زمانی آب، زمان دیگر آتش است، این موجود برج ماه است نه خود ماه، این موجود نقش ناهشیار بت جامد است. نه حقیقت قابل تعشق، آن صوفی که ادعای صفا میکند، بدانجهت که زائیده وقت و پیچیده بوقت است، مانند کودکی که سخت به آغوش پدر می چسبد، از آن وقت آویزان میشود.

اما عاشق صافی و حقیقی در عشق ذو الجلال مستغرق گشته و زائیده هیچ چیز نبوده، مافوق وقتها و حالها است. او در آن دریای نور غوطهور است که زائیده نشده است. عزیز من! موجودی که تزائیده و زائیده نشده است خداست و بس. اگر تو واقعاً از حیات انسانی بهره وری. برو آن عشق والا را برگزین والا بنده حلقه بگوش وقتهای زودگذر خواهی گشت.

حال که رهسپار راه حق میگردی، ترا توصیه میکنم: هرگز در نقش زشت و زیبا و محقر و قوی بودن خود را در نظر مگیر، بلکه بین عشق تو در عشق و رزی در چه پایه است. در هر حال که باشی، جستجو کن جستجو کن جستجو. ای خشک لب ساحل دریای الهی، در جستجوی آب باش، لب خشک تو گواهی میدهد که تو بالاخره روزی به آب خواهی رسید. خشکی لب پیغامی از آب میآورد، این اضطراب ترا به ما (معشوق واقعی) خواهد رسانید.

این جستجوی جدی تو جنبش مبارکی است که در راه حق هرگونه مانع را از سر راه تو بر میدارد .

این جستجو کلید خواسته‌های تو و لشکریان پیروزمند و پرچم‌های برافراشته

تست ؟

این طلب و کوشش مانند خروس است که در هنگامه صبح نوید آغاز بامداد را بگوش‌ها طنین‌انداز میکند .

اگر دیدی آلت و وسیله‌ای نداری ، مأیوس مباش ، در راه خدا به آلت و وسیله

نیازی نیست .

نیز در معاشرت با مردم ، دمساز کسی باش که در جستجو و تقلا است زیرا اهدمی

باجویندگان ترا هم به جویندگی و ادار میسازد ، در سایه مردان پیروز تو هم به پیروزی خواهی رسید .

در آن هنگام که می بینی مور ناتوانی در جستجوی سلیمان حشمتی است ، در

کار آن مور ناتوان با نظر سست و اهانت منکر . تو خود بیندیش ، خواهی دید : امروز هر چه که در اختیار داری از مال و حرفه ، روزی همه آنها بصورت اندیشه‌ای بود که ترا به جستجو و ادار ساخت .

اگر بنشین و بگویی : من بدون جویندگی بگنجی خواهم رسید ، این اندیشه

خامی است ، گنج و دست یافتن بگنج يك امر استثنایی است که به ندرت اتفاق میفتد

[ایات بعدی تکرار مضمون همین ایات است که توضیح دادیم] .

حکایت آن مرد که در عهد داود علیه السلام شب و روز دعا می کرد که مرا روزی حلال ده بی رنج

تزد هر دانا و پیش هر غبی
روزی بی رنج روزی کن مرا
زخم خواری سست جنبی منبلی
بار اسبان و اشتران نتوان نهاد
روزیم ده هم ز راه کاهلی
ختم اندر سایه افضال وجود
ابرا باران بسوی هر زمین
ابرا راند بسوی او دوتو
آید وریزد وظیفه بر سرش
که ندارم من ز کوشش جز طلب
روز تاشب ، شب همه شب تاضحی
بر طمع خامی و بر پیکار او
یا کسی داد است بنکک بیهشیش
هرگز این نادر شد و رشد عجب
از ره کسب و تعب بارنج و تب
ادخلوا الایات من ابوابها
هست داود نبی ذوقنون
در همه روی زمین اوراست سیر
که گزیدستش عنایت های دوست
موج بخشایش مدد اندر مدد

آن یکی در عهد داود نبی
این دعا میکرد دایم کای خدا
چون مرا تو آفریدی کاهلی
بر خران پشت ریش بی مراد
کاهلم چون آفریدی ای ملی
کاهلم من سایه خسبم در وجود
رزق را میران بسوی این حزین
چون زمین را پا نباشد جود تو
طفل را چون پا نباشد مادرش
روزی خواهم بناگه بی تعب
مدنی بسیار میکرد این دعا
خلق میخندید بر گفتار او
که چه میگوید عجب این سست ریش
راه روزی کسب و رنج است و تعب
هر که را او پیشه داد و طلب
اطلبوا الارزاق من اسبابها
شاه و سلطان و رسول حق کنون
هست در فرمان او از وحش و طیر
با چنان عزی و نازی کاندروست
معجزاتش بیشمار و بی عدد

کی بدست آواز همچون ارغنون
آدمی را صوت خوبش کرد نیست
سوی تذکیرش مغفل این از آن
هر دو اندر وقت دعوت محرمش
نور رویش بیجہات و در جہات
کرده باشد بسته اندر جستجو
می نیاید با همه پیروزش
خانه کنده دون و گردون مانده
گنج یابد تا رود پایش فرو
بی تجارب پر کند دامن ز سود
که بر آید بر فلک بی نردبان
که رسیدت روزی و آمد بشیر
زانچه یابی هدیه ای سالارده
کم نمیکرد از دعا و چاپلوس
کو ز انبان نهی جوید پنیر
او از این خواهش نمی آمد جدا
کرد اجابت مستعان ذوالجلال
عاقبت جوینده یابنده بود

هیچکس را خود ز آدم تاکنون
کوبهر و عظمی بمیراند دو نیست
شیر و آهو جمع گردد آن زمان
کوه و مرغان هم رسایل بادمش
این و صد چندین مراورا معجزات
با همه تمکین خدا روزی او
بی زره بافی ورنجی روزیش
این چنین مخدول واپس مانده
این چنین مدبر همی خواهد که او
ز احمق می خواهد که بیرنجیش زود
این چنین گنجی نیامد در جهان
این همی گفتش بتسخرنک بگیر
وان همی خندید مارا هم بده
او از این تشنیع مردم وین فسوس
تا که شد در شهر معروف و شهیر
شد مثل درخام طمعی آن گدا
کم نمیکرد از دعا و ابتهال
گر گران و گر شتابنده بود

آیه

« وَ اتَّقُوا الْبُيُوتَ مِنْ اَبْوَابِهَا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ » ۱

(به خانه ها [که وارد میشوید] از درهای آنها داخل شوید و بخدا تقوا بورزید

باشد که رستگار شوید.)

« وَ لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلًا يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ وَالنَّجَّاتِ

الْحَدِيدِ » . ۱

(ما مزیتی به داود عطا کردیم و به کوه ها و پرندگان گفتیم : با او تسبیح گویان
شوند و آهن را به او نرم کردیم .)

روایت

« عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ : « قَالَ إِنِّي أَجِدُنِي أَمَقْتُ الرَّجُلَ
يَتَعَدَّرُ عَلَيْهِ الْمَكَاسِبُ فَيَسْتَلْقِي عَلَيَّ قَفَاهُ وَيَقُولُ اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي وَيَدْعُ أَنْ يَنْتَشِرَ
فِي الْأَرْضِ وَ يَلْتَمِسَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَالذَّرَّةَ تَخْرُجُ مِنْ جُحْرِهَا قَلْتَمِسُ رِزْقَهَا . » ۲

(ابو جعفر محمد بن علی عليه السلام (امام باقر) فرموده است من مردی را دشمن
میدارم که کسب و پیشه برای او دشوار مینماید و به پشت میخوابد [و بدعا مشغول
میشود] و میگوید : خدا یا بمن روزی برسان؛ وسیر و سفر در روی زمین برای بدست
آوردن معاش را رها می کند و فضل خداوندی را التماس می کند در حالیکه مور ناتوان
از لانه خود بیرون میشود و بدنبال روزی میپوید.)

تفسیر ابیات

مردی در زمان داود پیامبر در همه جا که میرفت پیش دانا و کودن -
این دعا میکرد دایم کای خدا روزئی بی رنج روزی کن مرا
خدایا ، چون تو مرا کاهل و تنبل آفریده ای ! من همانند آن خری هستم که
پشتش زخم و ناتوان از رسیدن به مراد است ، که نباید بار سنگین اسب و شتر را بر
پشتش نهاد .

۱ - سبا آیه ۱۰ .

۲ - من لا يحضره الفقيه - صدوق - ص ۳۵۵ .

ای خداوند بی نیاز، گاهلم آفریده ای، من آنچه‌ام ناتوانم که درعالم هستی فقط خوابیدن در زیر سایه نصیبم شده است، من در زیر سایه فضل و جود تو آرمیده‌ام، تو باشخاص تنبل و آرمیدگان زیرسایه نوع دیگری از روزی را مقرر فرموده ای.

کسانی که درعرصه زندگی پای دوییدن و کوشش دارند، بدنبال بدست آوردن روزی میدوند و هرکس که پای ندارد تو بآنان ترحم فرما و بسوی این اندوهگین، روزی را ارسال فرما چنانکه بهمه نقاط زمین ابر را میفرستی و آنها را سیراب میسازی.

زمین جامد پاندارد که بسوی ابر حرکت کند، لذا جود عام تو باتمام اشتیاق ابر را بسوی زمین می‌راند. کودک شیرخوار هم که پای رفتن بطرف مادر ندارد، مادر مهربان می‌رود و کودک را باغوش میگیرد و شیرش میدهد. خدایا، من روزی ناگهانی و بی‌زحمت می‌خواهم، من فقط می‌خواهم، من فقط می‌خواهم، اما حال کوشش کردن ندارم. این مرد يك مدت طولانی دعایش همین بود، روز تا شب شب تا بامداد، از بامداد تا وسط روز دعایم کرد که خدا روزی بی‌مشقت به او برساند! مردم هم بگفتار و پیکار او بامشیت خدا و طمع خامش می‌خندیدند.

شکفتا، این سست ریش چه می‌گوید، شاید هم حشیش باو داده‌اند و بی‌هوشش کرده‌اند. احق نمیداند که راه بدست آوردن معاش کسب و رنج و تعب است و این امر نادر که بدون زحمت انسان به معاش دست بیابد، یا اصلاً اتفاق نمی‌افتد یا اگر هم اتفاق بیفتد، جای خیلی تعجب خواهد بود. خدای هستی برای هر کس حرفه‌ای و جویندگی داده‌است، باید روزی را از درهای آن طلب کرد چنانکه به خانه‌ها بایستی از درهای آنها وارد شد.

امروز که سرور و پیامبر زمان حضرت داود عَلَيْهِ السَّلَام و دارای فنون ماورای طبیعی است مانند تسلیم بودن وحوش بیابانها و پرندگان فضا برای او و همه‌جا میتواند سیر

کند، با همه عزت و توانایی که خدا به او عنایت فرموده است، آنهمه معجزات
بیشمار و امواج بخشایش الهی که پی در پی بکمک او سر میکشند و از زمان آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ
تا کنون کسی نبوده است که دارای نغمه‌ای مانند داود بوده باشد، وقتی که میخواهد
مردم را پندی بدهد دو دست نفر از شوق لقاء الله چشم از زندگی میپوشند.

شیر و آهو بدورش جمع میشوند و از لذت صرّت و متذکر ساختن او آهنگ
هستی را، شیر از آهو غافل میشود.

کوه‌ها و پرندگان بوسیله دم الهی او هم‌زبان میگردند و با داود محرم اسرار
میشوند.

صدها معجزات از قبیل آنچه که شمر دم برای داود ممکن بوده و نور روی
ما فوق جهاتش جهات عالم امکان را روشن ساخته است، با اینهمه امکانات خداوند
معاش داود را بدون کوشش و جستجو عطا نمیکند.

اگر اوزره بافی و تقلا را کنار بگذارد با آنهمه پیروزی‌ها که دارد، معاش بطرف
او سرازیر نخواهد گشت.

با اینحال، این رسوا شده پس مانده از قافله جویندگان و این خانه خراب و
رانده شده از قانون جهان طبیعت، این نگون بخت، گنجی میخواهد که پایش در
آن فرو رود و بدون رنج و بدون تجربه‌ها دامن از سود پر کند!!

آیا شنیده‌اید در دنیا چنین گنجی پیدا شود یا که انسان بدون نردبان گام به
فلك بگذارد؟!

مردم در مقابل خواهش و دعا‌های بی پایه باومی گفتند آری، بگیر، روزی تو آمد!!
دیگری میخندید و میگفت: ای سالار ده، از آن گنج بی رنج که پیدا خواهی کرد بما
هم بده! او هم از میدان در نمیرفت و در مقابل آنهمه مسخره‌ها و شماتت و افسوس‌ها
دست از دعا و چاپلوسی برنمیداشت.

کار مرد بجایی رسید که در شهر میان مردم باین نشان معروف شد که «آقا-

از انبان تهی پنیر میجوید! »

باینکه آن گدا در طمع خام ضرب المثل گشته بود ، باز از خواهش خود دست بر نمیداشت .

باهمه این ، آنقدر دعا و زاری کرد که خداوند مستعان و ذوالجلال دعای او را اجابت فرمود .

آری -

گر گران و گرشتابنده بود عاقبت جوینده یابنده بود



دویدن گاو در خانه آن دعا کننده بالحاح، قال النبی (ص) ان الله يحب
الملحین فی الدعاء، زیرا همین خواست از حق تعالی والحاح خواهند
را بهست از آنچه میخواهد آنرا از وی و عذر گفتن ناظم یعنی
مواوی و مدد خاستن او

ناکه روزی ناگهان در چاشتگاه	این دعا میکرد بازاری و آه
ناگهان در خانه اش گاوی دوید	شاخ زد بشکست در بند و کلید
گاو گستاخ اندر آن خانه بجست	مرد برجست و قوایمهاش بست
پس گلوی گاو بیرید آن زمان	بی توقف بی تأمل بی امان
چون بریدش سر سوی قصاب رفت	تاکندهم پوستش را نیز تفت
ای تقاضا گردرون همچون جنین	چون تقاضا میکنی اتمام این
سهل گردان ره نما توفیق ده	یا تقاضا را بهل بر ما منه
چون ز مفلس زرتقاضا می کنی	زر بینخشش در سر ای شاه غنی
بی تو نظم و قافیه شام و سحر	زهره کی دارد که آید در نظر
نظم و تجنیس و قوافی ای علیم	بنده امر تواند از ترس و بیم
چون مسبح کرده هر چیز را	ذات بی تمیز و با تمیز را
هر یکی تسبیح بر نوع دگر	گوید و از حال آن این بیخبر
آدمی منکر ز تسبیح جماد	وان جماد اندر عبادت اوستاد
بلکه هفتاد و دو ملت هر یکی	بیخبر از یکدیگر و اندر شکی
چون دو ناطق را ز حال هم دگر	نیست آگه چون بود دیوار و در
چون من از تسبیح ناطق غافلم	چون بداند سبحة صامت دلم
هست سنی را یکی تسبیح خاص	هست جبری را ضد آن در مناص
سنی از تسبیح جبری بیخبر	جبری از تسبیح سنی بی اثر
این همی گوید که آن ضالست و گم	بیخبر از حال او وز امر قم

وان همی گوید که این را چه خبر	جنگشان افکند یزدان از قدر
گوهر هر يك هویدا میکند	جنس از ناجنس پیدا میکند
قهر را از لطف داند هر کسی	خواه نادان خواه دانا یا خسی
ليك لطفی گشته در قهری نهان	یا که قهری در دل لطفی روان
کم کسی داند مگر ربائی	کش بود در دل محك جانشی
باقیان زین دو گمانی میبرند	سوی لانه خود بيك پرمی پرند

آیه

«وَأَنْ مِنْ شَيْئِي إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ . ۱۰»

(هیچ چیزی نیست مگر اینکه تسبیح و حمد او را میگوید ، ولی شما تسبیح آنها را نمی فهمید) .

«يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ . ۲۰»

(ای آنکه خود را پوشانیده‌ای ، برخیز و ب مردم انذار (تهدید و تبلیغ) کن) .
توضیح : بانظر به مضمون بیت استشهادیه آیه فوق چندان روشن بنظر نمیرسد زیرا خطاب قیام که بطور مستقیم متوجه پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شده است ، قیام به بیان حقیقت بوده و حقیقت نمیتواند در میان مکاتب سردر گم مجهول و ابهام انگیز بماند .

ای تقاضا گردون همچون جنین	چون تقاضا میکنی اتمام این
سهل گردان ره نما توفیق ده	یا تقاضا را بهل بر ما منه
چون ز مفلس زر تقاضا میکنی	زر ببخشش در سرای شاه غنی

جلال الدین با این آیات شروع به مناجات میکند و میگوید :

ای خداوند بزرگ ، تو که از درون ما تقاضا میکنی که حقایق را دریابد و آنها را اتمام و ابراز نماید مانند جنین که ولادت او را خواسته‌ای ، امر را بر ما آسان

۱- الاسراء آیه ۴۴ .

۲- المدثر آیه ۲۰۱ .

فرما، راه حقایق را بر ما بنما و انگاه توفیق الهی ات را هم رفیق ما فرما، باشد که بتوانیم خواسته ترا عمل کنیم. جلال الدین در ابیات گذشته گفته بود:

منگر اندر ما مکن در ما نظر اندر اکرام و سخای خود نگر
ما نبودیم و تقاضا مان نبود لطف تو نا گفته ما میشوند

از مجموع ابیات فوق و با نظر به فعالیت‌های درونی انسانها این حقیقت روشن است که ما تقاضاهایی داریم که هم از جنبه طبیعی ما بر زمی کند و هم از طرف روح انسانی ما، مسلم است که این تقاضاها ساخته خودمان نیست، اگر چه میتوانیم با اهمیت دادن به آنها اصالت و ریشه دار بودن آنها را دریابیم و بطریق شایسته بهر مند شویم و بایی اعتنائی بآنها موجودیت خود را دگر گون نماییم.

این تقاضاها مطابق مشیت الهی که تکامل و اعتلای ما را میخواهد، بوجود آمده‌اند.

اما در آن مصرع که میگوید: «یا تقاضا را بهل بر ممانه».

اگر مقصود جلال الدین همان مدلول ظاهریش بوده باشد. بی شبهات به موظف ساختن خدا نیست، مانند اینست که جلال الدین به خدا وظیفه معین نموده میگوید: یا بهر آورده شدن تقاضایی که در درون ما بوجود آورده ای عمل کن یا تقاضا را از مادور فرما، این لحن نیایش نیست، بلکه شبیه به تعیین تکلیف است.

روایت

«سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً.» ۱

(امت من بزودی به هفتاد و سه فرقه تقسیم خواهد گشت.)

بعضی میگویند: در این روایت نیامده است که آنها همگی باطل اند یا نه، میگوییم باضافه اینکه بعضی از روایات منقوله در این باره بطلان همه آنها را با استثنای يك ملت گوشزد کرده است، روایت دیگری وجود دارد که میگوید:

۱- سنن ابن ماجه باب فتن و سنن ابی داود و ترمذی باب ایمان ۱۸ و سنن دارمی

سیر ۷۴ و مسند احمد بن حنبل ج ۳ ص ۲۵.

لَا يَزَالُ مِنْ أُمَّتِي أُمَّةٌ قَائِمَةٌ بِأَمْرِ اللَّهِ . ۱

بلکه هفتاد و دو ملت هر یکی بیخبر از یکدیگر و اندر شکی

آیا هفتاد و دو ملت همه بر حقند؟!

حافظ میگوید :

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذربه

در جای دیگر هم میگوید :

ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی نقطه عشق نمودم به تو همان سهو مکن

بیت اول حافظ میگوید : این همه خصومت‌ها و تنازع که در میان هفتاد و دو ملت بوجود آمده است ناشی از آنست که حقیقت را ندیده‌اند ، لذا معذور میباشند. در بیت دوم مطلبی را میگوید که تقریباً با بیت اول سازگار نیست . میگوید : نقطه عشق را که در مرکز دایره یاد در میان دایره عشق است بتو بازگو کرده‌ام ، متوجه باش ، اگر آن نقطه را ندیده بگیری یاد در تشخیص سهو کنی از دایره عشق بیرون خواهی افتاد ، بنابر این اگر حقیقت الهی يك واحد است ، و بانسانها نشان داده شده است هفتاد و دو ملت همگی نمیتوانند معذور باشند و بایستی بگردند و بکوشند . حقیقت را پیدا کنند .

اما جلال‌الدین مولوی در این موضوع و تفسیر هفتاد و دو ملت دو مطلب مخالف

میگوید :

۱- میگوید : بانظر به موقعیت مخصوص ذهنی و روانی افتراق امت اسلامی به

هفتاد و دو ملت ضروری بوده است ، زیرا

هست جبری راضد آن در مناص

هست سنتی را یکی تسبیح خاص

بیخبر از حال او و ز امر قم

این همی گوید که آن ضالست و گم

۱- صحیح بخاری - کتاب توحید ۲۹ و سنن نسائی کتاب خیل حدیث ۱ - نقل از

المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی ج ۱ ص ۹۲ .

سنی از تسبیح جبری بیخبر جبری از تسبیح سنی بی اثر
وان همی گوید که این را چه خبر جنگشان افکند یزدان از قدر
مضمون این ابیات چنانکه اشاره کردیم هر يك از فرق اسلامی را بانظر
بموقعیت مخصوصی که دارند تصدیق میکند .

این مسئله بایستی مورد تحلیل بیشتر قرار بگیرد، زیرا مسلم است که
واقعیت دین تناقض را تجویز نمیکند، هیچ مکتبی نمیتواند این عقیده را که مردم
همه در همه کارها صددر صد مجبورند با آن عقیده که میگوید: هیچ کس در کارهایش
مجبور نیست سازش بدهد، زیرا حقیقت قابل تفکیک به دو نقیض نمیباشد و اگر
مقصود ملاحظه شرایط محیطی و ذهنی است که موجب اختلاف فرق شده است،
این نظریه در آن موضوعات که مربوط به احکام مستقل و ابدی عقول انسانی نباشد،
صحیح است مانند اختلاف در فروع .

اما در اصول مشترکه اسلامی مانند توحید و مسئله تکلیف و نبوت و معاد،
بدانجهت که عقول سلیمه انسانها در باره آن اصول، مطالب روشنی را درك میکند
لذا کسانی که از آنها منحرف شوند یا باید فاقد ادراکات عقلانی سلیم باشند، یا
اینکه در روش عقلانی مقصراند .

این همه اختلافات ناشی از هوس پرستی و شهرت جوئی و جاه طلبی را نمیتوان
بحساب قدر آورده بگوییم: مثلاً خوارج که باعلی بن ابیطالب مخالفت ورزیدند
بر حق بوده اند، زیرا قدر الهی آنان را به مخالفت باعلی عَلِيٍّ وادار کرده بود!
۲ - میگوید: اختلاف امت اسلامی و افتراق آنها به هفتاد دو ملت برای
این بود که:

گوهر هر يك هویدا می کند جنس از نا جنس پیدا میکند

مضمون این بیت کاملاً مخالف ابیات فوق است. زیرا در این بیت بعضی را
حق و بعضی دیگر را باطل معرفی مینماید. سپس در صدد تصحیح این مضمون
برآمده میگوید:

قهر را از لطف داند هر کسی خواه نادان خواه دانا یا خسی
لیک لطفی گشته در قهری نهان یا که قهری در دل لطفی روان
اگر بعضی از هفتاد و دو ملت باطل بعضی دیگر حق بوده باشد . اختلاط حق و
و باطل و تفکیک آن دو از یکدیگر را نمیتوان با آمیزش قهر و لطف و تفکیک آن
دو از یکدیگر مقایسه کرد ، زیرا باطل را بهیچ وجه نمیتوان به خدا نسبت داد ، تا
ملت باطل را بعنوان مورد قهر الهی بتوان معرفی کرد . بهر حال جلال الدین در این
مسئله مطالب گوناگونی گفته است که از عهده بیان واقع بر نمیآید .

تفسیر ابیات

آن مرد همچنان به دعا و ناله خود ادامه میداد ، تا روزی طرف صبحگاه که
مشغول زاری و آه کشیدن بود ، گاوی دوان دوان وارد خانه اش شده با شاخش وسیله
بستن در را شکست . آن مرد هم فوراً بر خاست و پاهایش را بست و گلویش را برید .
وقتی که سر گاورا برید ، بسوی قصاب شتافت که او هم بیاید پوستش را بکند .
آری آن مرد تقاضایی میکرد و بالاخره تقاضایش باجابت رسید .
ای خدا ، ای بوجد آورنده تقاضا در درون ما آدمیان ، چنانکه برای جنین
تقاضای تکامل و ولادت بخشیده ای که مطابق همان عمل خواهد کرد ، حال که برای ما
این لطف را فرموده ای که وصول به حقایق و ابراز آنها را در صورت مثنوی
تقاضا کنیم ، امر ما را سهل و آسان ، و راه را برای ما آشکار ، توفیق را رفیق ما بسازو
یا اینکه تقاضا را از ما بر طرف فرما .

[احتمال هم میرود که مقصود جلال الدین این باشد که ای خدایی که از ما
تقاضای سیر بسوی حقایق فرموده ای ، چنانکه از جنین تقاضای تکامل و تولداری ،
امر را بر ما سهل فرما . . . مؤید این احتمال بیت بعدی است :]

چون ز مفلس زر تقاضا میکنی زر ببخشش در سرای شاه غنی

تویی آن خدایی که بپرکت لطف الهی ات ، شامگاه و سحرگاه نظم و قافیه در نظر می آید و بدون لطف و انعام تو نظم و قافیه زهره سر ازیر شدن به مغز مرا دارا نیست . این همه نظم و جناس آوردن و قافیه ساختن ؛ ای خدای دانا از هیبت ترس و بیم تو، بنده بی اختیار تو می باشد .

تویی که همه اشیاء را خواه دارای تمیز باشند یا نباشند به تسبیح گفتن و ادار ساخته ای . هر يك از موجودات نوعی مخصوص بخود تسبیح میگویند و از حال دیگری بی خبر است .

آدمی منکر تسبیح جمادات است ، در صورتیکه جمادات در عبادت کردن استاد ماهراند . بلکه همین امت اسلامی که بهفتاد و دو ملت تقسیم شده اند از تسبیح يك دیگر بیخبر و درباره همدیگر در شك و تردیداند .

حال که دو انسان ناطق از حال یکدیگر آگاه نیستند . چگونه میشود که در و دیوار جامد از تسبیح همدیگر آگاه شوند ! من که از تسبیح يك انسان ناطق بیخبر و غافلم ، چگونه دل من از تسبیح موجود بی زبان مطلع خواهد گشت ؟! شخص سنی تسبیح مخصوص به خود دارد ، در همان حال، جبری در مسیر خود ضد آن تسبیح را میگوید .

سنی از تسبیح جبری بیخبر است ، جبری اثری از تسبیح سنی نمی بیند . این فرقه میگوید آن دیگری گمراه است ، چرا بگمراهی آن فرقه حکم می کند؟ زیرا از حال شخصی و از ملاك امر قم (رسالت پیامبر اکرم که با طرق مختلف مردم را بسوی خدا میخواند) بیخبر است .

در مقابل آن گروه ، گروه دیگر میگوید : که اصلا او اطلاعی ندارد ، این همان نزاع است که سر نوشت الهی بر آنها تعیین کرده است [رجوع شود به نقد و تحلیل ابیات مربوطه] خدا با این جنگ و نزاعی که میان آنان انداخته است ، میخواهد گوهر اصیل هر يك را آشکار کند و جنس را از ناجنس تفکیک نماید .

آدمی خواه دانا باشد و خواه نادان ، میتواند قهر الهی را از لطفش جدا سازد .
اما در مورد مشیت خدا چنین نیست ، زیرا لطف الهی در قهرش پنهان و یا
قهر او در دل لطفش جاری شده است .

اشخاص کمی هستند که تشخیص ربّانی داشته و با محکمی که در جانشان دارند
حقیقت را تشخیص دهند ، باقی مردم در باره تشخیص قهر و لطف تابع ظنّ و گمان اند
که میخواهند با يك بال به لانه خود (بمقصد خود) پرواز کنند .

« بیان آنکه علم را دو پر و گمان را یک پر است و مثال »

« ظن و یقین در علم »

علم را دو پر گمان را یک پر است
مرغ یک پر زود افتد سرنگون
میفتد میخیزد آن مرغ گمان
چون ز ظن و ارست و علمش رونمود
بعد از آن یمشی سویاً مستقیم
با دو پر بر میپرد چون جبرئیل
گر همه عالم بگویندش توئی
او نکردد گرم تر از گفتشان
و همه گویند او را گمرهی
او نیفتد در گمان از طعنشان
بلکه گر دریا و کوه آید بگفت
هیچ یک ذره نیفتد در خیال
مطمئن و موقن و بی احتیال

ناقص آمد ظن بیرواز ابتر است
باز بر پرد دو گامی یا فزون
با یکی پر بر امید آشیان
شد دو پر آن مرغ پرها واگشود
نی علی وجهه مکباً او سقیم
بیگمان و بی مکر بی قال و قیل
بر ره یزدان و دین مستوی
جان طاق او نکردد جفتشان
کوه پنداری و تو برگ کهی
او نکردد دردمند از ظعنشان
گویدش با گمرهی یاری و جفت
یا بطعن طاعنان رنجور حال
کای چنین باشد مگر در کل حال

آیه

« أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَىٰ وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ »^۱

(آیا کسی که سرنگون [بدون اینکه راه را ببیند] راه برود هدایت شده تر

است ، یا کسی که در حال اعتدال بر صراط مستقیم راه میرود) .

علم را دو پر گمان را يك پر است
ناقص آمد ظن به پرواز ابتر است

برای پرواز دو بال لازم است وقتی که پرنده بیش از يك بال ندارد
کار آن جز افتادن و برخاستن چیز دیگری نیست

پرونده کارهای انسانی در طول زندگانی اش پر از نکات ضعف و اشتباهات و
خطاهای فراوانی است که بادست یابی او به حقایق و واقعیات قابل مقایسه نیست .
اگر درست دقت شود و محاسبه لازم و کافی در این باره صورت بگیرد ، حرکات
و سکانات انسانی که مستند به علم و یقین کاشف از واقعیتها بوده باشد ، به چند
نقطه سفید در پیکر يك گاو برنگ سیاه شباهت دارد .

درست است که ما به خود علم و یقین عشق نمی ورزیم ، چنانکه با خود احتمال
و گمان دشمنی مخصوصی نداریم .

آنچه که برای ما مطلوب است یا باید مطلوب بودن آن را بخود بقبولانیم عبارت
است از تماس با واقعیات و بهره برداری از آنها ، زیرا آنچه که موجودیت ما با آن
سر و کار دارد خود واقعیات است ، نه راههایی که ما را بآنها میرساند ، اما این اصل
بدیهی وجود دارد که هر چه تماس ما با واقعیات افزایش یابد ، ما به علم و یقین نزدیکتر
میشویم ، هنگامیکه واقعیات دور از دسترس ما قرار میگیرد ، وسیله نفوذ ما در آنها
کاهش مییابد ، موجودیت ما در این صورت پروبالی برای پرواز در واقعیات ندارد ،
بدین جهت است که ما اغلب زندگی را در میان واقعیات به افتادن و برخاستن
میگذرانیم .

و چون نیروی محرك ادامه حیات خیلی قوی است و در همین افتادن و برخاستن
زنده هستیم ، گمان می کنیم در میان واقعیات غوطه ور شده ایم ، ما در میان واقعیات
غوطه ور نیستیم ، بلکه در جاده زندگی که خود نیروی زندگی آنرا برای ما ترسیم

کورانه مینماید ، می اقیم و بر میخیزیم .

بهمین دلیل است که حرکات و سکنات مادر این جاده ترسیم شده ماشینی ناخود آگاه بیش از آنکه به خود مامستند بوده باشد ، بعوامل طبیعی و عوامل انسانی دیگر که بامادر حال ارتباطند ، وابستگی دارد .

تفسیر ابیات

پدیده علم برای شخصیت انسانی مانند دو بال است که او را پرواز در عرصه واقعیات در میآورد ، در حالیکه ظن و گمان تنها يك بال بوجود میآورد که برای پرواز ناقص است . آن پرنده ای که يك بال دارد ، اگر بخواهد پرواز در آید ، حرکت کردنش همان و سرنگون افتادنش همان ، باز ممکن است دو گامی با فشار آوردن به خود بر خیزد ولی دوباره خواهد افتاد .

بدینسان آن مرغ بینوا به امید وصول به آشیان میخزد و بر زمین میفتد ، و جای شکفتی است که نام آن را هم پرواز میگذارد .

در آن هنگام که آدمی از گمان رهایی مییابد و به نعمت علم دست مییابد ، مانند آن پرنده میشود که دو بال پیدا کرده است .

پس از آن با اعتدال روانی روی جاده مستقیم ، نه سرنگون و بیمار ، براه میفتد . او مانند فرشته بزرگ (جبرئیل) میشود که بدون مکر و گمان و اگر و اما و قال و قیل پرواز میکند . آنچنان استغناء و استقلال شخصیت بدست میآورد که اگر همه اهل عالم جمع شوند و بگویند : آفرین ، فقط تویی که سالک راه خدا و دین معتدل هستی ، این تحسین و تمجید او را در کاری که میکند ، گرم تر نساخته و به اشتیاقش نمایفزاید .

جان مستغنی او با گفتارهای تحسین آمیز عالمیان تغییری پیدا نمیکند . بالعکس ، اگر همه عالمیان تفتیحش کنند و بگویند : تو گمراهی که خودت را کوه

می‌پنداری، در صورتیکه برگ کاهی، باز او از طعن آنان به کار خود بدگمان نگشته
و از اعراض آنان دردمند نمیشود. بلکه اگر دریاها و کوه‌ها به ملامتش زبان باز
کرده و بگویند: تو همدم گمراهی هستی، حتی ذره‌ای هم او را به خیالات نمی‌اندازند
و رنجورش نخواهند کرد، زیرا او در همه حالات مطمئن و غوطه‌ور در یقین، و بی‌نیاز
از دست بردن به مکر سازی و حیلہ پردازی است.

« مثال رنجور شدن آدمی بوجه تعظیم خلق و رغبت

مشتریان بوی و حکایت معلم و کودکان »

کودکان مکتبی از استاد	رنج دیدند از ملال و اجتهاد
مشورت کردند در تعویق کار	تا معلم درفتد در اضطرار
چون نمی آید ورا رنجورئی	که بگیرد چند روز او دورئی
تا رهیم از حبس و تنگی و زکار	هست او چون سنگ خارا برقرار
آن یکی زیرکترین تدبیر کرد	که بگوید اوستا چونی توزرد؟!
خیر باشد رنگ تو بر جای نیست	این اثر یا از هوا یا از تبی است
اندکی اندر خیال افتد ازین	تو برادر هم مدد کن اینچنین
چون در آئی از در مکتب بگو	خیر باشد استاد احوال تو!
آن خیالش اندکی افزون شود	کز خیالی عاقلی مجنون شود
آن سوم آن چارم و پنجم چنین	در پی ما غم نمایند و حنین
تا چوسی کودک تواتر این خبر	متفق گویند یابد مستقر
هر یکی گفتش که شایش ای زکی	باد بخت بر عنایت متکی
متفق گشتند در عهد وثیق	که نکرداند سخن را یک رفیق
بعد از آن سوگند داد او جمله را	تا که غمنازی نکوید ماجرا
رای آن کودک بچربید از همه	عقل او در پیش میرفت از رمه

تفسیر ابیات

کودکان مکتبی از استاد خود موجب رنج و ملال و تقلائی زیاد دیده بودند، دورهم نشستند، مشورت نمودند که چه کنیم، تا مقداری کار تحصیل را به عقب بیندازیم و نفس راحتی بکشیم؟ این استاد مانند فولاد نه بیمار میشود و نه از میدان در می رود که بتوانیم چند روزی بیبازی مشغول شویم و از حبس و تنگنای مکتب و کار

ملال آور نجات پیدا کنیم ، عجیب است که اصلاً مریض هم نمیشود ، گویی سنگ خارا است که در جای خود مستقر و بیحرکت مانده است !

یکی از کودکان که زیرک تر از همه آنها بود ، چنین تدبیری کرد که به استاد بگوید : استاد عزیز ، انشاء الله بلا دور است ، چه شده ؟ که رنگ مبارکت زرد شده است ؟ ! خیر است ، رنگ طبیعی شما از چهره تان پریده ، ناچار یا هوای نامساعد شما را باین حال انداخته ، یا خدا نکرده تبی بر شما عارض شده است ؟

از این گفتار او اندکی به خیال می افتد . سپس اشاره کرد به کودک دیگر و گفت : تو هم حواست را جمع کن وقتی که از مکتب وارد شدی ، بگو : استاد عزیز ما ، خیر است ، احوال شما چطور است ؟ کمی تغییر در رنگ روی شما دیده میشود . بدینسان کودک سوم و چهارم و پنجم . . . همگی پشت سر هم وارد شوند و مانند ما اظهار غم و ناله نمایند . وقتی که سی نفر کودک بطور متواتر ، این خبر را به استاد بدهند مسلماً خبر بیماری استاد اثبات میشود و بیماری او مستقر میگردد .

کودکان مکتب همگی پیشنهاد کودک زیرک را پذیرفته و گفتند : خیالت راحت باشد ، هیچ يك از ما سخن را عوض نخواهیم کرد .

سپس همه آنان سوگند داد که سخن چینی نکنند و نگویند این حيله از کیست ؟ نظریه آن زیرک و هشیار را همگی پذیرفتند ، زیرا عقل او در صف مقدم ربه کودکان حرکت میکرد .

در بیان آنکه عقول خلق متفاوتست در اصل فطرت و نزد

معتزله متساویست و تفاوت از تحصیل علم است.

آن تفاوت هست در عقل بشر	که میان شاهدان اندر صور
زین قبل فرمود احمد در مقال	در زبان پنهان بود حسن رجال
اختلاف عقلا در اصل بود	بروفاق سنیان باید شنود
برخلاف قول اهل اعتزال	که عقول از اصل دارند اعتدال
تجربه و تعلیم بیش و کم کند	تا یکی را از یکی اعلم کند
باطل است این زانکه رای کودکی	که ندارد تجربه در مسلکی
بگذرد ز اندیشه‌ی مردان کار	عاجز آید کارشان در اضطرار
بردمید اندیشه‌ی زان طفل خرد	پیر با صد تجربه بوئی نبرد
خودفزون آن به که آن از فطرتست	زان فزونی که ز جهد و فکر تست
تو بگوداده خدا بهتر بود	یا که لنگی راهوارانه رود؟!

اختلاف عقلها در اصل بود
بر وفاق سنیان باید شنود
برخلاف قول اهل اعتزال
که عقول از اصل دارند اعتدال

آیا عقول انسانها از اصل با یکدیگر اختلاف دارند؟

اگر مقصود از عقل يك نیروی روانی بوده باشد که برای تشخیص واقعیات و صحیح و غلط و باطل و حق بکار می افتد، بجهت وابستگی شدیدی که بروح دارد، و روح آدمی هم يك حقیقت مجهول است، نمیتوان در شناخت عقل و اتحاد و اختلاف آن در انسانها جمله نهائی را بزبان آورد و اگر مقصود از عقل همان معنای مصدری است

که بمعنای تعقل است ، مسلماً در افراد انسانی مختلف بوده و عقیده اتحاد تعقل در انسانها ادعائی است که روش عقلانی آدمیان خرد بخود تکذیب کننده آن است و معتزله نباید از این اختلاف بترسند که مبادا نسبت ظلم به خدا داده شود ، زیرا بمقتضای آیه .

« لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا . »

ملاك ارزش و فضیلت انسانی به انجام آن تکلیف است که شایسته استعداد

عقلانی و نیروی عضلانی اوست .

بدانجهت که این مبحث یکی از با اهمیت ترین مباحث انسانی است ؛ لذا ما

بانظر به تمام آیات که جلال الدین از دفتر اول مثنوی تا دفتر ششم در باره عقل و

عقول و عاقل و معقول سروده است ، وارد این مبحث میشویم .

عقل و عقول و عاقل و معقول

و نظریه جلال الدین در باره آنها

جلال الدین دربارهٔ عقل و اقسام و مراتب آن مطالب فراوانی گفته است. این مطالب را با اینکه از نظر علمی و فلسفی سیستماتیک مطرح نکرده است، ولی میتوان گفت: در این موضوع توانسته است عالی ترین مطالب مربوط به عقل را بیان کند. ما این مطالب را تدریجاً تحت ابیاتی که سروده است، بطور اختصار بررسی می کنیم:

۱ - عقل کل زیر بنای هستی است.

تا چه عالم هاست در سودای عقل	تا چه با پهناست این دریای عقل
عقل بی پایان بود عقل بشر	بحر را غواص باید ای پسر
عقل پنهان است و ظاهر عالمی	صورت ما موج یا از وی نمی ^۱
اینجهان یک فکر تست از عقل کل	عقل کل شاهست و صورتها رسل ^۲
کل عالم صورت عقل کل است	اوست بابای هر آنک اهل قل است
چون کسی با عقل کل کفران فزود	صورت کل پیش او هم سگ نمود ^۳
عقل کل سرگشته و حیران تست	کل موجودات در فرمان تست
عذر خواه عقل کل و جان تویی	جان جان و تابش مر جان تویی ^۴
زهره نی مر زهره را تا دم زند	عقل کلش گر ببیند کم زند ^۵
عقل کل و نفس کل مرد خداست	عرش و کرسی را امدان کز وی جداست ^۶

۱ - دفتر اول ض: ۲ بیت ۱۷ و ۱۸ و ۱۹

۲ - دفتر دوم ص ۹۴ بیت ۱۸

۳ - دفتر چهارم ص ۲۶۸ بیت ۲۰ و ۲۱

۴ - دفتر چهارم ص ۲۴۷ بیت ۵۷ و ۵۸

۵ - دفتر سوم ص ۱۹۷ بیت ۷

۶ - دفتر پنجم ص ۲۸۶ بیت ۳۸

عقل کل بر نفس چون غلی شود^۱
بوی آن گلزار سرو و سنبل است
عقل جزئی هس بود اما نژند^۲
عقل کل کی گام بی ایقان نهد^۳
عقل جزئی میکند هر سو نظر^۴
چون خران چشم بسته در خراس
کی تواند دید وقت گفتگو!
عقل کلی ایمن از ریب المنون^۵
تا چو عقل کل باطن بین شوی^۶
جنبش این سایه زان شاخ گل است^۷
عقل تر از عقل و جان تر هم ز جان^۸
جز به عقل و جان نجند نقش ها^۹
عقل کلی را کند هم خیره سر
عقل کل اینجاست از لایعلمون^{۱۰}

جزء تو از کل او کلی شود
این سخنهایی که از عقل کل است
هش چه باشد عقل کل ای هوشمند
چون که قشر عقل صد برهان دهد
عقل کل را گفت ما زاغ البصر
پیش شهر عقل کلی این حواس
عقل کل را از پس آینه او
عقل جزئی گاه چیره گه نکون
جهد کن تا پیر عقل و دین شوی
جزو عقل این از آن عقل کل است
بی جهت دان عقل و علام بیان
صورت آمد چون لباس و چون عصا
نعل های بازگونه است ای پسر
کی به گنجد در مضیق چند و چون

- ۱ - دفتر اول ص ۴۲ بیت ۴۴
- ۲ - دفتر اول ص ۳۷ بیت ۳۳
- ۳ - دفتر سوم ص ۱۷۷ بیت ۴۱
- ۴ - دفتر چهارم ص ۲۳۷ بیت ۷
- ۵ - دفتر سوم ص ۱۴۵ بیت ۶۳ و ص ۱۵۵ بیت ۲۶ و دفتر پنجم ص ۳۰۳ بیت ۲۴
- ۶ - دفتر چهارم ص ۲۵۰ بیت ۳۹
- ۷ - دفتر چهارم ص ۲۴۷ بیت ۲۵
- ۸ - دفتر چهارم ص ۲۷۵ بیت ۳۳
- ۹ - دفتر پنجم ص ۲۷۵ بیت ۴۱
- ۱۰ - دفتر پنجم ص ۳۲۵ بیت ۶۵ و دفتر ششم ص ۳۷۶ بیت ۵۸

الف - جلال الدین در ابیات فوق عقل کل را گاهی مانند هگل زیر بنای جهان هستی معرفی می کند .

ما درباره طرز تفکر این دو اندیشمند در مبحث آینده مقایسه ای صورت داده مشترکات و تمایزاتشان را متذکر خواهیم گشت .

ب - عقل کل حامی و تحریک کننده هر انسانی است که شایستگی درک توحید واقعی را دارد . این مطلب از مصرع « اوست بابای هر آنک اهل قل است » روشن میشود .

ج - ارتباط با عقل کل باعث خوش بینی بجهان هستی است .

اینکه می بینید : گروهی از نادانان بانظر خوش بینی به جهان نمی نگرند و شرور و ناملائمات و آلام دنیا را دستاویز بدبینی نموده ، مانند جغد خرابه نشین همواره ناله و گریه سر میدهند ، برای آن است که رابطه خود را با عقل کل در نیافته اند ، اگر يك انسان بجهت گذشت از صورتها و قشرها و بادست آوردن دانش و بینش بتواند عقل کل را درک و با آن رابطه برقرار بسازد خواهد گفت :

بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست بلکه خواهد گفت :

چه عروسی است در جان که جهان زعکس رویش

چو دو دست نو عروسان تر و پرنگار بادا

د - وصول بمقام شامخ عقل کل ، موجودات را تحت فرمان درمی آورد .

اطاعت و بندگی خداوند ، قدرتی بر انسان عطا می کند که اولاً به خود ، سپس به موجودات دیگر سیطره پیدا میکند . این مسئله جای شکفتی نیست ، زیرا -

چون زخود رستی همه برهان شدی چونکه گفتی بنده ام سلطان شدی

در این دنیا هیچ انسانی بوجود نیامده و پس از این هم دیده نخواهد شد که بتواند بدون گذشتن از خود بجایی برسد ، چنانکه هیچ فردی از انسان وجود ندارد

مگر اینکه باندازه گذشت از خود طبیعی اش، قدرتی مافوق قدرت‌های معمولی بدست می‌آورد. گویی ماورای این کف‌های ناپایدار که پیرامون انسان را فرا گرفته است، دریای بی‌پایانی از عظمت الهی فرا گرفته است که با اعراض از آن کف‌ها، در دریای عظمت خداوندی غوطه‌ور میشود.

این دریای بی‌پایان همان عقل کل و یا کل عقل است که بمنزله نیروی الهی موجودات است مانند عرش و کرسی، بلکه تو ای انسان، اگر بتوانی بخود مسلط شوی خواهی دید:

عقل کل سرگشته و حیران تست کل موجودات در فرمان تست
بدینسان آدمی گام به مافوق عقل کل میگذارد:

زهره نی مرزهره را تادم زند عقل کلش گر بیند کم زند
۵- وصول بمقام شامخ عقل کل، سخنهای آدمی را تغییر میدهد.

این هم يك حقیقت است که پس از سپری کردن مراحل اولیه درك و اندیشه و بوسیله مجاهدت بانفس، موجودیت انسانی عوض میشود، او اگر چه فلسفه‌های حرفه‌ای نخواند، مطالب عالی را که فلاسفه با سپری کردن يك عمر هم نمیتوانند بدست بیاورند، در مییابد و مسائل عالی جهان هستی را حتی بطور ناخود آگاه درك میکند.

هوش واقعی هم همین است، نه آنچه که وسیله تحريك عقل معمولی است که قلمرو محدود و مشخص دارد. عقل جزئی در گرداب چون و چرا و براهین و قیاسات غوطه‌ور میگردد، در حالیکه عقل کل بدون یقین گامی بر نمیدارد.

سخنی که از روی یقین و شهود گفته میشود، غیر از سخنی است که با قیاسات معمولی و با چاره‌سازی حرفه‌ای یا چون و چراهای بیشمار بیان میشود. آری، عقل کل از اشتباه و خطا مصون، ولی بینوا عقل جزئی باین سو و آن سو میپرد و نظر میاندازد و بالاخره هم کلافه و سردرگم میماند.

و - عقل کل در مقابل عظمت کار خداوندی درمانده میشود.
میگوید:

نعلهای بازگونه است ای پسر عقل کلی را کند هم خیره سر

ازبیت فوق روشن میشود که کل عقل یا عقل کل نه تنها اتحادی با خدا ندارد بلکه حقیقتی است که در عین مافوق بودن، در مقابل عظمت مشیت و کار خداوندی عاجز و درمانده است.

مسائل مربوط به عقل کل از نظر هگل و جلال الدین .

۱ - آیا ماهیت عقل کلی حقیقتاً از سنخ عقل آدمی است، یا مقوله دیگری است؟ توضیحات زیادی در باره عقل کل در سیستم فلسفی هگل داده شده است، از آنجمله در کتاب «فلسفه هگل تألیف و . ت . سیتس» (ترجمه آقای دکتر حمید عنایت که حقیقتاً کوشش شایسته در ترجمه بکاررفته و قابل فهم دانش پژوهان صورت گرفته است) تاریخ الفلسفة الحدیثه تألیف دکتر یوسف کرم و سیر حکمت در اروپا تألیف فروغی . و چون فروغی موضوع عقل کل را بطور ساده و خلاصه بیان کرده است، لذا ما عبارات آن شادروان را در اختیار مطالعه کننده محترم میگذاریم :

«موجود دونحو است : موجود در نزد حس که جزئی و شخصی است و موجود در نزد عقل که کلی است.» این مطلب تقریباً مورد اتفاق تمام فلاسفه گذشته و دوران متأخر است . مسلم است که حواس انسانی یا وسائلی که حواس انسانی را در تماس با محسوسات تقویت میکند، همواره با اشیاء مشخص و جزئی سروکار دارد، در صورتیکه عقل میتواند کلیات را درک ، یا حقایق عینی را که بوسیله حواس به ذهن منتقل میشود تجرید نموده کلیات را از آنها استخراج نماید . یا حد اقل یکی از فعالیت های مهم عقل ، درک یا تجرید کلیات است .

«موجود محسوس ثابت شد که حقیقت ندارد و آنچه حقیقت دارد وجود معقول است . و این دونحو وجود را در فلسفه هگل همواره از نظر دور نباید داشت و متوجه باید بود وقتی که میگوید : شیء یا شخص که جزئی است حقیقت ندارد و حقیقت معقول و کلی است، مقصود این نیست که جزئی وجود خارجی ندارد و کلی وجود خارجی دارد، مقصود اینست که وجود خارجی یعنی محسوس که مقید به زمان و مکان است (زیرا که اگر مقید به زمان و مکان نباشد . بحس و ادراک در نمی آید) وجودش مستقل و اصیل

و بالذات نیست ، بلکه بالعرض است و تابع وجود عقل و فرع اوست و وجودی که مستقل و اصیل و بالذات است ، معقول است و این حکم از بیانات حکمائیکه فلسفه نقادی را تأسیس کرده اند ، بخوبی روشن شده و دانسته ایم که هر موجودی وجودش بسته به تصور و علمی است که ما از او در ذهن خود داریم .

یعنی موجودات همه وجودشان فرعی و نسبی و اضافی است ، مگر معقولات و تصورات که وجودشان بسته به امر دیگر نیست و اگر نسبتی داشته باشند بخودشان است ، پس اصیل و مستقل و بالذاتند .

نتیجه اینکه وجود حقیقی آن است که بطور کلی ادراک شود ، پس کلیات اصل وجود میباشند آنچه واقع و متحقق است معقول است و آنچه معقول است است متحقق است ، چه روشن است که آنچه واقع است نمیتواند خلاف عقل باشد ، و آنچه عقل بر او حکم می کند نمیتواند واقع نباشد .

وجه و دلیل هر امری معقول است و میتوانیم آن را علت عقلی هم بخوانیم و آن همان عقل است و روشن است که عقول جزئی همانا برای امور جزئی میتوانند وجه و دلیل یا علت عقل باشند ، اما چون جهان عبارت از کل موجودات است ، وجه او هم کل عقل یا عقلی کل است و ذات مطلق و خود هستی که آن را میجوئیم عقل مطلق است که عقول اشخاص نمونه و پرتوی از آن ورهبر به سوی آن است .

مسلم است که نظریات و توضیحات و استدالات سیستماتیک هگل درباره کل عقل یا عقل کل روشن تر و مفصل تر از گفته های گسیخته جلال الدین است . اما وجوه مشترك این دو متفکر در زیر بنای موضوع کل عقل یا عقل کل به قدری است که میتواند هگل را در این موضوع هم مکتب جلال الدین بنماید .

۲- نکات مشترک هگل و جلال الدین در موضوع کل عقل یا عقل کل .

الف - عقل کل حقیقی است دو رویه : رویه متافیزیکی که بعقیده هگل

جنبه عقلانی خالص است ، و بعقیده جلال الدین حقیقتی است که ما فوق کاینات و وابسته مستقیم به خدا و زیربنای ماورای طبیعی عالم هستی است ، اما رویه فیزیکی عقل همین جهان هستی است در عقیده هگل و جلال الدین .
و با این بیان جلال الدین و هگل خود را از جنبه خرافی ایده آلیستی برکنار میکنند .

جلال الدین میگوید :

عقل پنهان است و ظاهر عالمی	صورت ما موج یا از وی نمی
این جهان يك فكر تست از عقل کل	عقل چون شاهست و صورتهارسل
عقل سایه حق بود حق آفتاب	سایه را با آفتاب او چه تاب

تبصره ۵ - در بیت دوم، هستی جهان را مستند به اندیشه ای از عقل کل میداند ، نه به خود عقل کل ، بنا بر این بیت ، موضوع عقل کل از دو رویه بودن تجاوز می کند و عقل کل بعنوان حقیقتی تلقی میشود که جهان هستی مستند به يك اندیشه از آن میباشد .

ب - عقول جزئی شعاع هستی خود را از عقل کل در می یابند ، چنانکه عقول جزئی میتوانند بنوبت خود دلیل اثبات عقل کل بوده باشند .

عقل عقلم مغز و عقل تست پوست	معدۀ حیوان همیشه پوست جوست
عقل جزء از کل پذیرا نیستی	گر تقاضا بر تقاضا نیستی

ج - با وصول انسان بمقام عقل کل، جهان هستی عالی ترین قیافه خود را نشان خواهد داد و کسانی که درباره جهان درك صحیحی ندارند ، برای آن است که از آن زیر بنای هستی اطلاعی ندارند . یا به آن نرسیده اند :

چون کسی با عقل کل کفران فرود صورت کل پیش او هم سگ نمود

۳ - موارد اختلاف جلال الدین و هگل در موضوع عقل کل .

الف - انسان میتواند بجهت تکامل و اعتلای روحی بجایی برسد که گام به مافوق

عقل کل بگذارد -

عقل کل سرگشته و حیران تست کل موجودات در فرمان تست
عقل جزئی را وزیر خود مگیر عقل کل را ساز ای سلطان وزیر
در صورتیکه در فلسفه هگل هیچ حقیقتی به جز خدا نمیتواند بالاتر از عقل
کل بوده باشد که آهنگ کلی جهان هستی است .

ب - احتمال می رود که در ذهن جلال الدین عقل کل (یا عقل بمعنای مافوق عقول
جزئی) متعدد بوده باشد، او میگوید:

غیر این عقل تو حق را عقلهاست که بدان تدبیر اسباب شماست
و احتمال می رود که مقصود جلال الدین اینست که عقل کل که زیر بنای هستی
است، دارای مراتب عالی و اعلا بوده باشد .

ج - آن بیت که جلال الدین میگوید:

عقل سایه حق بود حق آفتاب سایه را با آفتاب او چه تاب
صریحاً می رساند که عقل کل مانند سایه خدا است که هیچ گونه استقلال و
اختیاری در مقابل او ندارد و با این نظریه عقل کل را هم مشمول قدرت مطلقه الهی
میداند که هر لحظه ای فیض وجود خود را از خدا میگیرد، در صورتیکه مطالب هگل
در این مورد مختلف بنظر میرسد: بعضی از کلمات او خدا را بکلی جدا از هستی
میداند و به آنانکه فلسفه او را به وحدت وجود متهم ساخته اند میتازد. گاه دیگر:
به نظریه ای مانند نظریه وحدت وجود گراییده میگوید:

« هنگامی که ذهن آدمی میان کلی و جزئی فرق گذارد، دین حقیقی نخستین
امکان پیدائی خود را مییابد. حاصل این فرق آن است که ذهن انسان در مییابد که
شعوری جزئی و تجربی بیش نیست، پس کلی را چیزی مخالف خویش می پندارد و
بدین سبب کلی برایش چیزی عینی میشود، این همان جدائی و فرقی است که فرض
قبلی همه ادیان شمرده میشود، ولی این کلی که اکنون انسان به عنوان امری عینی
میشناسد، کلی مطلقاً مجرد و ساده و فارغ از هر گونه جزء و محتوا است، به يك سخن
هستی بسیط است، ولی ذهن علاوه بر این احساس میکند که هر گونه جزئیتی در

این کلی یا هستی بسیط ، محو شده و شعور جزئی و تجربی همراه با همه اجزاء طبیعت و جهان پایان پذیر ، در برابر این کلی هیچ و پوچ است .
پس کلی هستی مطلق است و هر هستی دیگری وابسته آن است و از آن پدید می آید و در آن منحل میشود .

این هستی ذاتی که همه موجودات پایان پذیر فر آورده آن و کیفیات گذران و غیر ذاتی آنند ، گوهر است و آن کیفیات عرضهای آن بشمارند .
از این رو در این مرحله خاصیت ذاتی و عمده دین آن است که خدا را گوهر می پندارد .

این گونه دین وحدت وجودی است و دین گوهری نیز نامیده میشود ،
در مطالب فوق موضوعاتی وجود دارد که قابل تأمل و تجدید نظر اساسی میباشد . اختلاف نظر در سخنان جلال الدین مولوی در باره خدا و رابطه آن نیز دیده میشود .



۴ - عقل عقل غیر از عقل جزئی معمولی است .

بند معقولات آمد فلسفی	شهبسوار عقل عقل آمد صفی ^۱
عقل عقلند اولیاء و عقلها	بر مثال اشتران تا انتها
عقل عقلت مغز و عقل تست پوست	معدۀ حیوان همیشه پوست جوست ^۲
عقل دفترها کند یکسر سیاه	عقل عقل آفاق دارد پر زماه ^۳
غیر فهم جان که در گاو و خر است	آدمی را عقل و جان دیگر است
باز غیر عقل و جان آدمی	هست جانی در ولی آن آدمی ^۴

باقطع نظر از تفسیر به اصطلاحات فنی ایات مربوط به عقل عقل را میتوان چنین توضیح داد که : احتمال میرود مقصود از عقل عقل ، همان عقل کل باشد که نه تنها مقامی والا تر از عقول جزئی معمولی دارد ، بلکه زیر بنای هستی کائنات است و انسان بجهت تسلط بر خود طبیعی و تقرب بیارگاہ الهی میتواند بمقام عقل عقل گام بگذارد .

احتمال دیگری وجود دارد و آن اینست که منظور از عقل عقل يك موضوع عینی نبوده باشد ، بلکه سطوح یا مراتب عالی عقل است که در وجود آدمی از کثرت دانش و بینش و خلوص در جهان بینی و گذشتن از خود طبیعی حاصل میشود .

۱ - فیلسوف بیچاره در بنید معقولاتی است که عقل جزئی مانند گرد و غبار آنها را منتشر میسازد و در آخر کار هم انسان را در بیابان بی سر و ته شك و تردید سرگردان میگذارد ، در صورتیکه اصفیای اولاد آدم میتوانند وارد قلمرو عقل عقل

۱ - دفتر سوم ص ۱۷۷ ب ۳۸

۲ - ، ، ب ۳۹

۳ - ، ، ب ۴۱

۴ - دفتر چهارم ص ۲۲۲ ب ۵۵ و ۵۶

گشته ، حقایق را دور از مغالطه بازی‌های عقول جزئی دریابند .

۲ - اولیاء الله که دارای عقل عقلند ، سایر عقول جزئی را مانند قطار شتر در دنبال خود می‌کشانند .

رهبران واقعی آن عقول جزئی (که با آشنائی مختصر با مفاهیم معمولی بخود می‌بالند) اولیاء الله‌اند .

۳ - اگر بخواهی بدانی که عقل عقل یعنی چه ؟ مثال مغز و پوست را بیادیاور: عقل عقل همان مغز است که هدف اصلی از هستی آدمی است ، در صورتیکه عقول جزئی چونان پوست جو بیمقدار است که همواره معشوق معده حیوان است .

۴ - این عقول جزئی که همیشه تفرعن و نخوت سرپای آنرا گرفته و برای ما آدمیان مکتب‌های متضاد و متناقض ساخته و سرنوشت فرهنگ بشری را به بازی گرفته است ، کاری جز سیاه کردن کتابها و انباشتن مغزها از اصطلاحات پوشالی و کنار کشیدن انسان از جویبار حقایق ندارد . در صورتیکه عقل عقل آفاق هستی را چنان روشن می‌سازد که قدم برداشتن آدم متفکر در مجهولات طبیعت را شبیه به قدم برداشتن در راه‌های پراز سنگ و کلوخ ناچیز روبسوی گلزار باصفا مینماید .

۵ - گمان مبر که عقل و جان در همین خرد و روان طبیعی آدمی منحصر میشود، اولیاء الله عقلا و جان بالاتری دارند که اگر در وضع محقری که داری ، می‌خکوب نشوی و با اشتیاق صمیمانه رهسپار کوی حقیقت شوی ، آن عقل و جان را بدست خواهی آورد .

۵ - مراتب یا تعدد و تنوع عقل .

تارهد زین عقل پر حرص و طلب صد هزاران عقل بیند بوالعجب
بنابه تحقیقاتی که در موضوع وجدان صورت گرفته است در حدود ۵۰ قیافه
با ۵۰ نوع وجدان در درون آدمی تشخیص داده میشود : مانند - قضاوت ، تشخیص -

نیک و بد ، نظارت ، مجری قانون ، کیفر دهنده ، قطب نما . . . همچنین بانظر به تحقیقات گوناگونی که در مغز بشری و فعالیت های اندیشمندان بدست میاید ، اینست که عقل آدمی نیز دارای مراتب یا دارای تعدد و تنوع میباشد . این مراتب یا تعدد و تنوع به دو قسم میتواند مطرح شود :

قسم یکم - مراتب یا تعدد و تنوع طولی ، این قسم در مثنوی بطور فراوان مشاهده میشود از قبیل - عقل بطور مطلق ، عقل جزئی ، عقل عقل ، عقل کل ، یا عقل کلی . . . تفاوت میان این عقول ، بجهت عظمت عقل است که موجب عظمت دیدگاه و فعالیت آن میگردد ، بلکه همین عقل بجهت گذشتن از خود طبیعی و افزایش دانش و بینش بمرتبهای میرسد که در زیر بنای جهان هستی مؤثر واقع میگردد ، چنانکه در مبحث عقل کل مطرح کردیم .

ابیات مربوط باین قسم از تعدد ، در مثنوی زیاد است ، نهایت امر اینست که آیا مقصودش از این تعدد همان عقول دهگانه است که در فلسفه گذشتگان مورد بحث قرار گرفته است یا نه ؟ در آن بیت که میگوید :

عقل اول راند بر عقل دوم ماهی از سر گنده گردد نی زدم^۱

و همچنین ابیات مبحث گذشته که دلالت به مراتب یا تعدد و تنوع عقل دارد ، شباهتی به همان اصطلاح عقول دهگانه دارد ، ولی از آن جهت که ترتیب مزبور در عقول دهگانه و شماره مشخص برای آنها در مثنوی دیده نمیشود لذا بعید است که مقصود جلال الدین همان اصطلاح معروف بوده باشد .

توضیح - اگر بیت بهمان وضع باشد که نسخه میرخانی و علائی نقل میکند ، یعنی مصرع چنین باشد - «عقل اول راند بر عقل دوم» ، باید بگوئیم : مقصود اینست که حرکات و سکونات عقل دوم که عقل جزئی است (نه باصطلاح عقول دهگانه)

۱ - مثنوی علائی - دفتر سوم ص ۲۷۴ و میرخانی دفتر سوم ص ۲۷۹ ، ولی مثنوی

نیکلسن و انقروی و رمضانی هر سه ، بیت فوق را با کلمه نفس آورده اند :

نفس اول راند بر نفس دوم ماهی از سر گنده گردد نی زدم

ناشی از عقل اول است که رابطه مستقیم با خدا دارد که بآن عقل کل و کل عقل هم میتوان گفت. ولی این تفسیر بدانجهت که با اشکال بزرگی روبرو میشود، مشکل بنظر میآید، زیرا ابیات مربوطه چنین است:

انبیا گفتند با خاطر که چند	میدهیم این را و آنرا وعظ و پند!
چند کوبیم آهن سردی ز غی!	در دمیدن در قفس هین تا به کی!
دم خرمیمودن آخر تا به چند	چون نیفزاید جوی جز ریشخند
جنبش خلق از غذا و وعده است	تیزی دندان زسوز معده است
عقل اول راند بر عقل دوم	ماهی از سرگنده گرددنی زدم

مضمون ابیات چنانکه روشن است اینست که ما پیامبران چه کاری بادمیدن در قفس طبیعی (موجودیت طبیعی) اشخاص داریم. دم سرد مادر آهن سرد آنها اثری نخواهد کرد، وضع موجودیت طبیعی اشخاص که عقول جزئی آنها را تحت اختیار دارد، مربوط به عقل بالاتر است که در اختیار ما نیست.

دلیل این تفسیر بیت بعدی است که میگوید:

لیک هم میدان و خرمیران چوتیر چونکه بلغ گفت حق شد ناگزیر

ما فقط مأمور ابلاغ هستیم، بماچه که عمل خواهند کرد یانه. اشکال این تفسیر در اینست که بنابر این شقاوت و تبهکاری از اختیار مردم خارج است و این مطلبی است که در مباحث جبر و اختیار و قضا و قدر بررسی شده و ناسازگاری آن با عدالت خداوندی و عقل سلیم و وجدان روشن شده است.

اگر بیت بهمان شکل باشد که نسخهٔ رمضانی و نیکلسن و انقروی آورده است:

نفس اول راند بر نفس دوم ماهی از سرگنده گرددنی زدم

همان اشکال فوق وجود دارد، فقط تفاوت در اینست که بانظر به مضمون ابیات و اینکه غرایز حیوانی نفس را با تبهکاری شدیدتر از عقل جزئی تحریک میکنند (که طبیعتاً وسیله‌ای است که قابل هر دو نوع بهره برداری است (خوب و بد) (با اینحال

اگر تعبیر نفس به حقیقتی ماورای طبیعی که جلوه گاه مستقیم مشیت الهی میباشد (مانند عقل کل) نیز صحیح تلقی شود (مانند نفس کل)، باز اشکال فوق برطرف نخواهد گشت.

قسم دوم - تعدد و تنوع فعالیت های عرضی عقل - ما در درون خویش ناظر فعالیت های گوناگونی هستیم، از قبیل: تجرید کلیات، انتخاب هدف و وسیله، کشف تلازمها و روابط... آیا این فعالیت های متنوع اثبات نمیکند که عقل متعدد و متنوع است، یا عقل واحد وجود دارد که آن همه فعالیت ها ناشی از نیروهای آن است؟ چنانکه اشاره شد همین تردید، در موضوع وجدان هم دیده میشود.

۶ - يك توضیح مختصر بعنوان مقدمه ای بر مباحث آینده عقل .

در هیچ موردی از مباحث مثنوی، تعریفی درباره موضوعات عالی علمی و فلسفی مانند تضاد و عشق و عقل و حرکت و زمان و ماده دیده نمیشود، روش جلال الدین در این کتاب مانند روش يك دانشمند نیست که خود را مجبور به سیستماتیک کردن مدرکات خود به بیند و مقید باشد که تعریف جامع و مانع برای موضوعات خود بیاورد و قواعد و پرنسپب های تصفیه شده ای را بکار ببرد. او می خواهد آنچه را که درک میکند بگوید خواه قابل نظم و ترتیب علمی و فلسفی بوده باشد یا نه.

کاری که جلال الدین درباره موضوعات عالی علمی و فلسفی مانند عقل، صورت داده است، اینست که انواعی از عقل و خواص و فعالیت های آن را با مثال ها و بیانات کاملاً شیواً مطرح نماید.

بهمین جهت است که بارها گفته ایم که جلال الدین در جهان بینی از فرهنگ اسلامی که دارای سیستم باز است بهره برداری نموده، اما در تفسیر و جهش های فکری خود بهیچ يك از مکاتب جهان بینی گرایش صد درصد نشان نمیدهد، او در عین حال که معتزلی نیست و به معتزله روی خوش نشان نمیدهد در تمجید و تجلیل راسیونالیسم معتزلی داد سخن میدهد، گاه دیگر اشعری میشود. برای سخنان بودائی هم محمل های

زیادی در مثنوی پیدا میشود، در آن حال که هگل است، موند های چوردانو برونو را می پذیرد، بر کلی میشود و میگوید :

باده در جوشش گدای جوش ماست چرخ در گردش اسیر هوش ماست
تا بدانی کاسمانهای سمی هست عکس مدرکات آدمی

و در جای دیگر هم يك رئالیست سرسخت میشود و عینیت جهان هستی را می پذیرد و میگوید : خداوندا ، واقعیت ها را آنچنانکه هستند بما نشان بده . بدینسان او سر تسلیم صد در صد بهیچ مکتبی فرود نیاورده ، بلکه مکتب های دیگر میتوانند از جلال الدین و اندیشه جوشان او بهره برداری کنند .

۷ - عقل اولین مخلوق خداست

تا بدانی کاسمانهای سمی هست عکس مدرکات آدمی
نی که اول دست یزدان مجید از دو عالم پیشتر عقل آفرید

مضمون بیت اول اساسی ترین زیربنای فلسفه های ایده آلیستی است که چه در شرق و چه در غرب تا کنون نمودار شده است . این فلسفه همان نگرش افراطی است در مقابل تفریطی که بعضی از مکاتب رئالیست تند دچار آن میشوند. اگر حقایق عینی واقعاً عکس مدرکات آدمی بوده باشد ، پس ضمناً این مطلب هم پذیرفته شده که موضوع قابل عکس برداری خارج از ادراک آدمی وجود دارد که گاهی مطابق آن ادراک میشود ، گاهی مخالف آن ، و الاً میبایست همگان از جهان واقعی در همه حال يك چیز درك کنند ، زیرا جلال الدین بارها این مطلب را در مثنوی متذکر شده است :

بر مثال موج ها اعدادشان در عدد آورده باشد بادشان
روح انسانی کنفس واحده است روح حیوانی سفال جامده است

حال که روح انسانها حداقل در هر روان کوی حقیقت یکی است ، پس بایستی درك آنها هم یکی باشد ، تعقل و اندیشه شان هم واحد بوده باشد ، از آن طرف جهان واقعی هم که واحد است در نتیجه این همه اختلاف از کجا ناشی میشود ؟!

سپس در استدلالی که جلال‌الدین در این مورد به مدّعی ایده‌آلیستی می‌کند میگوید :

نی که اول دست یزدان مجید از دو عالم پیشتر عقل آفرید ؟
مگر چنین نیست که خداوند متعال پیش از همه چیز عقل را آفریده است ؟
درست است که در روایات معتبر وارد شده است که نخستین مخلوق خدا عقل است^۱. ولی باضافه اینکه در بعضی از روایات مانند روایت ذیل : عقل نخستین مخلوق روحانی است نه مادیات ، با اینحال این مسئله را اثبات نمی‌کند که حقایق جهان هستی انعکاسی از مدرکات ما است .

مگر همان روش هگل را منظور بداریم که عقل چونان آهنگ کلی دستگاه هستی است که به فعالیت رسیدن آن عبارت از وجود آوردن آن آهنگ است . خواستن غرض که آهنگ کلی است (عقل) از نظر غرض بودن مقدم بتمام هستی وزیر بنای آن است .

۸ - اگر عقل جزئی خود را تحت تأثیر عقل کل قرار دهد

به کمال خواهد رسید

باز عقلی کو رمد از عقل عقل	کرد از عقلی به حیوانات نقل ^۱
عقل کامل را قرین کن با خرد	تا که باز آید خرد زان خوی بد ^۲
عقل جزء از کل پذیرا نیستی	گر تقاضا بر تقاضا نیستی ^۴

۱ - الاصول من الکافی ج ۱ ص ۲۱ چاپ تهران : سماعه بن مهران میگوید : به امام صادق (ع) عرض کردم فدایت شوم ، عقل را معرفی فرما ، زیرا ما جز تعلیمات شما چیزی را نمیدانیم ، فرمود : خداوند عزوجل عقل را آفرید ، عقل اولین مخلوق روحانی است که از طرف راست نیروی موجودات آفریده شده است .

۲ - دفتر اول ص ۶۶ بیت ۴ .

۳ - دفتر پنجم ص ۲۹۱ بیت ۱۱ .

۴ - دفتر اول ص ۴۵ بیت ۴۸ .

۱ - بدانجهت که نیرومند ترین عنصر طبیعت انسانی عبارت است از خود-طبیعی او ، لذا تمام کوشش آن در اینست که عقل و هوش را از اعتلاء بمقام عالی عقل و عقل کل بر ماند و در حیطه استخدام خود قرار بدهد ، اگر خود طبیعی به چنین موفقیتی نائل آید ، دیگر آن انسان عاقل نمیتواند ادعا کند که دارای خرد مرئی و واقع بین است .

۲ - دائما بکوش تا نیروی عقل را از چنگال خود طبیعی گرفته با عقل کامل آشناسازی و الا عقل در همان قلمرو طبیعی و جزئی خود جز به تحکیم موقعیت غرایز و هوی پرستی و روپوش گذاشتن به خطاها کاری نخواهد کرد .

۳ - بالاخره مجبوری این حقیقت را بپذیری که عقل جزء ، مادامیکه خود را تحت تأثیر آهنگ کلی هستی که همان عقل کل یا کل عقل است قرار ندهد ، هرگز به مزایای الهی عقل کل نخواهد رسید .

۹ - زمینه نیستی و بوجود آمدن عقل

در عدم ما را چه استحقاق بود تا چنین عقلی و جانی رونمود! (۱)
جای بسی تأمل و تدبر است که در نهانگاه نیستی ، چراغی مانند عقل و جان روشن شود .

این مطلب را که جلال الدین میگوید ، بسیار جالب است ، و توجهی کاملاً لطیف است .

میتوان از این مطلب بیک نکته مهمی رسید که جلال الدین محتملاً آن را منظور نموده است ، بلکه بدون آن نکته میتوان گفت : بیت فوق قابل تفسیر نیست . و آن اینست که عقل و جان آدمی مانند قطعه ای از وجود الهی نیست که گسستند و به هستی سرازیر شود چون در اینصورت جای شکفتی نبود ، زیرا اجزاء چنان وجود پاک باید مانند عقل و جان پاک بوده باشد و این عظمت در عقل و جان جای شکفتی نیست .

بنابر این موقعی میتوان به روشن شدن چراغ عقل و جان در قلمرو نیستی تعجب کرد که موجود ابداعی بی سابقه بوده باشد. ممکن است بگوئیم: تعجب جلال‌الدین به روشن شدن ستاره عقل و جان در نیستی نمیباشد، بلکه تعجب او از روشن شدن نور عقل و جان در پهنه نیستی در وجود ناچیز و ناشایست ما میباشد. این مطلب هم با در نظر گرفتن اینکه روح آدمی شعاعی از خورشید عظمت الهی است بعید بنظر میرسد.

اما با نظر کلی به امر خلقت جان و عقل در قلمرو تاریک نیستی یا ماده تاریک تعجب جلال‌الدین کاملاً با مورد است و همین انگیزه را برای تعجب در موارد دیگر از مثنوی بیان نموده است.

۱۰ - اگر چه عقل جزئی از وصول به واقعیات ناتوانست با اینحال

وظیفه آن حرکت و فعالیت است

قدر تو بگذشت از درك عقول	عقل در شرح شما شد بوالفضول
گر چه عاجز آمد این عقل از بیان	عاجزانه جنبشی باید در آن ^۱
نظیر این مضمون در مثنوی بطور عموم فراوان است، از آن جمله میگوید:	
گر چه رخنه نیست در عالم پدید	خیره یوسف وار میباید دوید
دوست دارد یار این آشفته‌گی	کوشش بیهوده به از خفته‌گی

پس از این تمام مباحثی را که جلال‌الدین در باره عقل مطرح خواهد کرد بطور اغلب همان عقل نظری است که بآن عقل تجربی و عقل اکتسابی و تعقل معمولی نیز گفته میشود. این عقل است که تنها با وسائل کمیت و کیفیت و پیامهای حواس فعالیت می‌کند.

چه توصیه عالی است که جلال‌الدین با بیت مورد بحث به انسانها مینماید، در حقیقت میخواهد بگوید: وقتی که می‌بینید: عقل در شما وجود دارد و هزاران

عوامل طبیعی و انسانی که جلوه گاه مشیت خداست در وجود آوردن آن دست بهم داده اند آن را لغو و بیهوش نکنید ، نهایت امر اینست که مرز وحدت را بشناسید و در قلمرو خود به فعالیت وادارش کنید ، اگر هم در ماورای مرز خویش به فعالیت پردازد ، از آنجهت که -

اینقدر هست که امید وصول نگذارد که شود شخص ملول امید و اشتیاق عقل را با نهیب جاهلانه از بین نبرید ، بلکه آرام آرام به او اثبات کنید که گام از مرز خویش فراتر مگذار .

۱۱ - عقل جزئی بجهت محدود بودن وسائل و تحت تاثیر

قرار گرفتن بخطا میفتد .

آن نمیدانست عقل پای سست	که سبب دائم زجو ناید درست ^۱
عقل تواز بس که باشد خیره سر	هست عذرت از گناه تو بتر
آنکه او افراشت سقف آسمان	تو چه دانی کردن او را امتحان
ای ندانسته توش و خیر را	امتحان خود را کن آنکه غیر را ^۲
زین قدم وین عقل رو بیزار شو	چشم غیبی جوی و بر خوردار شو
زین نظر وین عقل ناید جز دوار	پس نظر بگذار و بگزین انتظار
عقل جزئی همچو برق است و درخش	در درخشش کی توان شد سوی رخس
برق عقل ما برای گریه است	تا بگرید نیستی در شوق هست
عقل رنجور آردش سوی طبیب	لیک نبود دردوا عقلش مصیب
رانندیوان را حق از مرصاد خویش	عقل جزئی را زاستبداد خویش
همچو آن مرد مفلس روز مرگ	عقل را میدید او بی بال و برگ ^۳
عقل کاذب هست خود معکوس بین	زندگی را مرگ پندارد یقین

۱ - دفتر چهارم ص ۲۱۸ بیت ۵۶ .

۲ - ۲۲۱ بیت ۶۳ ، ۶۴ ، ۶۵ .

۳ - ۲۶۹ بیت ۱۴ ، ۱۶ ، ۲۰ ، ۲۲ ، ۲۴ ، ۴۰ ، ۵۶ .

اهل دنیا عقل ناقص داشتند
تا که صبح صادقش پنداشتند^۱
عقل کان باشد ز دوران زحل
پیش عقل ما ندارد آن محل^۲
تکیه بر عقل خود و فرهنگ خویش
بودمان تا این بلا آمد به پیش
اعتمادی کرد بر تدبیر خویش
که برم من کار خود با عقل خویش^۳
شاعر دیگر میگوید:

از رهبری عقل به جایی نرسیدیم
پیچیده تر از راه بود راهبر ما
نخستین سؤالی که دربارهٔ سند واقع بینی عقل جزئی بدون پاسخ مانده است
اینست که آن سند و مدرک که عقل جزئی و تجربی را واقع بین معرفی میکند چیست؟
اگر گفته شود خود عقل است، این پاسخ بیک معنا تکرار سؤال و بمعنی دیگر دور
است، زیرا چنین پاسخی شبیه به اینست که در مقابل این پرسش که آیا شما فلسفه
خوانده اید یا نه؟ بگوییم: بلی، من فلسفه خوانده ام. بچه دلیل؟ بدلیل اینکه
من فلسفه خوانده ام!!

تقریر لزوم دورهم بدین نحو است که بگوئیم: عقل جزئی تجربی است که فقط
واقعیت را درک میکند، باین دلیل که واقعیت را درک میکند! صحت این دلیل مبتنی
بر صحت ادعا (عقل جزئی تجربی است که واقعیت را درک میکند) است و صحت
ادعای مبتنی بر صحت دلیل (عقل جزئی تجربی واقعیت را درک میکند) میباشد.
مضامین ابیات مربوط به اشتباهات و خطاهای عقل جزئی و تجربی در ابیات
جلال الدین بقرار ذیل است:

۱ - این عقل سست پایه نمیداند که چنین نیست که همواره سبورا برای پر کردن
به جویبار بیرند و بدون مانع آن را پر کنند و برگردانند.

۱ - دفتر پنجم د ۳۰۹ بیت ۵ و ص ۳۱۲ بیت ۲۷ .

۲ - د ۳۲۳ بیت ۲۴ .

۳ - د ۴۰۸ بیت ۵ و ۲۱۹ .

اشکال کار عقل جزئی تجربی هم در اینست که قوانین وحدسیات خود را آنچنان با ارزش مطلق میدانند که خیال می کنند حتی تمام قوانین هستی هم مجبور است از قوانین وحدسیات آن پیروی کند!! اینکه خداوند متعال میفرماید:

« وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ » . ۱۰

(هرگز مگو من فلان چیز را فردا انجام خواهم داد ، مگر اینکه به مشیت خداوندی مربوط بسازی) .

بهمین حقیقت دستور میدهد که حواس و عقل انسانی هر اندازه هم قوی و نیرومند بوده باشد ، باز عوامل محاسبه نشده از یکطرف و مشیت الهی از طرف دیگر ، از یقین به مقتضای فعالیت حواس و عقل جلوگیری میکند .

۲ - هیچ میدانید که گاهی بدون ارزیابی حقیقی در باره ماهیت عقل جزئی و تجربی اقدام به کارهایی میکنید ، وقتی که نتیجه معکوس میگیرید ، استدلال باین میکنید که ما بوسیله عقل تجربه و معلوماتی اندوخته و به کار اقدام کرده ایم ، این استدلال همان عذر بدتر از گناه است که تعجب آورتر از خود گناه است !

۳ - گاهی میشود عقل تجربی گام از قلمرو خود فراتر گذاشته ، دست به کارهایی میزند که بکلی از منطقه مجاز او بیرون است ، میگوید : امتحان کنم به بینم آیا این موضوع چنین است یا چنان ؟ به بینم آیا مشیت الهی چگونه است ؟ این بینوای بلند پرواز با خویشتن نمیگوید :

آنکه او افراشت سقف آسمان تو چه دانی کرد او را امتحان !

ای ندانسته تو شرّ و خیر را امتحان خود را کن آنکه غیرا

آری ، برو از این گونه گستاخیهای عقل جزئی تجربی دور شو ، برو آن منبع را پیدا کن که نیروی عقل ، خود بآن مستند میباشد . در درك حقیقت هستی ، حقیقت موجودیت انسانی در این هستی ، وابستگی آن دو بیکدیگر و ارتباط آن دو با خدا ، فلسفه بافی ها را دور بریز ، این همه نظر پردازی و عقل بازیهای حرفه ای جز گیج

شدن و دوران سر نتیجه ای در بر نخواهد داشت .

« ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَ هُوَ حَسِيرٌ » ۱۰ .

(سپس نظر دیدگانت را دوباره بجهان هستی برگردان ، دیده تو در حال ناتوانی

و کندی بسوی تو خواهد برگشت .)

۴ - يك مثال برای توضیح مقدار روشنائی عقل جزئی تجربی برای تو بگویم :

عقل جزئی چونان برق درخشنده ای است که ثابته ای نمودار میگردد و سپس راه نیستی را پیش میگیرد ، با این روشنائی لحظه ای سوی کدامین نور یا مقصدی که بروشنایی کلی و دائمی نیازمند است میتوان رهسپار گشت !

چنانکه برقی که از ابر تولید میشود ، باریدن و گریستن ابر را در دنبال دارد ،

همچنین این بارقه های عقل جزئی میخواهد توانسان نیست را در اشتیاق هست حقیقی بگریاند . عقل با بارقه های موقت خویش ترا بیاد روشنائیها و قلمروهای عالی هستی میندازد ، تا در اشتیاق به وصول بآنها گریه ها سر بدهی ، نه اینکه در عرصه اسرار آمیز هستی بنشینی و از آن بارقه های لحظه ای ، روشن شدن حکمت وجود خود و جهان هستی را توقع داشته باشی .

۵ - خداوند بزرگ شیاطین و استبداد عقل جزئی تجربی را باهم از درگاه خود

رانده است .

۶ - بینوا فلسفه خوان حرفه ای ، در آن هنگام که جان عزیزش میخواهد از نفس تن

پرواز کند ، نگاهی خیره به همان عقل تجربی که يك عمر به دیدگانش گرد و غبار پاشیده بود ، مینگرد و آن را از هر گونه زاد و توشه و برگ و نوا محروم می بیند .

۷ - این عقل فریبنده و کاذب را توجه کنید که چقدر حقایق را معکوس و

وارونه نشان میدهد : بجای اینکه بگوید :

وَالْمَرْءُ بَيْنَهُمَا خِيَالٌ سَارٍ ۱ أَلْعَيْشُ نَوْمٌ وَالْمَنِيَّةُ يَقْظَةٌ

(زندگی خواب است و مرگ بیداری است ، انسان میان این خواب و بیداری خیالی است که در گذراست) .

عقل جزئی میگوید : زندگی پس از مرگ که شروع حیات حقیقی است ، مرگ است ! اسفا ، این عقل ناقص این زندگانی را که صبح کاذب است ، صبح صادق میخواند !

۸ - این عقل جزئی که از نظر طبیعت بجهان ماده و کرات فضایی مانند زحل وابسته است ، در مقابل عقول عالی و اولیاء الله ارزش و محلی ندارد .

۹ - فریب خوردگان همین عقول جزئی و تجربی است که عمری انسان را در سراب بی سر و ته امیدهای بیجا و آرزوهایی که هرگز جامه عمل نخواهد پوشید سرگردان رها میکنند . پروئی فریب خوردگان این عقل تجربی جزئی را تماشا کنید که صدها بار در زندگانی به اشتباهات و خطاهای عقل آگاه میشوند ، باز دست از احکام مطلق آن بر نمیدارند!!

تبصره ۵ - بارها این نکته را گفته ایم و در مسائل آینده عقل هم جلال الدین صریحاً خواهد گفت که تخطئه عقل جزئی و تجربی در منطقه های خارج از قلمرو مجاز آن است نه اینکه روش عقلانی تجربی مطلقاً محکوم به بطلان است ، بلکه در ایات آینده دهها بیت در تمجید و تشویق از عقل و عقلا خواهیم دید که جلال الدین با بهترین شواهد و ادله روش عقل را تحسین و تمجید نموده ، بلکه ضرورت پیروی از عقل را در قلمرو مجاز خود روشنتر از آن معرفی می کند که مورد انتظار است .

۱۴ - عقل جزئی تجربی خط خوان است و بس .

عقل را خط خوان آن اشکال کرد تا دهد تدبیرها را زان نورد^۲

۱ - دیوان ابوالحسن تهامی - قصیده رائیه .

۲ - دفتر پنجم ص ۲۸۴ بیت ۱۵ .

گاهی ما برای کشف نظریات مشترك میان متفکرین به تأویلات و تفسیرات پیچ در پیچ نیازمند می‌شویم .

گاه دیگر خود جملات متفکرین بقدری واضح و روشن اشترک آنها را در یک نظریه نشان میدهد که هیچ گونه نیازی به تفسیر و تأویل دیده نمی‌شود ، در کتاب مثنوی با اینگونه نظریات بطور فراوان روبرو می‌شویم ، مثلاً وقتی که جلال الدین میگوید :

در عدم هست ای برادر چون بود ضد اندر ضد خود مکنون بود
تطبیق این بیت با نظریه هگل در باره در برداشتن هر ضدی ، ضد خود را ،
احتیاجی به تفسیر و تأویل و تغییر دادن در مفاهیم الفاظ وجود ندارد . یا موقعی که
میگوید :

تا بدانی کاسمانهای سمی هست عکس مدرکات آدمی
باده در جوشش گدای جوش ماست چرخ در گردش اسیر هوش ماست
تطبیق مضمون فوق با زیر بنای ایده آلیستی بر کلی بقدری روشن است که
نیازی بگفتگو و تأویل ندارد ، بیت مورد بحث :

عقل را خط‌خوان آن اشکال کرد تا دهد تدبیر ما را زان نورد
در ایات پیش از بیت فوق چنین گفته است :
چند حرفی نقش کرده از رقوم سنگها از عشق آن شد همچو موم
حرفهای طرفه بر لوح خیال بر نوشته چشم و ابرو خط و خال
خلاصه مضمون ایات فوق چنانکه روشن است ، اینست که جهان هستی در مقابل
حواس و عقول ما جز خطوطی که در ماورای خود حتمی را نشان میدهد ، چیزی
دیگر نیست .

این همان مطلب است که هلمهولتز و ماکس پلانک دو قهرمان جهان بین
مغرب زمین نیز بقرار ذیل متذکر شده اند :

« کمال مطلوب فیزیکدان شناسایی جهان خارجی حقیقی است ، با اینهمه

یگانه وسایل کاوش او، یعنی اندازه گیریهایش، هرگز در باره خود جهان حقیقی چیزی به او نمی آموزند.

اندازه ها برای او چیزی جز پیامهایی کم و بیش نامطمئن نیستند. یا به تعبیر هلمهولتز: جز علاماتی نیستند که جهان حقیقی به او مخابره میکند و سپس او بهمان طریقی که زبانشناس میکوشد تا سندی را که از بقایای تمدنی ناشناخته باقیمانده است به خواند در صدد نتیجه گیری از آنها بر می آید.

اگر زبانشناس بخواهد به نتیجه ای برسد، باید این را چون اصلی به پذیرد که سند مورد مطالعه معنایی در بر دارد.

صائب تبریزی انسان را از دیدگاه جلال الدین و ماکس پلانک هم بینوا ندیده میگوید:

چشم در صنع الهی باز کن لب را بیند

بہتر از خواندن بود دیدن خط استاد را

اینکه جهان بینی ما در این دنیا با این حواس و اندازه گیریها و عقولی که داریم، از خواندن خطوط هستی تجاوز نمیکنند، اگر چه بنظر یک رئالیست و راسیونالیست دگماتیست افراطی کاملاً بعید یا غیر ممکن بنظر میرسد، ولی چه باید کرد؟ هم بر کلی ها سنگهای بزرگی به چاه فرهنگ بشری انداخته اند، و هم واقعیتها بدون حواس و اندازه گیری و عقل تجربی خود را بمانشان نمیدهند. و با درون ما هم متحد نگشته اند، اکنون که کار حواس طبیعی و وسائل مشاهده و عقول انسانها از جهان عینی خارجی فقط علامات و خطوطی را میخوانند که جهان عینی واقعی را در پشت پرده نمودها و اشکال نشان میدهد، حالا که فیزیکدانان تنها خط خوان و زبانشناس هستند علمای علوم مختلف انسان شناسی چطور؟

آیا اینان با حقیقت عینی روان و پدیده های روانی سروکار دارند؟ چه ادعای بزرگ و خنده آور؟

آیا اینان جز آثار نمودهای روانی انسانها چیزی را می بینند و لمس میکنند؟!

مخصوصاً جامعه شناس از میان همه دانشمندان علوم انسانی باید به این حقیقت پی برد که توانایی درك اوفقط در ظواهری منحصر میشود که از حقایق زیر بنایی انسانی خیلی به دور است. فرض کنید آقای جامعه شناس کوشش کرد و تحت تأثیر عینک مخصوص به خود قرار نگرفت، بلکه حقیقتاً او توانست درد ناک بودن تمدن فعلی و آلوده شدن انسان را در آن تفسیر کند، او حق کشیها را می بیند، عظمت صنائع را مشاهده میکند، لاینحل ماندن مسائل مربوط به کار راهم از نظر میگذراند، متلاشی شدن اصول انسانی و ارزشها را هم درك میکند فراوانی اختلالات روانی را آمار گیری مینماید و آنرا تا سر حد سرسام آورمی بیند. بسیار خوب، اینها يك مشت پدیدههایی است که کسی اگر علم جامعه شناسی هم نخوانده باشد میتواند بطور اجمال درك کند، چنانکه بدون اینکه يك فرد بفهمد که آب مرکب از اکسیژن و هیدروژن است، آنرا می بیند و میاشامد و در کارهای مختلف بهره برداری مینماید.

اما فاصله میان شناسائی صحیح خود آب و ماورای الکتر و نها که در حقیقت عینی آب میتواند مطرح شود فاصله ایست که باشوخی و ادعا پر نمیشود. همچنین است فاصله شناسائی اختلال اعصاب روانی انسانهای تمدن فعلی، با شناخت حقیقت خود اعصاب و روان و روح. تازه بهمان محاسبه ای که برای فیزیکدان گفته شد، اگر روان آدمی هم کاملاً شناخته شود، خطی است که روانشناس مینخواند که مدلولش خارج از خود آن خط است.

۱۳ - عقل در قفس صورتها مدهوش اشکال هستی است

نون ابرو صاد چشم و جیم گوش
بر نوشته فتنة صد عقل وهوش^۱
پشت سوی لعبت گلرنگ کن
عقل در رنگ آورنده رنگ کن^۲

۱ - دفتر پنجم ص ۲۸۴ بیت ۱۰ .

۲ - ۳۴۸ بیت ۴ .

ذوق آزادی ندیده جان او هست صندوق صور میدان او
دائما محبوس عقلش در صور از قفس اندر قفس دارد گذر
منفذش فی از قفس سوی علا در قفس ها میرود از جا به جا
گر ز صندوقی به صندوقی رود او سمائی نیست صندوقی بود^۱

۱- این نقش و نگارهای رنگارنگ که پیکر هستی را با اشکال گوناگون در برابر دیدگان آدمی نهاده است، موجب تحریک و تهییج عقل و هوش انسانی است. این نقش های رنگارنگ هسته اولی عقول ما را می پروراند و بارور میسازد، اما نه برای آنکه آدمی در میان همین خطوط و نقوش غوطه ور شود و راهی بجائی نبرد و بالاخره بگوید:

آنانکه محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه ای و در خواب شدند

خیام

۲- زیرا - عقل جزئی همواره لعبت پرست است، لذا همواره روبسوی رنگ و شکل میآورد.

۳- این عقل تجربی که در میان صندوق صورتها و اشکال گرفتار است، مانع بدست آوردن آن آزادی است که جان آدمی بدون آن چیزی جز برگ خزان دیده که در دامان بادهای خزانی باین سو و آن سو میدود، نیست.

شما میگوئید: مگر این همه تحولات علمی و فلسفی و گسترش معارف بشری، بوسیله عقل نیست؟!

۴- میگوئیم: بلی، اینهمه تحولات، عبارت از گردش و انتقال عقل از یک نقطه صندوق به نقطه دیگر آن است و بدینوسیله فقط رابطه خود را با نقاط گوناگون صندوق (ظواهر هستی) افزایش میدهد، بدون اینکه بتواند آن صندوق را بشناسد و رابطه

خویش را با آن تنظیم نماید .

۵- این عقل جزئی تجربی توانائی آن را ندارد که دیوار ضخیم هستی را بشکافد و با آن سوی هستی روانه شود و از آن سوی این هستی را دریابد .

۱۴- عقل جزئی محصول ماده و موجی از امواج آن است .

بازنان را زیر دندان کوفتند	گشت عقل و جان و فهم هوشمند ^۱
عقل کان باشد ز دوران ز حل	پیش عقل مانند آن محل ^۲
موج خاکی فکر و فهم و وهم ماست	موج آبی صحر و سکر است و فناست ^۳

مغز و فعالیت های طبیعی آن، جلوه های از ماده و موجی از امواج آن است . این حقیقتی است که الهیون نیز با آن معتقدند . اندیشه ، تداعی معانی ، حافظه ، هوش ، تجسیم ، تعقل همه و همه این پدیده ها در مغز و در میدان ماده بعنوان محصولات عالی ماده نمودار میگردد .

ابیات فوق با کمال صراحت این حقیقت را بازگو میکنند . ولی مطلب اینجا است که روح انسانی در آن پدیده ها خلاصه نمیشود ، بعبارت دیگر الهیون و آنان که به تجرد و ابدیت روح معتقدند، آنچه را که مادیون از نظر علمی میگویند، منکر نیستند ، بلکه چیزی را اضافه میکنند و میگویند :

وقتی که ماعظمت انسان را مشاهده میکنیم و می بینیم که با تمام محبوس بودنش در قفس ماده میتواند بدجهان هستی مسلط شود و میتواند همه انسانها را اجزاء خود و خود را جزء انسانها بداند و مجهولات را کشف کند و اعتلای روحی فوق تصور پیدا کند و تا بینهایت کشش پیدا کند ، باید از این همه کمالات بدانیم که روح آدمی موجودیت دیگری دارد که باعث این همه شکفتی ها میگردد .

۱- دفتر اول ص ۶۳ . بیت ۲۸ .

۲- دفتر پنجم ص ۳۲۳ . بیت ۲۴ .

۳- دفتر اول ص ۱۴ / بیت ۱۶ .

اما از نظر مادّی همان است که همه ما او را می بینیم :

- ۱- فان و مواد دیگر مبدل به اجزاء درونی و برونی انسان میگردد .
- ۲- این اندیشه‌ها و تعقل‌ها که وابسته مواد هستی و سایر کرات فضایی است حقیقتی است ، عقل عالی تجرد یافته که جهان را در خود می بیند حقیقت دیگر .
- ۳- این همه اندیشه و فهم و وهم جز موج ماده چیز دیگری نیست ، الا اینکه موج دیگری متیواند از اقیانوس وجود آدمی برخیزد و سر بکشد و ناسر منزل لقاء الله برسد .

۱۵- خواب و رؤیای هر کسی مطابق عقل و اندیشه او در حال

بیداری است .

خواب احمق لایق عقل وی است همچو اوبی قیمت است و لاشیء است
خواب ناقص عقل گول آمد کساد پس زبی عقلی چه باشد خواب باد
دو بیت فوق آن قسم از خواب‌های طبیعی را گوشزد می کند که مطابق اندیشه‌ها
و توهمات و تعقل‌های حالت بیداری است . متأسفانه بعضی از عشاق خیره
به معبود خویش در علم، تمام خواب‌ها را در همین قسم منحصر کرده‌اند ، مادر مجلدات
گذشته در این باره مشروحاً بررسی کرده‌ایم .

۱۶- اگر عقل را بفعالیت و ادار نکنیم ، رفته - رفته از کار میفتد .

ده مروده مرد را احمق کند عقل را بی نور و بی رونق کند
این هم يك حقیقت بسیار عالی است که چنانکه با از کار انداختن بعضی از
عضلات ، آن عضله از فعالیت خود ساقط میشود و این موضوعی است که از نظر علمی
چنانکه لامارك مورد بررسی قرار داده است قابل قبول است ، همچنان عقل جزئی

۱- دفتر ششم ص ۴۱۶ بیت ۲۳ و ۲۱ .

۲- دفتر سوم ص ۱۴۵ ب ۵۶ .

و تجربی بادور شدن از انگیزه‌هایی که موجب فعالیت میشود، از کار میفتد،
یابعضی از فعالیت‌های آن مطابق محیط عوض میشود.

۱۷- بازی‌های کودک عقل او را به فعلیت می‌آورد و ورزیده میکند.

تاز لعبت اندك اندك در صبا جانش گردد بایم عقل آشنا
عقل از آن بازی‌همی یابد صبی گرچه با عقلست در ظاهر ابی
كودك دیوانه بازی کی کند؟ جزء باید تا که کل را پی کند

چه توجه روانی عالی است که در سه بیت فوق از جلال‌الدین دیده میشود.
توضیح اینکه تماس کودک با اشیاء تدریجاً خواص آنها را از گرمی و سردی و سختی
و نرمی و تحرك و سکون به او می‌فهماند.

اشیاء طبیعی و انسانها باید دیده‌ها و حرکات مخصوص به خود، اندیشه او را
تدریجاً به درك روابط میان علل و معلولات و شرایط و مقتضیات تحريك می‌کند.
استدلالی که جلال‌الدین در بیت سوم میکند و میگوید:

كودك دیوانه بازی کی کند؟ جزء باید تا که کل را پی کند

از نظر روانی فوق‌العاده جالب است. کودک که مبتلا به اختلالات روانی است حرکات
طبیعی و پدیده‌ها و روابط اشیا او را بخود جلب نمیکند، تا با ایجاد آنها و تصرف در
آنها لذتی ببرد. این لذت مقدمه ورزیده شدن اندیشه و تعقل اوست. دو موضوع مهم
را در این مورد متذکر میشویم:

موضوع یکم - از مطلب فوق میتوان چنین نتیجه گرفت که اشخاص و متفکرین
که فعالیت عقل جزئی تجربی را در میان صندوق این جهان منحصر میکنند، در حقیقت
میخواهند بگویند: موجودیت انسانی عقل خود را بایستی در همین بازیگاه اشباع
و مستهلك بسازد، مثل اینست که بگویند: بازی‌های لذت‌بار کودک برای عقل و
فعالیت اندیشه‌ای کودک کفایت می‌کند!!

موضوع دوم - بطلان نظریه فروید درباره منشأ وجدان است که پنداشته است از امر ونهی و سایر انگیزه‌های دوران کودکی در خانواده ناشی میشود. او نفهمیده است که چنانکه بازیهای کودک نمیتواند در آن کودک که سلولهای مغزی و ارگانسیم اندیشه و تعقلش مختل است، عقل ایجاد کند، همچنین امر ونهی و سایر انگیزه‌ها در آن کودک که هسته اصلی وجدان را با خود نیاورده است، نمیتواند وجدان ایجاد نماید.

۱۸ کار عقل جزئی سودجویی و تقویت خود طبیعی و پیروزی در میدان تنازع در بقاء است.

فکرش اینک که چون علف آرد بدست ^۱	هم مزاج خر شده است این عقل پست
روزی بی رنج و نعمت بر طبق ^۲	عقل اسیر است و همی خواهد ز حق
جز پذیرای من و محتاج نیست ^۳	عقل جزئی عقل استخراج نیست
صبر و عقلم از تجوع یاوه گشت ^۴	نیز جوع و حاجتم از حد گذشت
زاندگر مفرش کنی اطباق را ^۵	تا بدین عقل آوری ارزاق را
عشق باشد کان طرف برسر دود	عقل راه ناامیدی کی رود ؟
عقل آن جوید کز آن سودی برد ^۶	لاابالی عشق باشد نی خورد
عقل‌ها را تیره کرده از خروش ^۷	تاجران ساحران لاشییء فروش

۱ - دفتر دوم ص ۱۱۷ بیت ۵۵

۲ - ، ص ۱۷۷ بیت ۱۸

۳ - دفتر چهارم ۲۳۶ بیت ۶۱

۴ - دفتر پنجم ص ۳۲۳ بیت ۱۱

۵ - ، ص ۳۲۳ بیت ۵۸

۶ - دفتر ششم ص ۳۸۱ بیت ۶۷ و ۶۸

۷ - ، ص ۴۲۲ بیت ۲۷

حزم آن باشد که نفریبد ترا چرپ و نوش دانه های این سرا
زانکه يك نوشت دهد با نیشها که بکارد در تو نیشش ریشها
زر اگر پنجاه یا شصت دهد ماهیا او گوشت در شصت نهد
ژغزع آن عقل و مغزت را برد صد هزاران عقل را يك نشمرد^۱

۱ - بلی ، اگر بخواهید این عقل جزئی را حاکم مطلق العنان موجودیت خود
نمایید ، از او جز سودپرستی چیزی نخواهید فهمید ، زیرا عقل جزئی در مقابل خود
طبیعی بیش از يك کارگردان ، دست بسینه چیز دیگری نیست .

۲ - عقل اسیر و برده خاضع خود طبیعی است ، اگر هم بخواهد با خدا به راز
و نیاز پردازد ، از خدا جز روزی بی زحمت و گنج بی رنج چیزی نخواهد خواست .
۳ - این عقل جزئی را که می بینید ، قدرت استخراج حقایق در جهان هستی را
ندارد . این عقل کاری که میتواند بکند ، اینست که خود طبیعی و خواسته های آن را
بپذیرد و گوش به فرمان آن باشد .

این عقل دائماً نیازمند است ، هرگز روی استغناء را نخواهد دید . روی
احتیاجات خود را بانقاب های فریبنده می پوشاند . مثل این عقل همان است که
داستایوسکی میگوید :

« ... و حال آنکه عقل حال کودکی را دارد که پیوسته در پیرامون کوزه مرتباً
میچرخد و خود را مخفی میکند ، عقل افسونگر وسست بنیان است . »
وقتی که گرسنگی و احتیاج بانسان حمله ور میگردد ، همین عقل که ادعاهایش
گوش فلك را کر کرده است ، چنان یاوه و لغو میگردد که اگر انسان بتواند در آنحال
در درون خود تجرید صورت داده و بتماشای عقل پردازد ، خود از داشتن چنان
موجود یاوه و پست سرافکننده می شود .

۴ - برای آدمی دو عقل داده شده است ، یکی از آن دو تنها برای غوطهور

شدن در ماده و جلب سود و معاش است ، بیهوده آن عقل را به درك حقایق و حرکت به واقعیات انسانی -- الهی و ادارش نسازید . دوم - عقل عالی است که انسان را به اوج عظمت پیرواز در میآورد .

۵ - اگر بخواهید خاصیت اساسی عقل جزئی تجربی را بیابید ، اینست که این سودجو و نقد طلب کاری با امید و فردا و اشتیاق و انتظار ندارد .
این کامجوتنها ، روز را می بیند و در روز همان ساعت را درك میکند که در آن قرار گرفته است .

نقد امروز گذران بهتر است از نسیه فردای جاودان .

اینست شعار همیشگی عقل جزئی تجربی .

۶ - عقل جزئی تجربی گوش های بسیار حساس و شنوا دارد ، اما تنها صدایی را که میشنود عبارت است از صدای سود آور و سود بخش .

این هم صحیح است که هر اندازه که عقل قوی تر شود ، خود طبیعی ضعیف تر و لاغر تر میگردد .

زانکه غالب عقل بود و خر ضعیف از سوار زفت گرد دخر نحیف^۱

۱۹ - هوی و هوس و حرص چشم عقل را کور میکند ، مگر

اینکه رهبر الهی بدادش برسد .

میل دبه چشم عقلت کور کرد ^۱	زان ندائی کت زدانش دور کرد
طبع را بر عقل خود سرور مکن ^۲	رحم بر عیسی کن و بر خر مکن
در وجودت رهن راه خداست ^۳	عقل تو مغلوب دستور هواست
عقل را اندیشه یوم الدین بود	کاین هوا پر حرص و حالی بین بود

۱ - دفتر دوم ص ۱۰۷ بیت ۵۷

۲ - دفتر دوم ص ۱۲۱ بیت ۳

۳ - دفتر دوم ص ۱۰۷ بیت ۵۴

عقل را دو دیده در پایان کار
عقل ضد شهوتست ای پهلوان
پیر عقبات کودکی خو کرده است
حرص تازد بپهده سوی سراب
حرص غالب بود و زر چون جان شده
وای آنکه عقل او ماده بود
لاجرم مغلوب باشد عقل او
از حریمی عاقبت نادیدنی است
عاقبت بین است عقل از خاصیت
عقلشان در عقل دنیا پیچ پیچ
عقل را افغان ز نفس پر عیوب
ای خنک آن کس که عقلش نر بود
عقل جزئی اش نر و غالب بود
عقل گاهی غالب آید در شکار

بهر آن گل می کشد اورنج خار^۱
آنکه شهوت می تند عقلش مخوان^۲
از جوار نفس کاندر پرده است^۳
عقل گوید نیک بین کاین نیست آب
نعره عقل آن زمان پنهان شده^۴
نفس زشتش نر و آماده بود
جز سوی خسران نباشد نقل او^۵
بر دل و بر عقل خود خندید نیست
نفس باشد کاو نبیند عاقبت^۶
فکرشان در ترک شهوت هیچ هیچ^۷
همچو بینی بدی بر روی خوب^۸
نفس زشتش ماده و مضطر بود
نفس انشی ز آ خورد سالب بود^۹
بر سگک نفست که باشد شیخ یار^{۱۰}

- ۱ - دفتر چهارم ص ۲۲۶ بیت ۶
- ۲ - ، ، بیت ۲۰ و ۲۱ .
- ۳ - ، ، ص ۲۵۲ بیت ۳۸
- ۴ - دفتر پنجم ص ۲۹۱ بیت ۱۰
- ۵ - ، ، ص ۳۱۳ بیت ۴۱ و ۴۲
- ۶ - ، ، ص ۳۲۱ بیت ۱۰ و ۱۱
- ۷ - دفتر دوم ص ۱۰۲ بیت ۷۴
- ۸ - دفتر ششم ص ۳۵۳ بیت ۶۱
- ۹ - ، ، ص ۳۹۵ بیت ۶۳
- ۱۰ - دفتر پنجم ص ۳۲ بیت ۱۲ و ۱۳ .

برای توضیح مضامین آیات فوق مجبوریم مقدمه مختصری را در باره عقل متذکر شویم :

۴۰ - عقل چیست ؟

غالباً از کلمه « عقل » دو مفهوم جداگانه تقریباً منظور میگردد :

- ۱ - نیروی مستقلی که در مقابل سایر نیروهای روانی از قبیل نیروی تجسیم ، تداعی معانی ، تصمیم ، اندیشه ، اراده ... در درون ما وجود دارد .
 - ۲ - ذهن آدمی مواد خام را به وسیله حواس و سایر وسایل درمییابد ، فعالیتی را که برای تنظیم آنها صورت میدهد عقل نامیده میشود .
- این نیرو یا فعالیت در مغز آدمی بهیچ وجه قابل تردید و انکار نیست و در اینکه عقل از عالی ترین و سائل زندگی مادی و معنوی ماست ، هیچ فرد آگاهی شك نکرده است .

آیات و روایات مربوط به عظمت همین عقل جزئی و تجربی و ملامت تخلف از فعالیت های عقلانی بقدری فراوان است که احتیاجی به شرح و تفصیل زیاد ندارد . بطور اجمال آیات قرآنی در باره عقل و دستور بلزوم تبعیت از آن به چند گروه است :

گروه یکم : آیاتی است که بطور مستقیم به تعقل تحریک می کنند، مانند :

« وَ سَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنَّجُومَ مَسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ » ۱ .

(خداوند شب و روز و خورشید و ماه را برای شما مسخر نمود و کرات فضائی همه تحت فرمان اوست ، این نظم و ترتیب برای انسانهایی که تعقل می کنند، دلائلی دربردارد .)

مضمون این گروه در سوره بقره آیات ۷۳ ، ۱۶۴ ، ۱۴۴ و در سوره مؤمنون

آیه ۸۰ و رعد آیه ۱ تا ۴ و جائیه آیه ۵ وارد شده است .

گروه دوم - ندامت انسانی را در هنگام احساس نتیجه تقصیر مربوط به

عدم تعقل بیان مینماید ، مانند:

« قَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمِعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ . » ۴

(تبهکاران در عذاب اخروی میگویند : اگر حقیقت را می شنیدیم و تعقل میکردیم

از معذبین در آتش نبودیم) .

گروه سوم - مردمی را با اینکه تعقل داشتند ، حقیقت را پوشانیده اند

توبیخ مینماید ، مانند :

« يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يَحْرَفُونَ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ » ۵ .

(آنان کلام خدا را میشنوند ، سپس آن را با اینکه تعقل کرده اند ، منحرف

میسازند).

گروه چهارم - مردم بی اعتنا به تعقل را توبیخ میکند - مانند :

« أَقْبَأُ مَرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنَسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ قَتْلُونَ أَفَلَا

تَعْقِلُونَ » ۶ .

(آیا مردم را به نیکوکاری دستور میدهید و خودتان را فراموش میکنید ، با

اینکه کتاب الهی را میخوانید ، مگر تعقل نمیکنید) .

گروه پنجم - آیات مربوط به ملامت آنانکه تعقل نمی کنند ، با اینکه وسائل

تعقل برای آنان روشن است . این گروه در موارد فراوانی از قرآن وارد شده است مانند

البقره آیه ۷۶ -- آل عمران آیه ۶۵ -- الانعام آیه ۳۲ الاعراف آیه ۱۶۹ یونس

آیه ۱۶ -- هود آیه ۵۱ -- یوسف آیه ۱۰۹ -- الأنبياء آیه ۶۷ -- المؤمنون آیه ۸۰ -

۱ - ملك آیه ۱۰ .

۲ - البقره آیه ۷۵ .

۳ - البقره آیه ۴۴ .

النور آیه ۶۱ - الشعراء آیه ۲۸ .

بعضی از آیات کسانی را که تعقل نمی‌کنند، پست‌ترین جانوران معرفی میکند، مانند :

« إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصَّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يُعْقِلُونَ » ۱ .

(بدترین جانوران در نزد خدا مردمی هستند که از شنیدن حق‌گر و از گفتن حق لال هستند که تعقل نمی‌کنند) .

بعضی دیگر از آیات پلیدی و ذلت را ناشی از عدم تعقل معرفی میکند. مانند:

« وَيَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُعْقِلُونَ » ۲ .

(و پلیدی را برای کسانی قرار داده است که تعقل نمی‌کنند) .

بعضی دیگر از آیات تقلید کورانه از نیاکان و پای بند بودن به موهومات و

خرافات گذشتگان را که عاری از تعقل بوده است ملامت میکند . مانند :

« بَلْ تَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَّلُوكَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا

يَهْتَدُونَ » ۳ .

(آنان می‌گفتند ، بلکه ما آنچه را که پدران ما عمل میکردند ، پیروی

خواهیم کرد « با آنان » بگو باز پیدرانتان تقلید خواهید کرد ، اگر چه آنان تعقلی

نداشته و راستکار نبودند !؟) .

آیات دیگری در قرآن با کلمه الباب که جمع لب بمعنای عقل است در موارد

مختلف آمده است ، اما از حیث روایات ، تمجید و تعظیم عقل و خرد با اندازه ایست که

میتوان آنها را در یک مجلد ضخیم جمع آوری کرد .

عقل و تعقل بطور اختصار آن فعالیت ذهنی است که روی مواد خام که از

۱ - الانفال آیه ۲۲ .

۲ - یونس آیه ۱۰۰ .

۳ - البقره آیه ۱۷۰ .

جهان طبیعت و انسان و روابط میان آن دو صورت گرفته ، از جزئیات ، کلیات را انتزاع می کند و از مقدمات نتیجه میگیرد ، و هدف انتخاب مینماید ، و قوانین و اصول احراز شده را به موارد خود تطبیق می کند .

مسلم است که اگر يك انسان کوچکترین درك داشته باشد ، نمیتواند ضرورت این فعالیت را در زندگانی مادی و معنوی منکر شود .

و اگر خردمندان در تاریخ پیدا شده اند که درباره عقل و تعقل قیافه مخالف به خود گرفته اند ، نه از آن جهت بوده است که آنان حقیقتاً عقل را چیز لغو و بیهوده یا مضر میدانستند ، بلکه اشخاص بسیار آگاه و هشیاری مانند جلال الدین و کانت بودند که میخواستند قلمرو عقل جزئی و تجربی را معین کنند ، چنانکه در همین مباحث مشاهده میشود و الاً هیچ انسان معتدل نمیتواند منکر آن شود که بدون تعقل کره خاکی مانه تنها جنگل حیوانات میشود ، بلکه به بیمارستانی مبدل میگردد که قابل تصور نیست ، در مسائل آینده همین مباحث از جلال الدین ایات فراوانی در تمجید همین عقل و خرد ملاحظه خواهد شد .

توقع بیجا و وادار کردن عقل تجربی به ورود به قلمرو های غیر قابل تجربه بوده است که عقل را بایک قیافه زشت بمردم نشان داده است .

۴ - در پیکار آشتی ناپذیر عقل و هوی و هوس پیروزی نهایی

با جلال الدین ها بوده و اپیکوریست ها و فرویدیست ها به زانو

خواهند در آمد .

البته هر دین قراردادن اپیکور با فروید به آن معنائیست که این دونفر از همه جهات هم مکتب میباشند ، زیرا اپیکور پدیده لذت را که هدف حرکات و سکنت بشری قرار میدهد ، تنها در لذایذ حیوانی منحصر نمیکند ، بلکه بنا به نظریه شارحین مکتب لذت ، يك معنای عمومی از آن را منظور می کند که حتی شامل لذایذ روحی هم میباشد ، در حقیقت مکتب اپیکور بمنزله ماده خام نظریات بنتمام در فلسفه حقوق بوده است .

در صورتیکه فروید در نظریات رسمی خود لذتی بجز لذت حیوانی محض نمیشناسد، یعنی لذت دیگر را فرع و تبدیل یافته لذت حیوانی محض میدانند. پیکار میان جلال الدین و فروید، همان پیکار آشتی ناپذیر هوی و هوس در مقابل تعقل و اندیشه و وجدان و دریافت های عالی دیگری است که انسان را به عالی ترین اوج عظمت میرساند.

هوی و هوس که در مکتب فروید محصول فعالیت غرایز طبیعی است، همواره با قید و شرط و قانون چه طبیعی و چه روانی و چه قراردادی می جنگد. زیرا غرایز در جستجوی اشباع بی قید و شرط است، در صورتیکه عقل و اندیشه بدون قید و شرط و قانون نمیتواند به فعالیت پردازد.

بنابراین اگر بخواهیم کمی باصراحت صحبت کنیم، باید بگوییم: «فروید» نه تنها با اخلاق و مذهب و معنویات بشری بمبارزه برخاسته است، بلکه لبه تیز شمشیر او متوجه عقل و اندیشه بوده است.

و چون دورسر «فروید» را هاله مقدسی از مفهوم فریبای دانش بی محاسبه فرا گرفته بود، لذا معاصرینش از ترس چوب تکفیر دانش پرستان بی محاسبه، نتوانستند به او بگویند: شما که میگوئید، غرایز (اید) و من (اگو) و من برتر (سوپراگو) يك سازمان واحد روانی را تشکیل میدهند، و غرایز که یکی از اجزای این سازمان است، اشباع بلا قید و شرط واصل را میخواهد و من و من برتر که بوسیله عقل و اندیشه و سایر احساسات مخالف غرایز، جبهه متضاد با غرایز دارند، یعنی همواره میخواهند روی قید و شرط واصل فعالیت کنند، آیا چاره ای اندیشیده اید که بتواند تضاد در سیستم واحد سازمان روانی را حل و فصل یا بیک حالت ثالث (سنتز) ارتقاء بدهد؟! بجای اینکه فروید بگوید: بهر شکلی که لازم است طبقات مسئول بهداشت روانی و روان پزشکان و اخلاقیون و مذاهب بایستی در شعاع يك بینش و سیاست خردمندانه غرایز طبیعی را در قلمرو خود محدود بسازند و عقل و اندیشه را عم در قلمرو خود به فعالیت وادار کنند، میگوید: اگر غرایز طبیعی محدود و متعید شوند، و از دگر در روان ایجاد

میشود و موجب عقده های روانی میگردد. بسیار خوب، آیا معنای این نظریه این نیست که پس من و من برتر که عقل و اندیشه مهمترین کارگردانان آنها میباشد، باید منکوب و وازده شود!

در این صورت آیا وازدگی عقل و اندیشه و فعالیت های معنوی انسانی موجب عقده های روانی نخواهد گشت؟!'

امروزه در اغلب کشورهای متمدن به توصیه و انساندوستی شما!! عمل کرده و شلوارهای کودکان و جوانان را از پایشان در آوردند و به بهشت موعود آزادی غریزه جنسی دست یافتند، با اینحال بیماری های روانی چنان تعمیم یافته است که شاید بیست درصد افراد نتوانند بدون قرص های مخدر یا حداقل بدو تقلاها و تشویش ها بخواب گوارا فرو روند، يك بخش امراض عفونی برچیده میشود بجایش يك بخش بیماری روانی اضافه میشود، بلکه باید گفت: چون امور زندگی ماشینی فراغتی نگذاشته است که مردم بوضع خود هم رسیدگی کنند، لذا بیماری روانی را فقط در بیمارستانها یا بیمارستانها جستجو میکنند، نه در خیابانها و پارکها و سینماها و قطارها و هواپیماها و کارخانجات. در صورتیکه با کمی مبالغه میتوان گفت: همه این محلها بیمارستانهای روانی است.

۱- بنا به نقل آدگار پیش در کتاب اندیشه های فروید ص ۸۹ و ۹۰ فروید نتوانسته است بطور قطع ریشه دار بودن و استقلال احساسات معنوی را از انسانها منفی بداند. میگوید: و مع هذا نمیتوان انکار کرد که بعضی از اشخاص میگویند: در خود احساسی مینمایند که بخوبی توصیف شدنی نیست، این اشخاص از احساسی سخن میرانند که به ابدیت متصل است. از جدائیها شکایت میکند و میخواهد روزگار وصل خویش را بجوید. این تصور ذهنی از يك احساس ابدی که در عرفای بزرگ و همچنین در تفکر مذهبی هندی منعکس میشود، ممکن است ریشه و جوهر احساس مذهبی را که مذاهب گوناگون جلوه هائی از آن هستند، تشکیل دهد. فروید در این موضوع تردید دارد و اقرار میکند که با تحلیل روانی خود، هرگز نتوانسته است اثری از چنین احساس در خویش بیابد، ولی فوراً و با صداقت کامل اضافه میکند که این امر به او اجازه نمیدهد وجود احساس مورد بحث را در دیگران انکار نماید.

خلاصه تضاد در سیستم روانی انسانها را پیش از فروید صدها بلکه هزاران متفکر شرق و غرب دیده و بمحاسبه آورده بودند، تنها تفاوتی که میان فروید و دیگران وجود دارد، اینست که آنان لزوم تعدیل تضاد غرایز طبیعی را باتعقل و اندیشه و هماهنگ ساختن آنها را توصیه نموده و در رهبری و توجیه تضاد مزبور، عقل و اندیشه و الای آدمی را مقدم میداشتند. فروید انسان را وارونه کرده و با این جمله که در سازمان روانی و ازدگی ایجاد نکنید دستور دادند!!: که حق تقدم باغرایز طبیعی است. دو صدمه روشن از این نظریه بجهان بشریت وارد آمد:

یک - دیوانگی و بیزاری از عقل و اندیشه، تاجائیکه مجله تایم علناً در این موضوع مقاله‌ای منتشر کرد که: «نمجید از دیوانگی و اندیشه عادت بدی است».

دوم - ایجاد عقده‌های روانی و بزانوندر افتادن انسان‌ها در مقابل آنها. توضیح اینکه در امتداد تاریخ بشر همواره انسانها از ناتوانی از اشباع غرایز طبیعی مخصوصاً غریزه جنسی محرومیت‌ها میدیدند، اما این محرومیت‌ها غالباً جنبه ضربه‌ای و عقده‌ای نداشته است، بلکه بدانجهت که تحت تعلیم اخلاق و مذاهب هوا و هوس و شهوات را تعدیل میکردند، این کوشش موجب تقویت عقل و اندیشه و روح می‌گشت و جلال‌الدین‌ها و ابن‌سیناها و توماس‌ها و اوگوستین‌ها و سایر عظمای بشریت را بوجود می‌آورد.

این داد و فریاد: (بامهار کردن غرایز عقده روانی در خود ایجاد نکنید) خود موجب آن شد که بی‌اعتنائی یک دختر و اشاره نکردن با بر و به یک پسر، که او را میخواست، آن آقا پسر در اندیشه فرورفت و بخود تلقین کرد که به بیماری روانی ناشی از عقده و ازدگی مبتلا شده ام بدینسان فروید بیش از آنکه واقعیات را کشف کند و راه و چاره‌ای بمشکلات بشری که ناشی از عدم توجیه صحیح تضاد سازمان روانی است. نشان بدهد، دست بکار تلقین شده باهاله مقدس دانش‌بی محاسبه که چشمهای عامیان را خیره میکند، و بابدست آوردن بعضی از مطالب صحیح در ضمیر خود آگاه و ناخود آگاه و مراحل متوسط

روح تعبد محض را حتی دردانش پزوهان ایجاد کرد . مطالبی را که ادگار پش ذیلاً
از فروید نقل می کند بطور دقیق ملاحظه کنید :

« تسلط به نفس - هر کس میتواند بدون آنکه در صدد از بین بردن یا مکتوم
داشتن غرایز خود باشد ، برای تسلط باین عزایز کوشش کند و آن را کم و بیش تحت
سلطه و اراده خویش قرار دهد . فروید موضوع رام نمودن و مطیع ساختن تحریک های
غریزی را که مورد توصیه و عمل روانیون بوده است بطریق زیر توضیح میدهد « خواهش ها
و تمنای روحی که در مقابل اصالت حقیقت تسلیم میشود ، موجب تسلط به غرایز
میگردند .

البته این کار دلیل بر آن نیست که مردم از راضی کردن غرایز منصرف شده
باشند . منتهی چون عدم ارضای غرایز آزاد دردناک نیست ، لذا انسان با مطیع و
منقاد ساختن خواهش های غریزی ، تضمینی در برابر رنج و محنت برای خود تأمین
مینماید .

باید دانست که انجام یافتن این عمل بطور انکار ناپذیر امکانهای تمتع و لذت
را تقلیل میدهد ، زیرا شادی و مسرت حاصل از اقناع يك غریزه آزاد و غیر مقید
بمراتب شدیدتر از فرو نشانیدن و راضی ساختن يك غریزه رام شده و مقید است .

میتوان گفت که دوئلت اعمال روحی متکی به تسلط بر غرایز و توسعه نیروی
اخلاقی است ، ولی این انضباط بالنسبه سخت که اجراء کردن آن هم مستلزم طی
يك راه طولانی است ، معمولاً باندازه کافی رضایت خاطر انسان را فراهم نمیسازد و در
وجدان باطن تأسف ها و حسرت های مبهم و گاهی خرد کننده بیاد بود غرایز قدیم و
شادیهای ابتدائی باقی میمانند به جز در بعضی از طبایع نخبه . تسلط بر غرایز يك
خصلت خشونت آمیز و گاهی غیر انسانی را در شخص بوجود میآورد .»

اگر این عبارات را که نقل کردیم بطور صد در صد گفته خود فروید بوده باشد ،

دارای مطالب و نظریاتی است که تقریباً با موضوع عقده‌های روانی سازگار نمیباشد. زیرا - در عبارات فوق مطلب چنین است که تسلط به غرایز و محدود کردن آنها خلاف رضایت و خواسته مردم است و این مطلب کاملاً صحیح است، تا آنگاه که روح بر شد واقعی خود برسد، چنانکه فروید در جملات اخیر هم اعتراف میکند و میگوید: «بجز در بعضی از طبایع نخبه» البته این جمله هم غلط انداز است، زیرا بجای اینکه رشد روانی و اعتلای روح را که ناشی از تسلط بنفس است بکاربرد، طبایع نخبه که يك موضوع ابهام انگیز و عمومی است، گفته است.

در حقیقت با قطع نظر از بعضی مناقشات، فروید با جملات بالا و همچنین جمله‌ای که از ص ۸۹ و ۹۰ همین مدرک نقل کردیم، تناقض نظریات خود را آشکار ساخته است. برگردیم به اصل مطلب. جلال‌الدین میگوید: رها ساختن غرایز طبیعی که جز هوی و هوس چیزی بیار نمی‌آورد و افراد انسانی با رها ساختن آنها عقل را از کار می‌اندازند.

۱- تمایل به خوراک‌های لذت بار و خود باختن در مقابل آنها عقل را نابینا می‌سازد.

۲- نفس آدمی مانند خر حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و عقل مانند خود عیسی است، تو با خود عیسی سروکار داری نه با خرش.

۳- این هوی و هوس راهزن راه آدمی بسوی خداست. مگذار آن را هزن پلید به عقل تو که رهسپار کوی الهی است پیروز گردد.

۴- هوا و شهوات، پراز حرص و آرزو فقط همین لحظه را که بجوش آمده است می‌بیند، در صورتیکه عقل فردای ترا می‌بیند که موجودیتت وابسته به آن است.

۵- عقل ترا امروز به تحمل رنج و مشقت وادار میکند و میگوید:

خارار چه جان بکاهد گل عذر او بنخواهد

۶- هرگز به فریاد اپیکوریان و فرویدیان گوش فرامده و بدان که: عقل فعالیتت ضد

فعالیت شهوت دارد ، راهی که این می‌رود ، آن یکی درست متضاد آن گام بر میدارد.
عقل و آنگاه اسیر شهوت؟! هرگز باور مکن .

۷- این عقل که هفتاد و نه سال که امروز از تکامل و اعتلا باز ایستاده است ، يك مطلب ساده نیست ، بلکه برای آن است که عقل دوران کودکی را به همسایگی نفس تبهارت در خود حفظ کرده است. نفس با گذشت زمانها با مکر پردازی های دقیق نگذاشته است که عقل حرکت کند و اعتلا بگیرد . آری -

خلق اطفالند جز مرد خدا نیست بالغ جز رهیده از هوا

۸- حرص و آرزو غرایز طبیعی‌ات در مقابل سرابها می‌ایستد و فریاد میزند :
آب ، آب ! این عقل تو است که میگوید : این فریاد دروغین را مشنو ، نیکو بنگر ، این سراب است و آب نیست .

۹- هیچ میدانید که فریاد و نعره عقل در چه وقتی پنهان میشود و خاموش میگردد؟
در آن موقع که حرص و آرزو پیروز میشود و مال و منال دنیا در اعماق جانت جایگیر میگردد .

۱۰- وای بحال کسیکه در سیستم تضاد روانی ، عقلش مانند ماده‌ای بود که در حال انفعال است ، نه در فعالیت .

۲۲- در مقابل اتحاد و همسازی دو نفس ، عقل جزئی بکلی از کار میفتد .

نفس با نفس دگر چون یار شد عقل جزئی باطل و بیکار شد
هر که با ناراستان هم سنگ شد در کمی افتاد و عقلش دنگ شد

هماهنگی دو انسان با یکدیگر که تمام موجودیتشان را غرایز حیوانی و هوای و هوس‌های بی‌سروته اداره میکنند ، باعث رکود و سقوط عقل جزئی طرفین میگردد ، تفاوت مبارزه يك نفس با يك عقل ، با مبارزه دو نفس با دو عقل در اینست که اگر دو طرف مبارزه يك نفس و يك عقل بوده باشد ، احتمال پیروزی عقل در مقابل نفس بیشتر است

تاصورت دوم (دو نفس و دو عقل) زیرا اتحاد و فعالیت دو نفس به قید و شرط کمتری نیازمند است، در صورتیکه برای فعالیت هماهنگ دو عقل قید و شرط و موانع زیادتری وجود دارد.

۲۳۳- عقل آدمی که با ایمان اشباع شده است، میتواند غرایز وهوی وهوس را مهار کند.

عقل بر نفس است بند آهنین	طبع خواهد تا کشد از خصم کین
عقل چون شحنه است در نیک و بدش	آید و منعی کند و ادا درش
پاسبان و حاکم شهر دل است	عقل ایمانی چو شحنه عادل است
عقل ایمانی که اندر تن بود	گر به چه شیر شیر افکن بود
که زبیمش نفس در زندان بود ^۱	عقل در تن حاکم ایمان بود
عقل جنس آمد به خصلت باملك	زانکه عقلش غالب آمد بی زشك
نفس و عقلی هر دو ان آمیخته	ور بهر دو مایلی انگیخته
تا شود بر نفس غالب عقل وهوش ^۲	هر دو در جنگندهان وهان بکوش
نفس زشتش ماده و مضطر بود	ای خنك آنکس که عقلش نر بود
نفس انشی را خرد سالب بود ^۳	عقل جزئی اش نر و غالب بود

چون ابیات فوق احتیاج به توضیح نداشت، لذا به بیان يك مسئله کلی

می پردازیم:

از مجموع ابیات جلال الدین درباره عقل جزئی تجربی با ملاحظه مشهودات تجربی و منابع معتبر اسلامی و نظریات اخلاقیون، این حقیقت روشن میشود که عقل مانند وجدان فعالیت های گوناگون دارد، بعضی از آنها تنها در تنظیم معلومات و پی ریزی اصول و قوانین و تطبیق آنها بموارد و تجرید کلیات بکار میرود، بعضی دیگر

۱- دفتر چهارم ص ۲۴۷ بیت ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۵۶.

۲- د ۲۵۹ بیت ۱۶، ۳۱، ۳۲.

۳- دفتر پنجم ص ۳۲۱ بیت ۱۲، ۱۳.

فعالیت‌هایی است که آدمی را بسوی اعتلای روحی تحریک میکند .
دسته اول تقریباً فعالیت‌های بیطرف است که بهره برداری از آنها تابع تفسیر
و توجیهی است که انسان در باره خود معتقد شده است .

دسته دوم آن جنبه روحانی عقل است که جلال الدین میگوید :

عقل جنس آمد به خلقت باملک

همین عقل ایمانی است که میتواند نفس و خواهش‌ها و تمنیات حیوانی آن
را مهار کند .

در آن نزاع و کشاکش که میان عقل و نفس است ، تلفات بیشمار به انسانهایی
که متوجه نیستند که عقل میتواند بر نفس غالب شود و غلبه عقل بر نفس لذت مافوق
لذایذ نفسانی دارد ، وارد میشود . گروه دیگر که در این پیکار شکست میخورند ، علت
شکست آنها را در تفسیری که برای عقل و نفس نموده‌اند باید جستجو کرد .

اینان نفس وهوی وهوس وهیجان آنها را کاملاً طبیعی و مطابق قوانین جاریه
هستی شمرده و میگویند : اگر خداوند نمیخواست که مردم در لذایذ نفس وهوس
غوطه ور شوند ، ریشه‌های آنها را به قوانین جبری طبیعت پیوند نمیزد . بنا بر این
فعالیت عقل هم بایستی در همین راه مصرف شود . اما دیگر در این باره فکر نمیکنند
که همین پیوند ناگسستنی میان تعقل و وجدان با قوانین جاریه در وجود آدمی
و موقعیت او در عالم هستی نیز وجود دارد !!

در مکتب اپیکور و فروید این نظریه عملاً تثبیت شده است ، اگر چه فروید
وامثال اوسفارش اکید به مغز و قلبشان کرده‌اند که خدا را بهر شکل است از دیدگان
اندیشه و دریافت خود بر کنار کنند !!

این تفسیر و توجیه استدلال به پیروی عقل از نفس است بوسیله خود عقل !!
آقایان با عقل بیطرف از تمایلات وهوی وهوس ، آتش در ریشه عقل شعله‌ور
ساخته و دنیایی را به لجن کشیده و وادار کردند که قرن مارا قرن دیوانگی بنامند !!
در مبارزه خود طبیعی و عقل -

۲۴ - هر اندازه که خود طبیعی تقویت پیدا کند ، عقل ضعیف تر میگردد .

حرف‌های خط او کژمژ بود مزمن عقل است اگر تن میدود
پای پیر از سرعت ارچه بازماند یافت عقل او دوپیر بر اوج راند^۱
عقل سرتیز است لکن پای سست زانکه دل ویران شده ست و تن درست^۲

۱ - آری چنین است قانون همیشگی موجود انسانی ، مادامیکه کالبد مادی آدمی در راه هوس و اشباع غرایز در جنبش و فعالیت است ، عقل بینوا در گوشه‌ای از مغز زمین گیر میشود و روز بروز ضعیف تر میگردد ، آنگاه آدمی با چشم باز و زبان گویا کور و کر و لال میشود .

۲ - در دنیا چه بسا افراد سالخورده هستند که گذشت سالیان عمر پاهای آنها را سست نموده ، آنان را از حرکت طبیعی باز داشته است ، اما عقل آنان در اوج کمالات انسانی در پرواز است .

۳ - عقل آدمی قدرت شگرفی برای حرکت در عرصه کمالات دارد ، اما در آن هنگام که دل آدمی ویران گشت ، در حقیقت پا و پروبال عقل بریده شده است ، کجا برود ؟ و چگونه به پرواز درآید ؟ !

۲۵ - عقل جزئی را به بازار سوداگری عرضه نکنید ، زیرا عقل جزئی قابل فروش است .

عقل و ایمان را از این قوم جهول میخرد باملك دنیا دیو غول^۳
شاید برای بعضی از ساده لوحان مضمون بیت فوق خنده آور جلوه کند و بگوید:
چطور میشود که عقل و ایمان قابل خرید و فروش بوده باشد ؟ ! اگر اینان يك اندیشه

۱ - دفتر چهارم ص ۲۴۸ بیت ۵۲ و ۵۳

۲ - دفتر ششم ص ۳۵۳ بیت ۶۰

۳ - دفتر ششم ص ۳۶۷ بیت ۲۹

لازم و کافی داشته باشند ، خواهند دید که عقل و ایمان سهل است که انسان ها تمام موجودیت خود را ، وجدان خویش را که بهیچوجه قابل خرید و فروش بنظر نمیرسد میخرند و میفروشند !!

اینهمه خود باختگی ها ، اینهمه سنگر خالی کردن ها در مقابل موانع انسانی و طبیعی ، این همه خود را به بیخیالی و بیطرفی زدن در ضرورت ها و بایستگی های فردی و اجتماعی ، اگر ناشی از فروخته شدن خود نباشد ، پس از چیست ؟! مخصوصاً کسانی که وجدان و عقل و ایمان و خود را ارزان خریده باشند .

آنان در مقابل يك دروغ ، وجدان ، عقل ، ایمان ، بلکه همه خود را بی بازار سوداگری میبرند و میفروشند و شادمان بخانه و محل کار خود بر میگردند و خود را در قلعه مرتفع پیروزی می بینند و نامش را با اجازه فلسفه ها سیاسی معمولی ، هشپاری سیاست میگذارند! و آن گاه همین پیروزمندان بازار وجدان فروشی و عقل فروشی و خود فروشی باقیافه تمام جدی میگویند : ما عمرمان را وقف تقویت وجدان ، عقل ، شخصیت در انسانها نموده ایم !

۲۴ - فراوانی خطاهای عقل جزئی است که انسان را به آرزوی جنون و ادا میسازد.

عقل را هم آزمودم من بسی	زین سپس جویم جنون را مفرسی ^۱
اوزشر عامه اندر خانه شد	اوزننگ عاقلان دیوانه شد
اوزعار عقل کند تن پرست	قاصداً رفتست و دیوانه شده است ^۲
آزمودم عقل دورانیش را	بعد از این دیوانه سازم خویش را ^۳
رفت روبه گفت ای شه همتی	تا پوشد عقل او را غفلتی
توبه او را بفن برهم زنیم	ما عدو عقل و عهد روشنیم ^۴

۱ - دفتر دوم ص ۱۱۵ بیت ۳

۲ - دفتر دوم بیت ۱۴ ، ۱۵

۳ - دفتر دوم ص ۱۱۴ بیت ۶۸

۴ - دفتر پنجم ص ۳۲۳ بیت ۲۲ و ۲۴

این هم یکی از نتایج بنیان کن افراط در عقل پرستی ! می‌خواهید بگوئید هر چه هست ، همان عقل است ، ملاک تمام واقعیت‌ها عقل است که مدار صحیح و باطل است ، عقل است که انسان را به جهان بینی واقعی نایل می‌سازد ، هر چه را که عقل بدان راهیابی ندارد ، دورش بیندازید . البته مقصود از این عقل ، همان عقل جزئی ، تجربی است که بطور استقلال مورد پرستش واقع می‌شود .
در مقابل این اوراد و ادعیه‌ای که شما برای عقل می‌خوانید ، بهترین پاسخ شما همان چهاربیت است که جلال‌الدین به وکالت از تمام اندیشمندان واقع بین تاریخ و مشاهدات واقعی سروده است .

۱ - من عقل را کاملاً آزمایش کرده‌ام ، عقل منطقی می‌سازد و قتیکه مشکل منطقی يك استدلال درست شد ، می‌گوید : این استدلال صحیح است ، آن‌گاه نقض همان مطلب را بایك استدلال صحیح منطقی دیگر بشما نشان می‌دهد . مثلاً خردمندان دیشمند است و هر اندیشمندان انسان است ، پس خردمندان انسان است . این درست است . خردمند سنگ است و هیچ سنگی انسان نیست ، پس خردمند انسان نیست .

صورت استدلال در هر دو قیاس کاملاً منطقی است ، عقل آدمی است که همین منطق را برای وصول به واقعیات ساخته است ، در صورتیکه در دو مثال مزبور می‌بینیم : با اینکه یکی از دو نتیجه باطل است هر دو آنها از استدلال قیاسی منطقی بطور کامل برخوردارند !

عقل منطقی راهی به اکتشافات و استنتاجات روانی شخصی که عامل پیشرفت انسانهاست کاری ندارد .

آیا این جسم محدود مثلاً يك صفحه کاغذ قابل قسمت است یا نه ؟ البته که قابل قسمت است ، بسیار خوب ، پس از تقسیم ، باز نیم صفحه قسمت شده قابل قسمت است ؟ آری ، کاملاً صحیح است .

این تقسیم تا کجا می‌تواند ادامه داشته باشد ؟ آیا بجائی می‌رسد که جزئی از

کاغذ وجود دارد و قابل قسمت نیست؟ این مطلبی است که عقل آن را نمی‌پذیرد، زیرا اگر بعدی در خارج وجود دارد: باید قابل قسمت باشد، و اگر همان جزء اخیری باز قابل قسمت است، می‌پرسیم تا کجا؟ باید بگویید تا بی نهایت! گفته میشود با اینکه کل محدود است، چگونه به اجزاء بی نهایت تقسیم می‌گردد. بیای عقل تجربی جزئی، جواب بده!!

آیا منطق و عقل جزئی تجربی میتواند جهان بینی ما را که محصولی از بازیگری و تماشاگری است تغییر داده به تماشاگری خالص مبدل بسازد؟! نه هرگز.
حالا چکار کنیم؟ آیا بکلی از عقل اعراض کنیم - زیرا در این مسائل.
آزمودم عقل دورانیش را
و بجایی نرسید، پس

بعد از این دیوانه سازم خویش را

وانگهی برای انسانهایی که در راه وصول به حقایق و واقعیاتند، مشاهده اینک اغلب آن اشخاص که ادعای عقل می‌کنند و خود را خردمند و عاقل میدانند، راه فساد و بی عقل گرائی را در پیش گرفته‌اند موجب این نمیشود که بگویند: عقل و خرد مال خودتان، بگذارید، زندگی کنیم؟! یا اینکه باید بگوئیم: عقل و خرد، عقل و خرد است، برای همیشه هم عقل و خرد خواهد بود.

این عقل جزئی تجربی قلمروی دارد، به زور وادارش نکنید از آن قلمرو تجاوز کند، زیرا در نخستین مرحله ریشه‌های خود را آتش زده و شعله‌ور خواهد ساخت و نیز باید بگوئیم: عقل و خرد غیر از عاقل و خردمند است، زیرا! چنین نیست که هر کسی که سرمایه‌ای دارد میتواند از آن بهره برداری کند.

۲۷ - در آن هنگام که عقل جزئی درمافوق قلمرو مخصوص به خود حرکت میکند، در گمان و وهم و سواس گرفتار و کارش جز افزودن چون و چرا چیز دیگری نیست .

آب و روغن نیست مررپوش را	راه حیلست نیست عقل وهوش را ^۱
آنکه در عقل و گمان هستش حجیب	گاه پوشیده است و گه بدریده حجیب ^۲
عقل جزئی آفتش وهم است وطن	ز آنکه در ظلمات شد او را وطن ^۳
کشف این تر عقل کار افزا بود	بندگی کن تا ترا پیدا شود ^۴
عقل در آک از فراق دوستان	همچو تیر انداز بشکسته کمان ^۵
گریه او خنده او زان سر نیست	زانچه وهم و عقل باشد زان بر نیست
آنچه او بیند نتان کردن مساس	تر قیاس عقل و تر راه حواس ^۶
هست آن از بعد سی ساله جهاد	عقل اینجا هیچ نتواند فتاد
هست آن سوی خرد صد مرحله	عقل را یاوه مکن اینجا هله ^۷

۱ - در آن هنگام که پرده ها برداشته شود ، هیچ آب و روغنی وجود ندارد که بتواند زشتی اندوخته های تبهارانه انسان را بپوشاند . اما عقل وهوش ! پس از آنکه مقیاس و وسائل درك و حکم را از دست آنها گرفتند ، چه کار میتوانند انجام بدهند؟! هیچ .

۲ - این عقل و گمان انسان را نه همواره در تاریکی غوطه ور میسازند و نه

۱ - دفتر سوم ص ۱۳۹ بیت ۶۹ .

۲ - د ص ۱۵۵ بیت ۲۵ .

۳ - د ص ۱۶۲ بیت ۶ .

۴ - د ص ۱۷۷ بیت ۳۸ .

۵ - د ص ۱۶۹ بیت ۴۶ .

۶ - دفتر پنجم ص ۳۰۱ بیت ۲۶ و ۲۸ .

۷ - د د ۲۳ و ۲۴ .

همیشه روشنائی را نصیب انسان میسازند ، بدینجهت کار آدمی ناشی از وسایلی است که دوپهلوی بازی میکنند .

او باتمام اطمینان مقدمات عقلانی را تنظیم می کند، کلیات را بر جزئیات تطبیق مینماید ، قیاس میسازد و برهان می پردازد و بانکیه به احکام عقل یقین پیدا میکند که وارد متن واقعیت شده است ؛ وقتی که عوامل دیگر کشف میشود ، حوادث محاسبه نشده سر راهش را میگیرد، خطا در تطبیقش آشکار میگردد ، اختلال کلیت آن قانون که تجرید نموده است ، آشکار میگردد ، می بیند : نه تنها به واقعیت نرسیده است ، بلکه راه ضد واقعیت را درپیش گرفته است .

از طرف دیگر ، هیچ حدّ و مرز حقیقی در میان فعالیت های مغزی آدمی دیده نمیشود ، درعین حال که مشغول تعقل است ، ناگهان در خیالات غوطه ور میشود در همان حال که باتنظیم مقدمات عقلی راه میرود ، ناگهان در دریایی از اوهام دست و پا میزند . بدینجهت است که میگوئیم : کسی که در حال اندیشه و تعقل است ، باید از دو آگاهی برخوردار شود .

آگاهی یکم - هدف و نتیجه ای را که در نظر گرفته است ، همواره باید در مقابل دیدگاهش قرار داده ، مقدمات را مطابق آن منظم نماید و آنها را از جنگل پدیده ها و رویدادها استخراج کند .

آگاهی دوم - باینکه در حال تعقل است ، اگر این آگاهی مختل شود ، ندانسته در اوهام و خیالات غوطه ور میگردد .

این مثال ذیل را توجه فرمایید : انسانی را فرض کنیم که کشف این حقیقت را هدف گیری کرده است که «آیا حیات آدمی میتواند از سعادت مطلق برخوردار باشد؟» .

این انسان مشغول بررسی مقدمات میشود ، اولاً عناصر اساسی هدف را برای خود تفسیر میکند . (حیات ، آدمی ، سعادت مطلق ، بهره برداری) اگر در تفسیر این عناصر به مشهودات و دریافتی های واقعی بخواهد تکیه کند ، آگاهی فوق العاده

به مفاهیمی را نیازمند است که هم مرز عناصر مزبوره میباشند، مثلاً حیات طبیعی هم مرز حیات انسانی و حیات انسانی هم مرز حیات ایده آل است، درموقع اندیشه شرایط ذهنی آدمی و صرفه جوئی آن نمیگذارد، آن حیات را که درهدف قرار داده بود، درتمام طول اندیشه اش ثابت و پابرجا بماند، مثلاً ناگهان احساس می کند که شئون حیات طبیعی را بررسی می کند، درصورتیکه حیات مأخوذ درهدف، حیات ایده آل بوده است. دراینصورتست که میگوئیم: این انسان بجای تعقل توهم میکند.

ثانیاً - به اثبات قضیه فوق می پردازد. دراین اثبات تجسیمات و تداعی معانی ها بطور فراوان جای اندیشه عقلانی و منطقی را می گیرد، مثلاً برای اثبات قضیه فوق بدین ترتیب مغز او به فعالیت می پردازد: آری انسان میتواند به سعادت مطلق برسد.

برای اینکه در تاریخ عدّه زیادی را می بینیم که به سعادت مطلق رسیده اند دلیلش اینست که آنها می گفتند: مادر زندگانی هیچگونه اندوهی نداریم! این اثبات کننده ناخود آگاه سعادت را باشادمانی اشتباه گرفته و مشغول استدلال شده است. آنگاه اضافه میکند که: آری شادمانی چنین وچنان است.

این شخص پدیده شادی را در خلال اندیشه اش بطور خصوصی تحت شرایط ذهنی خود، چنان تجسیم میکند که بایبدا کردن چند نفر شادمان بینخیا از حیات آدمی، گمان میکند: قضیه فوق را اثبات کرده است!!

بهمین جهت است که جلال الدین در امتداد مثنوی بارها تذکر میدهد که مواظب باشید. محکی بدست بیاورید تا تعقل را از توهم تفکیک کنید:

۴۸ - محکی برای تفکیک تعقل از اوهام و خرافات بدست بیاورید.

غرق گشته عقلهای چون جبال
در بحار وهم و گرداب و خیال
بی محک پیدا نگردد وهم و عقل
هر دورا سوی محک کن زودنقل

عقل را گر از آهای سازد دونیم
و هم مرفرعون عالم سوز را
گفت من عقلم رسول ذوالجلال
هست می‌های سعادت عقل را
تارهی از فکر و وسواس و حیل
بر خیال و خواب چندین روکنی
پیش و هم این گفت وعده دادن است
هچو زر باشد در آتش او بسیم
عقل مر موسی جان افروز را
حجة اللہام امان از هر ضلال
که بیابد منزل بی نقل را
بی عقال عقل در رقص الجمیل^۱
نیست عقلت را تسوئی روشنی^۲
عقل گوید مژده چه؟ نقد من است^۳

غزالی میگوید: « در اینجا ممکن است این سؤال پیش بیاید که عقل بشر نیز گاهی اشتباه میکند و بهمین مناسبت است که غالباً در بین عقلا و دانشمندان اختلاف نظر وجود دارد؟ در جواب این سؤال میگویم: گاهی اوهام و خیالات بشر، صورتهایی را در ذهن ایجاد می‌کند و عدّه‌های از افراد اشتباهها چنین صورتهایی را احکام و تصورات عقل میداند و در این قبیل موارد باید گفت: هیچگونه اشتباهی متوجه عقل نیست و راه غلط را نپیموده است، بلکه اینگونه افراد نتوانسته‌اند خیال‌های واهی را از احکام عقلی تشخیص دهند و موضوع را در کتابهای معیار العلم و محک النظر توضیح داده‌ام. عقل که جوهر مجرد است، اگر با اوهام و خیالات آلوده نگردد، هیچگاه اشتباه نمیکند و راه غلط را نمی‌پیماید، بلکه به حقیقت اشیاء پی میبرد، ولی جلوگیری از این آلودگی کاری دشوار است و وقتی کاملاً میسر میگردد و پرده ضخیم خیالات واهی از چهره عقل برداشته میشود که با مرکز بدن، تجرد خود را بدست بیاورد و در این حال است که به کشف تمام اسرار موفق میشود و حقایق موجودات و رازهای نهفته در برابرش آشکار و جلوه‌گر میگردند... »^۴ این محک نمیتواند جز مدرك اصیل

۱ - دفتر چهارم ص ۲۵۲ بیت ۴۱ و ۴۶ و ۴۸ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۴ .

۲ - دفتر ششم ص ۴۱۶ بیت ۱۴ .

۳ - دفتر چهارم ص ۳۶۸ بیت ۴۸ .

۴ - مشکاة الانوار - غزالی ترجمه آقای برهان الدین حمدی ص ۱۳

الهی چیز دیگری باشد که بوسیله تقوی و تخلق به اخلاق الله بدست میآید .
جلال الدین در بعضی ابیات ، محك را خود عقل معرفی میکند ، و میگوید :
فرق زشت و نغز از عقل آورید نی ز چشمی که سیه دید و سفید
چشم غرّه شد به خضراء و دمن عقل گوید بر محك ماش زن^۱
آنگاه برای تشخیص خود تعقل صحیح از اوهام و خرافات میگوید :
دام دیگر بد که عقلش در نیافت وحی غایب بین بدین سوزان شتافت^۲

۴۹ - عقل جزئی در قلمرو عشق و ماورای طبیعت و پیشگاه حق مبهوت است .

عاشق از حق چون غذا یا بدر حیق
عقل جزئی عشق را منکر بود
عقل جز از رمز این آگاه نیست
عقل را خود با چنین سودا چکار
ای برده عقل هدیه تا آله
عقل خود شهنه است چون سلطان رسید
عقل سایه حق بود حق آفتاب
عقل تو بگذشت از درك عقول
لیك چون من لم یندق لم یدر بود
عقل آنجا گم شود گم ای رفیق
گرچه بنماید که صاحب سر^۳ بود
واقف این سر بجز الله نیست
کر مادر زاد را سر نا چکار^۴
عقل آنجا کمتر است از خاک راه^۵
شهنه بیچاره در گنجی خزید
سایه را بی آفتاب اوچه تاب !^۶
عقل در شرح شما شد بو الفضول^۷
عقل و تخیلات او حیرت فرود

- ۱ - دفتر ششم ص ۳۹۶ بیت ۸ و ۹ .
- ۲ - دفتر ششم ص ۳۹۶ بیت ۱۱ .
- ۳ - دفتر اول ص ۴۱ بیت ۱۱ و ۲ .
- ۴ - دفتر دوم ص ۸۲ بیت ۱۸ و ۱۹ .
- ۵ - دفتر چهارم ص ۲۲۵ بیت ۳۹ .
- ۶ - دفتر ۵ ص ۲۴۹ ب ۳۴ و ۳۵ .
- ۷ - دفتر پنجم ص ۲۷۹ ب ۱۵ .

این انا مکشوف شد بعد الفنا
در مفاکی حلول و اتحاد^۱
در شکسته عقل را آنجا قدم^۲
بر رواق عشق یوسف تاختند^۳
سیر گشتند از خرد باقی عمر
سنگ کی ترسد ز باران چون کلوخ^۴
عقل همچون کوه را او کهر با^۵
عقل از سودای او کور است و کر^۶
در جهان قابیده از دیگر جهان^۷
من نمی بینم تو میتانی بین
عقل از آن اشکالشان زیرو زبر^۸
ازدهائی گشته گوئی حلق عشق
طبله‌ها را ریخت اندر آب جو^۹
بوی بردی هیچ از آن بحر معاد؟
بوی از سایه که جوید جان عم؟
که سزاگستاخ تر از ناسزا است^{۱۰}

کی شود کشف از تفکر این انا
میفتد ابن عقلها در افتقاد
پس چه باشد عشق دریای عدم
آن زمان چون عقلها در باختند
عقلشان یکدم ستم ساقی عمر
عقل لرزان از اجل وان عشق شوخ
ازدهایی ناپدید و دلر با
نیست از عاشق کسی دیوانه تر
چیست آن جاذب نهان اندر نهان
عقل محجوبست و جان هم زین کمین
بیخشان از شاخ خندان روی تر
بنگر این کشتی خلقان غرق عشق
عقل هر عطار کاگه شد ازو
عقل گوید مر جسد را کای جماد
جسم گوید من یقین سایه توام
عقل گوید کاین نه آن حیرت سراسر است

- ۱ - د ص ۳۴۹ بیت ۵ و ۶ و ۷ .
- ۲ - دفتر سوم ص ۲۱۴ بیت ۳۷ .
- ۳ - دفتر پنجم ص ۳۳۳ بیت ۶۰ و ۶۱ .
- ۴ - دفتر ص ۳۵۰ ب ۱۸ .
- ۵ - دفتر ششم ص ۳۶۱ بیت ۶۹ .
- ۶ - د ص ۳۸۲ بیت ۹ .
- ۷ - دفتر ششم ص ۴۰۱ بیت ۵۸ و ۵۹ .
- ۸ - دفتر سوم ص ۱۶۹ بیت ۳۲ .
- ۹ - دفتر ششم ص ۳۶۱ بیت ۷۰ و ۷۱ .
- ۱۰ - دفتر ششم ص ۳۷۶ بیت ۵۹ و ۶۱ و ۶۲ .

۱ - عقل جزئی کجا میتواند عشق را ادراك کند ، در صورتیکه تمام وسائل فعالیت عقل در موقع بروز عشق متلاشی میشود و از بین میرود . تناقض ! نه تنها ممکن میشود بلکه در هنگام بروز عشق بنظر عاشق تناقض گویی و تناقض کرداری از لوازم حتمی وفا به عشق و عاشقی تلقی میشود .

کمیت ها و کیفیت ها باصدها اصول و قوانین خود توانایی عرض اندام در مقابل اراده عاشق ندارد .

۲ - چون عقل و خرد خود را در برابر عشق بجهوت و شکست خورده احساس می کند ، بانکار عشق بر میخیزد ! این بلند پروازی ها و نخوتی که عقلاء بوسیله عقل ابراز می کنند ، بزرگترین عوامل سقوط اعتبار آن را فراهم می آورد .

خرد مومین قدم وین راه تفته
خدا میداند و آن کس که رفته

۳ - به این عقول جزئی زیاد فشار نیاورید ، زیرا عقل رموزی از اسرار الهی را چونان خط شناس که خط میخواند و واقعیت عینی در دستش نیست ، درك می کند .
۴ - اگر در ارزیابی عقل زیاد مبالغه کنید خواهم گفت : بروید و بار دیگر به بررسی عقل تجربی به پردازید ، خواهید دید : که عقل با سودای عشق الهی و حقایق ماورای طبیعی آن اندازه مأنوس است که کر مادر زاد با صدای سرنا !!

۵ - هیچ نمیدانم به ساده لوحی شما بخندم یا گریه کنم ؟ ! این عقل محدود خطا پیشه را کجا میبیرید ؟ میخواهید بعنوان هدیه ای بیارگاه الهی عرضه بدارید ؟ کدامین عقل ؟ عقلی که از حواس محدود بهره برداری می کند و کوزه موجودیت شما را با آب تلخ و شور مالا مال می کند و سپس این کوزه را به خدای صاحب اقیانوس های جلال و جمال بینهایت تحفه میفرستد ؟ ! من همواره صراحتاً گفته ام :

چیست این کوزه تن محصور ما
و اندران آب حواس شور ما

۶ - این عقل نظری داروغه بسیار خوبی است برای جلوگیری از نافرمانی های غرایز طبیعی . اما آن گاه که خود فرمانده و امیر اصلی قدم به کوی وجود آدمی امیکندارد ، چه نیازی به داروغه جزئی باقی میماند !

۷ - تشبیه دیگری برای شما بیان کنم: عقل آدمی اگر از جاده خود منحرف نشود، میتواند این منصب عالی را بدست بیاورد که سایه حق و حقیقت باشد، ولی در آن هنگام که خود آفتاب روح افروز حق و حقیقت در افق روح تابیدن بگیرد، دیگر محلی برای آن سایه وجود ندارد.

۸ - آه، دریغا، زندگانی بشری بی پایان میرسد و جز تخیلات و اوهام بهره‌ای از آن نمیرد. چرا؟ برای اینکه نیروی چشیدن طعم حقایق را از دست میدهد، وقتی که طعم حقیقت را کسی نتواند بچشد، بدون تردید با خیال و وهم حقیقت، خود را دلخوش خواهد ساخت.

۹ - جای تعجب است که انسانی که به درک من حقیقی خویش عشق می‌ورزد می‌نشیند و شروع به اندیشه‌میکند، نمی‌فهمد که خود آدمی از سطح من حقیقی است که لحظاتی موج میزند و سپس از بین میرود. مگر نمیدانید:

هر چه گویی ای دم هستی از آن پرده دیگر بر او بستی بدان
مگر نمیدانید: تیری که از کمان پریده است، نمیتواند برگردد و آن کمان را بشناسد؟!

۱۰ - برای همین است که عقل جزئی تجربی در رابطه خدا با انسانها به ورطه حلول و اتحاد میفتد، زیرا او من حقیقی خود را درک نکرده است تا بداند رابطه او با خدا چگونه و چیست.

۱۱ - عقل جزئی با قوانین و روابط طبیعت سروکار دارد و بس.

این سببها راست محرم عقل ما	آن سببها راست محرم انبیا ^۱
بحث عقل و حس اثر دان یا سبب	بحث جانی بوالعجب یا بوالعجب ^۲
فلسفی گوید ز معقولات دون	عقل از دهلیز میماند برون ^۳

۱ - دفتر اول ص ۲۰ بیت ۲ .

۲ - ص ۳۲ بیت ۴۰ .

۳ - ص ۶۵ بیت ۳۱ .

در زمان هیزم شد آن اغصان زر
مست شد در کار او عقل و نظر
پس یقین در عقل هر داننده هست
اینکه باجنبنده جنباننده هست^۲

۳۱ - عقل که در اصول مقلد است ، در فروع بطریق اولی مقلد خواهد بود .

چون مقلد بود عقل اندر اصول دان مقلد در فروعش ای فضول^۳

شاید بعضی ها گمان کنند چطور ممکن است عقل در اصول بجای نظر و اندیشه و استنباط مقلد باشد ؟ میگوییم : نه تنها چنین چیزی امکان دارد ، بلکه متأسفانه اغلب عقلای عالم در تعقل و اندیشه آگاهانه یا ناآگاهانه تحت تأثیر ظریفی از دیگران می اندیشند و شماره آنانکه حقیقتاً منبع تعقل و اندیشه خود را جو شانیده اند بطوریکه بتوان گفت : آنان واقعاً خودشان هستند ، در هر دوره ای انگشت شمار بوده است .

بقول ویکتورهوگو : این ضعف باصره ماست که بهمه جا مینگریم ، قهرمان می بینیم و گله گله عاقل مشاهده می کنیم .

هر چه که رشد عقلانی يك فرد اوج بگیرد ، خطر سقوطش در تقلید مخفیانه بیشتر و شدیدتر میگردد . او در ظاهر ممکن است دم از دلیل و برهان بزند ، ولی اگر وضع عقلانی چنین اشخاص را دقیقاً مورد بررسی قرار بدهید ، خواهید دید : بدون اینکه متوجه باشند ، مطالبی از شخصیت های بزرگ آنان را به خود جلب کرده ، سپس شرایط ذهنی و تمایلاتشان آن مطالب را تقویت نموده بصورت مطالب اثبات شده عقلانی و منطقی جلوه داده است . حتی ما نمیتوانیم : در مضمون آن جمله که هگل میگوید : من فلسفه های گذشتگان را می پذیرم ، نهایت امر آنها را تنظیم و بارور میسازم ، تعقل خود هگل چقدر تأثیر داشته است ؟ اگر آن فلسفه ها گفته نمیشد ، مثلاً هر اقلید وجود نداشت ، کتاب های فلسفی ارسطو را موریانه خورده بود و بجای کلیسا ، بامعابد بودا

۱ - دفتر چهارم ص ۲۲۷ بیت ۵۳

۲ - ص ۲۱۸ بیت ۳۳

۳ - دفتر ششم ص ۳۶۸ بیت ۴۲

یا مساجد اسلامی روبرو می گشت ، باز همان هگل بود که امروز می شناسیم؟! .
اما تقلید در فروع که بملاك دانش تخصصی بوجود آمده است ، جای اعتراض
نیست .

و این مطلب از همان اصل رجوع نادان به دانا سرچشمه میگیرد که امروزه
تقریباً در همه قلمروهای علمی و صنعتی و اخلاقی رایج است .
اما با اینحال باید بدانیم که این عقل حقیقی نیست که انسان را وادار به تقلید
می کند ، بلکه تقلید ناشی از ناتوانی از مدیریت خود است .

۳۲ - عقل را قربانی عشق الهی نمایید .

گرچه عقلت سوی بالا می پرد	مرغ تقلیدت به پستی می چرد ^۱
عقل قربان کن به پیش مصطفی	حسبی الله گو که الله کافی
عقل را قربان کن اندر عشق دوست	عقلها باری از آنسو است کاوست ^۲
عشر امثالت دهد تا هفتصد	گر بیازی عقل در عشق صمد ^۳

در آن هنگام که عقل را ارزیابی کنی ، خواهی دید ، بدانجهت که عقل شعاعی
از پرتو لایزال الهی است ، شوق و عشق فراوانی به بازگشت بسوی آن پرتو دارد . این
خود طبیعی ما است که عقل را در قلمرو ماده و مادیات میخکوب میکند و قیافه اصلی
اورا چنان عوض میکند که انسان می پندارد : عقل بطور کلی وسیله سود جوئی و
تنازع در بقا و حيله پردازی برای باز کردن موقعیت خود طبیعی در زندگانی است .
معنای قربانی کردن عقل در عشق الهی آن نیست که عقل را از دست بدهیم ،
بلکه بجهت تقوی و واقع بینی ، نورانیتی بدست بیاوریم که قیافه اصلی والهی عقل را
بما نشان بدهد .

۱ - دفتر دوم ص ۱۱۴ بیت ۹۰

۲ - دفتر چهارم ص ۲۳۸ بیت ۳۸ و ۵۵

۳ - دفتر ص ۳۳۳ بیت ۵۹

۳۳- عقل پیامبر الهی است.

گفت من عقلم رسول ذوالجلال حجة اللهم امان از هر ضلال^۱
مضمون این بیت در روایات معتبری از منابع اسلامی وارد شده است ، از
آن جمله :

« أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ : حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ النَّبِيُّ وَالْحُجَّةُ فِيمَا
بَيْنَ الْعِبَادِ وَبَيْنَ اللَّهِ الْعَقْلُ » ۲.

(امام صادق فرموده است حجت خداوندی بر بندگان پیامبر است و حجت میان
بندگان و خدا عقل است) یعنی خدا مرد مرا بوسیله پیامبران مسئول قرار میدهد و اما
مدار قدرت بندگان به مسئولیت و درک آن بوسیله عقل است .

« مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ قَالَ : يَا هِشَامُ إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ :
حُجَّةَ ظَاهِرَةٍ وَحُجَّةَ بَاطِنَةٍ فِيمَا الظَّاهِرَةُ فَأَرْسَلُ وَالْأَنْبِيَاءُ وَالْأئِمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ
وَأَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ . » ۳

(ای هشام خدا بر مردم دو حجت دارد : حجت آشکار و حجت باطن ، حجت
آشکار پیامبران و امامان و حجت باطن عقول انسانهاست.)

۳۴- چشم عقل در موقع فرود آمدن قضا بسته میشود

گر هزاران عقل دارد کافر است	زاغ کاو حکم خدا را منکر است
گر نپوشد چشم عقلم را قضا ^۴	من به بینم دام را اندر هوا
عقل خلقان در قضا گنج است و کاج ^۵	این قضا را هم قضا داند علاج

۱ - دفتر چهارم ص ۲۵۲ بیت ۵۴

۲ - کافی ج ۱ ص ۲۵

۳ - کافی ج ۱ ص ۱۶

۴ - دفتر اول ص ۲۷ بیت ۱۸ و ۲۰

۵ - دفتر دوم ص ۱۱۴ بیت ۶۰

ای که عقلت بر عطارد دق کند عقل و عاقل را قضا احق کند^۱
حکم و تقدیرش چو آید بی وقوف عقل که بود؟ در قمر افتد خسوف^۲

در مجلدات گذشته در موارد مختلف بطور اختصار در موضوع قضا و قدر بررسی کرده‌ایم. در این مبحث آنچه را که مربوط به وضع عقل در مقابل قضا است مطرح می‌کنیم: در سه بیت فوق جلال‌الدین میگوید: قضای الهی عقل را نابینا می‌کند و عقل انسانی در مقابل قضا گیج و مبہوت است. تصویر این مسئله به سه صورت امکان پذیر است:

صورت یکم - بگوئیم: وقتی که قضا در حال فرود آمدن به موجودیت يك موجود است، و سائل درك و تمیز و توانایی فرار از آن قضا مختل می‌گردد و از کار میفتد بنا باین فرض نیروهای طبیعت و وسائل درك انسانی و سایر امور که در مجرای طبیعی خود در جریان است، در مقابل قضا و قدر را کده می‌گردد و از جریان میفتد، یعنی مثلا اسکنجبین و روغن بادام (مطابق مثالی که جلال‌الدین در داستان پادشاه و کنیزك گفته است) دو موجود طبیعی هستند که دارای خواص و لوازم (صفرار تعدیل کردن و معده را بکار انداختن) مخصوص به خود میباشند. موقعی که قضای الهی بسوی يك آدم سر از زیر میشود -

از قضا اسکنجبین صفرافزود روغن بادام خشکی مینمود
بلکه نه تنها آن دو موجود از جریان طبیعی خود متوقف میشوند، بلکه ضد جریان طبیعی مخصوص به خود را در پیش می‌گیرند. بنابراین قضا جنبه مانعیت از بروز جریانات طبیعی موجودات دارد.

صورت دوم - اینست که قضای الهی پیش از به جریان افتادن موجودات در مجرای طبیعی، خواص و لوازم و سایر جریانات طبیعی موجودات از آن جمله عقل را محدود و مقید به احکام قضا نموده است، باین معنی که عقل آدمی مثلا از اول طوری

۱ - دفتر سوم ص ۱۹۹ بیت ۴۴

۲ - دفتر پنجم ص ۳۱۵ بیت ۴۷

تعبیه شده که در آن روز معین در مقابل آن رویدادهای مشخص نخواهد توانست به فعالیت عادی و طبیعی خود موفق شود .

صورت سوم - دخالت قضای الهی در جریان موجودات عبارت دیگری از تسلط و سیطره و نظارت دائمی و استمراری خداوند به جریان موجودات است ، بطوریکه هر يك از موجودات اعم از انسانی و طبیعی در هر لحظه خواص و لوازم خود را از خدا دریافت می کند ، مانند جریان فوتون های نور و ریزش آن به لامپ برق که يك جریان استمراری بوده و با کوچکترین اراده متصدی ماشین مولد برق از ریزش فوتونها جلوگیری میشود .

معنای قضای الهی بهر تقدیر که مورد پذیرش بوده باشد ، باموضوع شخصیت و مسئولیت آدمی کوچکترین منافاتی ندارد ، زیرا مسئولیت لامپ برق (اگر قابل مسئولیت بود) بهمان اندازه ریزش فوتون و جریان الکتریسیته و مقتضیات مجرای آن میباشد .

۳۵ - برای هر عقلی حاکمی است که میتواند در آن تصرف کند .

هر که را خواهد به فن از خود برد ^۱	هست پنهان حاکمی بر هر خرد
جز به عقل و جان نجنبند نقشها	صورت آید چون لباس و چون عصا
بی ز تقلیب خدا باشد جماد	بی خبر بود او که آن عقل و فؤاد
عقل زیرك ابلهی ها می کند ^۲	يك زمان از وی عنایت بر کند
عقل و حس و روزی و ایمان دهی	ای که خاک تیره را تو جان دهی
باز سوی خارج این پنج و شش	باز سوی عقل و تمییزات خویش
نی به طبع پر ز حیر پر گره ^۳	نعمت حق را به جان و عقل ده
این چه سودا و پریشان گفتن است	ذره ای از عقل و هوش اربامن است

۱ - دفتر ششم ص ۴۱۰ بیت ۲۰ .

۲ - دفتر چهارم ص ۲۷۵ بیت ۲۳ و ۴۴ و ۴۵ .

۳ - دفتر پنجم ص ۲۹۱ بیت ۶۵ و ص ۲۹۲ بیت ۱۰ و ص ۲۹۷ بیت ۴ .

چونکه مغز من ز عقل وهش تهیست
نی گناه اوراست که عظم ببرد
یا مجیر العقل فتان الحجی
ما اشتھت العقل مذجننتنی
پس گناه من در این تخلیط چیست؟!
عقل جمله عاقلان پیشش بمرد
ماسواک للعقول مرتجی
ما حسدت الحسن مذزینتنی!

ترجمه دو بیت عربی: ای پناه دهنده و تحریک کننده عقل، برای عقل مردم پناهگاهی جز تو وجود ندارد. از آن هنگام که دیوانه ام کرده ای آرزوی عقل ننموده و از آن موقع که وجودم را تو آراسته ای هرگز بزیبائی رشکی نبرده ام. با ملاحظه ابیات مربوط، مقصود از یک حاکم ما فوق عقل روشن نشد. دو احتمال در این مورد وجود دارد:

احتمال یکم - مضمون همان آیه شریفه که میگوید:

« نرفع درجات من نشاء و فوق کل ذی علم علیم . ۲ »

(درجات کسانی را که بخواهیم بالا میبریم، و بالاتر از هر دانایی داناتری است.)

این پدیده کاملاً روشن است که مشهودات عینی ما هم آن را نشان میدهد. احتمال دوم - مقصود از حاکم، حقیقتی مافوق طبیعی بوده باشد، که در تمام عقول انسانها تصرف می کند و آنها را توجیه مینماید، مانند عشق، و گرایش های مافوق طبیعی.

این احتمال با مثل افلاطونی میسازد، و با مشیت الهی نیز قابل تطبیق است. اما از مجموع مشاهدات حسنی و منابع معتبر اسلامی و صدها بیت که جلال الدین در مثنوی در باره تکامل عقول انسانی سروده است، باید معتقد بود که حاکم ما فوق هر اندازه هم مسلط تر فرض شود، هرگز از تکامل و اعتلای خود عقل جلوگیری نمیکند.

۱ - دفتر پنجم ص ۳۱۱ بیت ۱۵ تا ۱۹ .

۲ - التوبه آیه ۷۶ .

۳۴ - عقل خدا دادی و عقل اکتسابی .

عقل دو عقلست اول مکسبی
از کتاب و اوستاد و فکر و ذکر
عقل تو افزون شود بر دیگران
لوح حافظ توشوی در دوروگشت
عقل دیگر بخشش یزدان بود
چون زسینه آب دانش جوش کرد
ورره نبخش بود بسته چه غم
عقل تحصیلی مثال جوی ها
راه آتش بسته شد بینوا
از درون خویشتن جو چشمه را
که در آموزی چو در مکتب صبی
ارمغانی وز علوم خوب بگر
لیک تو باشی ز حفظ آن گران
لوح محفوظ است کاوزین درگذشت
چشمه آن در میان جان بود
نی شود گنده نه دیرینه نه زرد
کاوه می جوشد ز خانه دم بدم
کان رود در خانه ای از کوی ها
تشنه ماند و زار باصد ابتلا
تا رهی از منت هر ناسزا

غزالی ابیات ذیل را به امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام نسبت میدهد :

رَأَيْتُ الْعَقْلَ عَقْلَيْنِ
وَلَا يَنْفَعُ مَسْمُوعٌ
كَمَا لَا تَنْفَعُ الشَّمْسُ
فَمَطْبُوعٌ وَ مَسْمُوعٌ
إِذَا لَمْ يَكْ مَطْبُوعٌ
وَضَوْءُ الْعَيْنِ مَمْنُوعٌ ۷

(عقل را بدو قسم دیدم : طبیعی و اکتسابی ، عقل اکتسابی بدون طبیعی سودی ندارد ، چنانکه اگر چشم روشنائی نداشته باشد نور آفتاب برای آن نفعی ندارد) .
وجود عقل اکتسابی ، یعنی تعقل ناشی از تجربیات و مشاهدات و اندیشه ها ، در هیچ مکتبی جای تردید نیست ، و اینکه عقل آدمی مانند سایر عضلاتش بجهت فراوانی فعالیت ورزیده تر میشود ، نیز جای شك نیست ، تنها تفاوتی که میان فعالیت يك عضو و عقل وجود دارد ، اینست که :

۱ - دفتر چهارم ص ۲۴۷ بیت ۲۳ تا ۳۳ .

۲ - احیاء العلوم غزالی ج ۴ ص ۱۶ .

فعالیت عضو مادی در هر رشته باعث ورزیدگی عضو در همان رشته می‌گردد ،
بخلاف عقل که تقویت آن باعث باز شدن دیدگاههای متنوع تری در برابر انسان می‌گردد
اگر چه بروز دیدگاههای گوناگون هم اغلب با آن رشته فعالیت عقل دارای ارتباط
مستقیم یا غیر مستقیم میباشد .

وجود عقل خدادادی - این نوع عقل مخصوصاً اگر با قدرت طبیعت انسان
به تعقل تعبیر شود ، مورد پذیرش اکثریت قریب به اتفاق متفکرین است .
اگر مکتبی یا شخصی پیدا شود که این حقیقت را منکر شود ، و در این انکارش
مقاومت لجوجانه نماید ، ما با چنین مکتب و شخصی کاری نداریم ، جز اینکه بگوئیم :
تمام جانداران در عرصه هستی زندگی می کنند ، مشهودات ما برای آنها هم مطرح
است ، پس چرا تعقل نمی کنند ؟

این يك اصل بدیهی است که: در جریان طبیعی علت یا بعبارت عمومی تر تأثیر
متقابل هر موجودی، آن اثر را نمودار میسازد که هسته آن را دارا بوده باشد . از باریدن
باران روی مزرعه گندم که دانه ها در آن پاشیده اند کتاب نمیروید ، هواپیما سردر
نمیآورد ، شتر هم زاییده نمیشود ، بلکه گندم میروید . زیرا اثر باران در خاکی که
دارای دانه های گندم است ، بوجود آمدن گندم است نه امور مزبوره .
اگر موجود انسانی در ساختمان مغزی خود نیروی اولی را نداشت ، با روبرو
شدن با پدیده ها و قوانین طبیعت نمیتوانست آنها را تنظیم نماید و تعقل بورزد .

۳۷ - اختلاف عقول چه معنا دارد؟

گفت از این ره کوره آوردی بیار	در خور فهم و عقول این دیار
همچو پرهای عقول انسیان	که بسی فرقتشان اندر میان ^۱
اختلاف عقل ها از اصل بود	بر وفاق سنیان باید شنود
بر خلاف قول اهل اعتزال	که عقول از اصل دارند اعتدال ^۲

۱ - دفتر اول ص ۶۹ بیت ۷ و ص ۷۱ بیت ۳۸ .

۲ - دفتر سوم ص ۱۶۱ بیت ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ .

این تفاوت عقل ها را نیک دان
هست عقلی همچو قرص آفتاب
هست عقلی چون ستاره آتشی
عقل کا و عقل دگر را سخره کرد
در مراتب از زمین تا آسمان
هست عقلی کمتر از زهره و شهاب
هست عقلی چون چراغ سرخوشی^۱
مهره زو دارد و یست استاد نرد^۲

بحث اختلاف در عقول ، در هر دو قسم خدادادی و اکتسابی مطرح است .
یعنی مردم هم در عقل خدا دادی با یکدیگر اختلاف دارند و هم در عقل اکتسابی و
تجربی . راه برای اثبات اختلاف در قسم اول غیر مستقیم و در قسم دوم مستقیم است ، باین
معنی وقتی که در رفتار و حرکات و اندیشه های کودکان دقت کنیم ، خواهیم دید : طرز
تفکر و تعقل آنها از همان بدو بروز اندیشه نمودار میگردد .

در انتخاب اقسام بازیها و در چگونگی رابطه ای که میان خود و سایر کودکان
و پدر و مادر و خواهر و برادر بر می گزینند ، این اختلاف روشن است .

این معنی از نظر فلسفه الهی با هیچ گونه اشکالی روبرو نمیشود ، زیرا تکامل
و اعتلایی که از انسانها خواسته شده است باندازه و چگونگی وسائلی است که به آنها
داده شده ، در این مورد تفاوت های موجوده علامت پستی و برتری نیست ، زیرا این
تفاوت از منطقه فضیلت که نقطه مرکزی دایره ارزش انسانی است ، کاملاً بیرون
است .

نه تنها تفاوت های موجوده اشکالی در فلسفه الهی بوجود نمیآورد ، بلکه بدون
اختلاف و تفاوت ، سیستم زندگی دسته جمعی بشری خواه در قلمرو مادیات و یا در قلمرو
معنویات امکان پذیر نیست . آیات و احادیث وارده در این باره که اختلاف در وسائل
درك و تعقل انسانها به سود خود آنان ، بلکه مانند يك اصل ضروری برای زندگی آنها
لازم است ، به حد کافی وجود دارد .

تجربیات خارجی ما هم مؤید این ضرورت است ، مانند تضاد یا تخالف موجود

۱ - دفتر پنجم ص ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ .

۲ - دفتر ششم ص ۴۱۰ بیت ۲۳ .

میان اشیاء که باعث تفاعل و سیستم سازی و پیشرفت و تبدیل آنها میگردد .
اگر چه متأسفانه این تخالف و تضاد در عقول، موجب هرج و مرج و سوء استفاده های
کشنده گشته است !!

اما اختلاف عقول تجربی روشنتر از آنست که احتیاجی به تفصیل داشته باشد
زیرا موقعیت های شخصی انسان ها که در طبیعت و اجتماع بدست میآورند ، بدون
تردید، عینک مخصوصی برای زندگی و جهان بینی و جهان یابی بدیدگان آنها میزند .

۳۸ - تعاون عقول و پذیرش آنها از یکدیگر .

زانکه با عقلی چو عقلی جفت شد	مانع بد فعلی و بد گفت شد ^۱
گفت امت مشورت با که کنیم؟	انبیا گفتند با عقل امیم
عقل قوت گیرد از عقل دگر	پیشه گر کامل شود از پیشه گر ^۲
آشنائی عقل با عقل از صفا	چون شود هر دم فزون باشد و لا ^۳
عقل را با عقل یاری یار کن	امر هم شوری بخوان و کار کن ^۴
در مجالس می طلب اندر عقول	آنچنان عقلی که بود اندر رسول ^۵
زانکه عقل هر که را نبود رسوخ	پیش عاقل هم چو سنگ است و کلوخ ^۶

جلال الدین با چند بیت فوق باردیگر اثبات میکند که از آن خراباتیان بیخبر
و بی خیال بدوضع بشری نیست که بگوید : انسان خود به تنهایی میتواند به کمال
مورد انتظارش برسد .

آن اندازه که نموده و قوانین طبیعت ناخود آگاه در تحریک اندیشه و تعقل

۱ - دفتر دوم ص ۷۹ بیت ۲۰

۲ - ص ۱۱۴ بیت ۱۲ و ۴

۳ - دفتر سوم ص ۱۷۹ بیت ۶۶

۴ - دفتر پنجم ص ۱۸۱ بیت ۴۷

۵ - دفتر ششم ص ۳۹۱ بیت ۱۲

۶ - دفتر ششم ص ۳۵۹ بیت ۴۵

انسانها مؤثر است ، اندیشه‌ها و عقول آدمیان که آگاهانه صورت می‌گیرد ، هزاران برابر بالاتر از آن است .

پس نمود طبیعت در آئین‌نگام که اندیشه و تعقل آدمی را تحریک نموده و به فعالیت و امیدارد با اینکه محدود است نه زبان دارد ، نه چشم دارد ، نه گوش ، در ظاهر از هر گونه آگاهی و وسیله آگاهی محروم است ، در صورتیکه موقعی شما در مقابل يك انسان قرار می‌گیرید که عقلش در تحرك و فعالیت است ، باضافه اینکه در مقابل يك جهان نامحدود قرار گرفته‌اید ، این جهان زبان دارد و چشم دارد و گوش دارد ، و از مرتبه‌ای از آگاهی تا عالی‌ترین درجه آگاهی را ممکن است دارا بوده باشد لذا این رودر رو قرار گرفتن میتواند بایک تصاعد مافوق هندسی عقل شما را افزایش دهد و دیدگاه وسیع‌تر از آنچه‌را که هزاران نمود و جریان طبیعی در مقابل شما بر می‌نهد ، در اختیار شما بگذارد .

مخصوصاً فراموش نکنید که - انفجارهای روانی فوق‌العاده شگفت انگیز که انسان قهرمان می‌سازد ، غالباً از دیدار عقلی با عقل والاتر صورت می‌گیرد . و بالعکس - عوامل و انگیزه‌های ناشایست که در مقابل عقل قرار می‌گیرد ، آنرا تحت تأثیر قرار میدهد :

عقل تو گر ازدهایی گشت مست یار بد آن را ز مرد دان که هست^۱

از ملاك کلی این مبحث و مباحث دیگر عقل که باین مسئله مربوط است ، آشکار میشود که جلال‌الدین می‌پذیرد که عقل آدمی تحت تأثیر اجتماع قرار می‌گیرد ، ولی نه بآن معنا که سازنده عقل تنها خود اجتماع باشد ، چنانکه دور کایم میگوید .

۳۹ - آیا بخت و شانس موجب افزایش عقل و بالعکس ، عقل موجب افزایش بخت و شانس می‌گردد ؟

از کبابش مانع آمد آن سخن بخت نو بخشد ترا عقل کهن^۲

۱ - دفتر پنجم ص ۳۲۴ بیت ۲۶

۲ - دفتر سوم ص ۱۴۰ بیت ۳۳

آنکه روزی نیستش بخت و نجات ننگرد عقلش مگر در نادرات^۱

بانظر به مطالبی که جلال‌الدین درباره علت و معلول و سبب و مسبب گفته است بعید بنظر میرسد که موضوع شانس و بخت را بمعنای حقیقی آن که بروز يك حادثه بدون علت است، تصدیق نماید، لذا مجبوریم بگوئیم: منظور جلال‌الدین از بخت و شانس رویدادهای غیر قابل محاسبه که مستند به عوامل و انگیزه‌های محاسبه نشده است، میباشد. و این يك اصطلاح رایج درباره مفهوم بخت و شانس است.

دومسئله فوق که (آیا بخت و شانس موجب افزایش عقل و بالعکس، عقل موجب افزایش بخت و شانس میگردد) بهمان معنای شانس و بخت که متذکر شدیم، مطلب صحیح است، زیرا چنانکه ورزیدگی اندیشه و تعقل و جریان صحیح آن، موجب وصول انسان به حقایق و واقعیات محاسبه نشده در اذهان معمولی میشود، همچنین واقعیات و حقایق محاسبه نشده تغییرات در وضع روانی انسانها بوجود می‌آورد که باعث شدت فعالیت عقل میگردد.

عکس همین قضیه هم صحیح است، باین معنا که گاهی بروز واقعیات محاسبه نشده باعث رکود و کندی عقل میگردد.

این رکود و جریان وابستگی به شخصیت آدمی دارد، مانند وابستگی اثر ضربه‌های روانی به شخصیت انسان. يك حادثه معین موقعی که مانند ضربه به روان انسانی فرود می‌آید، اگر شخصیت مفروض آماده پذیرش و تموج اثر آن ضربه بوده باشد، باجهش شکفت انگیزی وضع تکاملی پیدا می‌کند و بالعکس، اگر شخصیت حالت منفی با آن ضربه را داشته باشد ممکن است موجب سقوطش گردد.

در بیت دوم که میگوید:

آنکه روزی نیستش بخت و نجات ننگرد عقلش مگر در نادرات

مقصودش از بخت بقرینه کلمه نجات، همان معنای اعتلا و وصول به ایده آل است

نه بخت بمعنای اصطلاحی آن .

مضمون بیت فوق العاده عالی و جنبه تربیتی بسیار بااهمیت را دارد . بتوضیح اینکه هر فردی که اینهمه وسائل آموزش زندگی مادی و معنوی را کنار بگذارد و از آن عرصه که موجب افزایش معلومات مفید برای او است ، بیرون برود و تمام اندیشه و تعقل خود را درباره مسائل که بهیچوجه سودی برای او ندارد و کوچکترین تقویتی برای حرکت او در راه تکامل نمی بخشد ، بکار بیندازد . چنین شخصی خود را از بخت و نجات محروم میکند .

۴۰ - پس از آنکه روح قدم به قلمرو کمال گذاشت ، عقل معمولی

مانند سایه ای به پای روح میفتد .

این عقول ما چو سایه ای عمو	میفتد از هر طرف برپای او ^۱
لوح حافظ لوح محفوظی شود	عقل او از روح محفوظی شود
چون معلم بود عقلش زابتداء	بعد از آن شد عقل شاگردی ورا ^۲

مضمون سه بیت فوق هم بسیار عالی و باارزش است ، حاصل مضمون اینست که مادامیکه انسان در زادگاه اصلیش که عرصه طبیعت است ، مشغول تماشاگری و بازیگری است یگانه راهنمای او همین اندیشه ها و تعقل های معمولی تجربی است که تماشاگری و بازیگری او را تأمین میکند ، از آن هنگام که عرصه طبیعت را بمنزله نمودها و علاماتی بقول (هلمهو لتزو ماکس پلانک) تلقی کرد ، که يك جهان واقعی عینی خارج از این نمودها و علامات را نشان میدهد ، اگر چه به تفصیل تمام جزئیات آن جهان عینی واقعی آشنائی هم پیدا نکند ، ولی بدون هیچگونه تردید افقی که در مقابل دیدگان او گسترده میشود ، بسی پر معناتر و وسیع تر از آن عرصه طبیعت است که جز

۱ دفتر سوم ص ۱۹۴ بیت ۵۴

۲ - دفتر اول ص ۲۴ بیت ۳۴ و ۳۵

تماشاگری و بازیگری محدود نمیتوانست کاری در آن انجام بدهد، با باز شدن آن افق پر معنا و وسیع، اندازه گیری های عقل نیز عوض میشود، دریافت دیگری که با نامهای مختلفی آن را تعبیر میتوان کرد، در درون آدمی بوجود میآید که عقل معمولی تجربی که در مرحله پیش از آن تمام موجودیتش را اداره می کند، مانند چراغ دستی در مقابل آفتاب مینماید.

یا به حقیقتی دست می یابد که مانند مثل افلاطونی، عقل تجربی و جزئی مانند سایه آن نمودار میگردد.

۴۳ - عقل و قلب آدمی در تصرف خداست، اوست که هر دو نیرو را تکامل می بخشد.

عقل بی تمیز را بینا کنم	گفت حق تمیز را پیدا کنم
عقل را در دیدنش فاخر کنم	چونکه معجزات را ظاهر کنم
کور سازم جاهل ناچیز را ^۱	دیده بخشم عقل بی تمیز را
بی ز تقلیب خدا باشد جماد	بی خبر بود او که آن عقل و فؤاد
عقل زیرک ابلهی ها میکند ^۲	یک زمان از وی عنایت بر کند
نیست از وی هست آن جمله زهو ^۳	عقل او و وهم او و حس او

اگرچه تمام موجودات عالم هستی در تصرف و تحت سیطره خداوندی است و اوست تکامل دهنده و محرك تمام اجزاء هستی، ولی با ملاحظه دخالت مستقیم عنصر قلب و عقل در هدف ایجاد هستی، سیطره الهی به آن دو، عالی تر و مستقیم تر از سایر کائنات است. همچنین اثر سلطه خداوندی در عقل و قلب و روح آدمی مانند اثر شعاع مستقیم خورشید در نباتات و حیوانات است. از این رو است که میفرماید:

« واعلموا ان الله يحول بين المرء وقلبه وانه اليه تحشرون » . ۴

۱ - دفتر چهارم ص ۲۴۲ ب ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ .

۲ - دفتر چهارم ص ۲۷۵ ب ۴۴ و ۴۵ .

۳ - دفتر پنجم ص ۳۰۱ ب ۴۹ .

۴ - الانفال آیه ۲۴ .

(بدانید خداوند میان مرد و قلبش حجاب می اندازد والبته همه شما به سوی او محشور خواهید شد.)

۴۲ - عقل يك حقیقت الهی است و بهره برداری از آن تابع نورانیتی است که از هماهنگی عقل بادل که جلوه گاه الهی است بدست آمده است.

صورت پنهان آن نور جبین	کرده چشم انبیا را دور بین
نور آن رخسار برهاند ز نار	هین مشو قانع بنور مستعار
چشم را این نور حالی بین کند	جسم و عقل و روح را اگر گین کند ^۱
عقل و دلها بیگمانی عرشیند	در حجاب از نور عرشی میزیند
عقل باید نورده چون آفتاب	تازند تیغی که نبود جز صواب ^۲
داند آن عقلی که او دل روشنی است	در میان لیلی و من فرق نیست ^۳

چنانکه در شماره ۴۰ و بعضی شماره های پیشین گفتیم ، بدان جهت که روح مجرد آدمی با اینکه جایگاه فعالیتش عرصه ماده و جسمانیات است ، از عالم بالاست ، لذا کارگردانان آن نیز سنخیتی با همان حقیقت علوی دارد .

عقل و قلب آدمی یا بعبارت دیگر این دو نوع فعالیت درونی موقعی که نورانیت روح را که روشنائی خود را از مبدء اعلی - نور السموات والارض - گرفته است ، بپذیرد تمام احکام و فعالیت های آنها نورانی میشود و اگر آن دو پدیده بهمین روشنائی های طبیعی قناعت بورزند و رابطه خود را از روح و نورانیت آن قطع کنند ، مانند حواس طبیعی که داریم ، تنها پدیده ها و روابط صوری جهان طبیعت را درمی یابند ، چنانکه - چشم را این نور حالی بین کند ، همچنین : جسم و عقل و روح را اگر گین کند .

۱ - دفتر چهارم ص ۲۶۷ ب ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ .

۲ - دفتر پنجم ص ۲۸۹ ب ۵۹ و ۵۱ .

۳ - دفتر پنجم ص ۳۱۲ ب ۶۷ .

۴۳ - آیا عقل قابل تجزیه است ؟

عقل را گر ارّه ای سازد دو نیم همچو زرباشد در آتش او بسیم^۱
عقل تو قسمت شده بر صدمهم بر هزاران آرزو وطمّ ورم^۲
هر يك از دو بیت فوق معنای مخصوصی از تجزیه عقل را بیان میکند :
مضمون بیت دوم يك معنای معمولی و کاملاً واضح است ، میگوید : چگونه
میتوانی از عقل و فعالیت های آن توقع داشته باشی که ترا به سوی حقایق و واقعیات
رهنمون شوند ، در حالیکه عقل را در امیدها و آرزوهای بیجا و دعاوی گزاف و شئون
ناچیز ماده وهوی وهوس مستهلك نموده و توانائی فعالیت را از او گرفته ای ؟! درست
است که برای سرمایه عقل پایانی نیست ، اما در آن سمت و مقصد که به کار وادار شده
است ، مگر نشینده اید :

« مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ » ۳!؟

(خداوند در درون هیچ انسانی دو قلب نیافریده است) .
یا خدا و فعالیت های بینهایت عقل و قلب در باره آن ، و یا خرما و فعالیت های
بینهایت عقل و قلب در باره آن .

شاید مقصود جلال الدین در آن بیت که میگوید :

پس بهر میلی که دل خواهی سپرد از تو چیزی در نهان خواهند برد
همین استهلاك سرمایه عقل و قلب و نیروی شگرف آنهاست که میتواند هر گونه
محصول را نصیب آدمی بسازد .
مضمون بیت اول :

عقل را گر ارّه ای سازد دو نیم همچو زرباشد در آتش او بسیم

۱ - دفتر چهارم ص ۲۵۲ ب ۴۶ توضیح : بسیم = خندان .

۲ - ، ص ۲۶۸ ب ۴۸ .

۳ - الاحزاب آیه ۴ .

دقیقتاً از مضمون بیت دوم است . جلال الدین در مقابل تعظیم و تمجید از عقل میگوید : موضوع عقل مانند سایر موضوعات نیست که خاصیت خود را در وضع ترکیبی موجود داشته باشد ، بطوریکه کمترین اختلال بآن وضع ترکیبی موجود ، خاصیت آن را از بین ببرد ، مانند اجزاء ساعت ، بلکه عقل آن نیرو است که حقیقت طلائی خود را از دست نمیدهد ، بلکه آتش شعله ور واقعیت درخشان ، طلا را خندان میسازد . در این مورد مسئله مهمی که مطرح میشود ، اینست که آیا عقل واقعاً قابل تجزیه است یا نه ؟ این مسئله را در سه شکل میتوان بررسی کرد :

۱ - نیروی عقل .

۲ - خود تعقل .

۳ - محصول تعقل .

مسلم است که تجزیه و تفکیک جسمانی در هیچ يك از مراحل سه گانه مزبور عقل امکان ندارد ، زیرا نیروی عقل و خود تعقل و محصول آن اموری هستند که در میدان سلولها و اعصاب مغزی بوجود میآیند ، ولی دارای بعد جسمانی و حتی ریاضی هم نیستند که قابل تقسیم و تجزیه باشند .

شکل یکم - نیروی عقل مانند يك حقیقت مستقل در درون آدمی همچون یکی از اعضاء درونی و برونی فرض شود و آنگاه این سؤال پیش بیاید که آیا نیروی عقل قابل تجزیه است یا نه ؟ اگر سؤال باین شکل مطرح شود ، باید در نظر گرفت که منظور از تجزیه چیست ؟ اگر منظور از تجزیه همان تفکیک جزئی از جزء دیگر در يك مجموعه مرکب باشد ، چنانکه اشاره کردیم ؛ نه تنها در این شکل ، بلکه در هیچ يك از اشکال سه گانه ، عقل قابل تجزیه نیست ، زیرا نه بعد مجسم دارد و نه بعد ریاضی . مسئله استهلاک و افزایش نیروی عقل مانند تجزیه و ترکیب يك بعد مجسم یا بعد ریاضی نیست ، زیرا در تجزیه پدیده های روانی هیچ يك از اجزاء تقسیم شده بطور منفرد کارسنگ مجموع را ولو بطور ضعیف نمیتواند انجام بدهد و همچنین افزایش بعد ، خاصیت کمیت را اضافه و افزایش میدهد ، در صورتیکه ضعف نیروی عقلانی ضعف و استهلاک کیفی

است نه کمی، یعنی ممکن است شخصی که نیروی عقلانی ضعیف و استهلاک شده‌ای دارد، از نظر کمیت، اندیشه و تعقل فراوانی داشته باشد، ولی ماهیت و واقع‌یابی تعقلش ضعیف و ناچیز بوده باشد.

شکل دوم - تجزیه و ترکیب در خود تعقل - اگر چه واحدهای يك رشته تعقل ریاضی برای حل معادله پیچیده خیلی زیاد باشد یا برای رسیدن به يك منظور فعالیت عقل به چند واحد محدود نیازمند باشد؛ ولی این واحدها وسیله و میدان کار تعقل است نه خود تعقل، باین دلیل ممکن است يك انسان همه آن واحدها را در ذهن خود داشته باشد، ولی مادامیکه تعقل روی آنها صورت نگیرد، مانند دانه‌های مروارید است که بطور گسیخته روی میز ریخته شده باشد.

شکل سوم - محصول تعقل: جای تردید نیست که تجرد و بروز کامل محصول تعقل که (نتیجه يك رشته مقدمات است که عقل آنها را برای رسیدن به نتیجه تنظیم نموده است مانند تأثیر متقابل حیات و ماده نیست که انسان پس از بدست آوردن مقدمات لازم اعتقاد پیدا کرده است که حیات و ماده بطور متقابل در یکدیگر تأثیر می‌کنند.) دو درجه بیشتر از نیروی عقل است، که مستقیماً در میدان ماده (سلول‌ها و اعصاب مغزی) فعالیت می‌کند.

واقعیت عینی تأثیر متقابل حیات و ماده را نباید باحالت محصول تعقل بودن آن اشتباه کرد.

این اشتباه شبیه باینست که بگوئیم: دو سیب عینی همان رقم ۲ است که در پیچیده‌ترین مسائل ریاضی تجریدی در ذهن ریاضی دان نمودار شده است!! با این ملاحظات مضمون بیت جلال الدین این نیست که واقعاً عقل قابل تجزیه است، بلکه میخواهد باینکه فرض محال، عظمت عقل را گوشزد کند، گویا چنین میگوید: که اگر هم بر فرض محال عقل قابل تجزیه باشد واره‌های آن را دو نیم کند، باز همان عقل است که بوده است، مانند طلا پس از تجزیه.

۴۴- گذشت سالیان عمر عقل را ورزیده تر میکند و بالعکس با شروع دوران پیری بناتوانی میگراید .

برگ زرد ریش و آن موی سپید	بهر عقل نخبه می آرد نوید
پای پیر از سرعت ار چه باز ماند	یافت عقل او دوپیر بر اوج راند ^۱
مکرگاهش کند شد عقلش خرف	عمر شد چیزی ندارد جز الف ^۲
نرگس چشم خماری همچو جان	آخر اعمش بین و آب ازوی چکان
طبع نیز دور بین محترف	چون خر پیرش بین آخر خرف ^۳
پیر عقل آمد ، نه آن موی چو شیر	مونمی گنجد در اینجا ای فقیر ^۴

یکی از دشوارترین مسائل روانی ما ، همین مسئله است که آیا با گذشت سالیان عمر و فرا رسیدن دوران پیری عقل به ناتوانی میگراید یا اینکه ورزیده تر میشود ؟ غالباً مردم حتی بعضی از متفکرین هم در این مسئله با اشتباه می افتند و حکم يك جانبه میکنند .

آنچه که مشهود است و تجربیات فراوان تأیید میکند، اینست که گرایش اعضاء جسمانی به ضعف و ناتوانی به هیچ وجه دلیل تبعیت عقل از آن گرایش نیست ، مسلم است که بالاتر از سال چهارم وضع جسمانی ما رو به ضعف است ، در صورتیکه آغاز ورزیدگی تعقل و اندیشه معمولاً از همین موقعها فرامیرسد ، اغلب جهش های فکری چه در زمینه علمی و چه در زمینه اجتماعی و سیاسی پس از ورود به میانسالی است نه دوران جوانی که نیروهای جسمانی در عالی ترین حد خود فعالیت میکنند . این يك مثل معروف است که شاید در تمام ملل با اشکال گوناگون مورد قبول باشد که یکویند : تا توانستن وجود دارد ، دانستن نیست ، موقعیکه فصل دانستن فرا میرسد

۱ - دفتر چهارم ص ۲۴۸ بیت ۴۸ و ۵۳

۲ - دفتر دوم ص ۱۲۶ بیت ۳۹

۳ - دفتر چهارم ص ۲۴۱ بیت ۵۲ و ۵۴

۴ - دفتر سوم ص ۱۷۳ بیت ۵۲

توانستن رو به نیستی است .

خلاصه ، بطور محسوس عینی قدرت و ضعف جسمانی هیچ تلازمی با قدرت و ضعف عقلانی ندارد .

و این مطلب که امروز رایج شده و میگوید : کارها را به جوانان بسپارید ، اگر مقصود اینست که تدریجاً آنها را وارد میدان زندگی کنید و در مقابل بهره برداری از نیروهای انسانی آنان ، تعقل و اندیشه آنها را بکار و کوشش و ادا کنید ، مطلب بسیار منطقی و متین و واقع بینانه است و اگر مقصود اینست که آدم بیست و پنج ساله از آدم چهل ساله در همه شرایط بهتر می فهمد ، اگر از غرض ورزشی ناشی نشده باشد ، حتماً خطا و غلط است .

آنچه که قابل مشاهده و اثبات است اینست که تکامل عقلانی انسان دائماً در حال تزیید است . اگر عوارض خارجی جلو این تکامل را نگیرد و اگر اختلالات روانی و ضایعات مغزی پیش نیاید ، عقل آدمی در مسیر خود همواره رو به رشد حرکت می کند ناتوانی که نسلان از تعقل در دوران کهولت مربوط به سقوط خود تعقل نیست ، بلکه وسائل و ابزار و میدان کار تعقل ، رو به تنزل و کاهش رفته است .

این مثل قدیمی که میگوید : « عقل سالم در بدن سالم است » همین معنی را منظور میدارد ، چه در دوران جوانی و چه در روزگار پیری و سالخوردگی . بنابراین مسیر خود تعقل از مسیر قوانین مادی بدن جدا میشود و از نظر ماهیت دو مسیر مشخص و متمایز را در پیش میگیرند ، يك نقاش زبردست موقعی میتواند تابلوی بسیار نفیس را بوجود بیاورد که وسائل کارش مرتب و آماده باشد ، مرتب و آماده بودن وسائل و ابزار خود نقاش را نمیآفریند ، بلکه نقاش بدون آنها اثر خود را نمیتواند به فعلیت برساند .

بلی ، موضوع اخلاق و گرایش بامور عالی انسانی و الهی ، مانند رشد قانونی عقل نیست ، بلکه بدانجهت که طبیعت مادی انسان همواره رو به هوی و هوس و سودجوئی و بمبارت مختصر تر غلطیدن در مادیات است ، لذا همواره برای بالا بردن فعالیت های

مزبور احتیاج به تحریک و توجه و اراده مستمر دارد ، مانند آب چاه که بالا آمدنش احتیاج به تلمبه و فشار دائمی دارد .

۴۵ - تفاهم معمولی همواره بوسیله عقل جزئی است .

گفت ازین ره کو ره آوردی بیار	در خور فهم و عقول این دیار
پست میگویم به اندازه عقول	عیب نبود این بود کار رسول ^۱
بهر طفل نو پدرتی کنی کند	گرچه عقلش هندسه گیتی کند
گوهر معقول را محسوس کرد	پیر بینا بهر کم عقلی مرد ^۲

تفاهم انسان های بزرگ که دارای عقل عالی و اندیشه های نیرومند میباشند بامردم معمولی و همچنین مردم معمولی در میان خود باعقول معمولی و مقتضیات آنها باید صورت بگیرد. اینست قانون عمومی محاورات و تفهیم معانی در جوامع انسانی، ولی در نکته مهم را در این مسئله نباید فراموش کرد :

نکته یکم - باید متوجه بود که این تفاهم ناشی از ضرورت آمادگی به پذیرش حقایق و واقعیات است و باید انسانها را به حرکت به سوی حقایق و واقعیات تحریک نمود ، اگرچه در این تحریک مراعات حال کاروانیان لازم است . اما باید ضمناً باین کاروانیان تفهیم کرد که راه بسوی مقصد همیشه سطح هموار نیست ، بلکه ما در پیش رو سنگلاخ داریم و از رودخانه ها باید عبور کنیم ، از قلّه کوه ها بالا رویم و به درّه ها سرازیر شویم . . . این همان تفاهم متحرک است که روی بنیاد تکامل استوار شده است .

نکته دوم - اینست که عقل رشد یافته برای تفاهم نباید آن اندازه فنزل ناخود آگاه کند که موجب سقوط خویشتن شود ، این همان نتیجه را دارد که میگوید :

شد غلامی که آب جو آرد آب جو آمد و غلام ببرد

۱ - دفتر اول ص ۶۹ بیت ۷ و ص ۷۴ بیت ۱۶ و ص ۱۳۳ بیت ۳۱ .

۲ - دفتر دوم ص ۱۲۹ بیت ۶۸ .

این يك مسئله حساس است و تنزل تدریجی هم با پرچم و کَر و نای وارد مغز آدمی نمی شود ، تا انسان را مطلع بسازد و انسان خود را از سقوط به تنزل جلوگیری کند .

رشد و عظمت عقلانی فوق العاده ای لازم است که انسان بدون اینکه از مفاهیم معمولی عامیانه کنار برود و عقل خود را در چنگال آنها گرفتار نماید ، با اینحال به فعالیت تصاعدی عقل ادامه داده و مردم معمولی را هم در جریان تصاعد خویش قرار دهد یکی از شگفتی های مغز جلال الدین همین است : گاهی برای تفهیم مطلب به مثال های عامیانه ای دست میزند که واقعاً حیرت آور است .

مثلاً برای بیان اینکه جریان تضاد در حقایق هستی از روی حکمت و ضرورت است ، بایک مثال ساده و عامیانه مقصود خود را بیان میکند :

حکمت این اضداد را با هم بیست ای قصاب این گردان با گردن است

برای توضیح اینکه فهم و شعور و حال و قال ، همه و همه دامنه خود هستی است ، چگونه میتوان با جزئی از هستی ، کل هستی را شناخت ، مثال ساده همه فهم را می آورد و میگوید :

کاشکی هستی زبانی داشتی تازهستان پرده ها برداشتی

هر چه گویی ای دم هستی از آن پرده دیگر بر او بستی بدان

پیامبران و پیشوایان الهی شگفت انگیزترین روش را با جهانیان بروز داده اند با اینکه تمام اسرار انسان و جهان را در دست داشتند ، با اینحال تفاهمشان با محقرترین انسانها و بزرگترین متفکران تفاوتی نمیکرد . قرآن مجید را که در گذرگاه قرون و اعصار به سیر خود ادامه میدهد مورد توجه قرار بدهید .

بیاناتش بطوری است که هر گونه تعقل ساده و ورزیده و بلند پرواز را اشباع و قانع میسازد ، مثلاً بازگشت همه بسوی خدا موضوعی است که با کَمک عقل و وجدانهای مختل نشده همه انسانها قابل دریافت است .

این موضوع را ممکن است با صدها لفافه و اصطلاحات علمی و فلسفی مطرح

نمود که در هر قرنی دو یا سه یا چهار نفر درک کنند ، ولی در قرآن مجید همین موضوع با ساده ترین شکل بیان شده است که همه عقول را بکلی قانع میسازد .
« شما اگر دیدار خدا را میخواهید عمل صالح بجا بیاورید » ، « بازگشت همه بسوی او است » ، « ای نفس که به آرامش خود رسیده ای در حالیکه تو از خدا و خدا از تو راضی است به سوی خدایت برگرد . » .

۴۶ - مغرور عقل جزئی نباشید .

حیله و مکر اندرین ره سود نیست

هر که شد مغرور عقل او کودنی است^۱

بامشاهده آن همه خطاها و اشتباهات ، مغرور شدن به عقل ، انسان را از زمره انسانیت بیرون می کند ، جای تأسف است که انسان نه یکبار نه دوبار نه صدبار ، بلکه هزاران بار در فراز و نشیب زندگی به خسارت ناشی از پرستش عقل محدود خود مبتلا شود ، باز از عقل و تعقل بمعنائی که شرایط محدود خود اجازه میدهد دم بزند !

عجب از گمشدگان نیست ، عجب دیو را دیدن و نشناختن است^۲

« پروین اعتصامی »

اینان در سرچشمه آب حیات با لب تشنه نشسته و زانو به بغل گرفته ، کوزه های پراز آب شور به سرمی کشند و هیجانات ناروای درونی را با سیراب شدن اشتباه میکنند !

۴۷ - ای عقل بینوا با احساس وظیفه مخالفت مکن .

اندر آن فکری که نهی آمده است

عقل تو از آفتابی پیش نیست

تا نیاید آن کسوفت روبه پیش^۳

کژمنه ای عقل تو هم گام خویش

۱ - دفتر دوم ص ۱۲۷ بیت ۶۱ .

۲ - دیوان پروین اعتصامی .

۳ - دفتر ششم ص ۳۶۶ بیت ۵۷ و ۵۸ .

ای عقل روشن و روشنگر ، چنان صورت می‌کنم که در روشنائی آفتاب جهانتابی بلکه نیرویی با عظمت‌تر از خورشید سپهر لاجوردین‌داری ، اثر وجودی تو چونان مهر عالم آراست که بی فروغش عالمی در تاریکی و حشتناک فرو میرود .

تو ای عقل ، که نامت در هر کجا که برده شود نغمهٔ حاکمیت و فرمانروائی مطلق را در آفاق و انفس جهان هستی طنین‌انداز مینمائی . هیچ در این باره اندیشیده‌ای که سند این همه عظمت را از که دریافته‌ای ؟ آیا اتفاق افتاده است که از سیطره و تماشا و حکومت بر حیظه‌های خارج از خود دست برداشته و خویشتن را مقابل میز محاکمه قرار داده ، شخصیتی را که ترا نمایندهٔ امین خود قرار داده است ، به بینی ؟

آخر اگر ماهیت خود را ندانی ، این همه روشنائی و روشنگری‌ها بچه کار آید ؟ ! چیزی که بذات خویش پر توی نمی‌افکند ، روشنائی ناخود آگاهش دربارهٔ دیگر چیزها عاریتی بوده و چونان بارقه‌های زود گذر است که نمیتواند دردی از جهالت را چاره کند .

تو خود بهتر از همه میداننی که در کدامین قلمرو محدود جست و خیز میکنی و با کدامین وسائل نارسا و با کدامین عصای شکسته در سنگلاخ بی سر و ته گام برمیداری .

نمیتوانم بگویم : تو يك موجود مغروری ، تو يك حقیقت خوش باوری اما میتوانم بگویم : تو اسیری ، اسیر دژخیم خود طبیعی وهوی وهوس حیوانی ، (آن خود که ترا وسیلهٔ تثبیت موقعیت خویش در جولانگاه تنازع در بقای محدود و فریبا قرار داده است) ، هم اکنون قدرت شکفت انگیزت را که نیروی لاینزالی بتو عنایت کرده است بکار بینداز و برخیز ، کدامین زنجیر است که در مقابل نیروی شگرف الهی تو تاب مقاومت داشته باشد ؟ ! برخیز ، هرگز گمان مبر که خدای هستی و نیرو بخش تمام مظاهر قدرت وجودی ، بدون علت قانونی ، حقیقتی را بجز بیان بیندازد . علت قانونی حرکت و فعالیت و اعتلای تو ، همانا خضوع در مقابل وظیفه ایست که احساس می‌کنی :

تسلیم در مقابل وظیفه !

این زانو بزمین زدن و توقف نیست ، این ایستادنی است برای گرفتن نیرو در گذرگاه کمال .

بی اعتنائی تو به وظیفه بوده است که سلاح بر آن بدست اندیشمندان بزرگ بشری داده آنها را وادار به طعن و سخریه‌ات کرده و میگوید :

عقل بند رهروان است ای پسر آن رهاکن ره عیان است ای پسر

باز میگوید :

آزمودم عقل دور اندیش را بعد از این دیوانه سازم خویش را

درباره رادمردی که از جولانگاه جانوران عقل باره فرار کرده در نهانگاه عزلت

خزیده بود ، میگوید :

او ز شرّ عامه اندر خانه شد او ز ننگ عاقلان دیوانه شد

ای عقل نازنین ، مگر تو نیستی که شب و روز بمافر یاد میزنی : قانون ، قانون!

آزادی مطلق از قانون در آن پهنه هستی که زیر بنا و رو بنایش تبلور یافته قانون است

ادّعایی است که سرسخت ترین مبارزش وجود خودتست ، با اینحال چه کنیم ؟ تکلیف

ما چیست ؟ اگر روش تو ، ادّعای تو آزادی بی بند و بار در تبلورگاه قوانین را در

بر داشته باشد !

مگر یکی از اصول پذیرفته تو ، مبارزه با خویشتن است ؟!

ای راهبر منزلکه حقایق و واقعیات ، در حرکت بسوی آن منزلکه مراکز

نیرو بخش برای تو تعیین شده است ، خود سرانه از آن مراکز دامن کشان مگذر ،

آن راهبر راهرو که برای گرفتن نیرو ، ساعتی نایستد ادّعای حرکت بی نهایتش

تنها سزاوار سخریه و انداختن خود از اعتبار است .

این توقف گاه‌هایی است که شخصیت وابسته به مقام ربوبی تو علامت گذاری نموده

با چراغ بایستی ، نبایستی ، شایستی ، نشایستی ، روزان و شبان روشنش ساخته است .

بگذار بی‌پرده بگویم : اگر در این نقاط توقف بی‌اعتنا بگذری و سر بیائین انداخته به سیر خود ادامه بدهی ، نخستین لحظات روشنایی و روشنگری ذاتی تو علامت خطر را روشن خواهد ساخت .

اگر بآن علامت هم اعتنائی نکنی ، مدتی سیر فقرا در پیش داری و سپس سقوط به سیه‌چال نیستی . چرا پیش‌بینی‌های عظمای بشریت را در باره سر نوشتت ، بمنزلهٔ اخطار جدی تلقی نکردی ، تا در این دوران ما ، مردم بدیوانگی خود نبالند و نشانهٔ دست یافتن به جنون را چونان پرچم پیروزی موفقیت آمیز بر تارک تاریخ نصب کنند !!

۶۶ - بمقام والای حیرت‌گام بگذارید ، در آن موقع اگر به خود

بیاید خواهید دید عقول ورزیده بشما رشک میبرند .

آنچنان مستی مباش ای بیخرد	که به عقل آید پشیمانی خورد
بلکه زان مستان که چون می‌میخورند	عقل‌های پخته حسرت میبرند ^۱
عقل بفروش و هنر حیرت بخر	رو به خواری نی بخارا ای پسر ^۲
خیره گشتم خیرگی هم خیره گشت	موج حیرت عقل را از سر گذشت ^۳
زین سراز حیرت‌گر این عقلت رود	هر سر موبت سر و عقلی شود ^۴

در آخر مجلد ششم از تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ، مباحثی را تحت عنوان حیرت مطرح کرده‌ایم ، مراجعه شود . در این مورد نکته‌ای وجود دارد که بطور اختصار بیان می‌کنیم :

مستی هوی و هوس و تحیرهای جاهلان‌ها ، نباید با حیرت عالی که پس از طی مراحل لازم از دانش و بینش بانسان دست میدهد ، مخلوط کرد ، آن گونه مستی‌ها

۱ - دفتر سوم ص ۴۸ بیت ۳۷ و ۳۸

۲ - ، ص ۱۵۵ بیت ۲۷

۳ - ، ص ۱۶۹ بیت ۱۰

۴ - دفتر چهارم ص ۲۳۸ بیت ۵۷

و تحیرها ، مانند تاریکی ها و اضطراب های روانی است که با بروز نخستین طلایه های علم و بینائی و برطرف شدن جوش غرایز حیوانی ، ازین می رود و انسان را درحالی که احساس زشتی و سقوط در آن تاریکی و اضطراب پشیمانش کرده است ، بدنبال خود نگران میگذارد .

در جستجوی آن مستی و تحیر باشیم که پس از نائل شدن به آن ، عقول تیزبین و ورزیده حسرت آن را میخورند ، این موقعی است که مستی و تحیر انسان را وادار میسازد که تمام وسائل درك و تعقل خود را ارزیابی نموده و پی به محدودیت و خطاهای خود ببرد .

۴۹ - حس اسیر عقل و عقل اسیر روح و تأثیر متقابل آن سه در یکدیگر .

عقل اسیر روح باشد هم بدان	حس اسیر عقل باشد ای فلان
کارهای بسته را هم ساز کرد	دست بسته عقل را جان باز کرد
آب پیدا میشود پیش خرد	دست عقل آن خس بیک سو میبرد
خس فزاید از هوی بر آب ما ^۱	چونکه دست عقل نگشاید خدا
روح او را کی شود زیر نظر	عقل از جان گشت با ادراك و فر
نور خور از قرص خورد و راست نیک	عقل اثر را روح پندارد و لیا ^۲
زان اثر آن عقل تدبیری کند ^۳	لیک جان در عقل تأثیری کند
نیست گردد چون کند نورش ظهور	سایه هایی کان بود جویای نور
کل شیء هالك الا وجهه ^۴	عقل کی ماند ؟ چو باشد سرده او
عقل فاسد روح را آرد به نقل ^۵	همچو جان باشد شه و صاحب چو عقل

۱ - دفتر سوم ص ۱۶۶ بیت ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۶

۲ - دفتر سوم ص ۱۹۴ بیت ۵۸ و ۵۹ و ۶۱

۳ - دفتر سوم ص ۲۱۲ بیت ۴۶ و ۴۷

۴ - دفتر چهارم ص ۲۳۶ بیت ۱۶

عقل دشنام دهد من راضیم
مائده عقلست نی نان و شوی
دل چو برانوار عقل پیر زد
زانکه فیضی دارد از فیاضیم
نور عقلت ای پسر جان را غذی^۱
زان نصیبی هم به دو دیده دهد^۲

۱ - حواس طبیعی انسانی اسیر و تابع عقل اوست ، زیرا وقتی که عقل از روی اصول و قواعد هدف‌هایی را برای خود پی‌ریزی کرد ، حواس را بسوی تحصیل وسائل و مقدمات آن هدف‌ها میگرداند . مثلاً مردخارکن که پیدا کردن خار و کندن و جمع آوری آن را هدف خود قرار داده است ، دیدگان خود را در دشت‌ها و تپه‌ها به آن نقاط میگرداند که احتمال وجود خار می‌رود . گوش‌هایش را آماده کرده است که خبری از وجود خار در فلان نقطه بشنود و بآن نقطه رهسپار گردد .

۲ - بالعکس ، عقل انسانی از تجربیات و مشهودات حواس ، مواد خام پدیده‌ها و روابط را میگیرد و روی آنها قانون می‌سازد و کلیات را تجرید می‌کند ، بطوریکه میتوان گفت : عمده و رزیدگی عقل مرهون فعالیت‌های حواس طبیعی است .

۳ - جان آدمی دست‌های بسته عقل را باز می‌کند . یعنی چه ؟ مقصود اینست که بدان جهت که روح و جان انسانی مافوق عقل بوده و عقل چونان کارگردان امین برای آنست ، لذا میتواند اشتباهات و خطاها و میدان‌هایی را که عقل میتواند در آنها به فعالیت پردازد ، گوشزد نماید .

تبصره - جلال‌الدین در بیت سوم میان عقل و خرد تفاوت قائل شده ، میگوید :
عقل از روی جویبار حوادث یا حقایق درونی و بیرونی خس و خاشاک را کنار میزند ، تاخرد آدمی بتواند آب جویبار را ببیند .

این مطلب مبتنی باین مسئله است که عقل با استخدام استعداد و هوش و علم میتواند خرد را که از محصولات و مواد آماده شده بوسیله عقل بهره‌برداری می‌کند ،

۱ - دفتر چهارم ص ۲۴۷ بیت ۱۰ و ۱۱

۲ - دفتر سوم ص ۲۰۶ بیت ۶۳

به واقعیات ، روشن و آشنا بسازد .

از اینجا معلوم میشود (چنانکه در اصطلاحات ادبی هم مورد مشاهده است) اینکه رابطه عقل و خرد ، بی شباهت به رابطه کارگر و کارمند نیست .

۴ - تصرف جان در عقل از عنایات ربّانی است ، در حقیقت کسی که دست عقل را در حقیقت جوئی و واقع بینی می گشاید ، خداست -

چونکه دست عقل نگشاید خدا خس فزاید از هوا بر آب ما

۵ - اکنون که فرّ و شکوه و درك و فعالیت عقل ناشی از روح است یا برهبری

روح و جان انسانی است ، پس روح و جان هرگز تحت سیطره عقل قرار نمیگیرد .

۶ - حتی عقل خود روح را که دارای مقام عالی است نمیشناسد ، عقل آثار

روح را خود روح می پندارد و نمیداند که نور خورشید غیر از قرص و ذات خورشید

است ، بنابراین عقل نمیتواند در روح و جان تأثیری داشته باشد . نیز در آن هنگام که

نور الهی بر جان و روح انسانی فروزان شود ، عقل یارای مقاومت و عرض اندام در مقابل

آن نمیتواند داشته باشد .

۷ - با اینحال جلال الدین میگوید :

«عقل فاسد روح را آرد به نقل»

وقتی که عقل يك انسان فاسدگشت ، مسیر روح را تغییر میدهد و از عالم معقول

و روحانیت بدرجه پائین نقل و مسموعات تنزل میدهد . باز میگوید :

«نور عقلست ای پسر جان را غذی»

یعنی نور عقل غذای جان است ، از دو مضمون فوق این معنا نتیجه میشود که

روح هم تحت تأثیر عقل واقع میشود .

۵۰- يك ترتيب ديگر درباره حیات و عقل و روح

جسم ظاهر روح مخفی آمده است
باز عقل از روح مخفی تر بود
جنبشی بینی بدانی زنده است
تا که جنبشهای موزون سرکند
زان مناسب آمدن افعال دست
روح وحی از عقل پنهان تر بود
عقل احمد از کسی پنهان نشد
روح وحی را مناسب است نیز
که جنون بیندگهی حیران شود
چون مناسب های افعال خضر
نامناسب مینمود افعال او

جسم همچون آستین جان همچو دست
حس بسوی روح زوتر ره برد
این ندانی کاو ز عقل آکنده است
جنبش مس را به دانش زر کند
فهم آید مر ترا که عقل هست
زانکه او غیب است و او زان سر بود
روح وحیش مدرک هر جان نشد
در نیابد عقل کان آمد عزیز
زانکه موقوفست تا او آن شود
عقل موسی بود در دیدش کدر
پیش موسی چون نبودش حال او^۱

جلال الدین در ابیات فوق ترتیب مقامات عقل و روح را بطور دیگر بیان می-

کند، حاصل این ترتیب بقرار زیر است:

۱ - جسم که پدیده مادی آشکار و قابل مشاهده و لمس است، برای پی بردن بان کافی است که حواس آدمی با آن تماس بگیرد.

۲ - بالاتر از جسم حیات است. حیات قابل دیدن نیست، لذا راه برای اثبات حیات حرکت و احساس و سایر پدیده های مخصوص است.

۳ - بالاتر از حیات تعقل است، تنها حرکت و جنبش نمیتواند اثبات کند که جاندار مفروض عاقل است، بلکه باید حرکات موزون و منظم که کاشف از فعالیت عقلانی باشد دید شود. در بیت دوم عقل را از روح مخفی تر معرفی می کند، مسلماً مقصودش روح انسانی ملکوتی نیست والا با ترتیب گذشته تناقض پیدا می کند، باضافه

اینکه صحیح هم نیست، زیرا عقل بمعنای معمولی آن یکی از کارگردانان روح است بلکه مقصود همان روح حیوانی است که دلالت بر زنده بودن جاندار میکند.

۴ - پس از عقل و در مقام والاتر روح وحیی است که مخصوص پیامبران الهی است و آن مخفی تر از عقل است، زیرا ریشه ماورای طبیعی داشته و به غیب وابستگی دارد.

۵ - این روح وحیی هم مراتب گوناگون دارد که بعضی از آنها پوشیده تر از دیگری است، مانند مرتبه وحیی که حضرت خضر علیه السلام دارا بود.

تبصره - هر يك از درجات پایین از مراتب پنجگانه بجهت ترقیبی که دارد بوضع درجه عالی تر از خود ناهشیار میباشد، لذا عقل معمولی وقتی که حرکات مستند به وحی را می بیند -

که جنون بیندگهی حیران شود زانکه موقوفست تا او آن شود
بهمن ترتیب اگر خود حیات هم هشیاری داشته باشد، از کارهای عقل به شکفتی
فرو میرود.

۵۱ - توضیح درباره تأثیر متقابل حس و عقل و روح

با نظر بمباحث حس و عقل و روح، فلاسفه و متفکرین مطالب قاطعانه ای در این باره نگفته اند که بتواند پاسخگوی این اعتراض شود که سه حقیقت فوق باینکه از حیث درجه یکی مافوق دیگری است، چگونه میتوانند بایکدیگر اثر متقابل داشته باشند؟ میتوانیم بگوییم: با نظر به مجموع مطالعات و مشاهدات و اندیشه در مسائل مربوطه، هر يك از سه حقیقت فوق دو رویه دارد: رویه ای به مادون، رویه ای به مافوق.

مثلا حس دو رویه دارد: رویه اول به عالم محسوسات و مدرکات و رویه دوم به عقل. حواس انسانی در محسوسات اثر می کند، آنها را مطابق ساختمان خود می سازد همین حواس از محسوسات متأثر میشود، مثلا چشم در مقابل رنگها عکس العمل های

گوناگون نشان میدهد، این تأثر و تأثیر متقابل که میان حواس و محسوسات برقرار میشود مربوط به رویه اول یعنی رویه مادون حواس است.

اما رویه دوم حواس که، روبه تعقل است از تأثیر محسوسات در آنها برکنار است این رویه هم مرز تعقل است و بدین جهت است که مشهودات و ملموسات عینی در مرز تعقل حالت تجرید از مشخصات زمانی و فضایی بخود میگیرد و تدریجاً وارد کارگاه تعقل میگردد.

همچنین عقل دو رویه دارد، با رویه مادون که رو به حواس است از حواس متأثر میگردد، محصولات آنها موجب توسعه میدان فعالیت عقل و تیزبینی او میشود و بارویه مافوق است که از تأثیر متقابل حواس برکنار است.

این رویه عقل هم مرز جان انسانی است، که از تأثیر حواس برکنار و داخل در منطقه تأثیر و تأثر متقابل روح است، رویه مادون روح با رویه مافوق عقل هم مرز و در مجرای تأثیر و تأثر متقابل قرار میگیرد. رویه مافوق روح هم مرز روح ملکوتی است که وابسته به شعاع نور الهی میباشد.

۵۲ - عقل به روح رشک میبرد.

غیرت عقل است بر خوبی روح پر ز تمثیلات و تشبیه ای نصح
با چنین پنهائی که روح راست عقل بروی این چنین رشکین چر است

پس از بیان رابطه حس و عقل و جان، مضمون دو بیت فوق تقریباً جنبه ادبی پیدا می کند، زیرا آرزو کردن عقل مقام روح را ناشی از درك اختلاف عظمتی است که روح در مقابل حقایق دو گانه (حس و عقل) احساس میکند و این روح است که گوئی میخواهد نه تنها عقل را بلکه حواس و تمام کالبدمادی آدمی را هم به قلمرو روح ارتقاء دهد و اما برای رشک بردن عقل به روح، منطقی وجود ندارد.

۵۳ - لطف الهی به جماد عقل می بخشد و قهر او عقل را از عاقل میگیرد .

در جمادات از کرم عقل آفرید	عقل از عاقل به قهر خود برید
در جماد از لطف عقلی شد پدید	وز نکال از عاقلان دانش برید
عقل چون باران بامر آنجا برینخت	عقل اینسو خشم حق دید و گریخت ^۱

۱ - اسناد عقل به جمادات بملاک تسبیح و سجده ای که بآنها نسبت داده شده است ، بیک معنای غیر ظاهری امکان پذیر است ، یعنی چنانکه خداوند به جمادات نیروی تسبیح و سجده عطا فرموده است -

وَلَعِنَ لَآ قَفَّهَوْنَ تَسْبِيحَهُمْ .

(ولی شما تسبیح آنها را نمی فهمید) همچنین میتواند آنها را هوش و تعقل ببخشد این هوش و تعقل موقع تسلیم شدن جمادات به اعجاز پیامبران و اولیاء الله روشن میشود .

از طرف دیگر بجهت تبهکاری و رذالتی که گروهی از مردم در پیش میگیرند ، عقل خدا دادی آنها مبدل به شیطنت و بازیگری های تعقل نما میشود ، کسانی که عقل الهی را از دست میدهند ، عذاب خویش و بیگانه میشوند . و بقول جلال الدین :

چونکه عقل تو عقیده مردم است آن نه عقل است بلکه مار و کژدم است^۲

۲ - مضمون بیت دوم موضوع مهمی را مطرح می کند و آن اینست که گمان نرود هر خاصیت و نیرویی که بیک موجود داده شده است ، آن خاصیت و نیرو برای همان موجود ابدیست ، بلکه چنانکه در مباحث گذشته روشن شده است ، حقایق و قوانین و خواص و نیروهای هستی لحظه به لحظه از مشیت الهی به عالم هستی سرازیر میشود .

۱ - دفتر چهارم ص ۲۶۱ بیت ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ .

۲ - دفتر اول ص ۴۸ بیت ۱۰ .

وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ . ۱

(هیچ چیزی وجود پیدا نمیکند مگر خزائن آن در نزد ما است و ما آن را فرو نمی فرستیم مگر با اندازه معین) .

بهمین جهت بود که اینشتین میگفت : من خدا را بعنوان حفظ کننده قوانین میشناسم . بنابراین روشن است که سرازیر کردن عقل و درك نیز لحظه به لحظه و در هر مورد که بخواهد بسته به مشیت او است .

۵۴ - کجا است آن عقل که بارقه‌هایی را که در روح فروزان میگردد ببیند ؟!

عقل ما کو ؟ تا ببیند غرب و شرق روح ها را میزند صدگونه برق^۲
جای بسی شرمندگی است که بگوییم : در آن لحظات که بارقه‌هایی در روح فروزان میشود ، عقل ما در میدان تنازع در بقا مشغول زور آزمایی است . در آن هنگام که فروزندگی روح تا سر حد هدف هستی ، روشنائی می بخشد ، عقل در گیر و دار هدف گیری برای خود طبیعی است .

در آن هنگام که ستاره نورانی زیر بنای کمیت‌ها و کیفیت‌ها، در افق روح درخشیدن میگیرد ، عقل مشغول و جب کردن ابعاد است که در حیطة مملو کیت خود در آورده و با عشق ورزی به بعد ، شخصیت صاحبش را برده مملوک قرار داده است . شعاعی از خورشید الهی بر زوایای مخفی روح پرتو می افکند ، در حالیکه عقل مانند نایب‌نایان با هدایت انگشتانش مشغول خواندن خطوط بر جسته ای از سطوح ظاهری ماده در جهان تاریک است .

ای یوسف گمشده جان آدمی ، ای عقل ، دیدار تو اگر چه برای يك لحظه هم باشد ، برای ما عبادت آفریننده تو بود ، آری ، مقیاس جوهر عبادت آدمی به معبود لایزالش بوسیله تو بود .

۱ - الحجر آیه ۲۱ .

۲ - دفتر ششم ص ۴۰۱ بیت ۱۸ .

زانکه عقلت جوهر است این دو عرض این دو در تکمیل آن شد مفترض^۱
کجایی؟! خدا نکند که با دست خویش خود را در چاه طبیعت انداخته باشی!
در چاه ماندهستی چرا ای یوسف جان
بگذار این چه را و بر گیر این رسن را
خود را برای فروش بکدامین مشتری عرضه کرده ای؟ اگر تو درباره خویشتن
این اعتقاد را داری که قابل فروش هستی، دیگر تو برای ما کدامین واقعیت را نشان
خواهی داد! قیمت تو بسی گران است، کیست جز خدای هستی که بتواند قیمت
ترا بدهد؟ آری،

خود نیابی سود مایه گر خرد نبودش خود قیمت عقل و خرد^۲

۵۴۵ - آری عقل عدالت جوست، اما کو عقل؟

عقل باشد ایمنی و عدل جو برزن و بر مرد اما عقل کو؟!
بلی، اگر هوی و هوس و لجن زار محیط بگذارد، عقل افراد اجتماع میتواند
با کمال اعتدال به رشد خود برسد.

بدون تردید، آن عقل به ایمنی و عدالت فردی و اجتماعی حکم خواهد کرد.
این مطلبی است که تقریباً اغلب متفکرین همه جانبه مانند ژان ژاک روسو ها
پذیرفته اند، نیروی فطرت پاک آدمی و وجدان از یکطرف، پیامبران و مصلحین
انسان دوست واقعی از طرف دیگر، میتوانند نیروی عقلانی انسان هارا پرورش بدهند
و قابل بهره برداری بسازند.

اما متأسفانه باضافه شکست انسانها در مقابل هوی و هوس و عدم توجه به ندای
فطرت و وجدان پاک و فریاد پیامبران الهی، عملاً عقل بعنوان يك وسیله و سلاح قاطع
در راه بدست آوردن آرمانهای حیوانی بکار میفتد، بدینجهت میتوان گفت: آن وضع

۱ - دفتر پنجم ص ۲۸۶ بیت ۲۹ توضیح - مقصود از دو عرض چنانکه در بیت سابق
گفته است، نماز و روزه میباشد.

۲ - دفتر پنجم ص ۳۰۵ بیت ۵.

وجودی اولی اش را از دست می‌دهد و قیافهٔ ثانوی به خود می‌گیرد .

ع-۵- تمجید از نیروی عقل و شخص عاقل بطور عموم .

عقل و جان عین بهارست و تقاست	آن خزان نزد خدا نفس وهو است
گر زباغ دل خلالی کم شود ^۱	بر دل عاقل هزاران غم بود
بی بیان معجزه بی جزر و مد ^۲	هر چه معقولست عقلش میخورد

۱- خزان موجودیت آدمی از تسلط نفس وهو است، آنانکه در دامان طوفانهای

خزانی هوی و هوس دست و پا میزنند، اگر چه ظاهری بس شاداب و باطراوت دارند، ولی در درونشان جانی افسرده و عقلی پژمرده در حال جان‌کندن است .

۲- در درون انسان عاقل خطوط و اشکال و حقایق هستی چنان منظم و مرتب شده

است که اگر از باغ دلش حتی خلال ناچیزی هم کم شود . اندوه سراسر وجود او را فرا میگیرد . این يك مطلب فوق العاده مهم است که حساسیت شدید روح آدم عاقل را بازگو میکند .

متأسفانه اکثریت انسان مادرونی دارند که به جای کلمهٔ دل بهتر است برای آن زباله

دان زندگی طبیعی بکار برده شود، نه تنها محتویات آن درونها نظم و ترتیب و ارتباط و حساسیت ندارند، بلکه اصلاً هستی و نیستی همهٔ آنها از نظرشان یکسان است، زیرا شخصیت و عقلی وجود ندارد که در بارهٔ آن محتویات محاسبه‌ای بکار بینند .

۳- برای يك انسان خردمند استشمام فوق العاده‌ای بوسیلهٔ عقلش وجود دارد

که حق را از باطل، جادو و سحر را از معجزه فوراً تفکیک می‌کند، بلکه بدون اینکه احتیاجی به معجزه و سایر فراز و نشیبها داشته باشد پیامبر را می‌شناسد .

عقل خود زین فکرها آگاه نیست در دماغش جز غم الله نیست^۳

۱- دفتر اول ص ۴۲ بیت ۴۲ و ۴۴ .

۲- د د ص ۵۴ بیت ۲۸ .

۳- د د ص ۵۳ بیت ۲۱ .

آری میتوان نیروی عقل را از پرتگاه مادیات جدا کرده و چنان صیقلی کرد که توانایی منعکس ساختن عالی‌ترین حقایق الهی را بدست بیاورد، عقلی که بچنین مقام والا برسد، حواس طبیعی را هم بدنبال خود می‌کشد، تا آنجا که بهر چیز که بنگرد، نشانه‌ای از خدا را به بیند، دیگر نه حواسش برای او چیز غیر الهی تحویل میدهند و نه خود او به تحویل گرفتن حقیقت غیر الهی حاضر میشود.

ای علی که جمله عقل و دیده‌ای شمه‌ای واگواز آنچه دیده‌ای^۱

ای نازنین فرزند آدم، ای معرف مقام والای انسانیت، ای علی، ای عقل مطلق و بینایی مطلق، دیگر گوش مایارای شنیدن سخنان بی حقیقت عاقل نماها را از دست داده است، دیگر گوش از شنیدن نغمه‌های عقل فرشان انسان نما و انسان فرشان عاقل نمابستوه آمده است، ما پس از این گوش به ترانه‌های ساختگی بازرگانان سرورش انسانیت فرا نخواهیم داد، آنان با عقول غوطه ور در لجن زار مادیات راهنمایی ما را بعهدہ گرفته‌اند!! گوش عقل ما را گرفته‌دنبال نابخردی هایشان می‌کشاند، تو که عقل مطلق و بینائی مطلق گشته‌ای با ما سخنی بگو، بگو تا بشنویم، تاکنون شنیدنیهای ما از آن زبانها بوده است که گفته‌اند و عمل نکرده‌اند، شنیدنی‌های ما محصول مغزهایی بوده است که بوسیله تقلید کورانه، از این و از آن جمع آوری کرده در قالب جوش و خروش درونی شان بما تحویل داده‌اند. اگر ردیف ارزنده اغلب گویندگان را در نظر بگیریم، کسانی بودند که از راه حواسشان مطالبی را به عقل جزئی‌شان منتقل ساخته، پس از مقداری دست کاری که بعقیده خودشان آنانرا به قلمرو دانستن وارد کرده بود بما بازگو کرده‌اند.

مادیکر از شنیدن آن سخنانی که محصول موج هواهای نفسانی و عقل‌بارگی بوده است، خسته شده‌ایم. حالادیکر -

ای علی که جمله عقل و دیده‌ای -

میخواهیم از تو که حقایق را بی پرده دیده‌ای بشنویم ، بگو - شمه‌ای واگواز آنچه دیده‌ای! تمام هشیاران و نقادان ماهر تاریخ این نکته را پذیرفته‌اند که روح پاک تو هرگز دستخوش طوفان شك و تردید نگشته‌است . همگان اعتراف کرده‌اند که تاریکی جهل به کانون نورانی الهی تو دست نیافته است . بیا -

راز بگشا ای علی مرتضی ای پس از سوء القضا حسن القضا
نفس نمرود است و عقل و جان خلیل روح در عین است و نفس اندر دلیل^۱

خود طبیعی آدمی بدانجهت که در نقاط تقاطع ماده و حیات طبیعی غوطه میخورد، وضع وجودش شبیه به نمرود تبه‌کار است که جهان و انسان را در راه خواسته‌هایش به آتش می‌کشد، در حالی که عقل و جان پاک انسان مانند ابراهیم خلیل است که در راه انسان خود را به آتش میندازد .

روح انسانی در میان حقایق و واقعیات غوطه میخورد ، زیرا میان روح و حقایق فاصله‌ای وجود ندارد ، پرده‌ای میان روح و واقعیات انداخته نشده‌است که برای وصول بآنها نیازی به برطرف کردن پرده بوده باشد، بلکه بالعکس ، هم میتوان گفت : حقایق و واقعیات در روح آدمی وجود دارد .

أَكْزَرَ عَمَّ أَنْكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ وَ فَيْكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ

(آیا گمان میبری که تویک جرم کوچک و ناچیز هستی ، در صورتیکه جهان بزرگتر در درون تو پیچیده شده است) .

لذا اگر روح انسانی واقعاً به فعالیت بیفتد ، میتواند همه حقایق را در خود ببیند و الا راه دیگری برای تفسیر اکتشافات و اختراعات و نبوغ آدمیان نمی‌ماند . نایب‌های که به پشت پرده مجهولات گام نهاده و حقایقی را بیرون می‌کشد و جزء معلومات قرار میدهد ، کاری جز تحریک روح و واداشتن آن به فعالیت (اگر چه ناخود آگاه) صورت نداده است .

در صورتیکه نفس و عقل معمولی بدانجهت که از حقایق و واقعیات برکنار

ایستاده و میان آنها پرده های تاریکی آویخته شده است ، برای وصول به آنها به دلیل و راهنما نیازمند است .

عقل با حس زین طلسمات دورنگ
چون تّجد با ابوجهلان به جنگ
خاك زن در دیده حس بین خویش
دیده حس دشمن عقلست و کیش^۱

درپیکار دائمی عقل و حواس، نظارت دقیق خود را از دست مدهید. با کوچکترین غفلت ، حواس نزدیک بین شما عقل را اسیر طلسمها و گردابهای بی سر و ته خواهد ساخت .

چنانکه در مباحث گذشته گفته ایم، بکوشید حواس^۲ شما از وظیفه طبیعی خود تجاوز نکند ، با تمام صدق و امانت برود و مواد خام را از جهان عینی جمع آوری نموده ، تحویل کارگاه عقل بدهد .

اگر چنین سازگاری میان عقل و حواس بوجود نیاید ، نه تنها کارگاه عقل مستهلک و از بین خواهد رفت ، بلکه خود حواس هم بدون وجود فرمانده دانائی مانند عقل در بیابان بیکران محسوسات جزئی و غیر مربوط بهمدیگر افسرده و از کار خواهد افتاد .

۵۷ - ارتفاعات عقل را با بلندیهای مکانی (هندسی) اشتباه نکنید.

این بلندی نیست از روی مکان این بلندیهاست سوی عقل و جان^۲

استعمال کلماتی از قبیل پائین و بالا و کوتاهی و بلندی و سطحی و عمیق، تنگ و باز و گسترده و سبک و سنگین که همه و همه از خواص اجسام و ابعاد هندسی است در مفاهیمی از قبیل عقل و روح، بلکه در تمام مفاهیم روانی جز تشبیه معقول بر محسوس چیز دیگری نیست، زیرا ماهیت پدیده های روانی از مقولات کمی و کیفی اجسام بکلی

۱ - دفتر دوم ص ۱۰۲ بیت ۶۱ و ۶۳ .

۲ - د د د ص ۱۰۹ بیت ۱۸ .

برکنار است ، حتی در آنموقع که قوت و ضعف را دربارهٔ تعقل و فعالیت روح بکار میبریم ، اگر چه بنظر مناسب میرسد ، مثلاً میگوئیم : تعقل فلان شخص ضعیف است ، یا تعقل او قوی است ، ولی این ضعف و قوت بمعنای کاهش و افزایش کمی نیست ، بطوریکه اگر بخواهیم مغز کسی را که دارای تعقل قوی است ، یا در حال تعقل عالی است ، وزن کنیم سنگین تر ، یا شمارش تموجات خود تعقل در آنحال بیشتر است ، اگر چه تغییرات در میدان کار عقل که سلولها و اعصاب مغزی است بوجود میآید .

۵۸ - در فراز و نشیب زندگی به درك و دریافت های ابتدایی ارزش مطلق ندهید ، بلکه گوش به عقل فرادهید و به بینید چه میگوید .

عجلوا اصحابنا کی تریجوا عقل می گفت از درون لا تفرحوا

(ای یاران ما ، عجله کنید برویم (به ده) تا سودی ببرید عقل می گفت : شتابزده نباشید (و خوشحال نشوید) ، برای اینکه از شکنجه ضربات عوامل دقیق و پشت پرده رویدادها پشت خم نکنید و برای اینکه از سقوط در پشیمانی های ناشی از خطاها در امان باشید ، عنان اختیار خود را بدست هوی و هوس و تفکرات سطحی که خود بازنجیرهای فولادین انگیزه های بی سروته ، بسته است ، مسپارید . در نظر دادن عجله نکنید ، در قضاوت شتابزده نباشید . در مقابل تحریکات خود طبیعی خود را مبارزید ، قانونی وجود دارد ، اصولی در جریان است .

بخاطر بسپارید که رویدادهای عالم هستی بایک قیافه باشما رو در رو قرار میگیرد یا شما بایک دیدگاه بآنها می نگیرید ، در صورتیکه هم رویدادها صد ها قیافه مربوط بزنجیر هستی دارد و هم خود شما با اختلاف موقعیت هایی که بدست میآورید دیدگاههایتان عوض میشود .

۵۹- صداهای تحریک کننده زیاد است ، متوجه باشید که عقل را باین

صداها مضطرب نسازید .

این سزای آنکه بی تدبیر عقل بانگ غولی آمدش بگزید نقل

افراد آدمی داد و فریاد میزنند ، شعر میخوانند ، مکتب میسازند ، نطق می کنند ، شعار میدهند ، در بوق و کرنا میدمند ، گوش کرات فضایی را هم کر کرده اند ، چه میگویند؟ انسانها را بکدامین هدف میخوانند؟ این سؤالی است که تاریخ پاسخ آن را به عهده گرفته است . اوراق تاریخ را باز کنید ، هیاهوها داریم ، جنگالها راه انداخته ایم ، در عین حال شش هزار سال است که مشغول آدم کشی هم هستیم ، درباره برابری و عدالت و آزادی آنقدر داد زده ایم که خود برابری و دادگری و آزادی را به خنده و ادا کرده ایم ، زیرا درست همین داد و فریادها بوده است که پرده ای بروی آدم کشی شش هزار ساله ما کشیده است .

در خلال این خون پیشه ای ها سخن ها گفته ایم ، سخن مایک درخشندگی رؤیائی بروی کشته شدگان آدمی در دشت ها و هامون ها و تپه ها و چاه ها و خانه ها انداخته است و کلماتی را از قبیل: «تمدن و ترقی باید از روی این درخاک افتادگان بگذرد» برای خواندن فلسفه خونریزی ها نقش کرده است !!

آری ، تا کنون گفته ایم ، باز هم خواهیم گفت ، عقل های آدمیان هم باور خواهد کرد !! هنوز کاری نکرده ایم ، فلسفه ها خواهیم گفت ، مکتب ها خواهیم داشت ، شعارها خواهیم داد و تا شش هزار سال را به شش میلیون سال امتداد ندهیم ، دست بر نخواهیم داشت ، در آن موقع تازه به آغاز کار خواهیم رسید و دور هم خواهیم نشست تا این معما را حل کنیم که آیا میتوان گفتن و عمل را که تا کنون یعنی تا سر شش میلیون سال ، دو خصم ائتلاف ناپذیر بوده اند ، سازگار نموده و آن دورا با یکدیگر آشتی داد؟!

۵۰- تانیروی تعقل در انسان به فعالیت نیفتد، حقایق قیافه اصلی خود را

نشان نخواهد داد .

کی نماید کودکان را سنگ سنگ؟! تا نکیرد عقل دامنشان به چنگ
گمان نرود که تانیروی عقل بیدار نشده و به فعالیت نیفتاده است ، بتوان با
واقعیات تماس گرفت. اگر ما درست توجه کنیم ، خواهیم دید : که را کد کردن عقل
و خنثی نمودن فعالیت هایش ، موجب تسلط جهان عینی ناخود آگاه ، بر ما خواهد
گشت . در مثل معروف عامیانه میگویند : دیوار بنارا خواهد ساخت! این معکوس
شدن سازندگی مساوی نیستی بشریت میباشد . نه اینکه بشری وجود خواهد داشت
و جهان عینی بطور ناخود آگاه او را خواهد ساخت .

آنجا که بشر بینوا با وجود تعقل صحیح نمیتواند بجهت بازیگری طبیعی
که بوسیله حواس و فعالیت های ذهنی روی واقعیات انجام میدهد ، واقعیات را دریابد ،
اگر عقل را هم از دست بدهد ، یا آن را دستخوش هوا و هوس و خواسته های غرایز
بسازد ، چه نتیجه ای عاید او خواهد گشت !!

۵۱- گاهی با حجت و برهان ساختگی خود را فریب میدهیم و عقل

در گوشه ای از کار افتاده ناظر حرکات تبهکارانه ما است .

حجت باردرها کن ای دغا عقل در تن آور و باخویش آ^۲

برای توضیح مضمون بیت میگوئیم : گاهی میشود بعضی از خواص عقل در مغز آدمی
دیده میشود و برای شخص ساده لوح چنین مینماید که عقل مشغول فعالیت است ، و
خاصیت مفروض به فعالیت فعلی عقل مستند است . در صورتیکه در این حالات وضع
ماشبهه به احساس گرمی خاکستری است که پیش از این آتشی برافروخته بود و آن
آتش از بین رفته و تامت کمی گرمی خود را در خاکستر نشان میدهد . دلیل بازی و

۱ - دفتر سوم ص ۱۷۳ بیت ۵۱ .

۲ - دفتر ۳ ص ۱۷۴ بیت ۱۵ .

قیاس آوری در هر زمان ، هرگز دلیل آن نیست که ما از فعالیت تعقل برخوردار میباشیم .

برای آنکه اندیشه و تفکر و استدلال ما حقیقتاً قابل استناد به عقل باشد ، بقول جلال الدین دو شرط لازم است :

شرط یکم - به خود آمدن و خود را داشتن که عبارت دیگری از داشتن شخصیتی است که در موقع اندیشه حاضر وهشیار است و میتواند راه را برای تعقل هموار کند و خس و خاشاک اوهام و خیالات را از سر راه تعقل بردارد و از دخالت نابجای مفاهیم و اصطلاحات خوش آب و رنگ جلوگیری کند .

شرط دوم - دست بکار شدن خود عقل ، که مستلزم استخدام صحیح معلومات تجربی و دریافتی صحیح است که از دو قلمرو انسان و جهان اندوخته شده است .
بهمین جهت است که هرگز نمیتوان با مشاهده حرکت در اندیشه فوراً آن را به عقل مستند ساخت .

۶۲ - اگر عقل حقیقتاً عقل است ، همراز خداست .

چون بت سنگین شما را قبله شد لعنت و کوری شما را ظله شد
چونکه ناید سنگتان انباز حق چون نشاید عقل و جان همراز حق^(۱)
آن قدر برای خود بت های جامد و ذی شعور تراشیدیم ، آن قدر مسئله پرستش را پائین آوردیم که خودمان مبدل به سنگ و همان موضوع گشته ایم که مورد پرستش قرار داده ایم .

مفهوم عالی پرستش عظمت خود را از دست داد و عقل و جان ما که تشنه پرستش معبود واقعی بودند بجهت اتحاد با مورد پرستش که شأن مقتضای این پدیده ما فوق عشق است ، بصورت پول و مقام و شهرت و پیروزی و شهوات درآمده ، و بجهت جامد بودن این امور ، عقل و جان ما هم که توانائی همرازی با حق جلّت عظمت

داشتند ، جمود پیدا کردند و از عظمت خود ساقط گشتند .

۴۳- عقل و فرشته ملکوتی دو صورت از يك حقیقت اند .

چون ملك با عقل يك سر رشته اند بهر حکمت را دو صورت گشته اند

هم ملك هم عقل حق را واجدی هر دو آدم را معین و ساجدی^۱

در ایات گذشته، بیتی باین مضمون وجود داشت که عقل حجت الهی است و در بعضی از احادیث که نقل کردیم عقل را پیامبر درونی معرفی کرده است .

در دو بیت فوق عقل و فرشته را مانند دو صورت به يك حقیقت و یا دو حقیقت معرفی می کنند که اتحاد در روش دارند (سجده بر آدم). حاصل مضمون دو بیت را میتوان بدین صورت تقریر کرد که چنانکه فرشته ملکوتی حقیقتی است پاک و مجرد از هر گونه علائق مادی و حیوانی ، همچنین عقل آدمی هم حقیقت مجرد و پاکی است که میتوان آن را از آلوده شدن به هوی و خودبینی برکنار نگهداشت .

این دو حقیقت پاک ، به مقام والای آدم که آشنایی دارند خضوع و سجده میکنند، اگر ملکی را دیدید که به آدم سجده نمیکند ، آن ملك نیست بلکه شیطان مفرور است که نخوتش نگذاشت به دستور خداوندی اطاعت کند و اگر دیدید عقلی به مقام والای آدم و آدمیت سر فرود نمیآورد و فقط مشغول جست و خیز در میدان سودجویی و سودپرستی است ، بدانید که آن عقل نیست ، بلکه نفس مکار و نماینده شیطان است که محل مأموریتش درون انسانها و لباس مأموریتش تعقل است .

۴۴- از در یوزگی برای بدست آوردن عقل از عاقلان امتناع نکنید .

لنکر عقلست عاقل را امان لنگری در یوزه کن از عاقلان^۲

شهامت طبع و وقار و منانت و استغنائی طبع را نباید دلیل برای ادامه حماقت محسوب کرد . با حماقت و جنون باید مبارزه کرد و برای این که کشتی وجود ما در پهنه

۱- دفتر سوم ص ۳۸۹ بیت ۵۵ و ۵۹

۱- دفتر سوم ص ۲۰۶ بیت ۵۹

اقیانوس زندگی طعمه نابودی نشود، لنگری باید بدست آورد. این لنگر همان نیروی با عظمت عقل است.

اگر برای بدست آوردن عقل به کشیدن بار منت و شکستن برج شخصیت طبیعی احتیاج افتد، امتناع نباید ورزید، زیرا بدون عقل شخصیت انسانی وجود ندارد تا با کشیدن منت متلاشی شود، علم و هشیاری و تعقل کالایی نیستند که بدست آوردنشان نیازی به دادن عوض داشته باشد، تادر صورت اعطای بلاعوض بجهت مجانی بودن و در یوزگی، شخصیت از بین برود. علم و هشیاری و عقل نعمت‌های خدادادی هستند که اگر چه در افراد معینی وجود داشته باشند، باز مربوط به تمام بشریت هستند. در آن هنگام که برای بدست آوردن علم دست نیاز بسوی استاد باز میکنی. تو در حقیقت به شخصیت کلی انسانها که خود جزئی از آن هستی، دست حاجت باز کرده‌ای.

میتوان باین اصل با آن حدیث معروف استشهاد کرد که پیغمبر اکرم فرمود: «اگر کسی دربارهٔ يك مسئله علمی مسؤل واقع شود و او آن مسئله را بداند و پاسخ نگوید، خداوند در رستاخیز افسار آتشین به دهان او خواهد زد»، روشن است که اگر امتناع از جواب يك مسئله علمی در اختیار شخص عالم بود، چنان تهدید شدید معنایی نداشت و همچنین قدرت تعقل.

۶۵- ریشهٔ اصلی تمام دانش‌ها وحی بوده است نه عقل.

عقل و حس را سوی بی سو ره کجاست؟
جز پذیرای فن و محتاج نیست
لیک صاحب وحی تعلیمش دهد
اول او، لیك عقل آن را فرود
تاند او آموختن بی اوستا؟!
هیچ پیشه رام بی استا نشد

این نجوم و طب وحی انبیاست
عقل جزئی عقل استخراج نیست
قابل تعلیم و فهم است این خرد
جمله حرفت‌ها یقین از وحی بود
هیچ حرفت را بین کاین عقل ما
گر چه اندر مکر موی اشکاف بد

دانش پیشه ازین عقل ار بدی پیشه بی اوستا حاصل شدی^۱
شاید این مسئله را که جلال الدین مطرح کرده است ، بدو غیر قابل قبول
بنظر برسد ، باین دلیل که هوش و استعداد آدمی و تعقل تیزبین او بوده است که او
را به مجهولات پشت پرده رهنمون شده است . ولی این يك قضاوت سطحی در باره
موضوع مورد بحث است .

بایستی این موضوع را با آن اهمیتی که دارد مورد بررسی قرار داد و معلومات
کلاسیک و روز مره ای نمیتواند از عهده حل این مسئله بر آید .
ما بطور اختصار در این مسئله مطالبی را متذکر میشویم . آنچه که از دست
تعقل تجربی بر می آید ، عبارت است از تنظیم معلومات و تهیه روشنائی ها برای بدست
آوردن مجهولات و روشن کردن تاریکی ها .

عقل تجربی در این میدان کاری که صورت میدهد از واحدهای موجود در
عرصه معلومات بهره برداری نموده مرحله به مرحله انسان عاقل را به نتیجه مطلوبش
نزدیک می کند ، مقداری قوانین مورد تصدیق این روش عقلانی را ، منطق با اقسام گوناگونش
مانند منطق ارسطویی و سمبولیک و منطق ریاضی و منطق وضعی بعهد گرفته است و ما
در گذشته اشاره کردیم که تتبع وضع دانشمندان متخصص در منطق ، نشان میدهد که با
آگاهی به تمام اصول منطقی در حد اعلا هم نمیتوانند موجب اکتشاف و بیرون آوردن
يك مجهول از پشت پرده تاریکی ها بوده باشند ، اگر چنین چیزی امکان داشت ،
میباست تمام مکتشفین و مخترعین تاریخ بشری منطق دانان بوده باشند ، در صورتیکه
مطالعه در آثار اغلب مکتشفین و نوابغی که مطالب تازه ای را به بشریت عرضه
کرده اند ، نشان میدهد که آنان نه تنها منطق دان متخصص نبوده اند ، بلکه شاید
حتی يك کتاب منطق را که تمام مسائل و قوانین آن را در برداشته باشد نخوانده اند .
چیزی که موجب اشتباه شده است ، فرق نگذاشتن میان انتقالات ذهنی معمولی
و اکتشافات بوده است .

هر صبح تا شام و شام تا بامداد در تمام جوامع روی زمین میلیاردها انتقال ذهنی بروز میکنند ولی این انتقالات جهش‌های فکری شخصی در عرصه معلومات بشری است .
اکتشافات حقیقی در هر دوره و عصری بسیار محدود و اندک و غیر قابل پیش-بینی میباشد .

عبارت **کلود برنار** در این باره معروف است که میگوید :

«هیچ قاعده و دستوری نمیتوان بدست داد که هنگام مشاهده امری معین در سر محقق فکری درست و متمرکزی که یکنوع راهیابی قبلی ذهن بتحقیق صحیح باشد ، ایجاد شود و تنها پس از آنکه فکر بوجود و ظهور آمد ، میتوان گفت : چگونه باید آن را تابع دستورهای معین قواعد منطقی مصرح که برای هیچ محقق انصراف از آنها جایز نیست قرار داد ، ولکن علت ظهور آن نامعلوم و طبیعت آن کاملاً شخصی و چیزی است مخصوص که منشأ ابتکار و نبوغ هر کس شمرده میشود ،^۱ .

اگرچه ممکن است ریشه روانی همه انتقالات بی سابقه برای اشخاص را یک عنصر بدانیم ، ولی کشف این ریشه در پدیده‌های روانی معمولی که علوم روانشناسی فعلی به عهده گرفته است ، بهیچ وجه میسر نیست ، اقدام به چنین اکتشاف ما را در اصطلاحات ابهام آمیز و مفاهیم تجریدی بی سر و ته گرفتار خواهد کرد .

تذکر باین نکته لازم است که کشف یک موضوع جدید برای کسی امکان پذیر است که در پیرامون آن موضوع و مسائل مربوط به آن ، معلوماتی بدست آورده باشد ، عبارت دیگر بایستی بتواند پس از طی مراحل مقدماتی قوای دماغی خود را در حوزه موضوع مفروض متمرکز نماید .

با اینحال آنچه که از مجموع ملاحظات تجربی بر میآید ، بقول کلود برنار علت ظهور فکر تازه نامعلوم و طبیعت آن کاملاً شخصی است . بنابر این میتوان گفت : تکامل و گسترش دانش‌ها ، ناشی از خود تعقل تجربی و منطقی رسمی نیست ، و اگر کسی بخواهد برای طبیعی محض بودن پدیده اکتشاف دست به بازی با الفاظ ابهام انگیز

۱- مند ولوژی - شناخت روشهای علوم - فیلیسین شاله ص ۴۲

مانند هوش و استعداد بزند ، مانعی ندارد ، زیرا آن کدامین معنای غیر قابل درك است که نتوان آنرا با کلماتی که دارای مفاهیم عمومی است مطرح کرد ، وقتی که ما نخواهیم توانست معنای این جمله را «استعداد انسانی موجب اکتشاف میگردد» توضیح دهنده واقعی علت ابتکار واکتشاف بدانیم ، فرق چندانی با این جمله نخواهد داشت که «انسان است که ابتکار واکتشاف می کند» یا بگوئیم : موجودی از موجودات میتواند دست به ابتکار و اکتشاف بزند ! البته این موضوع هم روشن است که وحی که ریشه اصلی دانش ها بآن منسوب میشود . دارای آن معنای عمومی است که حتی درباره زنبور عسل بکار رفته است :

« و اوحی ربك الى النحل ان اتخذي من الجبال بيوتاً ... »^۱

(خدای تو به زنبور عسل وحی کرد که از کوهها برای خود خانه ها قرار بدهد)

۶۶ - وقتی که سلاح را در دست انسان بی عقل دیدید فوراً یا سلاح را از دستش بگیرید ، یا دست هایش را ببندید .

واستان از دست دیوانه سلاح	تاز تورا ضی شود عدل و صلاح
چون سلاحش هست و عقلش نی ببند	دست او را ور نه آرد صد گزند ^۲
گر مرا عقلی بدستی منزجر	تیغ اندر دست من بودی ظفر
عقل باید نورده چون آفتاب	تا زند تیغی که نبود جز صواب
چون ندارم عقل تابان و صلاح	یس چرا در چاه نندازم سلاح ^۳

اینست درد بی درمان بشری که بدست آوردن سلاح نابودکننده ، خواه بطور طبیعی خواه بوسیله قوانین ساخته بشری ، بسیار سهل و آسان ، ولی بدست آوردن اندیشه و تعقل و انسانیت فوق العاده دشوار است .

۱ - النحل آیه ۶۸ .

۲ - دفتر چهارم ص ۲۳۸ بیت ۶۵ و ۶۶ .

۳ - دفتر پنجم ص ۲۸۹ بیت ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ .

برای اینکه يك نفر بتواند وسیله کشتن يك نفر را بدست بیاورد، کافی است که سنگی را از زمین بردارد و بکوبد به مغز شخص دیگر. بلکه امروزه برای کشتن صدها هزار نفر، بلکه میلیونها نفوس انسانی کافی است که انگشت يك مقام مربوط بروی تکمه ناچیزی فشرده شود که موشک و اتم‌ها راه بیفتد و دمار از روزگار بشر درآورد در صورتیکه برای بدست آوردن تعقل، شاید باندازه انرژی فکری و بودجه مالی يك قرن کافی نباشد.

اگر مقصود از خطر ناک بودن سلاح در دست غیر عاقل، بایک معنای عمومی تفسیر شود، شامل خطرهای آدمکشی و قدرت‌های سیاسی نامحدود و برتری‌های گوناگون هم میگردد. در تاریخ روز شنبه ۲۱ مرداد ۱۳۴۹ بشماره ۸۱۲۸ روزنامه کیهان مقاله‌ای را از **فرانسوا هوئتی** بقرار ذیل منتشر نمود:

«بعد از جنگ جهانی اول «بازرگانان اسلحه» یعنی سازندگان سلاحهای جنگی بهترین هدف حملات آرامش طلبان بودند. آنها مردمانی را که بتوانند از وسایل نابودی دسته جمعی انسانهای دیگر سود ببرند به چشم اهریمنی می‌نگریستند و بدانها بدگمان بودند که در حفظ يك محیط جنگی میکوشند، تا بدان وسیله سود عظیمی از صنعت خود ببرند. در آن زمان وزیر خارجه‌ای بنام **آریستید بریان** (وزیر خارجه معروف فرانسه) بود که از پشت تریبون مجلس فریاد اعتراض پر آوازه‌ای - هر چند که هیچ فایده عملی نداشت - در باره نقش سلاحهای جنگی در سر نوشت بشر بلند کرد. او چنین گفت: توپ‌ها را دور کنید، مسلسل‌ها را دور کنید، اما دیری نگذشت که پیروزی ناسیونال سیوسیالیسم در آلمان بتمام این جریانات فکری پایان داد.

امروز مجموعه صنعت و نظامی گریست که بعنوان يك گروه فشار محکوم میشود، زیرا آنها متهم میکنند که در راه تسلیحات و جنگ گام برمیدارد.

اما اگر در نفوذ شوم مجموعه فوق در بعضی از کشورها، مانند ایالات متحده تردیدی نباشد رویهم رفته در اغلب کشورها میتوان گفت که خود دولت‌ها تجارت اسلحه را بر عهده دارند و این موضوع حتی در جاهاییکه تولیدشان وابسته به دولت نیست

مصدق دارد، چه خرید و فروش سلاحهای جنگی زیر کنترل مقامات دولتی ابرت و هیچ معامله‌ای بدون اجازه قبلی آن مقامات صورت نمیگیرد. فهم این موضوع بسیار سهل است، زیرا دولتها در داخل مشتری ای جز ارتش ملی خود ندارند و خریداران خارجی هم معمولاً دولت‌ها هستند. مگر در مورد عناصر شورشی که دولت‌های فروشنده قصد حمایت از آنها را داشته باشند. همانطور که به خاطر مسائل امنیتی، قابل تصور نیست که عناصر ملی بتوانند سلاح‌هایی از قبیل مسلسل و توپ و ارابه جنگی بدست آورند، این امکان هم داده نمیشود که سلاح‌های تولید شده بنیه نظامی کشوری را که میتواند يك دشمن احتمالی باشد تقویت نماید.

در سطح بین‌المللی - اما: دوره ما این مرحله پشت سر مانده است، زیرا خود دولت‌ها به مثابه «بازرگانان اسلحه» عمل میکنند و هر جا که سود خود را به بینند به فروش اسلحه اقدام مینمایند، لذا این مسئله امروز در سطح ملی خود مطرح نبوده و در سطح بین‌المللی مطرح میشود. صدور اسلحه، مخصوصاً هواپیما، موشک، رادار، ارابه و کشتی‌های جنگی تجارت بسیار خوبی برای ایجاد موازنه در پرداخت‌ها است. این امر اجازه میدهد صنعتی توسعه پیدا کند که نیاز ارتش ملی را هم نه تنها در زمان صلح، بلکه در صورت لزوم در زمان جنگ بر آورد. بنابراین بازار داخلی نمیتواند جوابگوی هزینه کم‌شکنی باشد که از هماهنگ‌سازی ساختن سلاح‌ها با پیشرفت تکنیک ناشی میشود.

بعلاوه جنبه مهم‌تر موضوع اینست که تجارت اسلحه برای قدرت‌های بزرگ وسیله بسط نفوذ سیاسی شده است. وسیله‌ای شده است برای کمک بیک کشور و یا تضعیف کشور دیگر... تنها افکار عمومی میتواند جلو این تجارتی را بگیرد که سازمان ملل متحد از جلوگیری آن عاجز مانده است.

اکنون بشرح مختصری از روزنامه کیهان (چهارشنبه ۲۲ شهریور ماه ۱۳۵۱)

درباره ناتوانی سازمان ملل متحد توجه کنیم.

« دنیا در زمانی که بیش از همه به ارزش های اخلاقی و ضمانت های اجرایی آن ، در سطح ملی و بین المللی نیاز دارد ، فاقد این ارزش هاست . و آنجائی که به شناسایی این ارزش ها تظاهر میکند هیچگونه ضمانتی برای اعمال و اجرای آن در روابط انسانها و دولت ها وجود ندارد . دبیر کل سازمان ملل در مصاحبه خود به ضعف سازمان ملل در این مورد اشاره میکند و میگوید : سازمان ملل فاقد قدرت آمره و اجرایی است .

بنابراین باید از قدرت اخلاقی خود استفاده کند و در جای دیگر میگوید : قدرت های بزرگ همیشه سعی دارند اختلافات خود را بطور دوجانبه و بین خودشان حل کنند و حتی اگر از این راه هم موفق به حل اختلافات خود نشوند ، باز هم به سازمان مراجعه نمی کنند ... بنابراین می بینیم که سازمان ملل در سلطه اخلاق و شیوه های اخلاقی قدرتمندان قرار گرفته است .

آیا نخستین گام برای اینکه سازمان ملل به نقش اصلی و واقعی خود بازگردد این نیست که امتیازات مرئی و نامرئی ابر قدرت ها در این سازمان لغو شود . «
از ملاحظه مجموع مطالب دو مقاله فوق ، مضمون بیت جلال الدین بخوبی خود را مینمایاند و لزوم تحدید قدرت ها که اسلحه در اختیار آنها قرار گرفته است روشن میشود .

یعنی مضمون بیت جلال الدین از یکفرد قدرتمند که سلاح بدست دارد و پای بند اخلاق کلی انسانی نیست ، گرفته تا ابر قدرت های امروز دنیا را دربر میگیرد .

۷ - آیا عقل و فعالیت آن را میتوان یکی از زیبایی ها محسوب کرد؟

از عدم چون عقل زیبا رو نمود	خلقتش داد و هزاران عز فزود
عقل چون از عالم غیبی گشاد	رفت افزود و هزاران نام داد
کمترین زان نامهای خوش نفس	اینکه نبود هیچ او محتاج کس
گر بصورت و نماید عقل رو	تیره باشد روز پیش نور او

بیت اول و چهارم با بکار بردن کلمه زیبا و نورانیت ، اشاره اجمالی بزیبائی عقل و فعالیت او دارد .

آیا این مسئله صحیح است یا نه ؟ زیبائی در آن معنای عمومی اش که نظم و سیستم عالی را هم شامل میشود ، قابل تطبیق به عقل و فعالیت آن نیز میباشد .

اگرچه مفهوم کلی زیبائی و خوشایند بودن يك پدیده برای انسان ، قاعده کلی ندارد ، اما بعضی از موارد زیبائی مورد تسلیم همگان است ، یکی از آن موارد نظم عالی است که در میان اجزایی که طبیعتاً بدون نظم بروز می کنند ، میباشد .

میدانیم که عقل آدمی بجهت قرار گرفتنش در باد پای غرایز و حاکمیت خود طبیعی و توهمات و تجسمات و پذیرش از دیگران و سایر عوامل خارج از خود مجکوم به بی نظمی و خطا و غلط است .

وقتی که در يك مورد برخلاف جریان مزبور ، عقل يك انسان در نتیجه گیری ها و آماده کردن مقدمات و تجرید کلیات . . . منظم کار می کند ، باضافه بهره برداری از واقعیات ، فی نفسه از يك زیبائی عالی هم برخوردار است .

۶۸ - انسان عاقل و اقعاً خودش است ، انسان نیم عاقل از عقل دیگران برخوردار میشود ، بدبخت آن انسانی که نه عقلی دارد که و اقعاً خودش باشد ، و نه از عقل دیگران برخوردار میگردد

عاقل آن باشد که آن با مشعله است	او دلیل و پیشوای قافله است
پیر و نور خود است آن پیش رو	تابع خویش است آن بیخویش رو
مؤمن خویش است و ایمان آورید	هم بآن نوری که جانش زو چرید
دیگری که نیم عاقل آمد او	عاقلی را دیده کرد آن راه جو
دست دروی زد چو کور اندر دلیل	تابد و بینا شد و چست و جلیل
وان خری کز عقل جو سنگی نداشت	خود نبودش عقل و عاقل را گذاشت
حق نداند نی قلیل و نی کثیر	می نجوید هم نذیر و هم بشیر
غرقه اندر غفلت و درقال و قیل	ننگش آید آمدن خلف دلیل
میرود اندر بیابان دراز	گاه لنگان آیس و گاهی بناز

شمع نی تا پیشوای خود کند
نیم شمعی نی که نوری کد کند
نیست عقلش تا دم زنده زند
نیم عقلی نی که خود مرده کند
مردۀ آن عاقل آید او تمام
تا بر آید از نشیب خود بیام
عقل کامل نیست خود را مرده کن
در پناه عاقلی زنده سخن

مضامین ابیات فوق کاملاً آشکار است . فقط يك نکته بسیار عالی در بیت دوم

وجود دارد که ما متذکر میشویم :

عقل نیرویی است که اگر در يك انسان بیدار شود و بدفعالیت بیفتد ، آن انسان واقعاً خودش است ، تابع کسی نیست ، وجود و حرکات او ساخته شده عوامل انسانی دیگران و طبیعت نیست اواز خوبستن بیگانه نمیباشد .

اما این مقام شامخ موقعی بوسیله عقل بانسان دست میدهد که از خود طبیعی دست بردارد و بقول جلال الدین « بی خویش » شود ، زیرا تا خود طبیعی فرمانروای مطلق وجود انسانی باشد ، انسان نمیتواند واقعاً خودش باشد و از نیروی عقل بهره - برداری کند .

خود طبیعی کلمه ایست که ظاهرش خود انسان را مینمایاند ، ولی واقعش بدانجهت که گرفتار عوامل وانگیزه های حیات طبیعی است (که خود محصول ماده و جریانات آن و انسانهای دیگر است) خود انسان نیست .

۹۹ - عقل را داشته باشید ، تا هم از سایر نیروهای روانی بهره مند

شوید و هم به درد پشیمانی مبتلانگردید

او همی جوشید از تفّ سعیر
عقل می گفتش حماقت با تو هست
عقل می گفتش الم یا تک ندیر؟
عقل را باشد وفای عهدا
با حماقت عهد را آید شکست
عقل را یاد آید از پیمان خود
تو نداری عقل روای خربها
پرده نسیان بدرآند خرد

دشمن و باطل کن تدبیر تست
یاد نارد ز آتش و نار و حسیس
آز و نسیانش بر آتش میزند
عقل را باشد که عقل آن را فراشت
نی ز عقل روشن چون گنج بود^۱
پاس آن ذوقی دهد در اندرون
سرچنین جنباند آخر عقل و جان
پاس عقل آنست کافزاید رشاد^۲
بعد از آن عقلش ملامت میکند
کز حضورستش ملامت کردنی
زان بدانی قرب خورشید وجود^۳

چونکه عقلت نیست نسیان میرتست
از کمی عقل پروانه خسیس
چونکه پرش سوخت توبه میکند
ضبط و درک و حافظی و یادداشت
آن ندامت از نتیجه رنج بود
حق اگر چه سر نجنباند برون
که دو صد جنبیدن سر ارزد آن
عقل را خدمت کنی در اجتهاد
از خرد غافل شود بر بد تند
تو شدی غافل ز عقلت عقل نی
پس ترا عقلت چو اصطرلاب بود

۱- در آن هنگام که انسان در مقابل تازیانه کیفر اعمال پلیدش بهت زده می ایستد
نخستین کسیکه دهان به ملامت و توبیخش می گشاید، عقل اوست. عقل اوست که
میگوید: مگر برای تو حجت ابلاغ نشده بود، مگر ترا از این کیفر نترسانیده
بودند؟!۴

ای احمق، همین است کیفر تلخ پیمان شکنی ها که من بارها از آن بر حذرت
داشتم و گفتم: تو موجود متعهد هستی، توئی که دائماً از طرف وجدان و خود من که
عقل تو هستم هشدار میشنیدی. من که عقل تو هستم، عهد و پیمان و عظمت آنرا
شناخته بتو گوشزد می کردم، من بودم که بتومی گفتم، همه ارزش انسانی تو در وفا
به پیمان و بر آمدن از عهده پیمان است.

۲- خیلی فراموشکار شده ای؟! میگوئی: چه بود؟ که بود؟ کجا بود؟

۱ - دفتر چهارم ص ۲۵۲ بیت ۳۲ تا ۴۰

۲ - دفتر چهارم ص ۲۷۱ بیت ۶۶ و ۶۷ و ۶۸

۳ - د د ۲۷۴ بیت ۶۳ و ۶۴ و ۶۷

چطور بود؟

میدانی این فراموشکاری ازکی دامن ترا گرفت و گلوی شخصیت ترا فشرد؟ از موقعی که به من بی‌اعتنائی‌ها کردی. هم اکنون بسوز تا دود از دودمانت بر آید، ای پروانه صفت که کارش فراموشی لحظه پیشین است، مانند همین موجود محقر که هر لحظه خود را بر آتش میزند و میسوزد و فراموش میکند، دوباره خود را به آتش میزند!!

تو مگر آن ندامت‌ها و شرمندگی‌های وجدانی را نمیدیدی! چرا احتمال ندادی که ممکن است روزی فرا رسد و آن ندامت‌ها و شرمندگی‌ها مجسم شود و قیافه هولناک آتش سوزان ابدی بر خود بگیرد.

آری تو عقل را نادیده می‌گرفتی، ولی عقل همواره حاضر بود و نظاره عمیق بگردارت داشت که اکنون میتواند ترا ملامت کند.

تبصره - عقل باین معنی که بر نفس **لواحه** تطبیق میشود، عقل تجربی جزئی نیست، بلکه آن نیروی اصیل عقل است که با وجدان هماهنگ می‌باشد.

۳ - پایمال کردن عقل نه تنها حافظه ترا از دستت گرفتد است، بلکه درک و ضبط و تذکر را هم از تو سلب نموده است. زیرا آنگاه که عقل از قلمرو درونی یک انسان شکست خورده رو بدنا بودی می‌گراید، سایر نیروهای روانی او هم بدنبالش یا نابود میشوند و یا تغییر قیافه داده، بشکل وسائل پیش برد خود طبیعی درمی‌آیند.

۴ - عقل آدمی هرگز انسان را بکاری وادار نمیکند که ندامت در دنبال داشته باشد.

۵ - در آن موقع که حق انسانیت را بجای می‌آوری، خود عقل سپاس ترا خواهد گفت: از روی ساده لوحی گمان مبر که سپاس عقل مانند تشکر آدمیان باید با جنبانیدن سر صورت بگیرد، بلکه سپاس عقل چنین است که با دبدن کوشش و تقلا در راه اعتلای آن، تمام راهبهای رشد و تکامل را بتو نشان میدهد و درون ترا از ذوق الهی سرشار میکند.

۷۰ - رابطه عقل با موجودیت انسان و رابطه خدا با جهان هستی

قرب بیچون است عقلت را بتو
قرب بیچون چون نباشد شاه را
بی جهت دان عقل و علام البیان
عقل تراز عقل وجان تر هم زجان^۱

مسلم است که اگر تمام زوایای اعصاب و سلولهای مغزی را بگردیم، موجودی با نمود قابل لمسی بنام عقل پیدا نخواهیم کرد. اگر چه هر يك از نقاط منح انسان میدان و جایگاه هر يك از نیروها و پدیده‌های روانی است، مانند جایگاه اراده، حافظه، تخیلات، تعقل، تجسیم و غیره، ولی میدانیم که جایگاه بروز آن امور نمیتواند اثبات کند که آن امور در توی آنها یا در روی آنها مانند جسمی در تو یا روی جسمی قرار گرفته است. حتی مانند انعکاس صورت در آینه هم نیست، بخصوص پدیده تعقل که بعضی از فعالیت های آن تجرید کلیات است، و کلی نمیتواند بعنوان يك موجود عینی در مغز تحقق بیابد.

بنا بر این رابطه عقل با موجودیت انسانی از قبیل رابطه يك جسم با جسم دیگر نیست. عقل در ما وجود دارد، این جمله ایست که همگان به معنای آن اعتراف و تصدیق می کنند، ولی این وجود داشتن عقل در ما شبیه به وجود داشتن دست و پا و گوش و چشم در ما نیست.

اگر بگوئیم: عقل بما نزدیک است. این نزدیکی از سنخ نزدیکی يك صندلی به صندلی دیگر نمیشود.

اگر حقیقتاً ارتباط عقل با بدن، هم سنخ ارتباط جسمانی بود، مسلماً با فرارسیدن دوران میانسالی تا بالاتر، میبایست عقل بطور طبیعی و تدریجی روبه سقوط باشد، در صورتیکه چنانچه در گذشته اشاره کردیم چنین تلازمی وجود ندارد، اگر ضایعات مغزی بوجود نیاید و میدان فعالیت تعقل از اختلالات فیزیولوژیکی محفوظ بماند، عقل کار خود را انجام خواهد داد، بلکه چنانکه گفتیم: اغلب نبوغها و اکتشافات

۱- دفتر چهارم ص ۲۷۴ بیت ۶۸ و ۶۹ و ص ۲۷۵ بیت ۵.

وجهش های فکری و عقلانی از میانسالی بیالاتر بروز می کند . واحدهایی را که عقل انسانی بعنوان عناصر تعقل در جریان خود در بردارد ، پس از انقطاع رشته تعقل یا بجهت تغییر واحدها ، بماده دیگری در مغز تبدیل نمییابد . بلکه مانند ابداعاتی است که در جریان تعقل بوجود میآیند و سپس نیست میگردند .

مگر اینکه اهمیت واحدهای مفروض ، آنها را به مرکز حافظه تحویل داده در آنجا بایگانی کند .

بهر حال تاکنون هیچ يك از دانشمندان علوم مربوطه بر روانشناسی وارگانسیم مغز نتوانسته است چنین ادعایی را ثابت کند که تعقل بطور عینی در مغز وجود پیدا می کند .

آنچه که در قرن اخیر در توضیح مادّی تعقل و تفکر صورت گرفته است ، کوشش سودمندی در نشان دادن خواص طبیعی تفکر و تعقل در مغز و علامات و انعکاسات مادّی آنها در مغز و انگیزه های تفکر و تعقل و اینکه چه چیز در مغز ایجاد میشود که آن را از نخیل و تجسیم و اراده متمایز میسازد ، بوده است . اما خود تعقل و تفکر بعنوان يك موجود فیزیکی در مغز مانند خود سلول ها نشان داده نشده است . تازه ترین تحقیقی که در این باره صورت گرفته است بقرار زیر است :

« تفکر پیش از آنکه در خصوص امکان وجود ماشین متفکر به بحث بپردازیم لازم است معنی کلمه « تفکر » را روشن کنیم . تعریف مفاهیم مشکل آنها بشکل کوتاه و مجمل که تمام جهات و وجوه را در بر گیرد بسی دشوار است ، تفکر در عداد این مفاهیم بشمار میآید .

از نقطه نظر فلسفی و گنسؤلوژی (علم معرفت) تفکر انعکاس عمومی واقعیت مغز آدمی است : تفکر ظهور عملیات عصبی است ، تأثیرات متقابل تأثر و بازدارداری است که در ساختمان عصبی جنبش دارد .

هر دو تعریف هم فلسفی و هم فیزیولوژیکی دارای يك نقص است ، در این تعاریف تصریح شده که تفکر با مغز ارتباط دارد و بروشنی تأکید گشته که تفکر یکی از

پدیده های مغز آدمی است . در واقع اینکه تفکر ویژه انسان است در این تعاریف به عنوان اصل تعریف (آکسیوم) پذیرفته شده است .

روانپزشکان میگویند : که تفکر عمل هوش است . لیکن آنگاه برای شناسائی کامل لازمست که هوش نیز تعریف شود و دوباره در دور تعاریف بسته می افتیم : تفکر محصول مغز است و مغز حامل تفکر . پذیرش این تعاریف فی نفسه تفکر ماشینی را نفی میکند . زیرا اگر تفکر تنها مختص مغز آدمی باشد ، فرایندی را که در مغز انجام نگیرد ، نمیتوان تفکر نامید ولیکن باید توجه داشت که این نتیجه از تعریف مأخوذ است و برداشت واقعی از خصوصیات مغز نیست .

برای اینکه تعریف تفکر جامع بوده ، عاری از نقص باشد ، باید از دیدگاه سیبرنتیکی به آن توجه نمود ؛ از تفکر بمانند فرایندی مستقل تعریف نمود که مستقل از موضوع و دستگاہی باشد که فرایند انجام میگیرد . آموسف از دیدگاه سیبرنتیکی بطور روشنی تفکر را تعریف نمود :

تأثیرات متقابل بین دو دستگاہ به مثابه ارتباط خبری میان آنهاست ، در واقع خبر محتوی تأثیرات متقابل است . انتقال خبر بوسیله رمزهای مختلفی امکان دارد که بعضی ساده و بعضی مرکب هستند . ترکیب محتوی تأثیرات متقابل متفاوت است و رمزی که نشان دهنده این ترکیب است گویای پیچیدگی تأثیر متقابل میباشد ، شرط وجودی رمز ماده است ؛ زیرا تأثیر متقابل همواره بین دو نظام مادی وجود دارد ، اما ماده ممکن است در مراحل مختلف تکامل باشد که عبارتند از ذره بنیادی ، آتم ، ملکول ، ماده بیولوژیکی - حیات ساده ، ماده فیزیولوژیکی - حیات عالی و ماده اجتماعی . بسته به مرحله تکاملی ماده نوع تأثیر متقابل و رمز تفاوت می کند ... »^۱

جمالات فوق توضیحات سودمندی درباره بیان میدان کار تفکر و نمودهایی است که در عمل اندیشه بوجود میآید ، اما تعریف تفکر ، در جمالات بالا خود نمود تفکر

۱ - سیبرنتیک و حافظه از آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی - ترجمه آقای جلالی

را که مطلوب ما است مانند يك نمود فیزیکی در اختیار ما نمیگذارد، اشاره جملات بالا باینکه: شرط وجودی رمز ماده است. خود شاهد همین معنی است، زیرا درجائیکه يك نمود مادی بتواند خود را برای ما محسوس و ملموس نماید، از شرط و مقتضی و لازمه آن، برای نشان دادن خود نمود استمداد نمی جوئیم.

۷۱ - عقل به رشدنهایی خود میرسد و تمام به ابدیت مینگذارد.

ماند آن خنده بر او وقف ابد	همچو جان و عقل عارف بی کبد
او ز جمله پاك وا گردد به ماه	همچو نور عقل و جان سوی اله ^۱
عاقلان را چون بقا آمد ابد	پس بمعنی این جهان باقی بود ^۲
تا حروفش جمله عقل و جان شوند	سوی خلدستان جان پیر آن شوند ^۳

ورود عقل به ابدیت ممکن است به دو صورت تصور شود:

صورت یکم - بعنوان آهنگ کلی هستی که از عالی ترین محصول طبیعت یعنی موجود انسانی استخراج میشود و بسوی ابدیت رهسپار میگردد، این مطلبی است که در فلسفه هگل هم اشاره ای بآن شده است، نهایت امر اینست که این عقل سیرکننده بسوی ابدیت عقل کل است، نه عقول جزئی، اما بنابه مباحث گذشته جلال الدین عقل جزئی را که بر شد و کمال خود برسد، شایسته هماهنگ شدن با عقل کل میداند، بنابراین عقل جزئی هم میتواند رهسپار ابدیت شود.

صورت دوم - رهسپار شدن عقل به ابدیت بوسیله روح است که ابدیتش مورد اعتراض فلاسفه الهیون نیست. بیت اول تنها سیر عقل را به ابدیت مطرح کرده بیت دوم عقل و جان را با هم، ولی از این جهت که ابدیت عقل مستقل است یا بوسیله روح صورت میگیرد، توضیح نمیدهد جلال الدین در بیت شماره ۳ مطلب مهمی را متذکر میشود:

- ۱ - دفتر پنجم ص ۳۰۰ بیت ۶ و ۸ .
- ۲ - دفتر ششم ص ۳۸۸ بیت ۳۳ .
- ۳ - دفتر ششم ص ۳۵۴ بیت ۵۹ .

اولاً از میان همه موجودات ابدیت را به مردم عاقل اثبات میکند ، سپس ابدیت جهان را از ابدیت عقلا نتیجه میگیرد .

توضیح اینکه در مباحث عقل کل اشاره کردیم و گفتیم که جلال الدین مانند همگل رویه ماورای طبیعی موجودات را عقل میداند و آن را عقل کل مینامد . این عقل کل از مجرای علت و معلول طبیعی و زمان و مکان و سایر خواص طبیعت بالاتر است ، بدین جهت فساد و نیستی را برای آن راهیابی نیست . و انسان عاقل هم که توانسته است از نظر رشد روحی به حیطة عقل کل گام بگذارد ، پس برای او هم فنایی تصور نمیشود . این توضیح بر عکس روش جلال الدین در بیت مورد بحث است زیرا در بیت مورد بحث از بقاء عاقل به بقاء جهان استدلال می کند . آنچه که برای توضیح مقصود جلال الدین مناسب است ، اینست که بگوئیم : بنا بمضامین ابیات فراوانی که در مثنوی وارد شده و میگوید :

تا بدانی کاسمانهای سمی	هست عکس مدرکات آدمی
باده در جوشش گدای جوش ماست	چرخ در گردش اسیر هوش ماست

باقطع نظر از درك و عقل آدمی جهانی وجود ندارد ، و این موجودات زمینی و آسمانی جز انعکاسی از مدرکات انسانها چیز دیگری نیستند : و از آن جهت که عقل و درك آدمی از جهان ماده و کون و فساد بالاتر است ، یا بدان جهت که عقل و درك آدمی موجبی از امواج روح است که برای ابدیت آفریده شده است ، در نتیجه جهان نیز ابدی است ، زیرا جهان جز انعکاسی از معقول و مدرك آدمی چیز دیگری نیست . البته این يك روش ایده آلیستی خالص است که جلال الدین هم در همه مثنوی آن را نمی پذیرد ، ولی معنای اولی از این اعتراض به دور است .

۷۴- عقل میتواند خیر خواهی و بدخواهی را از یکدیگر تشخیص بدهد

مشفتی گر کرد جور و امتحان	عقل میباید که نبود بد گمان ^۱
---------------------------	---

این مسئله در ارتباطات فرد با فرد و فرد با اجتماع فوق العاده اهمیت دارد. جلال -
الدین می خواهد بگوید: اگر عقل انسانی در فعالیت خود منحرف نشود و گمان ها و
خیالات سدّ راه حرکت عقل به سوی حقایق نباشد، بخوبی از عهده تشخیص خیر خواه
و بد خواه بر می آید و استشمامی بدست می آورد که از لابلای پیچیده و درهم رویدادها،
اگر چه در ظاهر به علیه او باشد، درك میکند که آن حوادث بسود اوست یا بضرر او
تمام خواهد گشت.

این مسئله در صورتیکه احراز شود و عقل آدمی بتواند بابدست آوردن نیروی
استشمام، تبهکاران را از رادمردان تشخیص بدهد. معمولاً در حرکت مطابق اراده راد
مردان پیشرو و متحمل زحمات و ناملائمات میگردد. آنچه که مهم است اینست که در روابط
اجتماعی بقدری مسائل پیچیده بوجود می آورند که عقل در تشخیص انسان از ضد انسان
واقعاً مبہوت میگردد.

مکاران و حیلہ پردازان هر گونه رابطه را در هر حال میتوانند به سود خویش
توجیه و تفسیر کنند.

با این وضع يك زندگانی صدساله مورد احتیاج است که يك فرد از هنگام بلوغش
تمام مسائل حیات را رها کند و به فرا گرفتن زیر بناها و روابط و مقاصد پردازد
و هدف های مورد یقین و احتمال را از یکدیگر جدا کند، بلکه بتواند نه همیشه،
بلکه گاهی موقعیت خود را در میان روابط مثلث را از طبقه (بالا، پائین، همردیف)
درک و توجیه نماید.

۷۳- آیا عقل حکم میکند که انسان در جستجوی نیستی است؟

چشم ز اول بند و پایان را نگر	گر همی خواهی سلامت از ضرر
هست ها را بنگری محسوس و پست	تا عدمها را بینی جمله هست
روز و شب در جستجوی نیستی است	این بین باری که هر کش عقل هست
بر دکانها طالب سودی که نیست	در گدایی طالب جودی که نیست

بر مزارع طالب دخلی که نیست
در مدارس طالب علمی که نیست
در مفارس طالب نخلی که نیست
در صوامع طالب حلمی که نیست
هست‌ها را سوی پس افکنده‌اند
نیست‌ها را طالبند و بنده‌اند

مضمون ابیات فوق دارای سه احتمال است :

احتمال یکم - اینکه بالأخره پایان همه هست‌ها ، نیستی است، لذا مردم در طلب چیزهایی هستند که به نیستی منجر میشود. این احتمال سطحی، موضوعی سطحی رادر بردارد و دارای اهمیت نیست .

احتمال دوم - محدودیت و متزلزل بودن هست‌های مطلوب انسان‌ها است که توانائی اشباع تمایلات بینهایت جوی انسانی را دارا نمیشد ، زیرا مطلوب ذاتی انسان عبارت است از اشباع **میخواهم** خویش . هست‌های جزئی و موقت در مقابل آن «میخواهم» بقدری ناچیز است که اگر هم «میخواهم» انسان در جستجوی هست واقعی مطلق باشد ، در عالم عینی و عملاً این آرمان او بهیچ وجه بر آورده نمیشود . این احتمال بهتر و مناسب تر از احتمال اول است .

احتمال سوم - بدانجهت که انسانها هست واقعی را که شایستگی مطلوبیت انسانی را دارد - که از « هست » حقیقی بهره‌مند است - مورد توجه قرار نمیدهند « هست‌ها را سوی پس افکنده‌اند . »

لذا باز دست دادن ایده آل حقیقی که روح هستی جوی آنان در جستجوی آن تقلامی کند ، در میان هستی‌های ناپایدار و کف‌های ناچیز غوطه میخورند و بجای بدست آوردن هست واقعی ، با هست‌نماهای زودگذر «میخواهم» بی نهایت جوی خود را اشباع میکنند . این نکته را باید در نظر بگیریم که رشد روحی و اعتلای تعقل این هست نماها را بقول جلال الدین «جود ، سود ، دخل ، نخل ، علم ، حلم» نمیتواند نیست واقعی تلقی کند ، بلکه با ارزیابی صحیحی که درباره آنها انجام میدهد ، بهره برداری وسیله‌ای از آنها صورت میدهد .

وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا ۱

(سهم خود را از دنیا فراموش مکن) هیچ گونه منافاتی با
وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ ۲ .

(جز این نیست که زندگانی دنیا بازیچه‌ای بیش نیست) ندارد، زیرا اصلی
که میگوید: «عظمت و نفوذ روح بقدری است که بهر موجود طبیعی توجه و نفوذ
کند، آنرا متلاشی میسازد و مانند گرد ناچیزی به هوا میدهد، هر دو آیه را تفسیر
میکند. یعنی اگر بخواهید برای بدست آوردن آرمان واقعی روح به حیات طبیعی
دنیا نفوذ کنید آنرا لهو و لعب خواهید دید و اگر بخواهید از روی حیات طبیعی گام
بردارید و عبور کنید، خواهید دید: راهی برای عبور به قلمرو حیات حقیقی و اصیل
جز همین راه ندارید.

۱- القصص آیه ۷۷

۲- الانعام آیه ۳۲

« دروهم افکندن کودکان استاد را »

روز گشت و آمدند آن کودکان
جمله استادند بیرون منتظر
زانکه منبع اوبدست این رای را
ای مقلد تو مجو پیشی بر آن
او در آمد گفت استارا سلام
گفت استا نیست رنجی مر مرا
نفی کرد اما غبار وهم بد
اندر آمد دیگری گفت اینچنین
همچنین تا وهم او قوت گرفت

بر همین فکرت بمکتب شادمان
تا در آید از در آن یار مصر
سر امام آمد همیشه پای را
کو بود منبع ز نور آسمان
خیر باشد، رنگ رویت زرد فام
تو برو بنشین مگو یاوه هلا
اندکی اندر دلش ناگاه زد
اندکی آن وهم افزون شد بدین
ماند اندر حال خود بس در شکفت

تفسیر ابیات

هنگام روز شد و کودکان به فکر اغوای استاد، شادمان بمکتب آمدند. همه آنان بیرون در منتظر آن کودک باهوش بودند که نقشه‌ها را می‌چید و عملی می‌ساخت آری منتظر آن منبع رأی و نظر بودند، چنانکه پای در رفتن منتظر سر می‌باشد، تا چشمان و مغز آدمی راه را نشان بدهد و پاها راه بیفتد. ای آدم مقلد بانسانهای صاحب نظر تقدم مجوی، زیرا نورانی‌تی که صاحب نظران دارند منبعش از عالم بالاست.

آن کودک باهوش اول وارد شد و به استاد سلام کرد و گفت: استاد عزیز، خیر است؛ چرا رنگ رویت زرد شده است؟

استاد گفت: من رنج و مرضی ندارم، برو، برو بنشین سر جاییت، یاوه‌گویی مکن. استاد اگر چه قول کودک و بیماری را از خود نفی کرد، اما وهم بد اگر چه مانند غبار ناچیز در دلش اثری گذاشت. کودک دوم نیز از در درآمد و سلام کرد و سخن کودک اول را تأیید کرد و آن‌گاه کودکان همگی يك بيك از در مکتب وارد شدند و بیچاره استاد را بداشتن بیماری تلقین نمودند و استاد در شکفتی فرو رفت.

رنجور شدن فرعون به وهم از تعظیم خلقان

سجده خلق از زن و از طفل و مرد	زد دل فرعون را رنجور کرد
گفتن هر يك خداوند و مَلِك	آنچنان كردش ز وهمی منتَهك
که بدعوی الهی شد دلیر	ازدها گشت و نمیشد هیچ سیر
عقل جزئی آفتش وهم است و ظن	زانکه در ظلمات شد او را وطن
بر زمین گر نیم گز راهی بود	آدمی بی وهم ایمن می رود
بر سر دیوار عالی گر رود	گردو گز عرضش بود کج میشود
بلکه می افتد زلرز دل به وهم	ترس و وهمی را نکو بنگر بفهم

تفسیر ابیات

فرعون تبهار قربانی وهم خویشتن بود، وقتی که سجده و کرنش زن و مرد و کودك را دید، تبهار از وهم و تلقین به بیماری دل دچار گشت بجهت گفتن خداوند و پادشاه، از وهم و خیال اینکه واقعاً خداوند شاه است روح خود را هتك نمود، آنوقت شروع به ادعای خدایی کرد و مانند ازدها سیر شدن از مقام و مال نشناخت. اینکه میگوییم: به عقل جزئی اعتنا نکنید، برای همین است که همواره در ظلمات وهم و ظن گرفتار است. درباره وهم يك مثال روشن بگوییم:

موقعی که در زمین راه میروید، پهنای مسیر شما نیم گز است، اما چون پیرامون آن نیم گز مسطح است بدون توهم راه میروید، اما اگر در سر دیوار به پهنای دو گز هم باشد اگر راه بروید، از لرزش دل به وهم میفتید و مضطرب میگردید، فهم خود را جمع کنید و درباره ترس وهم و نتایجش بیندیشید.

رنجور شدن استاد به وهم

گشت استا سخت سست ازوهم و بیم
خشمگین بازن که مهر اوست سست
خود مرا آگه نکرد از رنگ من
او بحسن و جلوۀ خود مست گشت
آمد و در را به تندی واگشاد
گفت زن خیر است چون زود آمدی!
گفت کوری، رنگ و حال من بین
تو درون خانه از بغض و نفاق
گفت زن ای خواجه عیبی نیست
گفت ای زن تو هنوزی در لجاج
گر تو کور و کر شدی مارا چه جرم
گفت ای خواجه بیارم آینه
گفت رونه تو رهی نه آینهات
جامه خواب مرا رو گستران
زن توقف کرد مردش بانگ زد

برجهید و میکشاید او گلیم
من بدین حالم نپرسید او نخست
قصد دارد تارهد از رنگ من
بیخبر کز بام من افتاد طشت
کودکان اندر پی آن اوستاد
که مبادا ذات نیکت را بدی
از غمم بیگانگان اندر حنین
می نبینی حال من در احتراق
وهم و ظن لاشیء بیمعنی است
می نبینی این تغیر و ارتجاج!
ما در این رنجیم و در اندوه و کرم
تا بدانی که ندارم من گنه
دائماً در بغض و کین و عنت
تا بخشیم که سر من شد گران
کای عدو زوتر ترا این می سزد

تفسیر ابیات

استاد از تلقینات کودکان و توهم و بیمی که در او ایجاد کرده بودند، شدیداً سست شد و برخواست و رخت خود را بسوی خانه کشید با خودش میگفت: آری، اینست محبت زن، من باین حال بیماری دچار شده‌ام، از حال من نمی پرسد؟ این بیوفای بی مهر بمن نمی گوید که رنگ تو پریده است، تا من به استراحت پردازم و خود را معالجه کنم، معلوم میشود که از من سیر شده، میخواهد من بمیرم و از رنگ همسری من رهایی یابد! او بزبایی و جلوه‌های خود مست گشته و نمیداند که کار من از کار گذشته

و طشتم از بام افتاده است .

در حالیکه شاگردان بدنبالش روان بودند رفت و به در خانه رسید و خشمگین در را باز کرد .

ز تشر گفت : شوهر عزیزم ، خیر است ، امروز زودتر آمده‌ای ؟ مگر تازه‌ای روداده ؟ خدا جان نیکویت را از هر بدی محفوظ بدارد .

شوهر میگوید : زن مگر کوری نمی بینی ! رنگ و حالم را ببین که در چه وضعی هستم ، از اندوه بیماری من دیگر آن ناله میکنند ، ولی در درون خانه تو که با من سربیک بالش می نهی از بغض و نفاق که با من داری ، حال مرا نمی بینی که چگونه در آتش درد میسوزم ! زن میگوید : آقای من ، تو هیچ ملالی و عیبی نداری و هم و گمان لاشیء و بیمعناست که تورا در خود غوطه ور ساخته است .

استاد گفت : شکفتا ، زن ! هنوز در لجن لجاجت غوطه میخوری ! مگر این پریدگی رنگ و لرزه را نمی بینی ! تو کور هستی ، گناه من چیست ؟ رنج و درد رواندوه و دلتنگی سر تا پایم را در خود فرو برده است .

زن میگوید : همین الان میروم و آئینه را میآورم به صورت خود تماشا کن و ببین که من گناهی ندارم ، حال تو کاملاً خوب و طبیعی است .

استاد گفت : برو ، نه تو با من سر سازش داری و نه آئینه ات ، کار همیشگی تو بغض و کینه و عناد با من است . برو زود رختخوابم را پهن کن که سرم سنگین است و میخواهم بخوابم .

زن کمی توقف کرد : استاد فریاد زد که زود باش رختخوابم را بپوش ، ای دشمن جانم ، شایسته وضع تو همین است که می بینم .

« در جامه خواب افتاد ناستاد و نالیدن او بوهم رنجوری »

گفت امکان‌نی و باطن پر زسوز	جامه خواب آورد و گستردهش بروز
ور نگویم جدّ شود این ماجرا	گر بگویم متهم دارد مرا
آدمی را که نبودستش غمی	فال بد رنجور گرداند همی
ان تمارضتم لدینا تمرضوا	قول پیغمبر قبوله یفرض
فعل دارد زن که خلوت میکند	گر بگویم او خیالی بر زند
بهر فسقی فعل و افسون میکند	مر مرا از خانه بیرون می‌کند
آه آه و ناله از وی می‌بزد	جامه خواب افکند و استاد او افتاد
درس میخواندند با صداندهان	کودکان آنجا نشستند و نهان
بد بنائی بود و ما بد بانئیم	کاین همه کردیم و ما زندانئیم
تا از این محنت فرج یابیم زود	هین دگر اندیشه ای باید نمود

روایت

« لَأَتَمَارِضُوا فَتَمَرِّضُوا وَلَا تَحْفِرُوا قُبُورَكُمْ فَتَمُوتُوا » ۱

(خود را به بیماری نزنید ، واقعاً بیمار میشوید و برای خود گور نکنید ، واقعاً می‌میرید).

این مضمون را جلال‌الدین در ایات گذشته هم گفته است :

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ
رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

نتیجه تلقین به نفس چنانکه اثر مثبت و سازندگی دارد ، همچنین اثر منفی و نابودی هم میتواند داشته باشد ، این یکی از شکفتی های روان آدمی است که کوشش های سیبرنیتیک برای توضیح آن هیچ‌گونه امکانی بدست نخواهد آورد ، کامپیوتر بهر حدی هم از تکامل برسد ، بدانجهت که خود ندارد نمیتواند ، از پدیده تلقین مثبت یا تلقین منفی هم برخوردار شود ، کامپیوتر نمیتواند لجاجت کند ،

کامپیوتر خستگی نخواهد داشت .

برای کار خود هدف و تکاملی نمیشناسد، به کامپیوتر دیگر حسادت نمیورزد.
الهام را برای آن راهیابی نیست ، بهیچ وجه دروغ نمیگوید . . .

تفسیر ابیات

زن بینوا در هنگام روزرفت و رختخواب آورد و پهن کرد ، دردل خود میگفت :
عجب گرفتار شدم ! امکان گفتن حقیقت را ندارم و درونم هم از این خیالات وزودباوری های
شوهر در آتش اندوه شعله ور است .

اگر چیزی بگویم ، مرا متهم خواهد کرد که من خیال بدی در سر دارم
میخواهم او بیرون برود (و من بکار زشت خود برسم) اگر حقیقت را نگویم ، این مرد
بیماری را جدی گرفته ، اسباب زحمت من و خود را فراهم خواهد آورد . این همانست
که پیامبر ما - که باید گفته او را بپذیریم - فرموده است : اگر خودتان را به بیماری
بزنید بیمار میشوید .

اگر بگویم : شوهر عزیزم ، حال تو خوبست و تو خیال میکنی ، خیال بدتری
به مغز او خواهد رفت ، گمان خواهد کرد که این خیرخواهی های من ، افسونگری
هائی است که من میخواهم او بیرون برود و خانه خلوت شود و فسقی را مرتکب شوم.
بالاخره رختخواب را انداخت ، استاد روی رختخواب افتاد و شروع به زاری و ناله
کرد . اما کودکان ! کودکان آمده و در گوشه ای از خانه استاد نشسته مشغول درس
خواندن بودند ، اما غم و اندوه زیادی داشتند که عجب اشتباهی کردیم .

این همه توطئه ها و مقدمات و حيله پردازی ها که راه انداختیم ، بالاخره
خودمان را به زندان انداختیم و به هدف منظور نرسیدیم ! اکنون بیائید ببیندیشیم
به بینیم برای نجات از این زندان چه باید کرد ؟

دوم بار بوهم افکندن کودکان استاد را که او را از قرآن خواندن ما
در دسر افزایش

گفت آن کودک که ای قوم پسند	درس خوانید و کنید آوا بلند
چون همی خواندند گفت ای کودکان	بانگ ما استاد را دارد زیان
در دسر افزایش استا راز بانگ	ارزد این کودرد یابد بهر دانگ
گفت استا: راست میگوید روید	در دسر افزون شدم بیرون دوید
سجده کردند و بگفتند ای کریم	دور بادا از تو رنجوری و بیم
پس برون جستند سوی خانهها	همچو مرغان در هوای دانهها

تفسیر ابیات

آن کودک هشیار که بنیان گذار اصلی این نقشهها بود، آهسته به بچهها گفت:
بچهها درس هایتان را با آواز بلند بخوانید، آنها هم اطاعت کرده جیغ و داد راه
انداختند.

کودک کارگردان گفت: بچهها، استاد ما بیمار است این داد و فریاد ما برای
اوزیان دارد، یک دانگ ناچیز از درس ارزش آن را ندارد که ما استاد را ناراحت
کنیم.

استاد گفت: آفرین، راست میگوید، در دسر بیشتر شد، برخیزید و بیرون
بروید [کودکان به آرزوی خویش رسیده] در مقابل استاد خضوع کرده و در حالی
که آماده رفتن بودند، گفتند: استاد، خدا این رنجوری و بیم را از تو دور گردانادا
[بجای اینکه آهسته بسوی خانهها بروند] از محضر استاد چنان با اشتیاق برجستند
و راه افتادند، که گویی پرندگان گرسنه بسوی دانهها به پرواز درآمدهاند.

خلاص یافتن کودکان از مکتب بدین مکر

روز کتاب و شما با لهو جفت !	مادرانشان خشمگین گشتند و گفت
میگرزید از کتاب و اوستا !	وقت تحصیلست اکنون و شما
این گناه از ما و از تقصیر نیست	عذر آوردند کای مادر تو بیست
گشت رنجور و سقیم و مبتلا	از قضای آسمان استاد ما
صد دروغ آرید بهر طمع دروغ	مادران گفتند مکر است و دروغ
تا ببینیم اصل این مکر شما	ما صباح آئیم پیش اوستا
بر دروغ و صدق ما واقف شوید	کودکان گفتند بسم الله روید

تفسیر ابیات

وقتی که کودکان به خانه رسیدند ، مادرانشان تعجب کرده و خشمگین گشتند و گفتند : حالا در این وقت روز موقع کتاب خواندن است ، شما آمده اید بازی میکنید ؟ مکر الان موقع تحصیل نیست ؟ چرا از کتاب و درس گریزان گشته اید ! کودکان هر يك عذر آورد که مادرا ، مشوش مباش ، ما تقصیر نداریم ، قضای آسمانی استاد ما را بیمار و رنجور و مبتلا ساخته است .

مادران گفتند : مکر و دروغ راه انداخته اید ، برای بازی خودتان صدها دروغ آورده اید ! ما فردا طرف باامداد نزد استادتان میرویم و پرده از روی مکر بازی شما بر میداریم .

کودکان هم گفتند : بسم الله بفرمایید ، فردا پیش استاد ما بروید ، تا معلوم شود که ما دروغ میگوییم یا راست .



رفتن مادران کودکان بعیادت استاد

بامدادان آمدند آن مادران
خفته استا همچو بیمار گران
هم عرق کرده ز تکثیر لحاف
آه آهی میکشد آهسته او
خیر باشد اوستا این درد سر!
گفت من هم بیخبر بودم از این
من بدم غافل بشغل قال و قیل
چون بجد مشغول باشد آدمی
از زنان مصر یوسف شد سمر
پاره پاره کرده ساعدهای خویش
ای بسا مرد شجاع اندر حراب
او همان دست آورد درگیر و دار
خود نه بیند دست رفته در ضرر

پرسش اُستاز هر گوشه روان
دردسر را سر بیسته چون زنان
سر بیسته روکشیده در شجاف
جملگان گشتند هم لاجول گو
جان تو ما را نبود از این خبر
آگه‌م این کودکان کردند هین
بود در باطن چنین رنجی ثقیل
او زدید رنج خود باشد عمی
که ز مشغولی بشد ز ایشان خبر
روح‌واله که نه پس داند نه پیش
که بیرد دست یا پایش ضراب
برگمان آنکه هست او بر قرار
خون او بسیار رفته بیخبر

آیه

فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا
إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ ۲۰

(وقتی که آن‌زنها یوسف را دیدند، با عظمتش شمردند، و دست‌های خود را بریده و گفتند: نه هرگز! این بشر نیست، این شخص نیست، مگر فرشته کریم)

-
- ۱ - کلمه شجاف معنایی ندارد، در نسخه انقروی شجاف باسین بی نقطه است بنابراین این معنای بیت روشن است.
- ۲ - یوسف آیه ۳۱.

پاره پاره کرده ساعدی های خویش
روح واله که نه پس داند نه پیش

روحي که بيك موضوع خيره و واله شد از همه اشياء

ديگر غافل ميگردد

این يك اصل کلی است : هر اندازه که قوای دماغی انسان یا روح بيك موضوع خیره و واله شد ، بهمان اندازه از توجه او به سایر نمودها و حقایق کاسته میشود . نکته دیگری در این مورد وجود دارد که باید مورد توجه قرار بدهیم ، آن نکته اینست که این اصل بالنسبه به سطوح مجاور روح بانمودها قابل پذیرش است ، نه بالنسبه به سطوح عمیق آن .

بتوضیح اینکه اگر چه بکار بردن کلمه سطوح درباره روح و روان آدمی از نظر علمی صحیح نیست ، زیرا بعد هندی در روح وجود ندارد ، اما این حقیقت مورد قبول همه ماست که موجودیت روح بطوری است که گوئی مانند لابلای پوست های يك مغز ، یکی در توی دیگری قرار گرفته ، آن لایی که در تو قرار گرفته است ، دارای خاصیت روحی بیشتر میباشد از آنچه که در روی واقع شده است .

میتوان برای تصور این لابلای مختلف مراتب خود آگاه و ناخود آگاه و سطوح نیمه آگاه را که در روانشناسی و روانکوی مطرح است متذکر شد . بر مبنای پذیرش این سطوح ، هر چه فعالیت روح به سطوح عمیق تر و درونی تر مستند باشد ، اصل تمرکز قوای دماغی و خیرگی روح آسیب پذیری خود را از دست میدهد ، باین معنی که خیره شدن و واله گشتن روح بيك موضوع مانع از توجه به موضوعات دیگر نمیشد .

مثلاً هر يك از حواس طبیعی ما کار مخصوص به خود دارد مانند چشم که کار مخصوصش دیدن است ، گوش که کار مخصوصش شنیدن است ، ولی وقتی که از خود حواس روبرو عمق میرویم ، می بینیم ذهن آدمی میتواند همه خواص قوای حسی ما را

درک و منعکس بسازد .

يك قدم ديگر ما را به اندیشه و تعقل میرساند ، در آنجا می بینیم ، فعالیت های گسترده تر و عمیق تری انجام میگیرد که با فعالیت حواس قابل مقایسه نیست ، در همان هنگام که یکی از واحدهای اندیشه از مقوله شنیدنی هاست ، واحد دیگرش از دیدنی ها میباشد و تعقل آدمی در لحظه واحد ، در يك رشته از فعالیت خویش همه آن واحدهای متنوع را در جریان می اندازد ، بهمین ترتیب جلوتر میرویم ، فعالیت ها و دریافت ها دقیقتر میشود ، تا آنجا که روح در آن حال که به نظم هندسی يك منظره متوجه است زیبایی آن را هم درمییابد .

لذا میتوان گفت : وقتی که میگوییم : حیرت و خیرگی روح آدمی ، انسان را از توجه باشیاء دیگر باز میدارد ، باید بدانیم که مقصود کدامین سطح روح است ؟

تفسیر آیات

بامداد فردا مادران کودکان از هر سو بطرف استاد رهسپار گشته دیدند : استاد بینوا مانند يك بیمار سنگین ، سر را مانند زنان بسته و خوابیده است . از زیادی لحاف که برویش کشیده عرق کرده و رویش را در سجاف لحاف پوشانیده است .

پی در پی آه میکشد و زاری میکند ، مادران هم که دور استاد نشسته بودند لاحول ولا قوه الا بالله می گفتند ، و ابراز همدردی با استاد مینمودند .

مادران گفتند : استاد ، خیر است ، این دردسراز چه و از کی شروع شده؟ سوگند به جان تو ما اصلاً اطلاعی نداشتیم . استاد گفت : من خودم هم از بیماریم مطلع نبودم این کودکان شما مرا به بیماریم آگاه ساختند . بجهت اشتغال به تدریس و قال و قیل نمیدانستم که در درون من چنین رنج و بیماری وجود دارد .

وقتی که آدمی بطور جدی مشغول شود حتی بیماری خود را نمی بیند و درک نمیکند . شما داستان زنان مصری را بیاد بیاورید که جمال یوسف چنان خیره شان ساخت که از خود بیخبر گشته بجای بریدن میوه دست های خود را پاره پاره کردند ، آری

روحی که واله شده است نه پس می بیند نه پیش .

مردان دلاور در میدان جنگ از ضربه شمشیر دست و پاشان بریده میشود و چون تمام قوای دماغی آنها به پیکار متمرکز است ، همان دست بریده را بلند می کنند که آنرا بکار بیندازند و در آن موقع نمی فهمند که چه شده است ؟ دستش بریده و خون فراوان از آن رفته است !



در بیان آنکه تن روح را چون لباسی است و این دست آستین
دست روح است و این پای موزه پای روح است

رو بگو لابس لباسی را ملیس	تا بدانی که تن آمد چون لبیس
غیر ظاهر دست و پای دیگر است	روح را توحید الله خوشتر است
آن حقیقت دان مدانش از گزاف	دست و پا در خواب بینی و ایتلاف
پس مترس از جسم جان بیرون شدن	آن توئی که بی بدن داری بدن
مرغ باشد در قفس بس بیقرار	روح دارد بی بدن بس کار و بار
تا ببینی هفت چرخ اورا زبون	باش تا مرغ از قفس آید برون

آن توئی که بی بدن داری بدن
پس مترس از جسم جان بیرون شدن
روح دارد بی بدن بس کار و بار
مرغ باشد در بدن بس بیقرار

آیا برای روح کالبد مثالی وجود دارد؟

این مسئله از روزگاران پیشین مورد بحث و مناقشات فراوان بوده است، بدان
جهت که موضوع کالبد مثالی جنبه متافیزیکی (پشت پرده نموده‌های طبیعی) دارد
هر کسی در این باره تصویری و استدلالی داشته است.

مادر این مورد تنها به بیان دو موضوع مهم قناعت می‌کنیم:

موضوع یکم - هیچ فورمول ریاضی و هیچ شناسایی علمی توانائی انکار،
و رای محسوسات را در جهان عینی ندارد.

این مسئله بعنوان يك اصل مورد پذیرش هر انسانی است که نا محدود دانستن
واقعیات و محدودیت دانش‌های مأخوذ از حس و تجربه در مغز او يك متانت مخصوص

ایجاد کرده است که هرگز نمیدانم و نمی بینم را با وجود ندارد مخلوط نمیسازد . امروز صدها پدیده ظریف و شبیه به مجردات کشف شده و مورد بهره برداری ما قرار گرفته است که برای مغز طبیعی دانان و جهان بینان قرون و اعصار گذشته یکی از مصادیق «نمیدانم و نمی بینم پس وجود ندارد» بوده است .

فرض کالبد دیگری برای روح غیر از همین بدن مادی فیزیکی فرض ضدّ دانش نیست ، بلکه یا خود دانش است و یا در حاشیه دانش فعلی است که بشر به آن دسترسی دارد .
موضوع دوم - توجه به عظمت و گسترش و قدرت عجیب روح آدمی است .
روح انسانی میتواند در مقابل باغ و گلشن و دشت و کوه و دریای عینی خارجی جهانی برای خود بسازد که نه تنها شبیه به آن امور عینی خارجی باشد ، بلکه بهتر از آن ها و کامل تر از آنها را در خود بوجود میآورد .

روح آدمی جهانی را برای خود ایجاد میکند و آن را از رودخانه زمان و بستر مکان و فضا بالاتر میبرد و جهان عینی خارجی را بشکل سایه ای از آن حقایق در میآورد . افلاطون در مسئله مثل از این موضوع بهره برداری می کند .

مصلحین بشری و آنانکه دست به ساختن يك مکتب اجتماعی شایسته میزنند ، در حقیقت روح آنان اجتماعی را با روابط عادلانه و اوقمی میسازد ، حتی ممکن است آن اجتماع ایده آل را که متفکر مفروض پی ریزی می کنند در آن روز از نظر حقائق و واقعیات عینی خنده آور و امکان ناپذیر جلوه کند ، اما روح آن مکتب چنان اجتماعی را در روح صاحب مکتب ایجاد کرده است .

روح او در حال پندار و تجسیم غیر واقعی نیست ، زیرا پندار و تجسیمات و خیالات زندگی آدمی را به کف دستش نمیگذارد و فداکاری واقعی از او مطالبه نمیکند ، و بطور اختصار پندار و وهم و تجسیم جدی ترین موضوعی را که برای انسان مطرح است (حیات و نمودها و فعالیت های آن را) بیازی نمیگیرد ، لذا باید بگوییم : واقعاً چنین شخصی جهانی را یا اجتماعی را در آینده دور در روح یا با اصطلاح عمومی تر در مغز خود ساخته است .

این سازندگی روح چنانکه گفتیم خیالی نیست .
بنابراین مقدمه میتوان گفت : روح میتواند برای خود کالبد مثالی را که از
نظر ماهیت ظریف تر از کالبد مادی است بسازد و با آن زندگی کند .

تفسیر آیات

باید بدانی که بدن مانند پوشاکی برای روح است ، اینقدر شیفته لباس مباح،
و آنرا ملیس ، برو آن حقیقت را که لباس تن را پوشیده است جستجو کن .
روح آدمی يك ایده آل بیشتر ندارد و آن لقاء الله است .
اما این را بدان که روح درمادرای این دست وپای ظاهری دست و پای دیگری
دارد .

بعنوان شاهد تو در خواب گاهی دست و پایی با ترکیب و ائتلاف می بینی که
کالبد مادی تو نیست ، ولی این حقیقت است ، خواب و خیال پا درهوا نیست .
- تو همان انسانی که بدون داشتن این بدن مادی بدن دیگری داری ، که حامل
روح است ، بنابراین ، از بیرون رفتن جان از بدن بیمی بخود راه مده .
این روح بدون احتیاج به بدن فعالیتها دارد که در بدن امکان پذیر نیست .
چنانکه بیقراری پرنده در قفس ناشی از آن است که میداند فعالیت هایی مافوق حرکات
ناچیز در قفس را میتواند انجام بدهد .
” باش تا آن لحظه فرارسد که مرغ روح از قفس تن پرواز کند ، تا ببینی که
هفت گنبد لاجوردین در مقابل آن چگونه رام است .

حکایت آن درویش که در کوه خلوت کرده بود و بیان حلاوت
انقطاع و خلوت و داخل شدن در این منقبت که اناجلیس من

ذکر نی و انیس من استانس بی

گر با همه ای چو بی منی بی همه ای

ور بی همه ای چو با منی با همه ای

در حقیقت بر حقیقت بگروی
خلوت او را بود هم خواب و ندیم
بود از انفاس مرد وزن ملول
سهل شد هم قوم دیگر را سفر
عاشق است آن خواجه بر آهنگری
میل آن را در دلش انداختند
خار و خس بی آب و بادی کی رود
پر دولت برگشا همچون هما
نوحه میکن هیچ منشین از حنین
جاهلان آخر بسر بر میزنند
تا نباشی تو پیشیمان یوم دین

یک حکایت گویمت گر بشنوی
بود درویشی بکھساری مقیم
چون ز خالق می رسید او را شمول
همچنانکه سهل شد ما را حضر
آنچنانکه عاشقی بر سروری
هر کسی را بهر کاری ساختند
دست و پا بی میل جنبان کی شود
گر بینی میل خود سوی سما
ور بینی میل خود سوی زمین
عاقلان خود نوحه ها پیشین کنند
ز ابتدای کار آخر را بین

روایت

مضمون حدیث فوق که در عنوان آیات ذکر شده، از امیر المؤمنین ع

چنین نقل شده است :

وَاللَّهِمَّ إِنَّكَ أَنْسُ الْأَنْسِينَ لِأَوْلِيَائِكَ وَ أَحْضَرَهُمْ بِالْكَفَايَةِ لِلْمُتَوَكِّلِينَ
عَلَيْكَ تَسَاهَلْتَهُمْ فِي سَرَائِرِهِمْ وَقَطَّعَ عَلَيْهِمْ فِي ضَمَائِرِهِمْ وَقَعَلْتُمْ مَبْلَغَ بَصَائِرِهِمْ
فَأَسْرَارَهُمْ لَكَ مَكْشُوفَةٌ وَقُلُوبُهُمْ إِلَيْكَ مَكْهُوفَةٌ . إِنْ أَوْحَشْتَهُمُ الْغُرْبَةَ أَنْسَهُمْ ذِكْرَكَ

وَإِنْ صَبَّتْ عَلَيْهِمُ الْمَصَائِبُ نَجَّأُوا إِلَى الْإِسْتِجَارَةِ بِكَ عِلْمًا بِأَنَّ أَرْمَتَهُ الْأُمُورَ بِيَدِكَ
وَمَصَادِرَهَا عَنْ قَضَائِكَ ، ۱ .

(بار خدایا ، توئی مانوس ترین انس گیرندگان با دوستانت و حاضرتر از همه موجودات به کفایت کردن به امور انسانی که بتو توکل کرده است . درون آنان را می بینی و از دلهای آنان آگهی ، اندازه بینائی آنان را میدانی ، رازهای پوشیده آنان بتو آشکار و دلهایشان مشتاق نست . اگر بیگانگی از همه موجودات آنان را بوحشت بیندازد ، بایاد تو مانوسند و اگر مصیبت ها بسوی آنان سرازیر گردد پناه بتو می آورند ، زیرا میدانند که زمام تمام امور بدست تو وریشه های آنها وابسته قضای تو میباشد .)

چون زخالق میرسید او را شمول
بود از انفاس مرد و زن ملول

آیا خلوت و کناره گیری برای روح سودمند است ؟

خلوت و کناره گیری معانی مختلفی دارد که هر يك از آنها دارای خصوصیتی است . از آن جمله :

۱ - خلوت بطور مطلق به قصد اعراض از انسانها ، بدانجهت که همه مردم بدو زشت و هیچ فردی از انسانها قابل انس و الفت نیست .

این معنی روشی است ضد عقل و وجدان و مخالف شرع مقدس اسلام .

کسی که بهمه انسانها بدبین باشد ، با اینکه می بیند : افرادی وجود دارند که بتمام دنیا می ارزند و نیز می بیند که اکثر افراد قابل تعلیم و تربیت هستند و کسی از آنها ذاتاً بد نیست .

با این ملاحظات باید گفت : چنین انسان یا جنگل نشین است یا بایستی يك

تختخواب برای همه عمرش در تیمارستان اشغال کند، خلوت و کناره‌گیری اینان ناشی از خودبینی و خود پرستی و دشمن داشتن دیگران است .

۲ - خلوت بمعنای اینکه چون روابط اجتماعی غالباً انسان را محل انعکاس فعالیت‌های دیگران قرار میدهد و استقلال وجودی انسان را پایمال می‌کند ، لذا هر اندازه که رابطه انسان از دیگران گسیخته باشد ، با استقلال وجودی خود نزدیکتر خواهد بود . این معنا از کناره‌گیری هم از نظر عقل و منطق و وجدان صحیح نیست ، زیرا - تشخیص اینکه بایستی انسان استقلال ورشد روحی بدست آورد از کجا ناشی شده است ؟ خود همین تشخیص اگر چه نیروی خود را در نهاد انسانها باز یافته است ، با اینحال به ثمر رسیدن آن مربوط به سایر انسانها و روابطی بوده است که شخص در اجتماع بدست می‌آورد .

باضافه اینکه اینگونه خلوت و کناره‌گیری نمیگذارد خود همان انسان استقلال جو به هدف خویشتن برسد ، زیرا گسیخته شدن از عوامل انسانی موجب بوجود آمدن يك خود مبهم در درون انسانی میگردد که نه استقلال می‌فهمد و نه رشدی ، زیرا در محیطی که انسان جز خود کسی را نبیند ، مجبور است با عوامل ناخود آگاه طبیعت انس بگیرد و برآز و نیاز پردازد و بنا بقانون تائثر از عوامل مربوط ، کم‌کم خود آگاهی خویش را خنثی نماید.

يك مثال در این مورد وجود دارد که میتواند مطلب را توضیح بدهد : حرکت و جنبش روح آدمی شبیه به دوسنگ آسیاب است ، که دائماً در تحرك است. مادامیکه دانه در آن ریخته میشود ، آسیاب آن دانه‌ها را آرد می‌کند و خود را نمیساید ، همینکه از خارج دانه‌ای بر آن وارد نشود ، بدانجهت که جنبش و حرکت آسیاب دائمی است ، در نتیجه خود را خواهد سایید .

۳ - خلوت بمعنای رهایی از وابستگی بدیگران با حفظ روابط ضروری. تفاوت این قسم با قسم فوق (شماره ۲) در اینست که کناره‌گیری در این قسم قطع رابطه کلی با انسانها نیست ، بلکه مبارزه با وابستگی است که در نتیجه خود باختن ، انسان را

از شخصیت بکلی محروم میسازد ، درعین حال که روابط خانوادگی و وطن و بشریت بطور کلی و رابطه در آینده ثلوثی برای او مطرح است ، شخصیت خود را از تفاله ها و پوست های زاید و مضر آن روابط دور میدارد .

این خلوت پدیده بسیار عالی است ، و برای بدست آوردن آن هیچ گونه احتیاجی به خزیدن به گوشه خانه و فرار کردن به بیابانها و مغاره کوهها نیست . باید اعتراف کرد که چنین خلوت و کناره گیری باینکه برای افراد فراوانی امکان پذیر است ، ولی عملاً کار بس دشواری است . زیرا متأسفانه معمولاً هم در ساخته شدن شخصیت و هم در ادامه و تحول یافتن آن ، محیط و روابط اجتماعی تأثیر شدید دارد بطوریکه که برای تعدیل آن تأثیر و حفظ شخصیت و بهره برداری از استقلال آن، گذشت ها و مبارزات شدیدی لازم است . اما چون نتیجه فوق العاده ای در دنبال دارد ، لذا میتوان گفت : آنهمه تلاش و گذشت به چنان نتیجه ای که انسان را به مالکیت به شخصیت میرساند ، میارزد .

۴- خلوت با خود بمعنای مطرح کردن و بررسی خویشتن و تشخیص بایستگی ها و شایستگی هایی که در راه رشد شخصیت لازم است .

این افراد واقعاً در اقلیت اند . افرادی که باین مرحله میرسند ، چنانکه میتوانند خود را بسازند ، میتوانند شخصیت های دیگر را هم بسازند .

این خلوت با خود هر اندازه که همراه با دانش و بینش باشد ، بهمان اندازه مثمر تر و نتیجه بخش تر میشود . بهمین جهت است که میگوییم : هر کس که بتواند بدون اینکه غرق شود ، وارد اقیانوس خویشتن گردد و به سیر و سیاحت و شناوری و استخراج مواد پر قیمت روح موفق شود ، اوست که میتواند انسانی بسازد و جهانی را تغییر بدهد .

۵- خلوت انس با خدا - غالباً مردم در این باره اشتباه بزرگی مرتکب میشوند و خلوت را بمعنای کناره گیری از دو قلمرو انسان و طبیعت تفسیر کرده میگویند : خدا را در گوشه هایی از جهان میتوان دید که جاننداری در آنجا پیدا نشود ، سکوت

مطلق بر آن محیط حکمفرما باشد .

این تصویر یا برای مردمی است که دارای شخصیت ضعیف و احساس خدایابی شان ناتوان است . یا برای اشخاصی شایسته است که اگر از آن حال خلوت برگردند و در میان پرغوغانترین محیط زندگی کنند ، تفاوتی نداشته باشد ، مانند خلوت علی ابن ابیطالب علیه السلام در گوشه‌ای از مکن و در دل شب تاریک ، در صورتیکه بامداد همان شب در غوغای حکومت و اجتماع بحرکت و تلاش میفتد .

برای انسانی که خدا واقعاً مطرح شده است انس‌گیری با خدا در خلوت ، همان لذت‌و اثر انجام وظیفه را دارد که ورود در پیکار حیات . با این حال نمیتوان منکر شد که معمولاً بدون بر طرف ساختن پدیده‌ها و امواج عالم طبیعت خواه در صورت مواد ناآگاه طبیعت یاد در صورت جانداران و انسانهای آگاه ، از دیدگاه مغز ، روح آدمی راهی برای تمرکز خود به پیشگاه الهی پیدا نمیکند . لذا این خلوت حد اقل برای افراد معمولی ضرورت وسیله‌ای دارد .

تفسیر ابیات

میخواهم برای اینکه حقیقتاً بتوانی به حقیقت بگرایی ، داستانی را بگویم ، تو هم گوش فراده . درویشی در کساری اقامت گزیده خلوت با خود و خدا را هم خواب و ندیم خود ساخته بود . بد آنجهت که مشمول عنایت الهی شده بود ، از انفس مردوزن ملول می‌گشت . چنانکه برای ما شهر نشین‌های معمولی حضور در وطن و جایگاه زندگی اجتماعی مطلوب است ، بالعکس افرادی هم هستند که سفر برای آنان ایده آل است فردی عاشق سروری میشود ، فرد دیگری به آهنگری عشق می‌ورزد . اصل مهمی است که .

هر کسی را بهر کاری ساختند میل آن را در دلش انداختند

هیچ يك از عضلات بدن آدمی بدون اراده حرکت نمیکند ، چنانکه اگر آب و بادی حرکت نکند ، خس و خاشاک در همانجا که افتاده‌اند ، مستقر میمانند .

در آن هنگام که میل پرواز به عالم اعلا را در خود احساس میکنی ، پر و بال
همایی باز نموده حرکت کن .

اگر دیدی میل تو به سقوط به پستی است ، بنشین و به بیچارگی و بدبختی
خود ناله کن . نوحه و ناله خردمندان پیش از وصول به نتایج زشت است ، نادانان
پس از آنکه در خاک مذلت نشستند بر سر و صورت خود میکوبند .
برای اینکه در روز رستاخیز پشیمان نشوی از هم اکنون ابتدای کار را بین و
در جستجوی چاره باش .

دیدن زرگر عاقبت کار را و سخن بر وفق عاقبت گفتن

با مستعیر ترازو

آن یکی آمد به پیش زرگری	که ترازو ده که بر سنجم زری
گفت روخواجه مرا غربال نیست	گفت میزان ده بر این تسخر ما ایست
گفت جاروبی ندارم بر دکان	گفت بس کن این مضاحك را بمان
من ترازویی که میخواهم بده	خویشتن را کر مکن هر سو و موجه
گفت بشنیدم سخن کر نیستم	تا نپنداری که بی معنیستم
این شنیدم لیک پیری مرتعش	دست لرزان جسم تو نا منتعش
فهم کردم لیک پیری ناتوان	دست از ضعف است لرزان هر زمان
و آن زرتوهم قراضه خورد و مرد	دست لرزد پس بریزد زر خرد
پس بگوئی خواجه جاروبی بیار	تا بجویم زر خود را در غبار
چون بروبی خاک را جمع آوری	گوئیم غربال خواهم ای حری
تا بریزم خاک و زر جویم از آن	کی بود غربال ما را در دکان
من ز اول دیدم آخر را تمام	جای دیگر رو از اینجا والسلام
هر که اول بین بود اعمی بود	هر که آخر بین چه با معنی بود
هر که اول بنگرد پایان کار	اندر آخر او نکردد شرمسار
حکم چون بر عاقبت اندیشی است	پادشاهی بنده درویشی است
عاقبت بینان بوند اهل رشاد	در نگر و الله اعلم بالسداد

تفسیر ابیات

[يك داستان کوتاه و شیرین برای تو میگویم، تا خوبی اندیشه در ابتدای کار را

بفهمی:]

درویشی به پیش زرگری رفت و گفت: ترازو بده که میخواهم طلائی را

وزن کنم.

زرگر گفت: برو آقای عزیز؛ من غربال ندارم.

درویش گفت: من که از تو غربال نخواستم، من ترازو میخواهم، مسخره مکن، ترازورا بده.

زرگر گفت: درویش عزیز برو جاروب هم ندارم.

درویش گفت: خواهشمندم این مطالب خنده آور را مگو، من از تو ترازو میخواهم، طفره مزن و خود را کرمساز.

زرگر گفت: سخن ترا شنیدم، کر نیستم، من آدم بی معنی هم نیستم، اما درباره وضع تودقت کردم، تو پیر مردی هستی که دستهایت میلرزد و جسم تو نوحه و نشاط جوانی را از دست داده است، از طرف دیگر طلاهای تو هم ریز و خرد است، وقتی که میخواهی بسنجی، طلاها بزمین خواهد ریخت و آنگاه بسراغ من آمده خواهی گفت: خواهشمندم جاروب بده تا خاکهایی را که طلاهایم در آن ریخته و مخلوط شده است، جاروب کنم. پس از آنکه آن خاک را جاروب کردی، بار سوم خود را کشان کشان بدکانم میرسانی و میگویی: تمنا میکنم: غربالی بمن بده تا خاکها را غربال نموده طلاهایم را تصفیه کنم.

لذا من از اول کار فکر ترا راحت کردم و خود را هم از درد سر نجات دادم. حالا برو جای دیگر.

اینست مثل انسان هادرجریان زندگی کسی که فقط اول کار را می بیند، اویقیناً نایبناست. فردی که آخر کار را و مراحل متوسط میان آغاز و انجام را می نگرد، دارای معنی و رشد روحی است، چنین فردی در آتش ندامت و شرمساری نخواهد سوخت.

این همه عناوین پرطمطراق و اشکال پستی که انسانها را در ظاهر تفسیر می کند معلول کوتاه نظری در آغاز و انجام کار هاست. خوب دقت کن. بینا باش، آفاقه عاقبت بینند، اهل رشد و اصابت به واقعیاتند.

بقیه آن زاهد کوهی که نذر کرده بود که میوه کوهی از درخت
باز نگیرم و درخت نیفشانم و کسی را نگویم بصریح و کنایت که بیفشان
مگر آن خورم که باد افکنده باشد از درخت

قصه آنمرد زاهد بازگوی
کاندران کهسار بودش خواب و خورد
سیب و امرود و انار بی شمار
غیر آن چیزی نخوردی دایما
عهدک-ردم زین نچینم در زمن
نیز گیری را نکویم که بچین
من نچینم از درخت منتعش
تا در آمد امتحانات قضا
گر خدا خواهد به پیمان برزید
اختیار جملگان پست من است
هر نفس بر دل دگر داغی نهم
کل شیء عن مرادی لایحید
در بیابانی اسیر صرصریست
که چپ و گه راست با صد اختلاف
کاب جوشان زاتش اندر قازغان
آن نه ازوی لیک از جایی بود
عهد بندی تا شوی آخر خجل
چاه می بینی و نتوانی حذر
کو نبیند دام و افتد در عطب
گر بخواهد ور نخواهد می فتد

این سخن پایان ندارد بازگوی
کن تمام اکنون حدیث شیخ فرد
اندر آن که بود اشجار و ثمار
قوت آزدرویش بود آن میوه ها
گفت آن درویش یا رب با تو من
خود نچینم میوه ای در کلّ حین
جز از آن میوه که باد اندازدش
مدتی بر نذر خود بودش وفا
زین سبب فرمود استثنا کنید
زانکه حکم کار در دست من است
هر زمان دل را دگر میلی دهم
کل اصباح لنا شان جدید
در حدیث آمد که دل همچون پریست
باد پر را هر طرف راند گزاف
در حدیث دیگر آن دل دان چنان
هر زمان دل را دگر رایی بود
پس چرا ایمن شوی بر رای دل
این هم از تأثیر حکم است و قدر
نیست خود از مرغ پر آن این عجب
این عجب که دام بیند با و تد

آیه

وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ، ۱

(درباره هیچ چیز مگو من آن کار را فردا خواهم کرد، مگر اینکه مر بوط به مشیت خدا نمائی)

« كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ » ۲.

(او (خداوند) در هر روز (در هر لحظه) کاری انجام میدهد) .

روایت

« مَثَلُ الْقَلْبِ كَمَثَلِ رِيْشَةٍ فِي أَرْضٍ فَلَاةٍ تَقَلِّبُهَا الرِّيحُ ظَهْرًا يَبْتَظِنُ » ۳ .

(مثل قلب مانند پری درپهنه بیابان است که باد آن را در حرکت میاورد و پشت و رو میکند) .

« كَانَ (رَسُولُ اللَّهِ ص) يَحْلِفُ بِهِ (بِتَقَلُّبِ الْقَلْبِ) وَيَقُولُ : « لَا وَمُقَلَّبِ الْقُلُوبِ » ۴ .

(پیامبر اکرم سوگند به سرعت تحول و تغییر قلب میخورد و میگفت : نه ، سوگند بآن خدا که قلب هارا دگرگون میکند) .

« وَكَانَ كَثِيرًا مَا يَقُولُ : يَا مُقَلَّبَ الْقُلُوبِ ثَبَّتْ قَلْبِي عَلَى دِينِكَ ، فَالُوا

أَوْتَخَافُ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ فَقَالَ وَمَا دُوْمَنُنِي وَالْقَلْبُ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ يُقَلِّبُهُ كَيْفَ يَشَاءُ » و فی لفظ آخر :

« إِنْ شَاءَ أَنْ يُقِيمَهُ آفَامَهُ وَإِنْ شَاءَ أَنْ يُزَيِّغَهُ آزَاغَهُ . » ۵

۱ - الکھف آیه ۲۳

۲ - الرحمن آیه ۲۹ .

۳ - احیاء العلوم غزالی ج ۳ ص ۴۴ و محجة العلماء - فیض کاشانی ج ۵ ص ۸۲

نقل از ابن ماجه شماره ۸۸ .

۴ - مدرك مزبور نقل از صحيح بخاری ج ۸ ص ۱۶۰ .

۵ - مدرك مزبور نقل از ابن ماجه شماره ۱۹۹ و مستدرک حاکم ج ۱ ص ۵۲۶ .

[پیامبر اکرم ص] بطور فراوان در حال نیایش میگفت : ای دگرگون کننده دلها ، دلم را در دینت ثابت قدم فرما ، یارانش گفتند : یا رسول الله مگر توهم میترسی؟! فرمود: چه چیز است که مرا تأمین کند در حالیکه قلب میان دو انگشت خداست ، هر طور که بخواهد آن را تغییر میدهد و دگرگون میسازد ، (در لفظ دیگر فرمود :) اگر بخواهد قلب را در وضع مطلوب خود نکهمیدارد و اگر بخواهد آن را منحرف بسازد ، میبلغزاند .

« مَثَلُ الْقَلْبِ كَالْقَدْرِ إِذَا اسْتَجَمَعَتْ غَلِيَانًا » ۱ .

(مثل قلب در دگرگونی هایش مانند دیک در حال جوش است) .

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم
• • • • •
هر زمان دل را دگر رایی بود
آن نه از وی لیک از جایی بود

دگرگونی های دل

تصورات گوناگون یکی پس از دیگری لحظاتی فضای دل را اشغال می کنند و سپس راه خود را پیش میگیرند ، این تصورات هر يك مانند سنگ ها و چوب هایی است که به حوض دل میفتد و موجی مناسب خود پدید میآورد . تصدیقات متنوع يك يك از راه میرسند ، هر يك جنبش و حرکتی در دل ایجاد می کنند و مثبت و منفی و پذیرش و امتناعی مناسب خود را نمودار میسازند و میروند .

نوبت تجسیمات میرسد ، قلب برده میشود ، آقای مطلق میگردد ، ظالم میشود ، مظلوم بینوا میگردد ، شادیهای خالص ، شادیهای مخلوط ، موقت و زودگذر و طولانی و اندوههای خالص و مخلوط و موقت و زودگذر و طولانی ، خوش بینی ها ، بدبینی ، خنده ها

و گریه‌ها و انقباضها، اضطراب‌ها و آرامش‌ها خدایا، اگر به سخت‌ترین

پولاد این ضربه و نوازش فرود آید، آن را زوب میکند! چیست این قلب؟!

مگر شیر و پلنگی ای دل ای دل بمودائم بجنگی ای دل ای دل

اگر دستم فتی خونت بریزم بینم تاچه رنگی ای دل ای دل

سه نوع متمایز در حرکات و دگرگونی‌های قلب میتوان سراغ گرفت:

نوع یکم - طبیعی خالص - باین معنی که انگیزه‌ها و عوامل طبیعی و روانی

تغییر و هیجان‌های مثبت یا منفی در قلب ایجاد می‌کند، هر اندازه که مقاومت

و انعطاف شخصیت آدمی در مقابل این عوامل بطور محاسبه شده عرض اندام کند،

دگرگونی‌ها نه تنها به ضرر انسان نیست، بلکه میتواند سود منطقی از آنها ببرد.

نوع دوم - دگرگونی‌هایی مستند به عوامل ناشناخته.

این عوامل ممکن است مستند به وراثت بوده باشد و ممکن است از اندوخته‌های

اختیاری و غیر اختیاری ناشی شود، تحریکاتی که از عقده‌های روانی بروز می‌کند

و شخص هر چه فکر میکند و تجزیه و تحلیل صورت میدهد، نمیتواند علل آن

تحریکات را بفهمد، داخل در همین نوع است.

نوع سوم تحریکات ماورای طبیعی است. این قسم تحریکات که در قلب نمودار

میگردد، فوق‌العاده اهمیت دارد. چه بسا تبهارانی که بایک دگرگونی قلبی که از

قلمرو ماورای طبیعی نمودار شده است، به عالی‌ترین رشد روحی گام گذاشته‌اند.

هر اندازه که تقوی و فضیلت انسانی افزایش مییابد، این گونه تحریکات بجهت

ظرافت و حساسیت قلب روبه افزونی میرود، آیه‌ای که میگوید: «بدانید خداوند

میان انسان و قلبش پرده می‌اندازد، و آن آیه که میگوید: شما به خدا تقوی بورزید

او شما راههای خود را نشان خواهد داد، دلیل همین نوع تحریکات است. جلال الدین

با این بیت:

هر زمان دل را دگر رانی بود آن نه از وی لیک از جایی بود

عامل دگرگونی را بقسم سوم منحصر میکنند.

تفسیر ابیات

این سخن که شروع کرده بودیم پایانی ندارد ، برگردیم داستان آن زاهد کوه نشین را باز گو کنیم داستان آن مرد زاهد خلوت نشین را باز گو کنیم که خوردن و خوابیدنش در آن کهسار بود . در آن کوه درختان و میوه های سیب و گلابی و انار فراوانی وجود داشت . آن درویش از همان میوه ها آنزوقه خود را تهیه میکرد و دنبال چیز دیگری نمیرفت .

روزی آن درویش با خدا بر از و نیاز پرداخته میگویی : پروردگارا ، من باتو عهد بسته ام که میوه ای از این درخت ها نچینم و بکس دیگری هم نکویم که : برایم میوه ای بچیند آری ، من از درخت شاداب میوه ای نخواهم چید ، مگر اینکه بادی بوزد و میوه را از درخت بیندازد .

درویش مدتی بهمین عهد خود وفا میکرد ، تا آن گاه که آزمایشات قضا شروع شد . بهمین جهت است که خدا فرموده است ، هرگز نکوید من کاری خواهم کرد مگر اینکه کار خود را بمشیت من مشروط بسازید ، زیرا حکم قضا بدست من و اختیار همگان تحت سلطه من قرار گرفته است .

من آن خدای فعالم که هر زمانی برای دل آدمی میل دیگری میدهم و در هر نفس به دل های آدمیان میتوانم داغ تازه ای بنهم .

هر بامدادی کار تازه ای دارم و هیچ چیزی نمیتواند از اراده من برکنار باشد . بروید حدیث شریف پیامبر را بخوانید که فرموده است : قلب آدمی مانند پرسبک و ناچیز است که در بیابان اسیر و گرفتار تندباد است . تندبادی که وزیدن میگیرد ، پر ناچیز را بهر طرف بدون مقاومتی از طرف پر ، بر است و به چپ و سمت های گوناگون بر پشت و بر روی سر میراند .

يك حدیث دیگر میگویی : مثل قلب آدمی مانند آب جوشان در ديك است . هر زمان دل انسانی رایی دارد و میلی ، این نوسانات و تحركات از خود قلب نیست

بلکه از عامل دیگری است. [به نقد و تحلیل ابیات مربوطه مراجعه شود].
بنابراین هرگز به میل و رأی فعلی دل ایمن مباش و عهد و پیمانی منعقد مساز ،
تادر نتیجه تخلف شرمسار و سر افکنده نگردی ، این هم یکی از ثمرات احکام قضای
الهی است که چاه را ببینی و نتوانی از افتادن در آن اجتناب کنی .
از مرغ پر نده جای شکفتی نیست که دام گسترده را ببیند و در هلاکت بیفتد شکفت
انگیز آنست که مرغ بینوا دام را ببیند و بخواد و نخواهد در دام بیفتد !!

«تشبیهِ بندِ دامِ قضا بصورتِ پنهان و باثرِ پیدا»

چشم باز و گوش باز و دام پیش
بنگر اندر دلِ مهر زاده‌ای
در هوای نابکاری سوخته
خوارگشته در میان قوم و خویش
خان و مان رفته شده بد نام و خوار
زاهدی بیند بگوید ای کیا
کاندرین ادبار زشت افتاده‌ام
همتی تا بو که من زین وار هم
این دعا می‌خواهد او از عام و خاص
دست باز و پای باز و بندنی
از کدامین بند می‌جوئی خلاص
بند تقدیر و قضای مختفی
گرچه پیدا نیست آن در مکن است
زانکه آهنگر مر آنرا بشکند
ای عجب این بند پنهان گران
دیدن آن بند احمد را رسد
دید بر پشت عیال بولهب
حبل و هیزم راجز او چشمی ندید
باقیانش جمله تا ویلی کنند
لیک از تأثیر آن پشتش دو تو
که دعائی همتی تا وار هم
آنکه بیند این علامتها پدید

سوی دامی می‌پرد با پر خویش
سر برهنه در بلا افتاده‌ای
اقمشه و املاک خود بفروخته
مر همش نایاب دل ریش از مریش
کام دشمن می‌رود ادبار وار
همتی میدار از بهر خدا
مال و ملک و نعمت از کف داده‌ام
زین گل تیره بود که بر جهم
کالخلاص و الخلاص و الخلاص
نی موکل بر سرش نی آهنی
وز کدامین حبس می‌جوئی مناص
هان نبیند آن بجز جان صفی
بدتر از زندان و بند آهن است
حفره گر هم خشت زندان بر کند
عاجز از تکسیر آن آهنگران
بر گلوی بسته حبل من مسد
تنک هیزم گفت حماله حطب
که پدید آید برو هر ناپدید
کاین زبیه و شیسست و ایشان هوشمند
گشته و نالان شده او پیش تو
تا از این بند نهان بیرون جهم
چون نداند او شقی را از سعید

داند و پوشد بامر ذوالجلال که نباشد کشف راز حق حلال

آیه

« وَ أَمْرًا لَهُ حَمَالَةَ الْحَطَبِ . فِي جَبَدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ ۱ . »

(و آن زنش (زن ابو لهب) که هیزم [برای آتش زدن و انداختن در راه پیامبر] حمل میکرد ، در گردنش طنابی از لیف سوزان است) .

تفسیر ابیات

[اگر میخواهید دیدن دام و ناتوانی از احتراز از آن دام را درک کنید ، مثال زیر را توجه نمایید :] با چشم باز و با گوش باز چگونه سوی دام مرگ خود پیرواز در آمده است! بزرگ زاده ای در لباس ژنده که با سر برهنه در بلا افتاده است بنگرید . این مهترزاده در هوای نابکاری شعله ور شده لباسها و املاک خود را از دست داده ، خوار و پست در میان خاندانش برای دل مجروحش مرهمی را پیدا نمیکند .
خان و مان از دست داده ، بدنام و ذلیل گشته .

با این حال رقت بار بکام دشمن قدم بر میدارد و خود در حال نگون بختی است . سرگشته و حیران ، وقتی که بیک پارسا میرسد ، التماس میکنند که ای راد مرد! همتی کن و برای خدا دعایی در حقم نما ، من در بدبختی و نگونساری زشتی افتاده ام مال و ملک و نعمت ، همه را از دست داده ام همتی بدرقه راهم کن ای مرد پارسا ، باشد که از این بلا رهایی یابم و از این گل تیره که تاحلق در آن فرورفته ام بجهم . بهر کس که میرسد از خاص و عام ، دعا میخواهد و خلاصی خود را می طلبد .

آخر مگر این شخص دست و پایش آزاد نیست؟! مگر بند آهنین بگردنش نهاده اند؟! مگر موکلی بالای سرش ایستاده و او را بآن بدبختی مجبورش میسازد؟! کسی نیست باو بگوید: ای بینوای خودباخته ، از کدامین زنجیر خلاصی می طلبی؟! آن کدامین حبس است که رهایی از آن را جستجو میکنی!؟

آری این بینوا بند و زندانی دارد که از نظر عموم پوشیده، فقط بر اصفیا و پاکان اولاد آدم قابل درک است، آن بند و زندانی که آشکار نیست و مخفی است، از بند و زندان آشکار بدتر و مرگ بارتر است، زیرا بند آهنین آشکار را آهنگری میتواند اژه بکسلد، زندان محسوس را هم میتوان با برداشتن خشت و آجر شکافت و رهایی یافت. این بند مرگبار نه چنان است که آهنگرش اژه بکسلد. دیدن آن زنجیر مخفی شایسته محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که در گردن زن ابولهب طناب لیف آتش زارا میدید. او بر پشت زن ابولهب بسته هیزم را دید و گفت: این حمل کننده هیزم در گردنش طنابی است از لیف آتشرا.

چشم دیگری آنرا ندید، زیرا تمام پوشیده‌ها تنها برای محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روشن و آشکار است.

سایر مردم بدانجهت که از هوش واقعی بی بهره هستند، موضوع لیف آتشرا در گردن زن ابولهب تأویل می‌کنند. یا در داستان آن مهترزاده که در آیات مورد تفسیر میخوانیم، زنجیر و زندان او بهیچ کس قابل مشاهده نیست، در صورتیکه آن بدبخت از تأثیر آن بند و زندان پشتش خم شده و درپیش تومی نالد و از تودعا و همتی میخواهد که شاید بیرکت همت و دعای تو از زندان قضا بیرون بجهد.

آن انسان پاک و برگزیده که این حقایق پوشیده را باعلامات آشکار می‌بیند، چگونه نمیتواند شقی و سعید را تشخیص بدهد.

او میداند و هم‌را می‌شناسد، ولی به امر خداوند ذوالجلال پرده بر روی آنها میندازد که راز نهانی الهی کشف نشود، زیرا هر کس توانایی دیدن و هضم راز الهی را ندارد.

مضطر شدن فقیر نذر کرده بکنند امروز از درخت و

گوشمال حق رسیدن بیمهلت

از مجاعت شد زبون و تن اسیر
زاتش جوعش صبوری میگریخت
باز صبوری کرد و خود را وا کشید
طبع را بر خوردن آن چیر کرد
کرد زاهدرا ز نذرش بیوفا
گشت اندر عهد و نذر خویش سست
چشم او بگشاد و گوش او کشید
امتحانها هست در راه ای پسر
بر خطر منشین و بیرون چه هلا
لیک حق تا خود کرا بدهد سبق
نذرها کردیم در سربارها
عاجزیم و ناتوان و مضطربیم
وای بر ما زانکه رسوائی بود
عهد ما را از کرم دار استوار
عهد چون بشکست دردم شد اسیر
زانکه فرمودست او فو ابالعقود
در میان آورده بیم سیم وزر
واندر آن کهسار منزل ساختند

این سخن پایان ندارد آن فقیر
پنج روز آن باد امروز نریخت
بر سر شاخی مرودی چند دید
باد آمد شاخ را سر زیر کرد
جوع وضعف و قوت جذب غذا
چونکه از امر و دین میوه شکست
هم در آن دم گوشمال حق رسید
مخلصان باشند دائم در خطر
یا ممکن نذری که نتوانی وفا
نذر را باید وفا در راه حق
عهدها بستیم بس در کارها
قوت آن کو که پایان آوریم!
گر نه فضلت دستگیر ما شود
نذر ما را با وفا پیوسته دار
باز گشتم سوی قصه کان فقیر
غیرت حق گوشمالش داد زود
جمعی از دزدان بدند آنجا مگر
اتفاقاً دزد چندی ساختند

آیه

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ . » ۱

(ای مردم با ایمان به پیمان‌ها وفا کنید.)

روایت

« وَالْمُخْلِصُونَ عَلَىٰ خَطَرٍ عَظِيمٍ . » ۲

(انسانهای مخلص در خطر بزرگی قرار گرفته‌اند)

تفسیر ابیات

این سخن هم پایانی ندارد ، بقیه داستان آن فقیر را باز گو کنیم : گرسنگی آن بیچاره را اسیر و تنش را ناتوان ساخت ، مدت پنج روز باد ، امرودی از درخت نینداخت و از شعله آتش گرسنگیش ، صبر فرار میکرد .

چند گلابی بر سر شاخه‌ای دید و باز تحمل کرد و دست به شاخه گلابی نیازید . ناگهان بادی وزید و شاخه را پائین آورد و طبیعت گرسنه آن درویش فقیر پیروز گشت و برای جذب غذا زاهد بینوا را در مقابل عهدی که بسته بود ، بزانو در آورد ، پیمانش را شکست . وقتی که میوه گلابی از درخت چیده شد ، سستی در عهد و نذر فقیر راه یافت . فوراً گوشمالی حق سراغش رسید و دیدگان در خواب رفته‌اش را باز و گوشش را کشید . آری مگر آن حدیث را نشنیده‌اید که میگوید : .. حتی پس از سپری کردن دوران علم و عمل و گام گذاشتن به مقام اخلاص مفرور باشید ، زیرا مخلصین هم در خطر انحراف قرار گرفته‌اند .

ای فرزند ، این راه سنگلاخ هستی امتحانها دارد . یا اصلاً نذری و پیمانی که توانی بآن وفا کنی مبنی و خود را در مخاطرات میفکنی ، یا اگر نذر و پیمان بستی

۱ - المائدة آیه ۱

۲ - مدرک این روایت در مجلدات پیشین ذکر شده است .

بدان که در راه حق باید بآن نذر و پیمان وفا کنی اما -

« تاپار کرا خواهد و میلش به که باشد »

بارالها ، در کارها و در جریانات زندگی عهدها بستیم و نذرها کردیم و سوگندها یاد نمودیم ، کجاست توانائی وفا کردن بآنها ، ما عاجز و مضطربیم . اگر فضل و عنایتت دستگیر ما نشود ، چه رسواییها که نصیب ما نخواهد گشت .
خداوندا ، کرم و عنایتت را بر ما ناتوانان کاروانیان هستی بفرست و ما را در پیمانهایی که می بندیم ثابت قدم فرما .

بر میگرددیم بداستان خود : در همان لحظه که درویش فقیر پیمان شکنی کرد اسیر نتیجه کار خود شد و حق جل و علا گوشمالش داد ، گویی بینوا نشنیده بود که خدایش گفته است : « به پیمانها وفا کنید » . گروهی از دزدان در آن محل بودند برای مخفی کردن طلا و نقره های مسروقه که با خود داشتند ، بآن کهسار پناهنده شده و منزل ساختند .



متهم کردن آن شیخ بازدان و بریدن دستش را

بخش میگردند مسرورات خویش
مردم و شحنه در افتادند زود
جمله را بگرفت و بست آن شیر مرد
دست و پای هر يك از تن کن جدا
جمله بیریدند و غوغائی بنخاست
پاش را میخواست هم کردن سقط
بانگ بر زد بر عوان کای سگ بین
دست او را تو چرا کردی جدا!
پیش شحنه داد آگاهی تفت
که ندانستم خدا بر من گواه
ای کریم و سرور اهل بهشت
می شناسم من گناه خویش را
پس یمینم برد دادستان او
تار سید آن شومی جرأت بدست
باد ای والی فدای حکم دوست
تو ندانستی ترا نبود وبال
با خدا سامان پیچیدن کراست
برکنار بام محبوس قفس
که بریده حلق او هم حلق او
گشته از حرص گلو ما خودشت
شومی فرج و گلو رسوا شده

بیست از دزدان بدند آنجا و بیش
شحنه را غماز آگه کرده بود
شحنه حالی عزم آن کهسار کرد
پس بفرمود از غضب جلا د را
هم بدانجا پای چپ و دست راست
دست زاهد هم بریده شد غلط
در زمان آمد سواری بس گزین
این فلان شیخست و ابدال خدا
آن عوان بدرید جامه تیز رفت
شحنه آمد پا برهنه عذر خواه
هین بجل کن مرا زین کار زشت
گفت میدانم سبب این نیش را
من شکستم حرمت ایمان او
من شکستم عهد و دانستم بداست
دست ما و پای ما و مغز و پوست
قسم من بود این ترا کردم حلال
آنکه اودانست او فرمان رواست
ای بسا مرغا زمعه و زمغص
ای بسا مرغی پریده دانه جو
ای بسا ماهی در آب دور دست
ای بسا مستور در پرده بده

از گلوی رشوتی او زرد رو
وقت باز آمد شده او یار فسق
از عروج چرخشان شد سدّ باب
دید در خود کاهلی اندر نماز
دید علت خوردن بسیار آب
آنچنان کرد و خدایش داد تاب
گشت او سلطان و قطب العارفين
مرد زاهد را در شکوی بیست
صد درد دیگر بر او اشکسته شد
جمله بیریدند و غوغایی بنخواست

ای بسا قاضی حبر نیکخو
ای بسا حاجی بحج رفته بعشق
بلکه در هاروت و ماروت این شراب
بایزید از بهر این کرد احتراز
از سبب اندیشه کرد آن ذولباب
گفت تا سالی نخواهم خورد آب
این کمینه جهد او بد بهر دین
چون بریده شد جزای حلق و دست
اینچنین باشد چو يك در بسته شد
هم بدانجا پای چپ و دست راست

هم بدانجا پای چپ و دست راست
جمله بیریدند و غوغایی بنخواست

« إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ » ۱

(جزاین نیست جزای آنانکه با خدا و رسولش به پیکار برمیخیزند و در روی زمین برای ایجاد فساد میکوشند . اینکه کشته شوند ، یا بدار آویخته شوند ، یا دست‌ها و پایهای آنان بطور خلاف بریده شود (دست راست با پای چپ یا بالعکس ،) یا از زمین طرد شوند (تبعید گردند) .)

ای بسا مرغی پریده دانه جو
که بریده حلق او هم حلق او

این هم يك امر هشدار دهنده : متوجه باشیم در تحصیل اشباع تمایلات
گاهی تا سرحد نابود شدن همان تمایلات تکاپو میکنیم !!

تکاپوی ناخودآگاه یا تلاش برای وصول به آرمانها در زمینه خود طبیعی

اگر چه خود آگاهانه صورت بگیرد، گاهی به از دست دادن خود همان آرمانها می انجامد، اگر چه از مقوله واقعیات بوده باشد. این يك اصل مخفی است در عین حال اثرش در شئون زندگانی ما کاملاً آشکار است.

آرمانهایی که برای آدمیان بشکل مطلوب جلوه میکند، چنان نیست که ماهیت آنها تنها يك رویه داشته و در هر گونه شرایط به سود انسان تمام شوند. اگر تکاپو برای رسیدن به مطلوب ناخود آگاه باشد، یا با خود آگاهی کامل (فرضاً) در زمینه خود طبیعی خالص صورت بگیرد، در آن صورت که همان موضوع مطلوب قیافه متضاد خود را با نقطه مطلوب نشان بدهد، انسان را اولاً گیج میکند، سپس از همان موضوع متنفر میسازد.

مثلاً وقتی که درد نبال فرا گرفتن دانش به تکاپو میقتیم، اگر آگاهی نداشته باشیم که با افزایش دانش مسئولیت انسانی ما زیادتر شده و وظایفی بطور اجبار بعهدۀ ما گذاشته میشود، در آن موقع که دانش همین قیافه مسئولیت را بمانشان میدهد، بجای اینکه برگردیم و در تحصیل آگاهی بیشتر بموضوع دانش باشیم، از علم متنفر میشویم، اگر درست دقت کنیم در این موارد ما از دانش کراهتی نداریم، بلکه روان ما آماج کشیدن بار مسئولیت نداشته و ما ناهشیارانۀ دنبال عامل جبری مسئولیت رفته و آن را بدست آورده ایم.

باز مثال دیگری وجود دارد که قضیه را روشن تر میسازد. کسی که بدنبال دانش میرود و زمینه حرکت او تنها تورم خود طبیعی است وقتی که پس از تکاپوی زیاد، می بیند که این دانش جز در خدمت شهوات و پیروزی های غیر انسانی او مزیتی را برای او نبخشیده است، به پدیده دانش با نظر تحقیر مینگرد. فرد دیگری بگمان اینکه دانش های محدود میتواند پاسخ تمام سئوالات او را بدهد به تکاپو میفتد، هنگامیکه محدودیت معلومات بروی او لبتخند استهزاء میزند، و طوفان شك و تردید وجود او را فرامیگیرد، از دانش بیزار میشود.

پس همه وازدگی های ما ناشی از آن است که ما ناخود آگاه یا در زمینه خود

طبیعی، فقط بدن بال آرمانها میرسیم و نیروی بینهایت شخصیت خویش را در آنها مستهلک میسازیم و بادست خالی ودلی پرازکینه با آن آرمانها بر میگردیم .
اما در امور مطلوب طبیعی و غریزی حیوانی ، این اصل در هنگام افراط و تفریط بخوبی نمودار میشود .

غریزه جنسی را بجای بهره برداری قانونی - انسانی، بیازی میگیرد، این بازی گرفتن ها منجر به انحراف گشته ، وضع طبیعی غریزه پست و محقر و بی ارزش جلوه نموده ، مغز چنین فردی حتی تنها به بازیگری بی لذت با آن غریزه قناعت میورزد گاهی هم عوامل محاسبه نشده و باصطلاح قضای الهی است که انسان در جستجوی مطلوبی همان مطلوب را از دست میدهد ، یعنی جستجوی انسان را عواملی توجیه می کنند که ناگهان می بیند : در ضد مطلوب غوطه ور گشته است .

اسکنجبین ها صفرا میآورد و روغن های بادام خشکی مزاج تولید می کند و بقول جلال الدین برای اشباع شکم به سوی دانه ای میپرد و نمیداند که همان دانه دام اوست .

تفسیر ابیات

در همان کهسار که درویش فقیر خلوت کرده بود ، بیش از بیست دزد آمده ، اموالی را که بسرقت برده بودند میان خود تقسیم می کردند ، کارآگاه داروغه را از محل دزدان آگاه ساخته بود مأمورین داروغه عازم کهسار گشته و همه دزدان را گرفتند و دست و پایشان را بستند . سپس دستور دادند جلاد دست و پای آنان را بطور خلاف (پای چپ و دست راست یا بالعکس) ببرند ، غوغائی برپا شده بود و در آن غوغا از روی اشتباه دست زاهد بینوا هم بریده شد ، میخواستند پایش را هم قطع کنند ، ناگهان سوار بر گزیده ای میرسد و بر مأمور فریاد میزند که : ای سگ ، دیده بگشا و بین پای چه کسی را قطع میکنی ! این مرد از اولیاء الله است ، چرا دستش را بریدی ؟ !
مأمور جامه برتن میدرد و میرود و داروغه را اطلاع میدهد .

داروغه با سرعت به کهسار میآید و بنای پوزش طلبی از درویش میگذارد و

سوگند میخورد که خدا گواه است که من ندانستم شما کیستید ، مرا از این کار زشت حلال کن تو مرد کریم و سرور ما و اهل بهشتی .
درویش فقیر میگوید : من خودم علت این نیش را میدانم ، من گناه خود را بهتر از شما میشناسم . من بودم که احترام پیمان با خدا را شکستم . در نتیجه دادستان الهی دست راستم را قطع کرد ، من با اینکه میدانستم عهد شکستن بد است ، عهد را شکستم . لذا شومی پیمان شکنی وجودم را فرا گرفت . دست و پای و مغز ما فدای حکم دوست باد . این بلا نصیب واقعی من بود ، حلالت کردم ، تو هم که نمیدانستی ، لذا برای تو گناهی نیست . و کسی که بگناه من داناست فرمانروای مطلق هستی است این خدای فرمانروا کسی است که هیچ موجودی را یارای مکرپردازی و مقاومت در مقابل او نیست .

چه بسا مرغان بینوا که برای اشباع معده و علاج تمنای روده‌ها در کنار بام بظاهر آزاد ، نشسته ولی در حقیقت در قفس تنگ تمنایش محبوس است .
چه بسا مرغی که برای بدست آوردن دانه پیرواز در آمده ، برای فرو بردن غذا از گلو ، خود موجب بریدن گلویش گشته است . ماهی های فراوانی در آب های دوردست از طمع خوش داشتن گلو خود را به تور انداخته است .
انسانهای فراوانی که در پشت پرده عصمت و پاکدامنی پوشیده شده بودند ، از شومی تمنیات فرج و گلو کارشان به رسوایی ها کشیده است .
داوران نیکخو و دانشمندان زیادی بودند که طمع رشوت رویشان رازد کرد .
بسا حجاج عاشق طواف خانه خدا احرام بستند و طی منازل نمودند و شبها و روزها متحمل مشقت ها شدند و لبیک ها گفتند ، اما برگشتند و همدم فسق و انحراف شدند .
بلکه شراب تمنای خود پرستی هاروت و ماروت دو فرشته عظیم الشان را از ارتقاء بعالم بالا منع نمود .

[در گذشته داستان هاروت و ماروت را مطرح نموده و گفتیم که دو فرشته مزبور

مطرود نشده بودند.]

بایزید بسطامی هنگامیکه مشاهده کرد که در حال نماز است و کسل است ، علت آن را در آب خوردن زیاد تشخیص داد و با خود پیمان بست که تا یکسال آب نخواهم خورد و بآن پیمان عمل کرد ، خداوند در نتیجه وفا به پیمانش چنان تابش و پرتوی باو عنایت فرمود که قطب العارفین و سلطان العرفاء لقب یافت ، این وفا به عهد ، کار ناچیزی بود که بایزید در امور دینی انجام داده بود .

پس از آنکه درویش فقیر بجزای پیمان شکنی در راه حلق و دست درازی به چیدن میوه‌ای که خود را از آن ممنوع ساخته بود رسید ، در شکایت و گله رابست و چیزی بکسی نگفت . پس از آن بنا باصل :

خدا گر ز حکمت به بندد دری گشاید ز رحمت در دیگری

صدها در بروی درویش فقیر باز شد .

﴿ کرامت شیخ اقطع و زنبیل بافتن او بدو دست ﴾

کرد معروفش بدین آفات حلق	شیخ اقطع گشت نامش پیش خلق
هین بروبو الخیر تینا تیش خوان	گر تو نام اولش خواهی روان
کاو بهر دودست خود زنبیل بافت	در عیش او را یکی زائر بیافت
در عیشم آمدی سر کرده پیش	گفت او را ای عدوی جان خویش
گفت از افراط مهر و اشتیاق	هین چرا کردی شتاب اندر سباق
لیک مخفی دار این را ای کیا	پس تبسم کرد و گفت اکنون بیا
نی قرینی نی حبیبی نی خسی	تا نمیرم من مگو این با کسی
مطلع گشتند بر بافیدنش	بعد از آن قوم دگر از روزنش
من کنم پنهان تو کردی آشکار	گفت حکمت را تو دانی کردگار
که درین غم بر تو منکر میشدند	آمد الهامش که یک چندی بدند
که خدا رسواش کرد اندر فریق	که مگر سالوس بود او در طریق
وز ضلالت بر گمان بد روند	من نخواهم کان رمه کافر شوند
که دهیمت دست اندر وقت کار	این کرامت را بکردیم آشکار
رد نکردند از جناب آسمان	تا که آن بیچارگان بد گمان
خود تسلی دادمی از ذات خویش	من ترا بی این کرامتها ز پیش
وین چراغ از بهر آن بنهادمت	این کرامت بهر ایشان دادمت
ترسی از تفریق اجزای بدن	تواز آن بگذشته ای کز مرگ تن
دفع وهم اسپر رسیدت نیک رفت	وهم تفریق سرو پا از تو رفت

تفسیر ابیات

پس از حادثه بریده شدن دست ، آن درویش فقیر از بلایی که گلویش بسرش آورده بود ، میان مردم به درویش دست بریده معروف شد .

اگر تو بخواهی نام اصلیش را بدانی ، اسم او ابو الخیر تیناتی بوده است .
توضیح - این بیت دوم که نام اولی درویش را متذکر شده است در مثنوی انقروی
وجود نداشت] .

درویش فقیر آلاچیق برای خود انتخاب کرده مشغول زنبیل بافی بود ، مردی
وارد جایگاه درویش میشود و او را در آن حال که با دو دست بریده زنبیل می بافت
می بیند . درویش خشمگین شده میگوید :

ای دشمن جان خویش ، چرا بی اطلاع به کلبه من آمدی ؟! چرا شتابزده برای
آگاهی از حال سبقت کردی ؟

آن شخص گفت : از زیادی مهر و اشتیاقی که بدیدار تو داشتم .

درویش لبخندی زده و میگوید : حال که از روی محبت آمده ای ، بیا ، ولی
این راز را پوشیده بدار . و مادامیکه من از دنیا نرفته ام با هیچ کس در میان مگذار .
با هیچ کس اعم از همدم و دوست و پست و شریف در این باره گفتگو مکن .

پس از دیدن آن مرد ، گروه دیگری از روزه آلاچیق ، زنبیل بافتن درویش را
با دست بریده مشاهده کردند . وقتی که درویش از اطلاع یافتن مردم به راز پوشیده اش
آگاه شد ، گفت خداوندا ، حکمت شگفت انگیزیست که من میخواهم این امر عجیب
را پنهان بدارم تو فاش میسازی !

بدرویش الهام شد که عده ای از مردم در بریده شدن دست هایت بتواتهامانی
وارد میساختند و میگفتند : که یقیناً این مرد در طریق حقیقت سالوس بود که خدا
رسوایش کرد .

من نخواستم که این مردم کفر بورزند و از گمراهی بدگمان شوند ، بهمین جهت
این کرامت ها را بتو دادم تا آن بیچارگان بدگمان از ترقی و اعتلا بعالم بالا ناتوان
نشوند .

من خودم بدون اینکه این کرامت ها را بتو ارزانی بدارم ، از ذات خود ترا

دلدار می‌دادم، این کرامت را برای برطرف کردن تهمت و روشن کردن چراغ برای دیدگان آنها انجام دادم که در تاریکی بدگمانی نابود نشوند .
تو بجهت اعتلای روحی از آن وضع حیوانی که از گسیخته شدن اعضای بدن مادی می‌ترسد، گذشته و بمقامات عالی‌تر گام گذاشته‌ای . تو هم متلاشی شدن اجزای کالبد مادی از تو برکنار شده و برای دفع توهمات سپر محکمی در درون تو ایجاد شده است .



❖ (سبب جرات ساحران فرعون بر قطع دست و پا) ❖

ساحران را نی که فرعون لعین
که بیرم دست و پاتان از خلاف
او چنان پنداشت کایشان در همان
که بودشان لرزه و تخویف و ترس
او نمیدانست کایشان رسته اند
سایه خود را از خود دانسته اند
هاون گردون اگر صد بارشان
اصل آن ترکیب را چون دیده اند
اینجهان خواب است اندر ظن مایست
گر بخواب اندر سرت بیرید گاز
گر بینی خواب در خود را دو نیم
حاصل اندر خواب و نقصان بدن
اینجهان را که بصورت قائم است
از ره تقلید تو کردی قبول
روز در خوابی مگو کاین خواب نیست
خواب بیداریت آن دان ای عضد
او گمان برده که این دم خفته ام
کوزه گر گر کوزه ای را بشکند
کور را هر گام باشد ترس چاه
مرد بینا دید عرض راه را
پا و زانویش نلرزد هر دمی
خیز فرعون که ما آن نیستیم

کرد تهدید سیاست بر زمین ؟
پس در آویزم ندارمتان معاف
و هم و تخویفند و وسواس و گمان
از تو همها و تهدیدات نفس
بر دریچه نوردل بنشسته اند
چابك و چست و کش و برجسته اند
خرد کوبد اندرین گلزارشان
از فروغ و هم کم ترسیده اند
گر رود در خواب دستی باک نیست
هم سرت بر جاست هم عمرت دراز
تن درستی چون بخیزی نی سقیم
نیست باکی از دو صد پاره شدن
گفت پیغمبر که 'حلم نائم است
سالکان این دیده پیدا بی رسول
سایه فرع است اصل جز مهتاب نیست
که به بیند خفته کاو در خواب شد
بیخبرزان کاوست در خواب دوم
چون بنخواهد باز خود قائم کند
با هزاران ترس می آید براه
پس بداند او مغاک و چاه را
روترش کی دارد او از هر غمی
که بهر بانگی زغولی بیستیم

ورنه خود ما را برهنه تن بهست
خوش بگیریم ای عدو نابکار
نیست ، ای فرعون بی الهام گیج

خرقه ما را بدر دوزنده هست
بی لباس اینخواب را اندر کنار
خوش تر از تجرید از تن وزمزج

آیه

« فَأَلْقَى السَّحْرَةَ سُجَّدًا قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَمُوسَى . قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ أَدْنَى لَكُمْ ! إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَأَقْطَعَنَّ آيَدَيْكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَلَأَصْلَبَنَكُمْ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ وَلَتَعْلَمَنَّ آيُنَا أَشَدَّ عَذَابًا وَأَبْقَى . قَالُوا لَنْ نُؤْتِيَكَ عَلَى مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي فَطَرْنَا فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا . إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنَا لِيَغْفِرَ لَنَا خَطَايَانَا وَمَا أَكْرَهْتَنَا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى . » ۱

(جادوگران فرعونى به سجده افتادند و گفتند : ما بخداى موسى و هارون ايمان آورديم . فرعون گفت : شما پيش از آنکه من اعلام کنم به موسى ايمان آورديد؟! يقيناً بزرگ و استاد شما موسى است که بشما سحر را تعليم کرده است ، بطور قطع دست و پاهایتان را بطور خلاف (دست راست با پای چپ و یا) خواهم برید و شمارا از شاخه های درخت خرما به دار خواهم آویخت و خواهید دانست که کدام يك از ما (موسى یا من) عذاب شديدتر و دائمی تر بشما ميتواند وارد کند . جادوگران فرعونى گفتند : ما هرگز ترا باين آیات آشکار الهى و خدايى که ما را آفریده است ، مقدم نخواهيم داشت . هر طور که بخواهى درباره ما حکم صادر کن ، حکومت توفيق در اين زندگاني پست دنيا است . ما به خداى خود ايمان آورديم تا گناهان ما و سحرى را که باجبار تو بر اه انداختيم ، به بخشايد و خداوند بهتر و ابدى است .)

روایت

«الْأَناسُ نِيَامُ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهَوْا» . ۱

(مردم در حال خوابند، موقعی که چشم از این دنیا بستند بیدار خواهند شد).

«الدُّنْيَا حُلْمٌ وَالْآخِرَةُ يَقَظَةٌ وَفَحْنُ بَيْنَهُمَا أَضْفَاثُ أَحْلَامٍ» . ۲

(دنیا رویائی است و آخرت بیداری و ما میان آن در آشفتگی های رؤیایی

بسر میبریم .)

وَالْمَرءُ بَيْنَهُمَا خِيَالٌ سَارٍ

تهامی

الْعَيْشُ نَوْمٌ وَالْمَنِيَّةُ يَقَظَةٌ

او نمیدانست کایشان رسته اند

بر دریاچه نور دل بنشسته اند

سایه خود را ز خود دانسته اند

چابک و چست و کش و برجسته اند

آنانکه از زنجیر گرانبار خود طبیعی رهایی می یابند ، در معرض

تشعشات دل قرار میگیرند و سایه وجود خود را از خود

حقیقی شان تشخیص میدهند

در راه اعلاى کلمه حق . انسانهای بی شماری دست از سایه وجود خود شستند

و کالبد مادی را وداع گفتند و روح انسانی خود را به پرتوانوار الهی عرضه نمودند.

برای بشریت يك مسئله، آری تنها يك مسئله اساسی مطرح است و بقیه کارها و شئونش

در درجه بعدی قرار گرفته است .

این مسئله عبارت است از تشخیص سایه وجود از اصل وجود که اکثریت نفوس

انسانی را ناتوان ساخته ، بجای آنکه در قلمرو هستی حقیقی زندگی کنند ، در سایه ها

۱ - پاورقی مثنوی رضائی و شرح تعرف ج ۳ ص ۹۸ از امیرالمؤمنین علی بن

ایطالب (ع) .

۲ - نهج البلاغه - کلمات قصار .

وعوارض آن میلولند . در این مورد ما نمیخواهیم سایه‌های افلاطونی را مورد بهره‌برداری قرار بدهیم ، بلکه میخواهیم شکل و رنگ و سایر عوارض را از متن واقعی حیات تفکیک کنیم ، آن اعضاء مادی بدن که نمیتواند برای روح میدان و وسیله شایسته‌ای برای فعالیت و اعتلا باشد ، چه تفاوتی با سایه درختی برای باغبان دارد که نه میوه‌ای دارد و نه شاخه‌ای و ساقه‌ای و نه شکوفه‌ای که بتواند آرمان‌های باغبان را اشباع نماید .

در آن هنگام که روح به قدرت مطلوب و شایسته خود میرسد ، کالبد مادی با تمام اجزاء درونی و برونی اش چونان سایه دنباله رومیباشد که انعکاس ضعیفی از موجودیت حیات و روح را نشان میدهد .

تفسیر ابیات

فرعون تبهار و مطرود ، جادوگران را که به خدای موسی و هارون ایمان آورده بودند ، تهدید به مرگ کرد و گفت دست و پایتان را بطور خلاف (دست راست و پای چپ) می برم و شما را از شاخه‌های درخت خرما بدار میزنم .
آن نادان گمان میکرد که جادوگران هنوز در اوهام و خیالات و وسوس و گمان غوطه میخورند ، لذا از آن تهدیدها خواهند ترسید .
نادان ابله ، نمیدانست که آنان از این تاریکی‌ها رها گشته و در معرض نور دل قرار گرفته‌اند .

آنان کسانی هستند که سایه خود را از خود حقیقی‌شان تشخیص داده چایک وزیر کانه از آن سایه تاریک نجات پیدا کرده‌اند .
اگر هاون سپهر نیلگون در آن گلزاری که قدم گذاشته بودند ، صداها بار بدن (نهارا می کوبید و خرد میکرد ، بدانجهت که حقیقت ترکیب بدن را دریافته بودند سترسی از بروز توهم خرد شدن نداشتند . بی پرده بگویم : این جهان خوابی

بیش نیست . در گمان های بیجا میخکوب مباش ، اگر کسی در خواب ببیند که دستش از بدن جدا شده یا سرش را با گاز بریده اند ، نه دستش از بین رفته ، نه سرش از تن جدا شده است . در خواب می بینی که ترا دو نیم کرده اند ، وقتی از خواب برخاستی می بینی صحیح و سالم هستی .

خلاصه - هر گونه نقصان بدن را که در خواب ببینی هیچ حقیقتی ندارد و باکی از آن پاره شدن در خواب بخود راه نمیدهی . همین دنیا را که در ظاهر قائم بذات می بینی ، پیامبر ما فرموده است که رؤیای يك انسان بخواب رفته است . تو این حدیث پیامبر را از روی تقلید پذیرفته ای ، در صورتیکه سالکان راه حقیقت این موضوع را بدون واسطه آشکارا دیده اند .

در روشنایی روز حرکت میکنی ، می بینی ، میشنوی ، گریه و خنده سر میدهی با استناد باین پدیده ها میگوی : من بیدارم . در صورتیکه تو بیدار نیستی و در خواب فرورفته ای ، مگر نمی دانی که سایه بیداری خود بیداری نیست ، فرع آن است ، اصل بیداری پیوستگی به مهتاب بیداری روحانی است . خواب در حال بیداری ای کمک تربیت روحی ، مانند شخص خواب رفته است که در خواب می بیند به خواب رفته است ، او گمان می کند که از همان لحظه بخواب رفت ، در صورتیکه او در خواب بود که می بیند به خواب رفته است ، لذا این دومین خواب (خواب در خواب) است .

کوزه گر ماهر از شکستن کوزه باکی ندارد (بریده شدن اعضای مادی برای روح که سازنده کالبد است اهمیتی ندارد) زیرا همینکه بخواهد همان کوزه شکسته را دوباره میسازد .

[آنانکه از بریده شدن اعضای مادی خود میترسند] مانند نابینایانی هستند که با ترس و لرز دست بدیوار و عصا راه میروند ، اما انسان بینا پهنای راه را می بیند و گودی و چاه را مشاهده می کند و دست و پایش هرگز در راه رفتن نمی لرزد [مقصود جلال الدین اینست که وقتی بینائی درونی برای کسی ایجاد شد با تکیه به بینائی روح

در سلوک حیات واقعی از رفتن دست و پانمی لرزد [فرعون ، تبهکارا ، بر خیز ، هر حکمی که داری درباره ما (ساحران) صادر کن و این خرقه عاریتی (بدن) را که به تن کرده ایم پاره پاره کن ، این را بدان : کسی هست که این خرقه را بار دیگر بدوزد ، برای ما بدن برهنه از خرقه کالبد مادی سزاوارتر است ، زیرا ما دوران خواب این زندگانی دنیوی را باحالی خوشتر میتوانیم سپری کنیم . ای فرعون بی الهام و نابینا و گیج ، در این زندگانی بهتر از تجرید روح از بدن و اختلاط با سایر مواد چیزی نیست .



«شکایت استر پیش شتر که من بسیار در رو میافتم و تو نمی افتی
الا به نادر و جواب گفتن آن»

گفت استر با شتر کای خوش رفیق
تو نیائی در سر و خوش میروی
من همی افتم برو در هر دمی
این سبب را باز گو با من ز چیست؟
گفت از چشم تو چشم من یقین
بعد از آن هم از بلندی ناظرم
خوش بر آیم بر سر کوه بلند
پس همه پستی و بالائی راه
هر قدم من از سرینش نهم
توبه بینی پیش خود یک دوسه گام
یستوی الاعمی لدیکم والبصیر
چون جنین را در رحم حق جان دهد
از خورش او جذب اجزا میکند
تا چهل سالش بجذب جزوها
جذب اجزا روح را تعلیم کرد
جامع این ذره ها خورشید بود
آن زمانی که در آئی توز خواب
تا بدانی کان ازو غایب نشد

در فراز و شیب و در راه دقیق
من همی آیم بسر در چون غوی
خواه در خشکی و خواه اندریمی
تا عیان گردد مرا هم وجه زیست
بیگمان روشن تر است و تیز بین
زین سبب در رو نیفتم حاضرم
آخر عقبه به بینم هوشمند
دیده ام را و نماید هم اله
از عثار و اوقاتن وار هم
دانه بینی و نبینی رنج دام
فی المقام والنزول والمسیر
جذب اجزا در مزاج او نهد
تار و پود جسم خود را می تند
کرده باشد حق حریش در نما
چون نداند جذب اجزا شاه فردا
بی غذا اجزات را داند ربود
هوش و حس رفته را خواند شتاب
باز آید چون بفرماید که عد

آیه

« وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ . » ۱

(نه انسان نابینا و بینا یکی است و نه تاریکی ها و نور باهم مساویست) .

« اللَّهُ يَتَوَقَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ قَمَتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ۝۱۰۰ »

(خداوند نفوس (ارواح) را در هنگام موت و موقع خواب که انسان نمرده است میگیرد ، آن نفس را که حکم مرگ را درباره اش جاری کرده است ، برای همیشه میگیرد و آن نفس را که مرگش فرار رسیده است ، تا مدت معین به بدن بر میگرداند البته در این گرفتن و برگرداندن بمردم اندیشمند آیاتی وجود دارد) .

تفسیر ابیات

قاطری باشتی به گفتگو می پردازند و قاطر میگوید : شتر عزیز ، ای رفیق مهربانم ، تو در فراز و نشیب و راههای باریک راه میروی و هرگز بزمین نمیفتی ، اما من مانند جاندار گمراه با سر بر زمین میفتم ، من بطور فراوان در خشکی و در روی آب پی در پی اختیار از دستم می رود و نقش زمین می شوم ، علت این اتفاقات چیست ؟ بمن بگو ، بلکه من هم بتوانم راه زندگی را یاد بگیرم .

شتر پاسخ میدهد چشم من یقیناً از چشم تو روشن تر و تیز بین تر است . باضافه اینکه بجهت بلندی قد و گردنم ، من از بلندی بزمین می نگرم و می بینم ، بهمین جهت است که بزمین نمیفتم .

روی کوه های بلند میروم و در آن نقطه ای که قدم بر میدارم آخر آن محل و گردنه را هشیارانه می بینم . پستی ها و بالائی های راه را دیدگانم با کمک خدا بمن مینماید . هر گاهی که بر میدارم از روی بینش است ، لذا از لغزش و افتادن نجات پیدا میکنم . اما تو بیش از بیک دوسه گام پیش روی خود رانمی بینی و دانه ها را می نگری اما دام از تو پوشیده میماند . آیا در نزد شما بینا و نابینا یکیست ؟ آیا نابینا و بینا در

رفتن و ایستادن و فرود آمدن در جایی بایکدیگر مساویند!؟

[يك بينايى خدا دادى لازم است كه جاندار بتواند اجزاء مركب خود را توجیه و رهبری کند] در وضع جنین دقت کنید، وقتی که در او روح دمیده میشود، مزاج آن جنین نیروی جذب اجزاء ضروری و مفید را پیدا میکند، بوسیله خوردن، اجزاء لازم را جذب و تاروپود جسم خود را مییابد، تا مدت چهل سال خداوند انسان را به جذب اجزاء حریص و مشتاق نموده است. آن خداوندی که به روح آدمی جذب اجزاء را تعلیم کرده است، چطور ممکن است که خودش نتواند اجزای متلاشی شده را جذب نماید!

خورشید جهان افروز الهی تمام ذره‌ها را به خود جذب میکند، آن خورشید جهان آرا بدون نیاز به جاذبه غذایی میتواند اجزای را بگیرد و آنها را ترکیب نماید. همچنین در آن هنگام که در خواب فرو میروی، قدرت جذب طبیعی حس و هوش را از دست میدهی، ولی همینکه از خواب بیدار شدی، بار دیگر حواس و هوش و سایر نیروهای روانی ترا میخواند و کارگاه وجود ترا بفعالیت و امیدوارد. این پدیده شکفت انگیز برای آن است که قدرت مطلقه خداوندی را درك نموده و بفهمی که هیچ چیزی از سیطره او بیرون نبوده و هر وقت که بازگشت آنها را بخواهد، فوراً بر خواهند گشت.



اجتماع اجزای خر عزیر بعد از پوسیدن باذن الله و درهم مرگب
شدن پیش چشم عزیر علیه السلام

که پیوسیده است ورزیده برت	هین عزیرا درنگر اندر خرت
آن سرو دم و دوگوش و پاش را	پیش تو گرد آوریم اجزاش را
پاره ها را اجتماعی میدهد	دست نی و جزو برهم می نهد
کوه می دوزد کهن بیسوزنی	درنگر درصنعت پاره زنی
آنچنان دوزد که پیدانیست درز	ریسمان و سوزنی نی وقت خرز
تا نماید شبهات دریوم دین	چشم بگشا حشر را پیدا بین
تا نلرزی وقت مردن ز اهتمام	تا بینی جامعی ام را تمام
از فوات جمله حسهای دنی	همچنانکه وقت خفتن ایمنی
گرچه میگردد پریشان و خراب	بر حواس خود نلرزی وقت خواب

آیه

« أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّىٰ يُحْيِي هَذِهِ
اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَّا اللَّهُ فَمِائَةٌ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ
بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةً عَامٍ فَانظُرْ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانظُرْ
إِلَىٰ حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَانظُرْ إِلَىٰ الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَعَلَّ
أُولَئِكَ قَبِيحٌ لَّهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ . » ۱

[ای پیامبر، میتوانی برای مثال این داستان راهم بنگری :] مانند کسی (عزیر) که از قریه ای عبور میکرد که ساختمانها و سقف هایش خراب و از سکنه زنده خالی شده بود. عزیر با خود گفت : خداوند این قریه و اهلس را پس از مرگ و نابودی کی زنده خواهد کرد !؟

خداوند عزیر را صد سال در مرگ فرو برد ، سپس زنده اش کرد و فرمود : [در

ماورای [زندگی چقدر درنگ کردی؟

عزیر گفت: يك روز یا مقداری از روز را در ماورای زندگی گذراندم. خدا فرمود: نه، بلکه صد سال در آن عالم بودی، حالا به خوردنی و آشامیدنی های خود بنگر که باگذشت سالیان کهنه نشده و نپوسیده است. به الاغت هم نگاه کن و باین حادثه ترا برای مردم آیتی قرار میدهم. به استخوانها بنگر که چگونه آنها را جمع آوری نموده و بآنها گوشت می پوشانم. هنگامیکه حقیقت امر و قدرت خداوندی برای عزیر آشکار گشت، گفت میدانم که خدا به همه چیز توانا است.

تفسیر ابیات

عزیرا، در الاغت بنگر که پوسیده و اجزایش پیش رویت بزمین ریخته است، در مقابل دیدگان تو همان اجزاء پوسیده و متلاشی شده را، گوش و سر و دم و پاهایش را جمع میکنم.

دستی دیده نمیشود اما اجزاء متلاشی شده روی هم جمع میشوند تو در صنع الهی پاره دوزی بدقت بنگر که چگونه کهنه متلاشی شده را بدون سوزن بهم میدوزد. در هنگام دوختن نه ریسمانی وجود دارد و نه سوزنی، اما چنان بهم میدوزد که کوچکترین شکافی در آن دیده نمیشود.

عزیرا، دیده بگشا، و از همین نمونه محشری را که بمردم وعده کرده ایم ببین، تا شبهه از روز رستاخیز برای تو و دیگران برطرف شود.

تا قدرت جمع کردنم را با چشم ببینی و وقت مردن از عاقبت کار بیمناک نشوی. عزیرا، يك نمونه دیگر برای تو نشان میدهم: به موضوع خواب دقت کن تو در موقع خواب هرگز از متلاشی شدن و جمع نگشتن حواس طبیعیت، هر اسی بخود راه نمیدهی، باینکه در عالم خواب همه آن حواس و نیروها پریشان و از هم میگسلند.

جزع ناکردن شیخی بر مرگ فرزندان خود

آسمانی شمع بر روی زمین
در گشای روضه دارالجنان
جون نبی باشد میان قوم خویش
سخت دل چونی؟ بگوای نیک خو
نوحه میداریم با پشت دو تو
یا که رحمت نیست در دل ای کیا
پس چه امیدستمان از تو کنون
که نبگذاری تو مارا در فنا
خود شفیع ماتوئی آن روز سخت
ما با کرام توایم امیدوار
که نمائد هیچ مجرم را امان
کی گذارم مجرمان را اشک ریز
تارها نمشان ز اشکنجه گران
وارهانم از عتاب نقض عهد
از شفاعتهای من روز گزند
گفتشان چون حکم نافذ میرود
من نیم وازر خدایم برگماشت
در قبول حق چو اندر کف کمان
معنی این موبدان ای نا امید
تا زهستیش نمائد تارمو
گر سیه مو باشد او یا خود دو موست
نیست آن مو مویش و موی سر

بود شیخی ره نمائی پیش از این
چون پیامبر در میان امتان
گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش
یک صباحی گفتش اهل بیت او
ما ز هجر و مرگ فرزندان تو
تو نمی گیری نمی زاری چرا
چون ترا رحمی نباشد در درون
ما بامید توایم ای پیشوا
چون بیارایند روز حشر تخت
در چنان روز و شب بی زینهار
دست ما و دامن تست آن زمان
گفت پیغمبر که روز استخیز
من شفیع عاصیان باشم بجان
عاصیان و اهل کبائر را بجهد
صالحان اتم خود فارغند
بلکه ایشان را شفاعتها بود
هیچ وازر و زر غیری بر نداشت
آنکه بی و زراست شیخ است ای جوان
شیخ که بود؟ پیر، یعنی موسپید
هست آن موی سیه هستی او
چونکه هستیش نمائد پیر اوست
هست آن موی سیه وصف بشر

که جوان ناگشته ما شیخیم و پیر
شیخ نبود کهل باشد ای پسر
نیست بروی شیخ و مقبول خداست
اونه پیراست و نه خاص ایزد است
اونه از عرش خدا ، آفاقی است
رینزه چین خوان احسان توایم
بهر فرزندان چرا بی رأفتی!
باز گوای شیخ مارا ماجرا

مهد در عیسی بر آرد صد نفیر
گر رهید از بغض اوصاف بشر
در یکی موی سیه کان و صف ماست
چون بود مویش سپید اربا خود است
ور سر موئی ز وصفش باقی است
ما همه امیدواران توایم
لیک با این جمله چون بی شفقتی
یا مگر خود دل نمی سوزد ترا

آیه

« فَاشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نَقَلَمُ مَنْ كُنَّ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا . قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ
آتَانِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا . وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَمَا كُنْتُ وَ أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ
وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا . ۱ »

[مریم بگهواره ای که عیسی در آن خوابیده بود] اشاره کرد [که با او صحبت
کنید :] آنان گفتند : ما چگونه کودکی را که در گهواره خوابیده است به سخن در
آوریم ، عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ از گهواره به سخن درآمد و گفت : من بنده خدا هستم و مرا پیامبر
و در هر جا که باشم مبارکم گردانیده است و مرا مادامی که زنده هستم به نماز و زکات
توصیه فرموده است .

روایت

« وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى . ۲ »
(هیچ کسی گناه دیگری را حمل نمیکند) .
« أَلَشَّيْخُ فِي أَهْلِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ . ۳ »

۱ - مریم آیه ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ .

۲ - فاطر آیه ۱۸

۳ - الجامع الصغیر - سیوطی ج ۲ ص ۸۶ - باب شین

(شیخ در میان قومش مانند پیامبر در امت خویش است).

توضیحی که سیوطی درباره مفهوم شیخ میدهد، اینست که این عظمت برای شیخ نه بدان جهت است که کهنسال است، بلکه برای آنست که گذشت روزگاران عقل او را به نهایت تیزبینی رسانیده است. (منظور مولوی از شیخ اصطلاح عرفان است، مسلم است که شیخ باین معنی در صورتیکه جامع شرایط رهبری الهی باشد، از آن مفهوم که سیوطی میگوید عالی تر است.

گفت پیغمبر که روز رستخیز	کی گذارم مجرمان را اشک ریز
من شفیع عاصیان باشم بجان	تا رها نمشان ز اشکنجه گران
عاصیان و اهل کبائر را بجهد	و ارهانم از عتاب نقض عهد

بحثی در شفاعت

از زمان های گذشته مفهوم شفاعت مانند مفاهیم قضا و قدر و توبه و جبر و اختیار و عدل و توسل، مورد مناقشه و کج فهمی و سوء استفاده و خودنمایی های مکتبی و علمی قرار گرفته است. با بحث شفاعت را در چند مسئله بطور اختصار مطرح می کنیم.

مسئله یکم - از نظر عقلانی

با نظر به مجموع مباحث الهیات و رابطه انسان با خدا، شفاعت بمعنای معقولی که میتواند در بر داشته باشد، نه تنها مورد اشکال و اعتراض نیست، بلکه مانند یک امر ضروری الهی بنظر میرسد.

اگر ما بتوانیم معنای پارتی بازی و باج سبیل دادن را از مفهوم شفاعت دور کنیم و چنان گمان نکنیم که شفاعت مبارزه با قانون و نظم و علل و معلولات است، مهمترین قدم را در تفسیر و توجیه شفاعت برداشته ایم.

عمل خارجی و انعکاسات ناروای شفاعت در اذهان معمولی که عالی ترین حقیقت را بصورت خرافات در میآورد، موضوعی است، ودقت در مجموع مباحث الهیات و رابطه انسان با خدا و استخراج معنای معقول برای شفاعت، موضوع دیگری.

غالباً اینطور تصور میشود که در روز رستاخیز تمام تبهکاران تاریخ در گوشه‌ای از عرصه رستاخیز و انبیاء و اولیاء الله هم در طرف دیگر می‌نشینند و دست به دعا بر میدارند و میگویند: خدایا این تبهکاران را که تمام زندگیشان در مبارزه با تو و مخلوق تو سپری شده و این جانوران که جز متورم ساختن خود طبیعی، هدفی در زندگانی نداشتند بجان ما ببخش !!

آنکاه صدایی از طرف خدا می‌آید که تمام آن تبهکاران را بخاطر شما بخشیدیم چنگیز و آتیل و نرون و حجاج بن یوسف و یزید بن معاویه همه جلادان خون آشام تاریخ که کاری جز مبارزه با خدا و مخلوقات خدا نداشتند، بیایند و دست پیامبران و اولیاء الله را بفشارند و روانه پیشگاه الهی شوند و به رضوان الله الاکبر برسند و در ایام الله غوطه‌ور شوند !!!

خنده آورتر از این توهمات بی پایه ابن تیمیه‌ها هستند که مکتبی بعنوان انتقاد از این اساطیر مضحک استوار میسازند و داد سخن میدهند و بخیال خود انقلابی در فکر بشری ایجاد کرده و اسلام صدر اول را با قهرمانش علی بن ابیطالب زنده میکنند !!

معنای معقول شفاعت عبارت از استمداد موجود مادون که نیروی جهش دارد از يك حقیقت مافوق که خود بطور قانونی شایسته مددکاری و دستگیری را دارا میباشد .

این يك معنای کاملاً طبیعی است که موجودی که در قلمرو مخصوصی قرار گرفته و قوانین معینی پیرامون موجودیت آن را احاطه کرده است، بجهت داشتن نیروی جهش و برقرار کردن ارتباط با آن حقیقت مافوق، میتواند حلقه‌های زنجیر قوانینی را که پیرامون آن را گرفته است از موجودیت خود باز کند .

ما در انقلابات روانی همواره این موضوع را مشاهده میکنیم .

يك انسان مدت چهل سال و پنجاه سال در موقعیت مخصوصی قرار میگیرد که تبلور یافته قوانین اجتماعی و روانی و تفکری معینی است . ناگهان باروبرو شدن

بايك رویداد یا شخصیت محرکی چنان جهش میگیرد که بکلی تبدیل بیک انسان دیگر میشود. نه این انقلاب روانی خلاف قانون است و نه تبدیل انسان مفروض به انسان دیگر که کاملاً مغایر با شخصیت اولی او است. بلکه چنانکه گفتیم: با توجه باینکه موجود مفروض (انسان) دارای چنان نیروی جهش است و با توجه باینکه رویداد یا شخصیت محرك نیز خاصیت تحريك از فوق را دارا است، اگر پس از تماس دو حقیقت دارای نیروی تأثیر و تأثر، نتیجه جهش ایجاد نشود، خلاف قانون و نقض آن بشمار میرود.

اما تطبیق این قانون به مسئله شفاعت. بدانجهت که فرض اینست که انسان‌های مورد شفاعت بایستی آن اندازه سقوط روحی نداشته باشند که آن نیروی جهش را از دست بدهند، تصور امکان و وقوع بلکه لزوم شفاعت بانظر به لزوم به نتیجه رسیدن نیروی جهش که در انسان‌ها وجود دارد کاملاً روشن و از نظر عقلانی صحیح و کاملاً منطقی است.

کسانی که شفاعت را بطور مطلق انکار می‌کنند، در حقیقت نه انسان را شناخته‌اند و نه قانون انقلاب و جهش را در امکان و لزوم شفاعت. چه تفاوتی میان توبه و برقرار ساختن ارتباط با روح الهی يك شخصیت دارد، اگر پدیده توبه کاملاً مورد تحلیل قرار بگیرد خواهیم دید، مثلاً ترس از کيفر الهی یا هراس از انتقام طبیعت (با اصطلاح نزدیک بینان) یا امید پاداش، یا شرمندگی در مقابل وجدان، انگیزه توبه بوده است. آیا تأثیر این انگیزه‌ها باعث نقض قانون الهی است؟! مسلماً نه.

چنانکه در پدیده توبه جنبه الهی انگیزه‌ها را در نظر می‌گیریم و می‌گوئیم محو شدن آثار گناهان مربوط به فعالیت نیروی جهش بوسیله جنبه‌های الهی انگیزه‌هاست، همچنین محو شدن آثار گناهان بوسیله فعالیت نیروی جهش بوسیله جنبه الهی روح پیامبران و اولیاء الله است، نه بجهت اعضای کالبد مادی شخصی آنان بنابراین خود شفاعت يك عامل الهی است، نه يك پارتی بازی بشری که بعضی از سطح-نگرها گمان کرده‌اند.

مسئله دوم - آیا شفاعت با توحید خالص منافات دارد ؟

متأسفانه تصوّراتی از این قبیل که خدا موجودیست در پشت پرده طبیعت نشسته و فرمانروایی مطلق هستی را بدست گرفته و مردم هم باید آن نقطه مشخص پشت پرده طبیعت را پیدا کرده و آن را بپرستند و در غیر این صورت مشرک میشوند ، نه تنها در دهان عامیان ، بلکه در کتابها بوسیله چشمیگران جوامع هم نوشته میشود ! کلمه توحید در تمام کتابهای مربوط طنین انداز است ، ولی بجای بحث توحید اغلب عینک مخصوص خود را تفسیر می کنند ، خدا کند در این حساسترین مسئله بشری غرض ورزی و خودنمایی در کار نباشد .

بهر حال توحید پاک خداوند بزرگ بالاتر از آنست که بتواند عینکهای محدود و تفکرات مخلوط به خیالات ما آن را تفسیر کند . برای کسیکه میخواهد در باره توحید ذاتی و صفاتی و افعالی خداوند ذوالجلال به تفکر بپردازد ، ضروری ترین مسئله ای را که باید مورد دقت قرار بدهد ، اینست که آیات شریفه قرآن مجید را در عین حال که نظم و قانون علت و معلول را با انواع گوناگون مطرح کرده و میگوید : « این از آن است ، در عین حال آیات فراوان دیگری صراحتاً تمام حرکات و نمودها را بخود نسبت داده میگوید : « این از من است » توضیح اینکه در موردی میگوید :

« وَكَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَّتْ وَانْقَبَتَتْ

مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ . » ۱

(زمین را می بینی که جامد و خشک است ، وقتی که آب برای آن فرستادیم بحرکت و جنبش در می آید و سر می کشد و هر گونه مثبت و منفی شاداب را می رویاند) در این آیه حرکت و سر کشیدن و رویانیدن را به خود زمین بوسیله باران نسبت داده است .

در آیه دیگری مانند :

« وَ إِنْ مِنْ شَيْئِي إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ . » ۱

(چیزی در عالم هستی وجود ندارد، مگر اینکه خزائنش نزد ما است و ما فرو نمیفرستیم آن را مگر با اندازه مشخص) .

اگر با نظر سطحی باین دو دسته آیات بنگریم، مسلماً نخواهیم توانست از تناقض بینی نجات پیدا کنیم .

ولی دسته سوم از آیات چنان تفسیر اعجاز آمیزی را درباره دوا اسناد فوق (اسناد به نظم و علل و اسناد به خدا) بیان می کند که جایی برای تردید و اضطراب فکری نمی ماند . باین بیان که : همه حقایق و نمودها و علل و معلولات که در عرصه هستی ب جریان افتاده است دارای دو رویه است .

رویه ماورای طبیعی که مستقیماً به خدا مستند است ، رویه طبیعی که عبارت از نظم و سلسله قوانین جاریه است، نفوذ رویه ماورای طبیعی در رویه طبیعی چنان است که نفوذ « من انسانی » در اندیشه و اراده و تصمیم و سایر پدیده های روانی . تفسیر دوا اسناد فوق را آیاتی بعهدہ گرفته است مانند :

« وَ هُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّى إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا نِثَالًا سَقَنَاهُ يُبَدِّ مَيْتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ ... » ۲

(او است (خداست) که بادهای مانند مرده ای پیشاپیش رحمتش میفرستد ، تا اینکه ابرهای پر باران را با خود حمل کند ، آنگاه به اراضی خشک و مرده سوق میدهد و بوسیله آن ابر ، آب میفرستیم و از درختان و مزارع هر گونه میوه را بیرون میآوریم . »

مسلم است که باد و ابر و باران و اراضی خشک و میوه جات ، عین مشیت خدا نیستند ، بلکه جلوه گاه مشیت او هستند و حرکت و فعالیت این جلوه گاه مربوط برویه

۱ - الحجر آیه ۲۱

۲ - الاعراف آیه ۵۷

ماورای طبیعی آنها است که مستقیماً مستند به خدا میباشد .

همچنین در همه آن آیات که نمودها و حقایق و جریانات عالم طبیعی را آیات الهی معرفی میکند با تفسیر فوق توجیه میشود . درک این آیات با شفاف ساختن وصیقلی نمودن رویه طبیعی اشیاء است که ماورای خود را نشان میدهد . اینست معنای جمله‌ای که از علی بن ابیطالب علیه السلام نقل میشود که :

ما رایت شیئاً الا ورايت الله معه

(چیزی را ندیدم مگر اینکه خدا را با آن دیدم .)

با بیان فوق، موضوع شفاعت عبارتست از قرار گرفتن روح آدم گنهکار در حوزه ماورای طبیعی روح شفاعت کننده که خود مستقیماً مستند به خدا است . بنابراین نه شرك لازم می‌آید و نه خلاف قانون .

مسئله سوم - شفاعت از دیدگاه قرآن

آیات مربوط به شفاعت در قرآن مجید به چند گروه تقسیم میشود :

گروه یکم - میگوید : هیچ کس بدون اعلام و اجازه خداوندی و بدون شرط نمیتواند شفاعت کند مانند :

« من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه » ۱ .

(کیست که بدون اعلام و اجازه او بتواند شفاعت کند) و آیه ۲۸ الانبیاء -

یونس آیه ۳ - مریم ۸۸ - طه ۱۰۹ - سبأ ۲۳ - الزخرف ۸۶ - النجم آیه ۲۶ اکثر آیات این گروه وقوع شفاعت را به اذن (اجازه و اعلام) الهی مشروط میسازد . اگر موضوع شفاعت بدانجهت که به شرك می‌انجامد یا نقض قانون بود امکان نداشت در اینصورت مشروط ساختن آن هم با اجازه و اعلام الهی صحیح نبود ، زیرا این اجازه شبیه بآن بود که خداوند به شرك ورزیدن مردم درباره خود اجازه بدهد !! یا نقض قانون جزمی را تجویز کند !! پس میتوان گفت : این گروه از آیات با روشنایی تمام امکان

شفاعت را گوشزد میکند .

گروه دوم - شایستگی شفاعت را از عده‌ای تبه‌کار منفی میسازد ، مانند :

وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ . وَقِيلَ لَهُمْ آيِنَمَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ . مِنْ دُونِ اللَّهِ هَلْ يَنْصُرُوكُمْ أَوْ يَنْتَصِرُونَ ... فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ . ۱

(دوزخ بر آن گمراهان نمودار شد و به آنان گفته شد : کجاست آن بتها که در عوض خدا می‌پرستیدید ، آیا امروز می‌توانند بشما یاری کنند ، یا خود آنها یاری می‌شوند... [آنان پس از اقرار به گمراهی باخویشتن خواهند گفت :] امروز برای ما شفاعت کنندگانی وجود ندارد و آیه ۵۲ الأعراف - المدثر آیه ۴۸ - الانعام آیه ۷۰ - السجده آیه ۴ - غافر آیه ۱۸ - الروم آیه ۱۳ - البقرة آیه ۴۸ و ۱۲۳ .

تفسیر همه آیات این گروه چنانکه در بعضی از احادیث هم آمده است ، بترتیبی که در مسئله یکم متذکر شدیم و آن اینست که انسان مورد شفاعت کسی است که نیروی جهش انسانی خود را حفظ کرده است ولی اگر روح خود را در تبه‌کاری چنان شعله ور بسازد که برای روز رستاخیز جز مستی خاکستر نبرده باشد . باران شفاعت از روح سوخته و خاکستر شده ، گلی نمیتواند برویاند .

گروه سوم - آیاتی است که شایستگی شفاعت موجوداتی را که مشرکین آرزو میکردند مورد نفی و انکار قرار میدهد . مانند :

وَلَمْ يَكُنْ مِنْ شُرَكَائِهِمْ شَفَعَاءُ وَكَانُوا بِشُرَكَائِهِمْ كَافِرِينَ . ۲

(از شرکائی که در زندگانی به خدا اتخاذ کرده بودند شفاعت کننده‌ای ندارند ، آنان به شرکاء خود در روز رستاخیز کفر می‌ورزند) [یا آنان بوسیله همان شرکاء کافر شده بودند ، چگونه آن شرکاء میتوانند با آنها شفاعت بورزند !!] و الزمر آیه ۴۳ الانعام آیه ۹۴ - یونس آیه ۱۸ .

۱ - الشعراء آیه ۹۰ و ۹۱ و ۹۲ و ۱۰۰

۲ - الروم آیه ۱۳

گروه چهارم - آیاتی است که شفاعت را شأن خدا معرفی میکند مانند :

لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ . ۱

(برای آنان بجز خدا ولی و شفیع وجود ندارد ، باشد که آنان تقوا بورزند)

و السجده آیه ۴ - الزمر آیه ۴۳ و ۴۴ .

این گروه آیات که ممکن است دستاویز منکرین شفاعت بوده باشد ، موقعی به نفی شفاعت گواهی میدهد که انسان‌هایی را در مقابل خدا و حاکمیت مطلق او تصور کنیم که بطور استقلال و بدلخواه خود شفاعت نموده و ارواح گنهکاران را به جهش و ادا کنند و این تصور غلط فاحش است . آن کد امین انسان دانا است که با دیدن آیات فراوان که وقوع شفاعت را به اذن خدا مربوط میسازد ، چنین تصویری را به ذهن خود راه بدهد !؟ بنابراین مقصود از منحصر ساختن شفاعت به خدا در آیات فوق ، شبیه به همان منحصر ساختن هدایت به خودش میباشد ، در صورتیکه کتاب های آسمانی و پیامبران را هادی معرفی کرده و میفرماید : « وَكُلُّ قَوْمٍ هَادٍ » برای هر گروهی هدایت کننده‌ای وجود دارد .

گروه پنجم - بعضی از آیات است که شفاعت را بطور مطلق در روز رستاخیز

انکار می کند : مانند :

« أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعَ فِيهِ وَلَا خُلَّةَ وَلَا

شَفَاعَةَ . » ۲

(از آنچه که بشما روزی داده ایم پیش از آنکه روزی فرارسد که نه معامله‌ای

وجود دارد و نه دوستی و شفاعت ، انفاق کنید) و البقرة آیه ۱۲۳ .

مسلم است که دو آیه فوق شفاعت را بطور مطلق منفی نمیسازد ، بلکه بقرینه

نفی معامله و دوستی با اصطلاح معمولی ، دوست بازی و پارتی بازی را در آن روز نفی میکند .

۱ - الانعام آیه ۵۱

۲ - البقرة آیه ۲۴۵

روشن شد که موضوع شفاعت از نظر آیات نه تنهائمنفی نیست ، بلکه بابیانات مختلف و مفاعیم کلامی باوضوح کامل شفاعت را اثبات می کند .

مسئله چهارم - شفاعت از دیدگاه روایات

درباره اثبات شفاعت روایات فراوانی وجود دارد ، بطوریکه اگر تواتر لفظی هم نداشته باشند ، بطور یقین تواتر معنوی دارند. از هر دو طریق شیعه و سنی روایات معتبر بحدی وارد شده است که جایی برای تردید و انکار نمیگذارد .
از آنجمله روایات عالم تشیع :

۱- علی بن موسی الرضا از پدرانش ، از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ع نقل می کند که :

« قال رسول الله (ص) من لم يؤمن بحوضي فلا اورده الله حوضي ومن لم يؤمن بشفاعتي فلا اناله الله شفاعتي ... » ۱

(پیامبر اکرم ص علیه السلام فرمود : هر کس که به حوض من ایمان نیاورد ، خداوند او را بحوض من وارد نکند و هر کس به شفاعتم ایمان نیاورد ، خداوند شفاعتم را نصیب او نخواهد کرد .)

۲- عبید بن زرارة ، قال : سئل ابو عبد الله (ع) عن المؤمن هل له شفاعة ؟ قال نعم ، فقال له رجل من القوم هل يحتاج المؤمن الى شفاعة محمد (ص) يومئذ ؟ قال نعم . ان للمؤمنين خطايا و ذنوبا و ما من احد الا يحتاج الى شفاعة محمد (ص) يومئذ « ۲ .

(عبید بن زرارة میگوید : از حضرت امام صادق ع پرسیده شد : آیا برای مؤمن شفاعتی وجود دارد؟ فرمود : بلی ، مردی از آن گروه گفت : آیا شخص با ایمان در روز رستاخیز احتیاجی به شفاعت محمد ص علیه السلام دارد؟ فرمود : بلی برای مومنین خطاها و گناهانی است و کسی نیست مگر اینکه در آن روز به شفاعت محمد ص علیه السلام نیازمند است)

۱- امالی صدوق باب شفاعت

۲- تفسیر عیاشی- تفسیر شفاعت رجوع شود به سفینه البحار ج ۱ ص ۷۰۶

از جمله روایات عالم تسنن :

۱- عبد الرحمن بن عوف عن النبی (ص) شفاعتی یوم القيامة حق فمن

لم یؤمن بهالم یکن من اهلها ۱»

(عبد الرحمن بن عوف از پیامبر اکرم ﷺ نقل میکند که آنحضرت فرمود:

شفاعت من در روز قیامت حق است ، هر کس به شفاعت من ایمان نداشته باشد ، شایسته آن نخواهد بود)

بدانجهت که این روایت از متجاوزان زده صحابه نقل شده است ، لذا بقول سیوطی متواتر گفته میشود .

۲- «شفاعتی لاهل الکبایر من امتی» ۲

(پیامبر فرمود : شفاعت من برای کسانی از امت من است که مرتکب گناه کبیره

شده اند .)

خلاصه از نظر روایات هم شفاعت تقریباً مسلم و مورد قبول اکثریت قریب به

اتفاق فرق اسلامی است .

مسئله پنجم - آیا شفاعت باعث جرئت تبهکاران میشود ؟

این يك اعتراض عامیانه است که میگویند : اگر شفاعت صحیح باشد ، همه

مردم بامید شفاعت مرتکب گناه میشوند و وظایف و تکالیف الهی را پشت سر میندازند

این اعتراض بهیچ وجه صحیح نیست ، زیرا اولاً هیچ کس در امکان و محبوبیت توبه

و بازگشت به سوی خدا اعتراضی ندارد .

آیات فراوانی میگوید : هر کس که توبه کند ، خدا توبه او را می پذیرد و روح

او را از آلودگی ها تصفیه مینماید .

آیا پدیده توبه مردم را به تکلیف بی اعتنا میسازد ؟ و اگر چنین است چگونه

۱- الجامع الصغیر سیوطی ج ۲ ص ۷۸ والمعجم ابن منیع به نقل سیوطی در همین مدرک.

۲- مستدرک حاکم ج ۱ ص ۶۹

امکان دارد خداوند این وسیله بی‌اعتنائی به تکالیف را از مردم بطور جدی بخواهد؟! همچنین بعضی از آیات صریحاً میگوید: «بعضی از کارهای نیکو، کارهای زشت و تباه‌را ازین میبرد» آیا میتوان گفت: خداوند با تحریک به انجام بعضی از اعمال شایسته، کردارهای ناشایست را برای مردم تجویز می‌کند؟!!

بطور کلی شفاعت و توبه و بعضی از کارهای نیکو که موجب محو گناه میگردند، اگر وسیله‌ای برای موجه ساختن تبهکاری قرار بگیرند، شبیه باینست که من آتشی شعله‌ور بسازم بامید آنکه همسایه دلسوزی دارم که آب و وسائل آتش نشانی می‌آورد و خاموش می‌سازد!!!

اولاً فرض کنیم: چنین یقین هم برای ما پیدا شد که خداوند بوسیله پیامبر و ائمه عظیم الشان گناهان ما را نادیده بگیرد، آیا این نادیده گرفتن و تصفیه کردن روح پس از آلودگی شبیه به وصله‌ای نیست که به لباس پاره‌ای زده میشود؟ آیا کمال و اعتلای روحی که بدون توسل به امور خارج از ذات خویش بدست آورده است، با آن کمال و اعتلای روحی که بجهت شفاعت و توبه بوجود می‌آید، یکی است؟!!

ثانیاً - ارتکاب معصیت به امید شفاعت مانند سقوط درسیه چال گناه به امید توبه است که خود فی نفسه گناه بوده و باعث اختلال روش تکاملی است.

توبه از گناه مانند از عهده بر آمدن ابراهیم خلیل علیه السلام از آزمایشات سخت نیست که موجب ارتقاء و امامت مطلقه آنحضرت گشته است، توبه واقعی، نه وسیله ارتکاب گناه، کثافت و آلودگی روح را بر طرف مینماید، اما اعتلای روح به بر آمدن از عهده تکالیف و وظایف عبودیت مربوط است. اعتراضات دیگری نیز در باره شفاعت گفته شده است که بانظر به مسائل گذشته میتوان آنها را دفع نمود.

تفسیر ابیات

در زمان گذشته يك مرد الهی وجود داشت که در کرة خاکی مانند شمع آسمانی

فروزان بود، آن مرد الهی مانند پیامبر در میان امتش بود که در رضوان الله رابروی جامعه خود میگشاد. پیامبر ما فرموده است که شیخ راه طی نموده در میان قومش مانند پیامبر در میان امتش میباشد. يكروز خاندان این شیخ گفتند: تو چرا اینقدر سخت دلی و خود داری از ابراز عاطفه و احساسات میکنی؟ مادر مرگ و فراق فرزندان باقد خمیده ناله‌ها میکنیم و اشک‌ها میریزیم، تو چرا گریه نمیکنی، مگر ای مرد بزرگ، در دل تو رحم و عاطفه‌ای وجود ندارد؟!

اگر در قلب تو رحمی وجود نداشته باشد و مادر این دنیا بتواند تو را نباشیم. در آن هنگام که روز رستاخیز برپا شود. امید مادر باره شفاعت توبه نومیدی مبدل میگردد. مادر آن روز که برای هیچکس امانی نیست بگرم تو چشم دوخته‌ایم.

ما آرزو داریم که دست ما در آن روز به دامن تو برسد، تا از شکنجه قیامت نجات پیدا کنیم. پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده است: من در روز قیامت نخواهم گذاشت که گنهکاران امتم اشک ریزان باشند، من گنهکاران را از جان و دل شفاعت خواهم کرد، تا آنرا از شکنجه‌های آن روز سخت رهائی بخشم.

من در آن روز کوشش خواهم کرد تا کسانی که مرتکب گناهان کبیره شده‌اند از عتاب پیمان شکنی خلاص کنم.

نیکوکاران امتم فارغ و نجات یافته‌اند و در آن روز مصیبت بار از شفاعت من بی‌نیازند، بلکه خود آن نیکوکاران شفاعت خواهند کرد و حکم شان با عنایت خداوندی در چنان روزی نفوذ خواهد داشت. پیامبر ما گناهان را به گردن نخواهد گرفت، زیرا هیچ‌کس وزر و وبال دیگری را بعهده نمیگیرد، بلکه شفاعت مقام والایی است که خدا به پیامبر داده است که میتواند اثر معاصی مردم را محو و نابود بسازد. کسی که در این دنیا گناهی نمیکند، مرد الهی است که در پذیرش حق مانند کمان در دست توانای حق است.

شیخ در لغت کیست؟ شیخ یعنی کسی که موهایش سفید شده است.

اما تو معنی این موی سفید را باید بدانی : آن موی سیاه که گونه‌ها و سرش را وداع کرده است ، همان هستی طبیعی او بود که حتی تار مویی هم از آن نمانده است کسی که هستی حیات طبیعی خود را از دست داد بمقام پیری رسیده خواه مویش سیاه باشد یا اصلاً مویی نداشته باشد.

آن موی سیاه که در باره اش صحبت میکنم ، اوصاف بشری (خود طبیعی) است و مقصود موی ریش و سر نیست ، مگر در قرآن نمیخوانید که كودك نوزاد (عیسی) عليه السلام در گهواره فریاد بر میآورد که ما به جوانی نرسیده شیخ راه طی کرده‌ای هستیم. آری -

ره که پیران سر نبردندش بجهد میکند طی يك شبه طفلان مهد

نیر

آن کس که از بعض اوصاف خود طبیعی نجات پیدا کرده است ، بمقام شیخوخت نرسیده ، بلکه اودورانی را سپری کرده به کهولت قدم گذاشته است . آن کس که از خود طبیعی رسته حتی اگر يك موی سفید در سر و روی او نباشد ، او است شیخ و مقبول پیشگاه الهی و اگر هم موی شخصی همگی سفید شود ، اگر هنوز نتوانسته باشد که از (خود طبیعی) رهایی پیدا کند ، او نه به پیری رسیده و نه از خاصان درگاه الهی است .

اگر يك سر مویی از هوای (خود طبیعی) اش باقی است او با عرش خداوندی رابطه‌ای ندارد ، بلکه هنوز يك موجود آفاقی و دنیوی است ، ای شیخ بزرگوار .

ما همه امیدواران تویم ریزه چین خوان احسان تویم

با اینحال چرا این قدر به فرزندان خود بی مهر و عاطفه‌ای ، یا مگر در دل تو سوز و رحمی نیست ؟ ماجرای روانی خود را با مادر میان بگذار .

عذرگفتن شیخ بهر ناگریستن بر مرگ فرزندان خود

که ندارم رحم و مهر و دل شفیق
چونکه جان جمله کافر نعمتست
که چرا از سنگهاشان مالش است
که از این خو و ارهانش ای خدا
که نباشد از خلائق سنگسار
تا کندشان رحمة للعالمین
حق را خواند که وافر کن خلاص
چون نشد، گوید خدایا در میند
رحمت کلی بود هم نام را
رحمت دریاست هادی سبیل
رحمت کل راتو هادی بین و رو
هر نویدی را کند اشباه بحر
سوی دریا خلق را چون آورد!
ره برد تا بحر همچون سیل و جو
نز عیان و وحی و تأییدی بود
همچو چوپانی بگرد این ره
چونکه فساد اجلشان زد بنیش
دیده تو بی نم و گریه چراست
در سخن یکباره بی آزر شد
خود نباشد فصل دی همچون آموز
غایب و پنهان ز چشم دل کی اند

شیخ گفت اورا میندار ای رفیق
بر همه کفار ما را رحمت است
بر سگانم رحمت و بخشایش است
آن سگی که میگذرد گویم دعا
این سگان راهم در آن اندیشه دار
زان بیاورد انبیا را بر زمین
خلق را خواند سوی درگاه خاص
جهد بنماید از اینسو بهر پند
رحمت جزوی بود مر عام را
رحمت جزوش قرین گشته بکل
رحمت جزوی بکل پیوسته شو
تا که جزو است او نداند راه بحر
چون نداند راه یم ره کی برد!
متصل گردد ببحر آنگاه او
ور کند دعوت بتقلیدی بود
گفت پس چون رحم داری بر همه
چون نداری نوحه بر فرزند خویش
چون گواه رحم اشک دیده هاست
شیخ دانا زین عتابش گرم شد
رو بزن کرد و بگفتش ای عجوز
جمله گرم کردند ایشان و ریحی اند

من چو بینمشان معین پیش خویش
گرچه بیروند از دور زمان
گریه از هجران بود یا از فراق
خلق اندر خواب می بینندشان
زین جهان خود را دمی پنهان کنم
حس اسیر عقل باشد ای فلان
دست بسته عقل را جان باز کرد
حسها و اندیشه بر آب صفا
دست عقل آن خس بیکسو میبرد
خس بس انبه بود بر جو چون حباب
چون که دست عقل نگشاید خدا
آب را هر دم کند پوشیده او
چونکه تقوی بست دو دست هوا
پس حواس چیره محکوم تو شد
حس را این خواب خواب اندر کند
هم بیداری ببیند خوابها

از چهره و روراکنم همچون توریش
با منند و گرد من بازی کنان
با عزیزانم وصالست و عناق
من به بیداری همی بینم عیان
برگ حس را از درخت افشان کنم
عقل اسیر روح باشد هم بدان
کارهای بسته را هم ساز کرد
همچو خس بگرفته روی آب را
آب پیدا میشود پیش خرد
خس چو یکسورفت پیدا گشت آب
خس فزاید از هوا بر آب ما
آن هوا خندان و گریان عقل تو
حق گشاید هر دو دست عقل را
چون خرد سالار و مخدوم تو شد
تا که غیبتها ز جان سر برزند
هم ز گردون بر گشاید با بها

آیه

« وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ » ۱۰

(ما ترا نفرستادیم مگر رحمت برای جهانیان یا جهانها)

جمله گر مردند ایشان و ر حی اند
غایب و پنهان ز چشم دل کی اند
من چو بینمشان معین پیش خویش
از چه رور و را کنم همچون تو ریش

آیا گریه و ناله در مرگ فرزندان و خویشان و دوستان مطلوب است؟

سکوت و آرامش مرگ که در موقع بیرون رفتن آخرین نفس از سینه فرامیرسد، خاموشی بهت انگیز که شعله حیات آدمی را در مقابل تندباد اجل به تاریکی مبدل میسازد، سکون و رکودی که به دیدگان پر فروغ آدمی حکمفرما میشود، بالأخره در آن هنگام که مغز شکفت انگیز انسانی که جایگاه میلیونها اندیشه و آرزو و امید و تجسم و تخیل و خاطرات است، ناگهان بیک مشت استخوان و پیه و عصب بی حس مبدل میگردد، منظره ای بس تعجب آور در مقابل دیدگان آدمی نمودار میسازد. با همه فلسفه بافی ها و تسلیت های بیمورد و شعر گویی ها، قیافه مرگ هر اس انگیز و مهیج است.

ما در مباحث آینده نشان خواهیم داد که حساس ترین و تحریک آمیزترین جملات انسان شناسان اندیشمند، درباره مرگ و قیافه بس عجیب آن است. آن سکوت و خاموشی را که مرگ برای يك انسان زنده ایجاد میکند، ضربه بس شدیدی را در روان ناظر هشیار بوجود میآورد که ناشی از فاصله بی نهایت میان سکوت و حرکت است که یکی خاصیت مرگ و دیگری خاصیت زندگی است، این ضربه هیچ سپر شایسته ای از نظر آرام ساختن عواطف و احساسات مانند گریه و اندوه ندارد.

باضافه اینکه هر اندازه که پیوستگی دو انسان بایکدیگر شدید تر باشد، مرگ یکی از آن دو، شبیه تر به جدائی جزئی از اجزاء يك پیکر خواهد بود. بیت ذیل را از (ابوالحسن تهامی) که در مرگ فرزندش سروده است توجه کنیم:

وَلَدُ الْمَعْرِي بَعْضُهُ فَإِذَا مَضَى
بَعْضُ الْفَتَى فَأَكُلُ فِي الْإِدْبَارِ ۱

(فرزند این تسلیت داده شده (تهامی که پدر فرزند است) پاره‌ای از وجود پدرش بود، وقتی که پاره‌ای از وجود یک انسان از بین برود، همه موجودیتش بر او پشت میگرداند.)

به‌همین جهت بوده است که همواره در تمام ملل با اشکال مختلف کسیکه بمرگ خویشاوند یا دوست عزیزان دوهکین میشود، تعزیت و تسلیت میگویند. این پدیده یکی از نمودهای عاطفه خویشی و دوستی و بلکه ممنوع بودن است که در طبیعت حیات آدمیان دیده میشود.

متأسفانه دوران صنعتی ماشینی این عاطفه را مانند سایر عواطف و احساسات طبیعی انسانها از دست مردم گرفته است، دلیل آن هم روشن است، زیرا زندگی ماشینی انسان را از انسان بیگانه کرده و بهیچوجه میان آنها شباهت ترکیب یک پیکر از اجزاء مربوط وجود ندارد تا با از بین رفتن یک فرداگرچه نزدیکترین فرد به انسان بوده باشد، فرد دیگری به گریه و ناله درآید. بلکه با یک نظر دقیق و با شعار نیمه دوم قرن بیستم که میگوید:

«انسان حتی از خویشتن هم بیگانه شده است» بنا بود شدن مزایا و عظمت‌های حیاتی و روحی خود هم گریه و ناله‌ای ندارد، زیرا چنانکه گفتیم: او خود را پیکر مرکب از اجزاء نمی‌بیند، اصلاً خود را نمی‌بیند و دارای خود نیست.

بلی، یک مسئله با اهمیت وجود دارد که نباید مورد غفلت قرار بگیرد و آن

۱ - بیت فوق یکی از ابیات قصیده راثیه است که تهامی درباره مرگ فرزندش سروده و از حیث مضامین عالی، یکی از شاهکارهای ادبیات عربی محسوب میشود، مطلع قصیده اینست:

حکم المنية في البرية جار
ما هذه الدنيا بدار قرار

اینست که گریه و ناله و اندوه در مرگ فرزند و خویش و تبار و دوست نباید از عدم رضایت بجریان مشیت الهی ناشی شود.

چنانکه در داستان مرگ ابراهیم طفل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است که آن حضرت میگریست و بعضی از یارانش عرض کردند: ای پیامبر خدا، شما ما را به صبر و شکیبائی دستور داده اید، خودتان گریه میکنید؟!؟

حضرت پاسخ داد: من نگفتمم گریه نکنید، گریه مقتضای عاطفه انسانی است، بلکه گفتمم: خلاف رضای الهی چیزی نگوئید.

تفسیر ابیات

شیخ در پاسخ زنش میگوید: گمان مبر که من مهر و شفقتی بر فرزندانم ندارم، من که حتی برای کفار بدانجهت که جانشان نعمت الهی است رحمت و دلسوزی دارم، من که برای سگها بجهت سنگی که بآنها میزنند اندوهگینم. حتی آن سگی را که انسانی را میگذرد دعا میکنم که خدایا، این خوی بد را از آن حیوان مرتفع بساز، چگونه میتوانم به فرزندانم مهر و عاطفه ای نداشته باشم. من در حال دعا میگویم:

خداوندا، این سگها را تعلیم فرما تا بتوانند از سنگسار مردم نجات یابند خداوند پیامبران را برای رحمت و عطوفت بر زمین میفرستاد تا از یکطرف مردم را به پیشگاه الهی سوق دهند، از طرف دیگر از خدا مسئلت بدارند که نجات و رستگاری را بحد کافی نصیب مردم فرماید.

نهایت کوشش را بکار میرند که مردم را هدایت کنند، حتی در آن هنگام که می بینند هدایتشان اثری نمیکند، باز دعا میکنند که خدایا، در رحمت خود را بر روی این نادان های بینوا میند.

مردم در شمول رحمت الهی دارای مراتب متفاوت هستند، آنانکه در مرتبه پائین از درك و تعقل و عمل زندگی می کنند مشمول رحمت عام و آنانکه با همت بلند

مقامات عالی را طی کرده‌اند ، مشمول رحمت کلی الهی میباشند .
اما گمان مبر که رحمت جزئی الهی از رحمت کلی او جدا است ، زیرا هر دو مرتبه رحمت بیکدیگر پیوسته است .

آن پیامبری که رهبر راه خداست ، در دریای رحمت خداوندی غوطه ور است ، زیرا کسی که خود از دریا بویی نبرده باشد ، نمیتواند دست مردم را گرفته بسوی دریا رهنمونشان گردد .

تو ای انسانی که مشمول رحمت جزئی شده‌ای ، خود را بر رحمت کل که هادی و مرشد تست به پیوند . مادامیکه انسان در چارچوبه محدود رحمت جزئی قرار گرفته است ، هر گودی را که دارای آب ناچیز است دریا گمان میکند . کسی که راهی بدریا ندارد ، اگر هم ادعا کند که میتواند به دریا راه یابد و دیگران راهم بسوی آن رهنمون شود ، از روی تقلید کورانه است . نه از راه دیدن عیان و وحی و تأیید ربّانی .

همسر شیخ میگوید : اگر تو واقعاً برای ما مانند چوپان به گله خود توجه و رحم و محبت داری ، باینکه رگ‌زن اجل رگ حیات فرزندت را بریده است ، چرا گریه و نوحه نمیکنی ؟ تو اگر رحم داشتی اشک از دیدگان در ماتم فرزندت به رخسارت سرازیر میکردی ، ولی دیدگان تو خشک است ، نه انقلابی در روانت دیده میشود و نه اشکی در چشمانت .

شیخ دانا از توبیخ همسرش بهیجان آمد و بدون شرمساری شروع به پاسخ دادن کرد و گفت : ای پسر زن کمی بیندیش ، فصل دی غیر از فصل تموز است .
فرزندان من همگی خواه بمیرند و خواه زنده باشند . از مقابل دیده دل من هرگز غایب و پنهان نیستند . من که همواره فرزندانم را مشخص و روشن در مقابل چشمانم می بینم ، بچه دلیل مانند تو سیلی به رخسارم بزنم و مجروحش کنم ؟! اگر چه دروگر بی امان اجل فرزندانم را از جویبار زمان و بستر مکان بیرون برده است

ولی من آنان را با خود می بینم و همان بازی های کودکانه شان را تماشا می کنم ، مگر گریه ، ناشی از احساس درد جدائی نیست ؟ من جدائی و هجرانی نمی بینم . مردم مرده های خود را خواب می بینند و من فرزندان از دست رفته ام را در بیداری مشاهده می کنم .

از این جهان تاریک ماده می خود را پنهان می کنم و برگ حواس طبیعی ام را از درخت وجودم فرو می ریزم . مگر چنین چیزی ممکن است ؟ آری ، حس آدمی اسیر عقل و عقل اسیر روح اوست ، هنگامیکه روح از عالم ماده اعراض و بعالم بالا متوجه شد ، بدن بال خود عقل را و عقل هم حس را بدن بال خویش به عالم بالا می کشاند .

[بحث مشروح این مضمون در مباحث عقل و عاقل و معقول در همین مجلد مطرح شده است ، مراجعه شود] .

جان آدمی دست بسته عقل را [بازنجیر مقولات مأخوذ از روبنای هستی] باز میکند و کارهایی را که از دیدگاه عقل پوشیده بود برای او روشن می سازد . این حواس و اندیشه ها بر روی آب صاف من انسانی چونان خس و خاشاک است که روی آب را می پوشاند .

در آن هنگام که روح بمقتضای تجر دخویش ، از ماده مفارقت نموده بعالم اصلی روحانی خود می گراید ، دست عقل باز میشود و خس و خاشاک حواس و اندیشه ها را از روی آب صاف من انسانی بر کنار می کند و آن آب صاف برای خرد نمودار می گردد آری ، خس های انبوهی روی آب جو مانند حباب ، آب جورا می پوشاند ، وقتی که خس ها بر کنار شد ، بار دیگر آب صاف نمایان میشود .

با اینکه خداوند دست عقل را برای بر کنار کردن خس و خاشاک حواس و اندیشه از سطح جو بیارزان باز می کند ، با این حال هوی و هوس های ما بار دیگر خس و خاشاک دیگری را روی چشمه سار روان می ریزد ، و آن را می پوشاند ، در این گیر و دار هوی

وهوس خندان وشادان، وعقل بینوا که فعالیت هایش با موانع هوی پوچ و به هدر رفته است، میگیرید. تقوی پیشه کنید، زیرا خدا بوسیله تقوی دودست عقل را چنان باز میکند که همان حواس پیروز وهوی وهوس نیرومند مغلوب و محکوم شما خواهد گشت.

کسیکه در این دنیا بیدار است میتواند حواس غلط انداز را بخواب فرورد در نتیجه حقایق مخفی از افق روح طلوع کند وجان و درهای بسته این گردون بلند و بالا بر او گشاده شود.



«قصه خواندن شیخ ضریب مصحف را در رو و بینا شدن در وقت قرائت»

دید در ایام يك شیخ فقیر	مصحفی در خانه پیری ضریب
پیش او مهمان شد او وقت تموز	هر دو زاهد جمع گشته چندروز
گفت اینجا ای عجب مصحف چراست	چونکه نابیناست این درویش راست
اندرین اندیشه تشویشش فزود	که جز او را نیست اینجا باش و بود
اوست تنها مصحفی آویخته	من نیم گستاخ یا آمیخته
تا پیرسم نی خمش صبری کنم	تا بصبری بر مرادی برزنم
صبر کرد و بود چندی در حرج	کشف شد کالصبر مفتاح الفرج
صبر گنجست ای برادر صبر کن	تا شفا یابی تو زین رنج کهن
صبر سوی کشف هر سر رهبر است	صبر تلخ آمد بر او شکر است

صبر سوی کشف هر سر رهبر است
صبر تلخ آمد بر او شکر است

صبر و تحمل و شکیبائی پرده از روی اسرار نهانی بر میدارد

موضوع شکفت انگیز صبر و شکیبائی فقط يك موضوع اخلاقی نیست که دارند آن از یکی از اوصاف اخلاقی فقط، بهره ور بوده باشد. این پدیده روانی چه مشکلاتی را که در مقابل خود محو و نابود نمیسازد و چه موفقیت های شایانی را که نصیب آدمی نمیکند.

ما به چند خاصیت اساسی صبر بطور اختصار اشاره میکنیم:

خاصیت یکم - در هیچ يك از نیروهای محرك روانی نظیری برای صبر و بردباری دیده نمیشود، زیرا تمام نیروهای محرك روانی وقتی که بکار می افتند روح انسانی را بحرکت در می آورند و از نقطه ای به نقطه دیگر منتقل میسازند، مثلاً نیروی اندیشه از يك

تصور شروع میکنند و از روی تصورات دیگر عبور میکنند و از آنها قضایا میسازد و از نقطه‌ای از آن قضایا شروع به حرکت میکند و تاوصول به موضوع مطلوب شاید از صدها قضایا عبور کند. در صورتیکه نیروی بردباری وقتی که شروع به فعالیت می‌کند، گوئی روان را در موقعیت فعلی خود متوقف ساخته، می‌خواهد حقایق و واقعیات را به سراغ او بیاورد.

این توقف شبیه به توقف ماشین برای بنزین‌گیری است که در ظاهر امر ماشین مفروض حرکتی نمی‌کند و مسیری را طی نمی‌کند، ولی ماشین بدون آن توقف نمیتواند حرکت و جنبشی و طی مسافتی داشته باشد.

خاصیت دوم صبر اینست که اگر خود آگاهانه در روان انسانی پدید آید مالکیت انسان را به شخصیت خود افزایش میدهد، زیرا در بردباری خود آگاهانه روح عالی‌ترین مقاومت را در مقابل هجوم انگیزه‌ها و عوامل ناخودآگاه طبیعی و انسانی نشان میدهد.

در این مقاومت؛ روح مثل اینکه فشار خود را بدوش خود وارد میسازد، این فشار بدون اینکه شخصیت تحت سیطره انسان قرار بگیرد، امکان پذیر نخواهد بود.

خاصیت سوم - صبر میتواند شخصیت آدمی را آن اندازه به حوادث و مجهولات روشن بسازد که از عهده رفتن خود شخصیت به سراغ همان رویدادها و مجهولات بر نیاید. این يك مسئله قطعی است که چه ما بخواهیم و چه نخواهیم نیروی تحریک حوادث طبیعی و انسانی دائماً در فعالیت بوده و آنها را از هر طرف بسوی ما سرازیر میکند. گاهی شتابزدگی ما در باره وصول به نموده‌ها پیش از آن که نیروی تحریک آن نموده‌ها بکار بیفتد و آنها را کاملاً در مجرای واقعی خود قرار بدهد، ما را به دویدن به دنبال آنها وادار میکند، و ما جز صورت‌های ناقص و خام از آن نموده‌ها مورد مشاهده و بهره‌برداری قرار نمیدهیم، شاعری در يك بیت ترکی میگوید:

صبر یلن حالوا پشرای غوراسندن بسلسن اطلس اولی توت پیراقتندن
(ای غوره ، با صبر و بردباری میتوان از تو حلوای شیرین به عمل آورد ،
چنانکه اگر تحمل کنی و درپرویش کرم ابریشم شتابزده نباشی ، از برگ توت اطلس
بوجود میآید .)

باصطلاح بیت فوق : محرومیت ما از صبر و شکیبائی اغلب بجای وصول به
حلوای شیرین و پرنیان ، باخود غوره حوادث و برگ درخت رویدادها دلخوش و در
زندگانی باشکست روبرو میشویم. اینکه جلال الدین میگوید :

صبر سوی کشف هر سر رهبر است صبر تلخ آمد بر او شکر است
اشاره بهمین خاصیت سوم است که متذکر شدیم . با اینحال نباید از حساسیت
فوق العاده این پدیده غفلت بورزیم ، زیرا در آن هنگام که بردباری ، ناخودآگاهانه
یا بجهت زبونی درمآید میشود ، حقایقی را از دیدگاه ما برکنار میسازد و ما را دریابان
بی سرونه خیالات تنها میگذارد و درزیر چرخهای فولادین حوادث متلاشی میسازد .
خلاصه ، اگر اقدام و تحرك ، نیروی مثبت فعالیت منطقی روح است ، خودداری
و بردباری نیروی منفی فعالیت منطقی روح را تشکیل میدهد .

این دو نیرو اگر ناهماهنگ باشند ، روح آدمی را شبیه بآن کشتی میکنند که
یا نیروی حرکتش ناقص است و یا لنگر و ثقل مطلوبش مختل است و چنین کشتی
هرگز از آسیب عوامل دریائی درامان نخواهد بود .

خاصیت چهارم - شخصیت انسانی با تلقین لزوم تحمل در مقابل حوادث
منصوصاً در مقابل ناراحتی ها و ضربه های روانی ، نیروی بس عظیمی درخود بوجود
میآورد ، این همان نیروی ذاتی خود جوش است که درپیکار با نیروهای برونی همواره
پیروز بوده است . این قدرت ، استقلال شخصیت فوق العاده با اهمیتی را در دنبال
خود میآورد و قلمرو ساخته شدن های اجباری و ناخودآگاه را به قلمرو سازندگی های
آزادانه و خودآگاه مبدل میسازد .

قهرمانان سازنده تاریخ بشری در هر وضع مخصوصی هم که قرار داشتند در این

موضوع مهم شرکت داشته‌اند که همه آنان بردبار و متحمل بودند .
در آیات قرآنی بیش از پنجاه مورد از آیات شریف دستور به بردباری و
تذکره به عواقب مطلوب صبر میدهد . خداوند در یکی از آیات درود خود را به بردباران
میفرستد و میگوید :

« اُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ » ۱ .

(درود خدایشان (بردباران) به آنان باد [یا خدا با آنان درود میفرستد]
و آنان هستند که هدایت یافته‌اند .)

تفسیر ابیات

در روزگار گذشته شیخ فقیری قرآنی در خانه پیر مرد کور می‌بیند . این شیخ فقیر
در موقع تابستان مهمان پیر نابینا گشته ، هر دو پارسا چند صبحی همنشین بودند .
روزی شیخ فقیر میگوید : جای تعجب است : در این خانه که جز پیر نابینا
کسی نیست ، برای چه قرآن گذاشته شده است ؟! در همین اندیشه و تشویش فرو
رفته بود و با خویشتن میگفت : در این خانه کسی جز این پیر نابینا وجود ندارد ،
بودن قرآن در این خانه یعنی چه ؟!

آیا این وضع را از پیر نابینا بپرسم یا سکوت کنم ؟ من نمیخواهم گستاخی
کنم ، بهتر اینست که دم نزنم ، باشد که با بردباری به مطلوبم برسم .
شیخ چند روز با تحمل مشقت صبر کرد و بالاخره مجهولش معلوم شد مگر
ثابت نشده است که صبر کلید فرج است .

برادر عزیزم ، صبر گنج پر قیمتی است ، صبر کن تا ازرنج های ریشه‌دارتر
نجات بدهد . بردباری نیروی بس عجیبی است که انسان را به سوی کشف هر راز
پنهانی رهنمون میگردد ، من هم مثل تو میدانم صبر تلخ است ، آری خیلی تلخ است .
اما میوه شیرینی چون شکر در دنبال دارد .

صبر کردن لقمان چون دید که داود (ع) حلقه‌ها میساخت از سؤال

کردن با این نیت که صبر از سؤال موجب فرج باشد

رفت لقمان سوی داود از صفا	دید کاو میکرد ز آهن حلقه‌ها
جمله را با همدگر درمی‌کند	ز آهن و پولاد آن شاه بلند
صنعت زرآد او کم دیده بود	در عجب می‌ماند و سواش فرود
کاین چه شاید بود! وا پرسم ازو	که چه میسازی ز حلقه تو بتو
باز با خود گفت صبر اولی تراست	صبر با مقصود زوتر رهبر است
چون نپرسی زودتر کشف شود	مرغ صبر از جمله پرآن تر بود
ور پرسی دیرتر حاصل شود	سهل از بی‌صبریت مشکل شود
چونکه لقمان تن بزد اندر زمان	شد تمام از صنعت داود آن
پس زره سازید و در پوشید او	پیش لقمان حکیم صبر خو
گفت این نیکو لباس است ای فتی	در مصاف و جنگ دفع زخم را
گفت لقمان صبر هم نیکو دمیست	کو پناه و دافع هر جا غمیست
صبر را با حق قرین کرد ای فلان	آخر و العصر را آگه بخوان
صد هزاران کیمیا حق آفرید	کیمیائی همچو صبر آدم ندید

آیه

« وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَكَوْاَصَوًّا

بِالْحَقِّ وَكَوْاَصَوًّا بِالصَّبْرِ » ۱ .

(سوگند به عصر ، بطور تحقیق انسان در خسارت است ، مگر کسانی که ایمان

آورده و عمل صالح انجام داده‌اند ، حق را بیکدیگر توصیه کردند و بردباری را

بیکدیگر توصیه نمودند .)

توضیح - دو آیه آخر سوره فوق یکی از با عظمت ترین اصول انسانی را گوشزد میکند و میگوید: حق را بیکدیگر توصیه کنید، اما بدانید که روشن شدن و دریافت شدن حق هرگز مستلزم بهره برداری از حق نیست، بلکه صبر و بردباری میخواهد که حق شناسی و حق یابی در جوامع انسانی بارور شود. گروه ها و افراد فراوانی در جوامع بشری بجهت ناآشنایی با این اصل به خسارت ها افتادند و کوشش-هایشان به هدر رفت و بلکه گاهی هم به انکار خود حق و حقیقت منجر شد.

اینان فصول بارور شدن مزارع و درختان حق و حقیقت را تشخیص ندادند و گمان کردند که اگر آنان عجله کنند، غوره نارس خود بخود و بدون گذشتن زمان و هماهنگی با عوامل مربوطه، نه تنها انکور میشود، بلکه مبدل به شیرۀ گوارا هم میشود و درشیشه ها ریخته شده و در سفرۀ آنان سر تسلیم برای خورده شدن فرود میآورد!! آنان ندانستند که ناخود آگاه برای بدست آوردن يك حقیقت معین که در گرو گذشت فصول گوناگون بوده و با فعالیت نیروهای طبیعی و انسانی بدست خواهد آمد از روی حقایق فراوانی می جهند که یا از حیث ارزش های نسبی از آن حقیقت مطلوب بالاتراند، یا حداقل موقعیت علل و مقدمات آن حقیقت را دارا میباشند.

تفسیر آیات

لقمان حکیم از روی خلوص و صفا به حضور حضرت داود عليه السلام رفت، دید که « داود » از آهن حلقه ها میسازد و بیکدیگر وصل می کند. مانند صنعت زره سازی، او کم دیده بود و کار « داود » در حقیقت کم نظیر مینمود.

لقمان در شکفتی فرورفت و سواس و خیال دردش پدید آمد. با خویشتن میگفت: چه کار کنم؟ آیا پیرسم که ای داود چه میکنی و این حلقه های آهنین را چرا نوی هم داخل میکنی؟ با خود گفت که: بردباری بهتر است، اگر صبر کنم بمقصودم زودتر و بهتر میرسم. این يك حقیقت است که اگر مجهولی را که دیدی و عنان اختیار را از دست ندادی، آن مجهول زودتر پرده را از روی خود بر میدارد.

بردباری آن پدیده سبکبال است که پروازش از همه پرنندگان عالی تر است .
تومپرس ، بگذار حادثه بطور طبیعی پیش برود ، هر چه که جریان حادثه در مجرای
خود پیشتر رود ، قیافه خود را بهتر آشکار میسازد و بالعکس ، بی صبری و نا بردباری
موضوع آسان را پیچیده تر و تاریک تر مینماید .

لقمان از این گفتگو با خویشان باین نتیجه رسید که تحمل کند و چیزی
نگوید .

داود عليه السلام حلقهها را در مقابل دیدگان لقمان آن حکیم برد بار زره ساخت و
پوشید و آنگاه خود «داود» عليه السلام گفت : ای لقمان ، این زره پوشاک بسیار شایسته
ایست که برای جلوگیری از ورود زخم و جراحت در جنگ و پیکار ساخته ام .

لقمان گفت : آری . بردباری هم نیروی بسیار شایسته ایست که پناهگاه و دفع
کننده هر گونه غم و اندوه است . خداوند ما صبر را با حق و حقیقت قرین فرموده و
در آخر سوره العصر هر دورا لازم توصیه مردان با ایمان قرار داده است .

حق جل و علا صدها هزار کیمیا آفریده ، ولی هیچکس کیمیائی بعظمت صبر
ندیده است .



بقیة حکایت نابینا و مصحف خواندن او

کشف گشتش حال مشکل در زمان
جست از خواب آن عجایب را بدید
گشت بی صبر و از او آن حال جست
چون همی بینی همی خوانی سطور؟!
دست را بر حرف آن بنهاده ای
که نظر بر حرف داری مستند
این عجب میداری از صنع خدا!
بر قرائت من حریصم همچو جان
در دو دیده وقت خواندن بی گره
که بگیرم مصحف و خوانم عیان
ای بهر رنجی بما امیدوار
که ترا گوید بهر دم برتر آ
یا ز مصحفها قرائت بایدت
تا فرو خوانی معظم جوهرها
وا گشایم مصحف اندر خواندن
آن گرامی پادشاه کردگار
در زمان همچون چراغ شب نورد
هر چه بستاند فرستد اعتیاض
در میان ماتمت سوری دهد
کان غمها را دل مستی دهد
چون عوض میآید از مفقود زفت
راضیم گر آتشش ما را کشد

مرد مهمان صبر کرد و ناگهان
نیم شب آواز قرآن را شنید
که ز مصحف کور میخواند درست
گفت چون در چشمهایت نیست نور
آنچه میخوانی بر آن افتاده ای
اصبعت در سیر پیدا می کند
گفت ای گشته ز جهل تن جدا
من ز حق در خواستم کای مستعان
نیستم حافظ مرا نوری بده
بازده دو دیده ام را آن زمان
آمد از حضرت ندا کای مرد کار
حسن ظن است و امیدوی خوش ترا
هر زمان که قصد خواندن باشدت
من در آن دم وادهم چشم ترا
همچنان کرد و هر آن گاهی که من
آن خبیری که نشد غافل ز کار
باز بخشد بینشم آن شاه فرد
زین سبب نبود ولی را اعتراض
گر بسوزد باغت انگوری دهد
آن شل بیدست را دستی دهد
لانسلم و اعتراض از ما برفت
چون که بی آتش مرا گرمی رسد

این چنین کوریست چشم روشنی
گر چراغ شد چه افغان میکنی!

چونکه بیچشمت ببخشد دیدنی
بیچراغی چون دهد او روشنی

چونکه بی آتش مرا گرمی رسد
راضیم گر آتش ما را کشد

آیا معلول بدون علت هم سنخ بوجود میآید، یا حقایق عالم هستی جای
یکدیگر را میگیرند؟

باید دید این سؤال در کدامین قلمرو مطرح میشود، تا با نظر بآن قلمرو
مخصوص مورد تحلیل و پاسخ قرار بگیرد؟

هر اندازه که دیدگاه انسان در جهان هستی و عرصه برخورد انسانها با یکدیگر
که موجب تأثیر و تأثر قرار میگیرد تنگ تر، و (میخواهم) بی نهایتش در موضوع
محدود تراشباع شود و اندیشه بی پایانش در فعالیت خود جز واحدهای معین و محدود
نداشته باشد، پاسخ سؤال فوق از همه جهات منفی است، باین معنا که هیچ معلولی
بدون علت هم سنخ خود آنهم فقط در دیدگاه مخصوص بیننده بوجود نمیآید.

مثلاً همه دانه های گندم در دنیا مبدل به سنبل ها میشود و همه سنبل ها تصفیه و دانه های
آرد، و خمیر آن آرد را انسان هایی میخورند که دیدگاهشان و تمایلات و اندیشه -
هایشان عین همان انسان مفروض است که دیدگاهی تنگ و (میخواهم) مشخص و
اندیشه ای در واحدهای معین دارد.

اما برای کسیکه افق دیدش وسیع تر و میخواهمش دامنه دار تر و عمیق تر و
اندیشه اش توانایی استخدام هزاران واحد را دارا باشد، چنان نیست که همه گندمها
به سادگی مبدل به سنبل شود، بلکه برای طی چنین مسافتی صدها عامل آشکار و مخفی
لازم است، که با اخلاص یکی از آنها گندم بنقطه سنبل نخواهد رسید.

بر فرض رسیدن گندم به نقطه سنبل برای رسیدن به تصفیه و آرد شدن و
بصورت خمیر در آمدن، باز صدها مقتضیات و موانع و بعبارت دیگر صدها مسیر

ممکن در مقابل سنبل گسترده شده است .

پس از آنکه گندم مرحله آرد و خمیر و نان را سپری کرد ، يك مسير آن عبارت از خورده شدن بوسیله انسان ها است .

انسانهایی که آن نان را میخورند کیستند؟ برای جواب واقعی باین سؤال بعدد انسانها احتیاج به فلسفه گویی داریم .

اما برای کسیکه دیدگاهش وسیع است و میخواهم و اندیشه عالی تری دارد ، علل و معلولات و نقاط مسير حوادث و مبدء و مقصد و روابط میان همه آن امور ، باوضع گسترده تر و متنوع تری مطرح میشود .

درعین حال که يك آدم معمولی میوه را در سر درخت می بیند و میگوید : درخت علت و میوه معلول آن است ، يك انسان پیشرفته ممکن است نه علت بودن درخت را بپذیرد و نه معلول بودن میوه را ، بلکه تحلیل علمی او مجبورش کند که بگوید : اجزاء و خواص متعدد و متنوعی در دو نقطه از طبیعت (درخت و میوه) متراکم شده ، یکی پیش و دیگری پس از آن آمده است .

يك انسان دقیق تر و پیشرفته تر دیگر میگوید : تمام اجزاء درخت و میوه بانظر بزیر بنای هستی مانند فوتون های نور ریزش میکنند و نخعی هم مانند نخ تسبیح وجود ندارد که آنها را در نقاط پیش و پس حقیقی قرار بدهد ، بلکه این ساختمان حواس و خاصیت مغز ما است که درخت و میوه را آنچنان درك کند که شعور عمومی درمی یابد .

با ملاحظه این تعمق در جهان بینی است که فعالیت های متنوع حقایق محدود برای جهان بین آشکار میگردد .

مثلاً گرمی برای کسیکه فقط آتش را دیده است ، معلول منحصر آتش و فقط از آتش بوجود میآید ، در صورتی که اگر در تحت تأثیر آفتاب قرار بگیرد ، تصدیق خواهد کرد که : گرمی علت دیگری هم دارد ، تب مزاجی هم میتواند گرمی تولید کند ، مالش اجسام هم میتواند منشأ حرارت بوده باشد ، این کار از دست الکتروسیته

هم بر میآید . . .

از این رو است که اعتقاد با انحصار علت معلولات بهمان علت که انسان در موقعیت خاصی در مییابد ، ناشی از کمال کوتاه فکری است .

اکنون میتوانیم : نیروی شکفت انگیز روح را هم بحساب بیاوریم که چگونه میتواند بدون ذغال بر آفر وخته طبیعی برای انسان گرمی ایجاد کند . تصور این پدیده را توجه به تجسیمات روانی برای ما کاملاً تسهیل می کند . و بما اثبات می کند که تجسیم واقعی را در مرد شدن و آن را خواستن ، حقیقتاً يك انسان معمولی را بيك را در مرد مبدل میسازد ، تجسیم موضوع وحشتناك كاملاً انسان را بو حشت میندازد .

اصلاً مگر رهبران انقلابات بشری در هر زمینه ای که باشد جز توسل به نیروی تجسیم بهشت موعود اجتماعی یا سیاسی و اخلاقی در روان انسان ها کاری میتوانند انجام بدهند !؟

اگر لازم بود که فعالیت رهبری يك رهبر در يك میلیون نفر اثر ایجاد کند ، اکثریت عمده آن يك میلیون نفر تنها با تجسیم آرمان رهبر خود ، جامعه خود را دگرگون می کنند و شاید عده ای که در میان آن يك میلیون بتوانند فلسفه نهایی فعالیت رهبر را درك کنند ، از شماره خیلی کم مانند ده و بیست تجاوز نکند .
آری بقول جلال الدین انسان بدون آتش طبیعی هم گرم میشود .

تفسیر ابیات

آن شیخ که مهمان پیر مرد نابینا بود ، ناگهان به کشف مقصودش موفق گشت . قضیه کشف مجهول چنین بود که : شیخ شبی بخواب رفته بود ناگهان آواز قرآن او را از خواب بیدار ساخت و با حادثه شکفتی انگیز رو برو شد ، دید که پیر نابینا از روی صفحات قرآن ، مشغول خواندن قرآن است ، دیگر صبرش لبریز شد و در جستجوی آن وضع عجیب بر آمد و از پیر نابینا پرسید : بگو به بینم تو که نور در چشم نداری قرآن را چگونه می بینی و سطورش را چگونه میخوانی ؟! می بینم خواندن تو قرآن را بكمك حافظه نیست ، زیرا روی قرآن افتاده و انگشت روی حروف میگذاری و

حرکت انگشت نشان میدهد که حروف رامی بینی !
پیر نابینا میگوید : ای شیخ عزیز که از نادانی کالبد مادی جدا شده ای ،
چرا از صنع الهی تعجب میکنی ؟!

من از خدایم خواسته ام و باو گفته ام : ای خدایی که کمک همه موجوداتی ، من
اشتیاق فراوانی بخواندن قرآن دارم و خودم هم از نعمت حافظه محروم ، نوری در
دیدگانم عنایت فرما ، تا بتوانم بدون اشکال قرآن بدست بگیرم و سطور و کلمات و
حروفش را بخوانم .

از بارگاه الهی ندایی شنیدم که میگفت : ای مردکار ، ای مرد الهی که در تمام
رنجهایت چشم امید بما دوخته ای ، این حسن ظن و امید تست که دست ترا گرفته
و هر لحظه بمقام والاتری میکشاند . برو هر وقت که بخواهی قرآن بخوانی ، من در
همان وقت دیده ات را بینا خواهم کرد که گوهر والای قرآن را دریابی .

خدایم بوعده خود وفا فرمود ، از آن پس هر موقع که قرآن را برای خواندن
بکشایم ، آن خدای آگاه و آن گرامی پروردگار ، از وضع من غفلت نکرده ، بینائی
دیدگانم را بر من عنایت میفرماید و مانند مشعلی که شب تاریک را روشن بسازد ،
قرآن رامی بینم . بدین جهت است که هیچ يك از اولیاء الله زبان به اعتراض نمیکشایند ،
زیرا هر چه را که خدا بگیرد عوض آن را می بخشاید . اگر باغ تو را شعله ور سازد
در عوض انگور بهتر را خواهد داد . در آنحال که ترا در میان ماتم نشانده است ،
ترا درشادی غوطه ور خواهد ساخت . دستی را که می برد و صاحبش را در ظاهر بیدست
میگذارد ، مسلماً دست دیگری را باو عنایت خواهد فرمود . اوست خدایی که دلهای
پراز اندوه را مست شادمانی مینماید .

ما آن همه قال و قیل ، و قبول نداریم ، و چنین است ، و نه خیر چنان است
و چنین نیست ، را از دست داده ایم و چون خود این پدیده های خود نمایی را که
از دست داده ایم برای ما اهمیت داشت ، در مقابل عوض بسیار عالی را از خداوند
دریافت نموده ایم .

آری ، برای کسیکه میداند که توانایی مطلق خداوندی گرمی بدون آتش را هم میتواند در انسان بوجود بیاورد ، آن خدا اگر بنخواهد آتش را خاموش و از دست انسان بگیرد ، موجب بیم و هراس نخواهد بود ، آن خدایی که بدون چشم انسان را بینامیکند ، بگذار دو چشم طبیعی را از تو بگیرد . اکنون که خداوند بزرگ میتواند بدون چراغ روشنی بینهد ، چرا و بچه علت وقتی که چراغت شکست ، ناله و افغان می کنی !؟



صفت بعضی از اولیا که راضیند با حکام قضای الهی و لایه
نکنند که این حکم را بگردان

بشنو اکنون قصه آن رهروان	که ندارند اعتراضی در جهان
ز اولیا اهل دعا خود دیگرند	که همی دوزند و گاهی میدرند
قوم دیگر میشناسم ز اولیا	که دهانشان بسته باشد از دعا
از رضا که هست رام آن کرام	جستن دفع قضایشان شد حرام
در قضا ذوقی همی بینند خاص	کفرشان آید طلب کردن خلاص
حسن ظنی بردل ایشان گشود	که نپوشد از غمی جامه کبود
هر چه آید پیش ایشان خوش بود	آب حیوان گردد از آتش بود
زهر در حلقومشان شکر بود	سنگ اندر راهشان گوهر بود
جملگی یکسان بودندشان نیک و بد	از چه باشد این ز حسن ظن خود
کفر باشد نزدشان کردن دعا	کای اله! از ما بگردان این قضا

قوم دیگر میشناسم ز اولیاء
که دهانشان بسته باشد از دعا

آیا عظمت روح آدمی بجائی میرسد که از دعا بی نیاز گردد؟

این مسئله در دو عنوان مطرح میشود:

عنوان یکم - آیا حقیقتاً عظمت روح آدمی میتواند او را از نیایش با خدا

بی نیاز کند؟

اگر مقصود از دعا و نیایش، توجه مطلق و گرایش بمعنای عمومی و بیاد خدا

بودن باشد، پاسخ سؤال فوق منفی است، زیرا انسان بهر حالی هم که از مقام الوالی

رشد روحی و تکامل روانی برسد، باز در گذرگاه بی نهایت بوده و نقطه توفقی برای او وجود ندارد.

جلال الدین خود در ابیات آینده تحت عنوان « بازگشتن به قصه دوقی،

میگوید :

همچو مستسقی کز آبش سیر نیست

بر هر آنچه یافتی با الله مایست

چون گذشتی زان یکی نو تر رسد

آن یکی بالاتر از وی در رسد

بی نهایت حضرتت این بارگاه

صدر را بگذار صدر تست راه

در ابیات گذشته هم مکرراً مضمون ذیل را گفته است که :

من غلام آنکه او در هر رباط

خویش را واصل نداند بر سماط

نهایت امر اینست که دعا و نیایش و چگونگی آن، مربوط به موقعیتی است که

روح در سیر خود به تکامل و اعتلاء دریافته است .

آن مفهوم عام دعا و نیایش که گفتیم ، هرگز از يك انسان جدا نخواهد گشت

مگر بنا به مکتب وحدت موجودی که نه تنها دعای اولیاء الله بمقتضای آن نامفهوم

است ، بلکه حتی دعای پست ترین فرد نیز محلی ندارد ، شیء از آن جهت که همان

شیء است ، بخودش اشتیاق و عشق نمیورزد .

عنوان دوم - بجهت رضا به قضای الهی است ، در ابیات مورد نقد و تحلیل

این عنوان بیشتر بنظر میرسد تا عنوان یکم ، زیرا چنانکه در تفسیر ملاحظه خواهد

شد ، میگوید : بدانجهت که رضا بقضای الهی آن مردان بزرگ را آرام ساخته

لذا بر طرف شدن قضا را نمیخواهند .

در این عنوان اشکال فوق وجود ندارد ، ولی چون این مسئله انسان را در معرض

اشتباه میگذارد ، لذا بایستی باین نکته توجه کنیم که : خداوند برای ادامه حیات

در جهان هستی ، چنانکه نیروی مادی عنایت فرموده است که تا با عوامل مزاحم طبیعی

و انسانی بمبارزه پرداخته و حیات خدادادی را دستخوش عوامل مزاحم نسازیم ، همچنان برای مبارزه با آن عوامل، نیروی روحانی هم عطا فرموده است که در شکل دعا و نیایش در انسان نمودار میگردد .

تمام پیامبران الهی در مقابل گرفتاری ها به دعا و زاری پرداخته اند . منتهی این حقیقت نباید فراموش گردد که پناه بردن به خدا بوسیله دعا در مقابل ناملایمات که خود مطابق دستورات الهی انجام میگیرد ، غیر از عدم تسلیم به قضای الهی است ، بلکه بایک نظر همه جانبه میتوان گفت : این خود قضای الهی است که به بندگانش دستور داده است که در مصائب و گرفتاریها او را بخوانند و بگویند :

« إِنِّي مَسْنِي الضُّرِّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ » ۱

(خدای من ، ضرر بمن اصابت کرده است و تو ارحم الراحمین هستی .)
نیایش که از اعماق روح انسانی برمیآید ، میتواند از قوانین و جریانات قضای الهی برتر رود و مسیر آنها را تغییر بدهد ، چنانکه نیروی برتر ، نیروی ضعیف را از بین میبرد .

تفسیر ابیات

اکنون بداستان رهروان راه حق گوش فراده ، که چگونه آنان اعتراضی در عالم هستی ندارند . اهل دعا از گروه اولیاء الله کسانی هستند که گاهی میخواهند جریانات هستی را بدرند و گاه دیگر آنها را بدوزند !

من گروه دیگری از اولیاء الله را میشناسم که زبان از دعا بر بسته و در اثر حالت آرامشی که از رضایه قضایا کرده اند ، تغییر و برگرداندن قضای الهی را حرام میدانند . آنان در غوطه خوردن در قضای الهی ذوق مخصوصی دارند که جستجوی خلاصی از آن را کفر میدانند [!] چنان حسن ظن در دل آنان حکم فرماست که از هیچ غم و اندوهی جامه خود

را کبود نمیکند آنان هر چه را که پیش میآید به خوشی استقبال می کنند .
اگر آتشی حیات طبیعی آنان را تهدید کند ، آن را آب حیات تلقی می کنند .
اگر حوادث روزگاران در گلوی آنان شرنک جانگزا بریزد ، به شکر شیرین
تبدیل میشود و سنگ هایی که سر راهشان را میگیرد ، در مقابل روح با عظمت آنان
گوهر گرانبها میگردد .

از شدت حسن ظنی که بر رابطه خود با خدا دارند ، همه نیک و بدها برای آنان
یکسان است ، لذا از دعا کردن درباره اینکه خداوند قضا را از آنان برگرداند امتناع
میورزند .



سئوال کردن بهلول آن درویش را

گفت بهلول آن یکی درویش را
گفت چون باشد کسی که جاودان
سیل و جوها بر مراد او روند
زندگی و مرگ سرهنگان او
هر کجا خواهد فرستد تعزیت
سالکان راه هم بر کام او
هیچ دندانى نجنبد در دهان
بی رضای او نیفتد هیچ برگ
بیمراد او نجنبد هیچ رگ
گفت ای شه راست گفتمی همچنین
این و صد چندینی ای صادق ولیک
آنچنانکه فاضل و مرد فضول
آنچنانش شرح کن اندر کلام
ناطق کامل چو خوان باشی بود
تا نماند هیچ مهمان بی نوا
همچو قرآن که بمعنی هفت توست
گفت این باری یقین شد پیش عام
هیچ برگى در نیفتد از درخت
از دهان لقمه نشد سوی گلو
میل و رغبت کان زمام آدمی است
در زمینها و آسمانها ذره ای
چونی ای درویش واقف کن مرا؟
بر مراد او رود کار جهان
اختران زانسو که او خواهد شوند
بر مراد او روانه کو بکو
هر کجا خواهد بینشد تهنیت
ماندگان راه هم در دام او
بی رضا و امر آن فرمان روان
بی قضای او نیاید هیچ مرگ
در جهان زواج ثریا تاسمک
درفر و سیمای تو پیداست این
شرح کن این را بیان کن نیک نیک
از دل و از جان کند او را قبول
که از آن هم بهره یابد عقل عام
بر سر خوانش زهر آشی بود
هر کسی یابد غذای خود جدا
خاص را و عام را مطعم دروست
که جهان در امر یزدانست رام
بی قضا و حکم آن سلطان بخت
تا نگوید لقمه را حق کا دخلوا
جنبش آن رام امر آن غنی است
پر نجنباند نکه دد پر ه ای
ج ۷ فرم ۲۶-

جز بفرمان قدیم نافذش
که اشمرد برگ درختان را تمام
این قدر بشنو که چون کلی کار
چون قضای حق رضای بنده شد
بی تکلف نی پی مزد و ثواب
زندگی خود نخواهد بهر خود
هر کجا امر قدم را مسلکی است
بهر یزدان میزید نی بهر گنج
هست ایمانش برای خواه او
ترك کفرش هم برای حق بود
اینچنین آمد زاصل آن خوی او
آنکهان خندد که او بیند رضا
بندهای کش خوی و خلقت این بود
پس چرا لابه کند او یا دعا
مرگ او و مرگ فرزندان او
تزع فرزندان بر آن باوفا
پس چرا گوید دعا الا مگر
آن شفاعت وان دعا تزرحم خود
رحم خود را او هماندم سوختست
دوزخ او صاف او عشق است و او
هر طروقی این فروقی کی شناخت

شرح نتوان کرد و جلدی نیست خوش
بی نهایت کی شود در نطق رام!
می نگردد جز بامر کردگار
حکم او را بنده خواهند شد
بلکه طبع او چنین شد مستطاب
بلکه خواهد از پی حکم احد
زندگی و مردگی پیشش یکیست
بهر یزدان میمرد تر خوف و رنج
نی برای جنت و اشجار و جو
نی زبیم آنکه در آتش رود
بی ریاضت نی به جستجوی او
همچو حلوای شکر او زاقضا
نی جهان بر امر و فرمائش رود؟
که بگردان ای خداوند این قضا
بهر حق پیشش چو حلوا در گلو
چون قطائف پیش شیخ بینوا
در دعا بیند رضای دادگر
میکنند آن بنده صاحب رشد
که چراغ عشق حق افروختست
سوخت مر اوصاف او را مو بمو
چون دقوفی کو در این دولت بتاخت

آیه

« قُلْ إِنْ صَلَوَتِي وَنَعْمَتِي وَمَعْنَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ »

(بگو بتحقیق نمازم و عبادتم و زندگی و مرگم همه برای خداست که پرورنده
عالمیان است .)

روایت

« عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ
التُّجَّارِ وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا
فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ . ۱۰ »

(از امیر المؤمنین عليه السلام : « گروهی خدا را بجهت میل و طمع در بهشت و نعمای
الهی عبادت میکنند ، عبادت اینان سوداگری است . گروهی خدا را بجهت ترس از
دوزخ و ناملاتمات می پرستند ، این پرستش بردگان است . گروه سوم خدا را بدانجهت
که شایسته سپاس می بینند می پرستند ، این پرستش آزادگان است .)

بی رضای او نیفتد هیچ برگ
در جهان زاوج ثریا تاسمک

آیا رضا به قضای الهی جریان هستی را در اختیار انسان قرار میدهد؟

سؤال فوق به دو مسئله اساسی قابل تحلیل است :

مسئله یکم - تحت تاثیر قرار گرفتن جریان هستی برای شخصی که رضای
قضای الهی دارد و مقصود از تحت تاثیر قرار گرفتن معنای حقیقی آن است ، مثلاً
میتواند آب را از میعان و آتش را از سوزاندن جلوگیری کند .

این تصرف در جریان هستی اگرچه بنظر مردم عامی و عقل پرستان بسیار بعید ،
بلکه امکان ناپذیر مینماید . ولی باتوجه به نیروی فوق العاده باعظمت روح ، این
استبعاد و خیال امکان ناپذیر بودن از بین میرود .

چنانکه رشد روانی انسان کالبد مادی خود انسان و جهان ماده را بوسیله

عضلات و نیروهای جسمانی تحت نفوذ روان قرار میدهد ، همچنین رشد روحی وقتی که به حد نصاب میرسد ، میتواند در جریان عینی اشیاء تصرف نماید .

روح‌هایی که باریاضت تقویت شده و کارهای فوق‌العاده انجام میدهند، فراوانند. در مرتبه عالی معجزات پیامبران همگی بجهت استعداد مافوق طبیعی است که آنان بدست آورده و جریانات طبیعی را دگرگون میسازند .

مسئله دوم - رضا به قضای الهی، نوعی از نیرو و استعداد به روح می‌بخشد که حقیقت جریانات هستی را در مییابد ، نه بآن معنی که بوسیله علوم تفصیلی مانند فیزیک و شیمی و تشریح و گیاه‌شناسی به جزئیات و مشخصات و روابط حقایق هستی آگاه میشود ، بلکه مانند کسی که بهیچ وجه از تکنیک وسیله موسیقی اطلاعی ندارد و نمیداند آیا اجزاء دستگاه مفروض ازچوب است یا ازفلز یا ولی آهنگی که بوسیله آن نواخته میشود ، برای او قابل درک و گویی با اعماق روحش در هم می‌آمیزد . کسی که آهنگ یک وسیله موسیقی را کاملاً دریابد ، بطور یقین تمام اجزای آن وسیله را مناسب و منظم می‌بیند ، گویی خود اوست که سازنده وسیله مزبور است و بدانجهت که آهنگ مفروض نه تنها مطلوب اوست ، بلکه با همه سطوح روح او آشنایی داشته و آن سطوح را می‌نوازد ، لذا تمام اجزاء وسیله مفروض و ترکیباتش را جزئی از روح خود میداند .

این حالت شکفت انگیز روانی را بهیچ وجه نمیتوان منکر شد ، نهایت امر اینست که اینگونه دریافت در جهان هستی احتیاج به توضیح دارد :

گروهی عقیده مندند که این حالت جز برداشته شدن پرده از روی واقعی روح چیز دیگری نیست ، زیرا روح آدمی نمونه مجرد تمام هستی عینی را در خود دارد ، موجودات طبیعت وهوی وهوس‌های حیوانی پرده‌ای بسیار ضخیم روی این قیافه روح انداخته است ، وقتی که رشد روح آدمی بحد اعلامیرسد ، پرده یا مانع برکنار میرود و تمام هستی در روح نشان داده میشود .

گروه دیگر میگویند؛ اینطور نیست، بلکه روح بجهت تحصیل ارتباط با خدا بوسیله فعالیت عقل و وجدان، شبیه به آینه صیقلی شده‌ای میشود که تمام هستی در آن روح واقعاً نمودار گشته، روشن میشود که -

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست که هر چیزی بجای خویش نیکوست
شیخ محمود شبستری

در این هنگام چنین مینماید که خود انسان سازنده هستی است.

تفسیر ابیات

بهلول بیک مرد الهی میرسد و از اومی پرسد: در چه حالی؟ مرا هم از حالت خود آگاه کن. آن مرد الهی میگوید: شما از حال کسی میپرسید که همواره جهان به مراد او میگردد، اینست حال من. آنهمه سیلابها و جویبارها و ستارگان فروزان طبق خواسته او حرکت میکنند. زندگی و مرگ نمودهای هستی مانند مأموران عالی رتبه او هستند که کوبکو و نقطه به نقطه بحرکت درآمده‌اند. حال کسی رامی‌پرسی که هر جا بنخواهد دل‌داری و هر جا که بنخواهد تبریک و تهنیت میفرستد.

سالکان راه حق و حقیقت مطابق خواسته او سیر می‌کنند و در ماندگان راه تکامل هم در دام او محبوسند. هیچ دندان‌بدون رضا و فرمان او در دهان کسی نمی‌جنبد و بدون میل او برگی از درخت به روی زمین نمیفتد و بدون اراده او هیچ کس رهسپار دیار مرگ نمیگردد.

بهلول میگوید: ای مرد الهی، راست میگوئی از شکوه و حشمت و قیافه تو پیداست. تو همان شخصی که میگویی، بلکه صد مرتبه بالاتر، ولی برای من هم چگونگی و علت این حالت شکفت انگیز روحی را روشن کن، تا مردم با فضل و فضول پیشه‌گان هم از دل و جان این وضع را که توصیف کردی بپذیرند.

اگر گوینده کامل سفره حقایق را باز کند هر گونه غذا در سفره او پیدا خواهد شد، تا هیچ مهمانی بی غذا نماند و هر کس خوراک شایسته خود را بخورد. مانند قرآن

که دارای هفت بطن است و همه مردم از خاص و عام میتوانند غذای روح خود را از آن هفت بطن دریابند .

آن مرد الهی گفت : این مسئله پیش عموم مردم یقینی است که هستی پیرو امر الهی است ، هیچ برگی بدون قضا و حکم آن خداوند بزرگ بر زمین نمیفتد . او خدائی است که تابه غذا دستور ورود به گلو ندهد ، لقمه‌ای بگلو وارد نمیگردد .

جنبش و فعالیت نمایلات و میخواهم ها که زمام امور آدمی را بدست گرفته‌اند در مقابل امر آن خدای بی نیاز رام و تسلیم‌اند . بدون فرمان ازلی نافذ خداوند ، امکان ندارد که ذره‌ای در زمین‌ها و آسمانها بحرکت درآید و یا چرخ‌های بگردش آید .

کیست که بتواند همه برگهای درختان را بشمارد ؟ هیچ کس ، زیرا - بی نهایت در گفتگوی محدود هرگز نمی‌گنجد . بطور خلاصه بگویم ، هیچ کاری بجز با امر پروردگار صورت نمیگیرد . وقتی که قضای حق مورد رضای بنده‌اش قرار گرفت ، در مقابل تمام فرمانهای حق مانند يك بنده ناچیز مقهور اراده او میگردد .

این بندگی را از راه تکلف و با انگیزه مزد و پاداش بدست نمی‌آورد ، بلکه طبیعت حیوانی خود را از دست داده طبع جدیدی بدست آورده است که بمقام واقعی بندگی نائل آمده است ، او دیگر زندگی را برای خود نمیخواهد ، بلکه محکوم به حکم خداوند بی نظیر است .

در هر جا دستور ازلی الهی راهی را معین کرده است ، چه زندگی و چه مرگ ، آن راه را خواهد رفت .

زندگی او برای خداست ، نه برای بدست آوردن گنج ، مرگ او از اشتیاق به خداست نه از ترس رنج و بیماری .

ایمان و عبادتش انگیزه‌ای جز دریافت شایستگی خدا به ایمان و پرستش چیز دیگری نیست ، او برای رسیدن به بهشت و درختان و جویبارهای بهشتی کاری نمیکند چنانکه ترك کفر و معاصی برای او ، انگیزه‌ای جز وجه الله الاعظم ندارد ، ترس از آتش نمیتواند محرك او به برکناری از کفر و معصیت بوده باشد .

اینحال را نه باریاضت و جستجو بدست آورده است ، بلکه خوی و طبیعت او به چنین مقامی گام گذاشته است [البته روشن است که این بیت یا مبالغه آمیز است و یا اینکه منظور جلال الدین بیان آن حالت روانی است که پس از طی مراحل مشقت ها ورنجهای دوری از هوی و هوس حیوانی و تقرب بخدا بوسیله عبادات و تزکیه نفس میباشد:] خنده او موقعی است که در مقابل قضای الهی رضا و تسلیم را مانند حلوای شکرین می چشد .

آیا بنده ای که باین حال روحی با عظمت نائل شود ، جهان به امر و فرمان او نمیکردد ؟

[البته چنین است که جهان در همه حال بر مراد او خواهد بود.] بنا بر این به چه علت دعا و زاری کند و از خدا بخواهد که قضا را از او برگرداند ؟ ! [رجوع شود به نقد و تحلیل بیت] مرگ او و مرگ فرزندان در راه خدا و طبق مشیت او مانند حلوایی است که در گلویش فرو میرود. جان کندن فرزندان از نظر آن مرد با وفا و جنازه آن فرزندان مانند میوه های چیده شده از درخت در مقابلش جلوه میکند . پس چنین شخصی بدعا کردن نیازی ندارد ، مگر اینکه رضای خدا را در دعا و نیایش ببیند ! او دلسوزی و عاطفه طبیعی را از آن هنگام که حق تعالی چراغ عشق را در درونش فروزان نموده است ، آتش زده و نابود کرده است .

عشق الهی او تمام اوصاف طبیعی اش را موبو شعله ور نموده و تپاه ساخته است هر راهروی چگونه میتواند مانند دقوفی این حقایق را از هم تشخیص بدهد و بشناسد ؟



قصه دقوقی و کراماتش

آن دقوقی داشت خوش دیباچه‌ای
بر زمین میشد چومه بر آسمان
در مقامی مسکنی کم ساختی
گفت در یک خانه گر باشم دوروز
غرة المسکن احاذرها انا
لا أعود خلق قلبی بالمكان
روز اندر سیر بد شب در نماز
منقطع از خلق نی از بد خوئی
مشفق بر خلق نافع همچو آب
یک و بدره مهربان و مستقر
گفت پیغمبر شمارا ای مهان
زان سبب که جمله اجزای منید
جزو از کل قطع شد بیکار شد
تا نیوندد بکل بار دگر
ور بجنب نیست خود او را سند
جزو از این کل گر برد یکسورود
قطع و وصل او نیاید در مثال
مرعلی را بر مثال شیر خواند

عاشق و صاحب کرامت خواجه‌ای
شب روان را گشته زور روشن روان
کم دوروز اندر دهی انداختی
عشق آن مسکن کند درمن فروز
أنقلی یا نفس سافر للغنا
کی یکون خالصاً فی الامتحان
چشم اندر شاه‌باز او همچو باز
منفرد از مرد وزن نی از دوئی
خوش شفیقی و دعایش مستجاب
بهرتر از مادر شهی تر از پدر
چون پدر هستم شفیق و مهربان
جز و را از کل چرا برمی‌کنید
عضو از تن قطع شد مردار شد
مرده باشد نبودش از جان خبر
عضو نو بپریده هم جنبش کند
این نه آن کل است کاو ناقص شود
چیز ناقص گفته شد بهر مثال
شیر مثل او نباشد گر چه راند

روایت

« انا و علی ابوا هذه الامة » ۱ .

(من (پیامبر اکرم ﷺ) و علی دو پدر این امت هستیم) .

« انما انالکم مثل الوالد ۱ » .

(جزاین نیست که من برای شما مانند پدرم) .

منقطع از خلق نی از بد خوئی
منفرد از مرد و زن نی ازدوئی
مشفق بر خلق نافع همچو آب
خوش شفیقی و دعایش مستجاب
نیک و بد را مهربان و مستقر
بہتر از مادر شہی تر از پدر

عظمت روح آدمی را از انسانها نمی برد ، بلکه مانند آب ریشہ

موجودیت آنها را آبیاری میکند

افراد فراوانی در ہر جامعہ و دورہ ای زندگی می کنند و بگمان اینکه بہ رشد و اعتلای روحی رسیدہ اند ارتباط خود را از مردم قطع می کنند ، یک حالت تفرعن بخود گرفته مردم را قابل دریافت جلال و جمال روح خویش نمی بینند !!
آری ، زمین و آسمان گنجایش وجود آنها را ندارد ! اصلاً کہ میگوید : کہ طبیعت آنها از این خاک تیرہ ساخته شدہ است ! مردم در مقابل آنان جانورانی بیش نیستند . این مردم خیلی بدبخت و نادان و بردہ هستند ، زیرا بہ عظمت او پی نبرده اند و دربارہ او والہ و بہت زدہ نیستند . این بیماران از این ہمہ کہ گفتیم ، بازپست ترند ، اگر کوچکترین مزیتتی بدست بیاورند ، کافی است کہ آن را دستاویز قرار دادہ تمام مقدسات بشری را بہ باد سخریہ و انتقاد بگیرند .

این ہمہ پستی و لجاجت در مقابل واقعیات مسلماً ناشی از نبوغ آنان میباشد ولی دریغاً ، کہ این نبوغ مانند آب زلال گوارایی است کہ از مزبلہ های پر از لجن و

کثافت میگذرد و بوی عفونی اش مشام تمام پاکان اولاد آدم را شکنجه میدهد .
گروه دیگر از افراد همین نوع انسانی، از جمعیت هاکناره میگیرند و از مردم منقطع
میشوند و از هر چه رنگ تعلق بگیرد آزادند، اما این کناره گیری بمعنای زیر پا گذاشتن
انسان و اصول و قوانین و مقدسات او نیست .

این انقطاع بمعنای برده دانستن انسانهای آزاد و پست شمردن و تقلیل دادن
آنان به حدّ جانوران نیست ، بلکه چنانکه جلال الدین متوجه شده است ، مانند
آب زلالند که عین ریشه ها و شریان های آدمیان نبوده و حتی شبیه بآن ریشه ها و شریانها
هم نیستند ، ولی تمام موجودیت انسانی را که از طبیعت خشک گرفته شده و در بیابان
طبیعت خشک با همه رعنائی و زیبائی اش میسوزد آبیاری میکنند .

اینکه جلال الدین میگوید : « بهتر از مادر شهی تر از پدر » بهیچ وجه
مبالغه نمیکند ، بلکه حقیقتی را در لباس شعر ابراز میدارد ، زیرا عواطف مادری و
پدري به فرزندان از همان حدود ابقاء نسل و اینکه اجزائی از طبیعت کلی آنها
میباشند تجاوز نمیکند ، در صورتیکه راد مرد الهی افراد انسانها را جزء روحش
و روحش را شعاعی از پر تو لایزالی خداوند میداند .

اینان با آدمیان مخلوط نیستند ، چنانکه نور هم با خود جسم شفاف مخلوط
نمیشود ، اما این نور است که روشنائی بخش جسم شفاف است و آن را قابل رؤیت
و اجسام دیگر را بوسیله آن قابل مشاهده میسازد .

چنانکه گفتیم : این حقیقت است نه گزاف گویی که چنانکه اگر آب نباشد
تمام نباتات و جانداران اعم از حیوان و انسان مبدل به مواد خشک و پوسیده میشوند ،
همچنین اگر راد مردان الهی در جوامع بشری وجود نداشته باشند ، انسانها با آنهمه
کرفت و نیرو و حرکت و احساس جز جانواران مرده ای که عوامل خارج از اختیارشان
آنان را به نفس کشیدن وادار کند ، چیز دیگری نیستند .

تفسیر ابیات

دقوقی^۱ آن مرد عارف ، سرگذشت و مطلع حیات بس خوشی داشت ، او از عشاق واقعی پیشگاه الهی و دارای کرامات بود .

او در روی خاک تیره زمین مانند ماه بدر آسمان حرکت میکرد ، همو بود که شب روان راه حق و حقیقت روشنایی روان خود را از پر تو او می گرفتند . او بهر مقامی که میرسید سکونت اندکی داشت ، کم اتفاق میقتاد در یک محل دو روز باراقامت بیندازد . او عدم علاقه خود را به سکونت زیاد در یک محل چنین توجیه میکرد : اگر در یک خانه دو روز توقف کنم ، عشق آن مسکن در دلم فروزان میشود . من از اینکه روشنائی مسکن خاکی دلم را بیفروزد بیم دارم .

برو ای نفس ، برو ، برای بدست آوردن بی نیازی سفرها کن .

من اخلاق قلبی ام را به مکان مخصوص عادت نخواهم داد ، تا بتواند در موقع آزمایش خالص باشد و بتواند با حقایق ، بدون پرده های تاریک عشق و علاقه به زخارف زمان و مکان روبرو شود .

خلاصه - دقوقی شب ها را در نماز و نیایش و روزها را در سیر و حرکت بود ، دیدگان او بعالم بالا وافق اعلا چنان دوخته شده بود که چشمان باز شاهبازش . او از مردم منقطع شده بود نه از روی بدبینی و بد خوئی و نخوت ، او از زن و مرد منفرد گشته و استقلال بدست آورده بود ، نه از آن جهت که خود را با آنها دو حقیقت میدید .

۱ - شخصی بنام دقوقی با این خصوصیات که در داستان آمده است دیده نشد ، البته

چنانکه پیش از این تذکر داده ایم ممکن است اصل داستان وجود داشته باشد ، ولی آنهمه اندیشه ها و تکاپوها و حالات روحی از سازندگی خود جلال الدین بوده باشد .

اوبدان جهت که به مردم از افق بالاتری می نگریست ، مانند آب بود که در ریشه و شریان موجودات نفوذ میکند و موجودیت آنها را طراوت می بخشد ، او بمردم مهربان بود محبت میورزید و دعایش در حق آنان مستجاب می گشت . نمودهای نیک نما و بد نما را از سطح بالاتری میدید و بآنها مهر میورزید ، کوتاه سخن او برای انسانها از مادر بهتر و از پدر خواهان تر بود .

این صفت محبت فوق پدری و مادری بود که پیامبر گرامی ما در حدّ اعلای آن بود و میفرمود : من برای شما مانند پدر شفیق و مهربانم . چرا او بچه علت آدمی که پدر نیست ، میتواند محبت پدری داشته باشد ؟ برای اینکه تمام افراد امت مانند اجزای او بودند ، شما گمان نکنید پیامبر اکرم جدا از امت خود بود ، جزء را از کلّ خود تفکیک و مجزا نکنید .

این حقیقت را دریابید و در زندگانی بعنوان یک قانون ضروری بپذیرید که وقتی که جزء از یک مجموع کلی جدا شود . چون حیات آن وابسته بمجموع کل است آن جزء بریده شده بیکار و مردار خواهد گشت و مادامیکه سوی کل باز نگشته و بآن نپیوسته ، مرده ای بیش نخواهد بود .

اگر هم جزء بریده حرکت و حیاتی داشته باشد ، این همان حرکت و حیات است که عضوی که بتازگی از کالبد بریده شده دارا است آری ، عضو بریده شده حرکت و حیات موقت و ناچیز و بی اصلی از خود نشان میدهد .

ممکن است شما گمان کنید که بریده شدن جزء از کل چنانکه جزء را نابود و تباه میسازد ، همچنین خود کل هم با رفتن جزء رو بکاهش میرود این گمان شما اساسی ندارد . زیرا تفاوت زیادی میان کلّها وجود دارد ، بطوریکه آن تفاوت ممکن است

کلّها را بطوری از یکدیگر جدا بسازد که بعضی از آنها بعنوان کل مرکب از اجزاء تلقی نشود .

قطع و وصل در آنگونه کلّها در این مقالات که برای تفاهم گفته میشود قابل بیان نیست ، اگر هم چیزی میگوییم ، فقط برای مثال و توضیح است .
شما میدانید که به علی بن ابیطالب عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ آن نمونه تمام عیار انسان الهی و آن بزرگ پیشوای رهروان کوی حق و حقیقت شیر میگویند !! آیا میتوان علی را به شیر تشبیه کرد ؟! یقیناً نه ، این مثال است و از بابت -

چونکه با كودك سروكارت فتاد پس زبان كودکی باید گشاد



بازگشتن بقصه دقوقی

جانب قصه دقوقی ای جوان
گوی تقوی از فرشته می ربود
هم ز دین داری او دین رشک خورد
طالب خاصان حق بودی مدام
که دمی بر بنده خاصی زدی
کن قرین خاصه گانم ای اله
بنده بسته میان و مقبلم
بر من محجوبشان کن مهربان
این چه عشق است و چه استسقا است این
چون خدا با توست چه جوئی بشر را
تو گشودی در دلیم راه نیاز
طمع در آب سبوهم بسته ام
طمع در نعجه حریفم هم بجاست
حرص اندر غیر تو ننگ و تباه
و آن حیزان ننگ و بدکیشی بود
در مخنث حرص سوی پس رود
و آن دگر حرص اقتضاح و سردی است
که سوی خضری شود موسی دوان
بر هر آنچه یافتی بالله مایست
آن یکی بالاتراز وی در رسد
صدر را بگذار صدرتست راه

از مثال و مثل و فرق آن بران
آنکه در فتوی امام خلق بود
آنکه اندر سیر مه را مات کرد
با چنین تقوی و اوراد و قیام
در سفر معظم مرادش آن بدی
این همی گفתי چو میرفتی براه
یا رب آنها را که بشناسد دلم
و آنکه نشناسد تو ای یزدان جان
حضرتش گفתי که ای صدر مبین
مهر من داری چه میجوئی دگر
او بگفتی یا رب ای دانای راز
در میان بحر اگر بنشسته ام
همچو داوود نود نعجه مر است
حرص اندر عشق تو فخر است و جاه
شهوت و حرص نران پیشی بود
حرص مردان از ره پیشی بود
آن یکی حرص از کمال و مردی است
آه، سر می هست اینجا بس نهان
همچو مستسقی کز آبش سیر نیست
چون گذشتی ز آن یکی نو تر رسد
بی نهایت حضرتت این بارگاه

آیه

« وَهَلْ آتَاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ . إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُدَ ففَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَأَحَكَمَ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تَشِطُّطْ وَأَهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ . إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةً وَاحِدَةً فَقَالَ أَكْفَلْنَاهَا وَعَزَّيْ فِي الْخِطَابِ .

قال لقد ظلمك بسؤال نعجتك الى ذمجه وان كثيرا من الخلقاء ليبغى بعضهم على بعض الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات و قليل ما هم و ظن داود انما فتناه فاستغفر ربه وخر راكعا و اناب . ۱۰

(ای پیامبر ما ، آیا داستان تنازع کنندگان (در زمان داود) بتو رسیده است ؟ آنان دور محراب را گرفته و به داود علیه السلام وارد شدند . داود از آنان بیمناک گشت . تنازع کنندگان گفتند ترس ، ما دو خصم هستیم که بعض ما به بعضی دیگر تعدی کرده است ، تو در میان ما به حق حکم فرما و از حق تجاوز مکن و ما را براه راست ارشاد فرما .

[یکی از آن دو] گفت : این شخص برادر منست نود و نه بز دارد و من يك بز دارم . بمن گفت : آن يك بز را هم بمن بده تا تحت کفالت من باشد و در گفتگوش بمن غلبه کرد . داود علیه السلام فرمود : در تقاضای يك بز که داری . بتوستم روا داشته است [چنین است که] شرکاء بطور فراوان بعضی به بعضی دیگرستم میکنند ، مگر کسانی که ایمان آورده و عمل های نیکو بجای می آورند و آنان در اقلیت اند . داود گمان کرد یا دانست که ما او را آزمایش کردیم ، بخدایش استغفار نمود و به رکوع (سجده) افتاد و بسوی خدایش بازگشت کرد .

۱ - ص آیه ۲۱ تا ۲۴ .

۲ - در تفسیر آیه مربوط به قضاوت حضرت داود (ع) میان مفسرین اختلاف نظر وجود دارد ، در اینکه بچه علت حضرت داود بدون شنیدن دلیل طرف دیگر حکم به تعدی و ستمگر بودن او نموده است تفسیر معقول همان است که درباره ترك اولی حضرت آدم (ع) گفته شده است . ظاهر بیت جلال الدین اینست که نودبزمورد متعلق به داود علیه السلام بوده است ، ولی مسلماً باید بیت را تاویل کرد .

مهرمن داری چه میجویی دگر
چون خدا با توست چه جوئی بشر؟!
او بگفتی یارب ای دانای راز
تو گشودی در دلم راه نیاز
در میان بحر اگر بنشسته‌ام
طمع در آب سبو هم بسته‌ام

آنجا که انسان پس از غوطه خوردن در اقیانوس قطره ای را
آرزو میکند!

آیا میتوان پذیرفت که پس از وصول به اقیانوس، دردل آدمی آرزویی برای
قطره ای بماند؟!؟

آیا طمع در نمونه ناچیزی از حقیقت پس از راهیابی به منبع کلی حقیقت
قابل تعقل است؟!؟

جواب این گونه سؤال بطور قطع منفی بنظر میرسد. لذا برای تفسیر و معقول
نمودن چنین جستجو باید قبول کرد که جوینده مزبور به مقامی از رشد روحی اعلا رسیده
است که لحظاتی چند میتواند خود را در پیشگاه حق جل و علا احساس نماید. اما
چون این لحظات سپری میگردد، دو باره خود را در میان ماده و مادیات غوطه ور
می بیند، بدینجهت درصدد بازیافتن آن لحظات برمی آید و باز یافتن آن لحظات با
حضور در محضر رهبران الهی کاملاً امکان پذیر میباشد.

راه دیگر برای منطقی نمودن جستجوی مفروض اینست که بگوییم: مادامیکه
انسان رخت مادی جهان طبیعت را از خود برکنار نساخته است، حضورش در پیشگاه
الهی مانند حضور و دیدار او پس از در آمدن از کالبد مادی و کنار رفتن از عرصه ماده
و حرکت نمیباشد. لقاء الله مطلق باندازه ظرفیت روح در ایام الله مطلق صورت
خواهد گرفت.

با اینکه در همین عرصه طبیعت و جویدار زمان و بستر مکان، میتوان به لقاء الله

نائل گشت ، ولی این نیل مطلق روح نیست ، بلکه توفیق و نیلی است مناسب میدان طبیعت و روزنه های محدودی که به پیشگاه الهی دارد .

راه سومی هم برای چنین جستجو میتوان تصور کرد و آن اینست که پس از موفق شدن به دیدار اجمالی که پس از کنار گذاشتن تمام هستی روی میدهد ، انسان الهی طالب جلوه های مختلف جمال و جلال الهی در ارواح مردان راه حق میباشد .

تبصره - این راه های سه گانه از بعضی جهات قابل اتحاد با یکدیگر میباشد ، مثلاً علت اینکه انسان در این زندگی توانایی مافوق دیدار اجمالی را ندارد ، برای آنست که رخت مادی جهان طبیعت روح آدمی را فرامیگیرد و جز روزنه های نسبی راه دیگری برای کسب پر تو خورشید الهی ندارد .

تفسیر ابیات

اکنون این مثال گویی ما و مثل زدن ها و گفتگو در بیان تفاوت میان واقعیت ها و مثلها را کنار بگذاریم ، بسراغ داستان دقوقی برویم .

دقوقی مرد بسیار عظیم الشان بوده و در نظرات و فتاوی ، پیشوای مردم و از جنبه تقوا گوی سبقت از فرشتگان ربوده بود .

سیر الهی او در روی زمین ، سیر ماه را در آسمان مات و مبهوت نموده ، دیانت واقعی او چنان عظمتی داشت که خود دین بر مقام والای اورشک میبرد [البته منظور دین حرفه ای است ، نه دین واقعی ، زیرا دین واقعی است که انسان را تا عالی ترین درجه انسانیت رهنمون میگردد .] دقوقی با این همه تقوا و ورد گفتن ها و قیامهای شبانه و مجاهدتهای روزانه ، در جستجوی خاصان درگاه الهی بسر میبرد . بزرگترین مقصود او در مسافرتها این بود که موفق بدیدار بنده خاص الهی شود . راه میرفت و این زمزمه را بلبانش داشت که :

ای خدای من ، مرا بدیدار بندگان مخصوصت نائل و موفق فرما . اگر انسانی

پیدا شود که دلم به عظمتش گواهی دهد ، چونان برده ای که آماده خدمت مولای خویش است ، بآن انسان روی خواهم آورد و طوق بندگیش را بگردنم خواهم انداخت . و آن انسانهای الهی را هم که دلم نشناسد ، توای خدای مهربان ، بر من محبوب از جمال حق معرفی فرما .

این ندارا از طرف خدا شنید که ای مرد بزرگ ، این چه عشق و تشنگی سوزان است ، مگر محبت من در اعماق قلبت نفوذ نکرده است ؟!

اکنون که با خدا هستی به بشر چه نیازی داری ؟! **دقوقی** عرض میکرد: خداوند ، ای دانای اسرار نهانی ، توئی که راه نیاز در دلم گشوده ای ، من اگر چه در میان دریا نشسته ام ، اگر چه در دریا غوطه ورم ، با اینحال در آب سبوی ناچیز هم طمع می دارم . داستان من همانند داستان آن تنازع کنندگان است که پیش داود عَلَيْهِ السَّلَامُ رفتند و با اینکه یکی از طرفین نود ونه بز داشت ، باز چشم در یک بز طرف دیگر دوخته بود [مراجعه شود به آیه مربوط و پاورقی که در اول بحث مطرح کرده ایم] اگر چه من حریصم ، ولی این حرص و آزی که دارم ، در راه عشق تست که برای من فخر و مقام والائی است . آن طمع و حرص و قیح و زشت است که در غیر راه عشق تو بجوشد .

[جلال الدین در اینجا سه بیت سروده است که اگر چه از نظر نتیجه گیری خوب است ، ولی جملات زشتی را بکار برده است که هیچ احتیاج ضروری بآنها دیده نمیشود مخصوصاً با در نظر داشتن آن عظمت هیجان روحی که در این مورد در باره عشق الهی داشته است ، جای شکفت و دریغ است که جلال الدین ناگهان بمثال **مخنت متمسک** میشود !!]

... راز بسیار پوشیده ای در این مبحث وجود دارد که موجب رفتن پیامبری عظیم مانند موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ بدنبال خضر عَلَيْهِ السَّلَامُ میگردد . این اصل را هرگز فراموش مکن :

همچو مستسقی کز آبش سیر نیست	بر هر آنچه یافتی بالله مایست
چون گذشتی زان یکی نو تر رسد	آن یکی بالاتر از وی در رسد
بی نهایت حضرت است این بارگاه	صدر را بگذار صدر تست راه

سر طلب کردن موسی خضر را با کمال نبوت و قربت

بین چه میگوید ز مشتاقی کلیم
طالب خضرم ز خود بینی بری
در پی نیکوئی سر گشته‌ای
چندگردی چندجوئی تا کجا؟
آسمانا چند پیمائی زمین؟
آفتاب و ماه راره کم زنید
تا شوم مصعبوب سلطان زمن
ذاك او امضى واسرى حقبا
سالها چه بود هزاران سالها
عشق جانان کم مدان از عشق‌نان
داستان آن دقوفی باز گو

از کلیم حق پیاموز ای کریم
با چنین جاه و چنین پیغمبری
موسیاتو قوم خود را هشته‌ای
کیقبادی رسته از خوف و رجا
آن تو باست و تو واقف بر این
گفت موسی این ملامت کم کنید
میروم تا مجمع البحرین من
اجعل الخضر لامری سبباً
سالها پرّم به پرّم و بالها
میروم یعنی نمی ارزد بدان؟
این سخن پایان ندارد ای عمو

آیه

« وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتِيِّهِ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا .
فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنَهُمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا .
فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتِيِّهِ أَتَنَاهَا إِنَّا لَقَدْ تَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا .
قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ
أَن أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا . قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغُ فَارْتَدَّا عَلَى
آثَارِهِمَا قَصَصًا . فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ
لَدُنَّا عِلْمًا . قَالَ لَهُ مُوسَىٰ هَلْ آتَيْتَكَ عَلَىٰ أَن تَعْلَمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا .
قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا . وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا .

قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا . قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي
فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أَحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا .

فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا
لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا . قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا . قَالَ لَأَتَّوِّأَخِيذُنِي
بِمَا نَسِيتُ وَلَا تَرَهَقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا .

فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ قَالَ أَقْتَلْتَنِي نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ
لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُجْرًا . قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا
قَالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا .

فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطَعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا
فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ فَاقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا . قَالَ
هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ سَاءَ بَيْتُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا .

أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ
وَرَائِهِمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا .

وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنِينَ فَخَشِينَا أَنْ يَرَهُمَا طَغْيَانًا وَكُفْرًا .
فَأَرَدْنَا أَنْ يُبَدِّلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَةً وَأَقْرَبَ رَحْمًا .

وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ
أَبُوهُمَا صَالِحًا فَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ وَمَا
فَعَلْتَهُ عَنْ أَمْرِي ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا . « ۱

(در آن هنگام که موسی (ع) به رفیقش (یوشع بن نون) گفت : من به سیر
خود ادامه خواهم داد تا به نقطه تلاقی دو دریا برسم و اگر نتوانم به آن نقطه برسم
سالیان دراز به سیر و حرکت خواهم پرداخت . وقتی که موسی باریقیش بآن نقطه

رسیدند، ماهی را فراموش کردند و ماهی از ظرف خود جسته و بدریاف و رفته و راه خود را پیش گرفت. و قتیکه از آن محل عبور کردند، موسی به رفیقش گفت: از راه رفتن به زحمت و مشقت افتاده‌ایم، غذای صبحگاهی مان را بیاور. رفیقش گفت: وقتی که ما در نزد سنگ بزرگ جای گرفتیم، ماهی را فراموش کردم، شیطان بود که فراموشی در من بوجود آورد و نگذاشت بنخاطر بیاورم. موسی راه شکفت انگیزی در دریا پیش گرفت [چنانکه رود نیل برای او راه باز کرد] سپس موسی گفت: ما همین نشانه را جستجو می‌کردیم، آن‌گاه بابتداء همان راه باز گشتند. داستان آثارشان را بیکدیگر میگفتند [وراهی را که ماهی رفته بود دنبال کرده] و بآن راه رسیدند و ناگهان بنده‌ای از بندگان (خضر) مارا پیدا کردند. که از نزد خود رحمتی بآن داده و علمی باو تعلیم کرده بودیم.

موسی بآن بنده الهی گفت: آیا اجازه میدهی که بدنبال تو بیفتم و از آن علم رشد آور که تعلیم گرفته‌ای، بهره‌ور گردم؟

گفت (خضر): تو توانائی شکیبائی همراهی با من نداری. تو چگونه میتوانی به چیزی که احاطه علمی بآن نداری تحمل کنی؟!

گفت (موسی): اگر خدا بخواهد مرا بردبار خواهی یافت و من در هیچ امر بتو نافرمانی نخواهم کرد.

گفت (خضر): اگر بدنبال من آمدی از هیچ چیزی سؤال مکن تا من در باره آن توضیحی بتو بدهم. هر دو بر راه افتادند، موقعی که به کشتی سوار شدند، خضر کشتی را سوراخ کرد.

گفت (موسی): کشتی را سوراخ کردی تا کشتی نشستگان را غرق کنی؟! کار ناشایسته‌ای انجام دادی.

خضر گفت: من نگفتم تو نمیتوانی با من شکیبائی داشته باشی.

موسی گفت: در باره فراموشی پیمان، مرا مؤاخذه مکن و مرا به موضوع

دشوار مکلف مساز . باز براه افتادند تا به پسری رسیدند ، خضر آن پسر را کشت .
موسی گفت : تو چرا نفس پاکیزه‌ای را بدون عنوان قصاص کشتی ؟ !
تو کار منکری را مرتکب شدی .

خضر گفت : مگر من نگفتم تو نمیتوانی بامن شکیبائی داشته باشی ؟ !
موسی گفت : اگر بعد از این سئوالات چیزی از تو بپرسم ، دیگر بامن همراهی
مکن ، تو درباره من معذوری . باز براه افتادند و به یک آبادی رسیدند ، از آن آبادی
طعام خواستند ، اهل آن آبادی از اینکه موسی و خضر را مهمان کنند امتناع ورزیدند ،
در آن آبادی دیواری را دیدند که کج شده و نزدیک است خراب شود و بیفتد ، خضر آن
دیوار را درست کرد .

موسی گفت : چرا نخواستی به کاری که انجام دادی مزد بگیری ؟ !
خضر گفت : اینست جدایی میان من و تو . اکنون تاویل موضوعاتی را که نتوانستی
از استیضاح آنها خودداری کنی ترا خبر میدهم :
اما کشتی مال عده‌ای از فقرا بود که در دریا کار میکردند ، خواستم معیوبش
کنم ، زیرا در پشت سر آن فقرا پادشاهی بود که همه کشتی‌ها را غصب میکرد .
اما آن پسر ، پدر و مادرش اشخاصی با ایمان بودند ، ترسیدم که آنان را به کفر و
طغیان وادار کند ، لذا خواستیم که خداوند بجای او فرزندی را عنایت فرماید که
پاکتر و مهربانتر بوده باشد .

اما دیوار مال دو پسر یتیم در شهر بود ، وزیر آن دیوار گنجی بود ، و پدرشان
مرد صالحی بود ، خدای تو خواست که آن دو پسر به رشد و بلوغ خویش برسند و گنج
مخفی در زیر آن دیوار را استخراج کنند ، این گنج یا کاری که من کردم از مهربانی
خدای تو بود و من کاری خود بخود نکردم ، اینست تاویل موضوعاتی که تو نتوانستی
تحمل کنی . (

هدف داستان خضر و موسی علیهما السلام در قرآن

میدانیم که خداوند متعال قرآن را برای تعلیم و تربیت انسانها به پیامبر اکرم نازل فرموده است ، نه برای قصه پردازی و داستان گویی . خداوند خطاب به پیغمبر میفرماید :

« فَاقْصِصْ الْقِصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ . » ۱

(برای آنان داستان ها را بگو ، شاید بیندیشند) .

« لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ . » ۲

(در داستانهای آنان عبرت و آموزندگی برای عقلا وجود دارد) بلکه بعضی داستانها مانند قضایای حضرت موسی در قرآن بطور مکرر آمده است و در هر مورد نتیجه مخصوصی از آن داستانها گرفته شده است .

این مسئله جای تردید نیست ، لذا می پردازیم به هدف داستان شکفت انگیز خضر و موسی که فوق العاده با اهمیت است . چند مسئله قابل توجه را متذکر میشویم :

مسئله یکم - اسرار جهان هستی بقدری پیچیده و پوشیده است که هیچ عاقلی نمیتواند با در دست داشتن مشتی اصطلاحات ساخته شده و دانش های نسبی رو بنایی ، بآن اسرار پی ببرد و آشنا شود ، شاید احتیاجی نباشد که مادر این مورد همه متفکرین جهان بین را که آگاهانه بدنبال شناسائی جهان و اسرار آن رفته و بالاخره با تمام صداقت و صراحت بناتوانی خویش اعتراف کرده اند ، نام ببریم .

همین قدر میگوییم که تا کنون هیچ متفکر عالیقدر هشیار را سراغ نداریم که بدانش ها و بینش های محدود خود مغرور شده و ادعای جهان شناسی حقیقی داشته باشد .

۱ - الاعراف آیه ۱۷۶ .

۲ - یوسف آیه ۱۱۱ .

مسئله دوم - که نتیجه مسئله یکم است ، اینست که خداوند با بیان داستان خضر و موسی ، میخواهد به بشر بفهماند که نه تنها نمیتواند بهمه اسرار جهان هستی آگاه شود ، بلکه حتی شرایع و قوانینی را هم که بوسیله پیامبران میفرستد ، با نظر به جریانات مخصوصی از جهان و جنبه های موجودی انسانها چه در قلمرو فردی و چه در قلمرو اجتماعی میباشد ، و آن شرایع و قوانین نمیتواند دست خدا را ببندد ، چنانکه قوانین و جریانات جهان هستی نمیتواند خدا را به روش مقرر خود مجبور و الزام نماید .

در حقیقت خضر با کشتن آن پسر خواست به حضرت موسی اثبات کند که عمومیت مشیت الهی منحصر در زنده ماندن آن پسر نیست که بحیات خود ادامه بدهد و پدرانش را به کفر و طغیان اغوا کند .

اگرچه در صورت مجبور شدن پدر و مادرش به کفر و طغیان از طرف فرزند ، مسئولیت متوجه آنان نبود ، و مانند سایر انسانها که بطور اضطرار و اجبار کاری را مرتکب میشوند و چون اختیاری نداشته اند ، لذا خداوند آنان را مؤاخذه نمیکند .

بلکه مشیت الهی میتواند اقتضا کند که پسر کشته شود و پدرانش به کفر و طغیان و ادار نشوند و حکمت عادلۀ الهی هم محاسبۀ دادگرانه خود را درباره انسانی که مرتکب گناه نشده کشته شود انجام میدهد ، مانند مقداری از آب را که باغبان برای آبیاری به درختان بجزریان میندازد و سپس بسوی مزرعه سر ازیرش می کند . همچنین مسئله کشتی و دیوار که اگر به حال خود می ماندند ، کسانی که از بقای کشتی و دیوار بحال اولی ، آسیب میدیدند ، مانند آسیب هایی که به بشر وارد میشود و بشر اختیاری هم در آنها ندارد مشمول حکمت و عنایت الهی میشدند .

مسئله سوم - ناروائی شرور و ناملائمات شکنجه زا و مرگبار که در جهان هستی حکمفرما است ، معلول نیر و هام محدودیت ها و محرومیت ها و ... همه و همه بجای آنکه افق دید او را متغیر نماید موجب بدبینی او میشود . در صورتیکه اگر متوجه شود که گذرگاه روح انسانی در عرصه طبیعت بهمان اندازه که احتیاج به فراخ و انبساط

دارد به تنگنای و انقباض هم نیازمند است .

این تنگنای و انقباض و حتی تغییر مسیرهای محاسبه شده مورد تمایل، بقول استاد معظم آقای شیخ بهاء الدین محلاتی: نه تنها برای درك ملایقات و یا برای تحقق بخشیدن به خیرات بیشتر و مصالح عالی تر سر راه انسانی را میگیرد، بلکه خود پدیده‌های نامالایم مانند قطب منفی يك جریان مرکب از دو قطب مثبت و منفی است که مجموعاً يك محصول مانند روشنایی برق را ایجاد مینماید . شاید فرموده خداوند در آیه .

« وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ

رَاجِعُونَ . » ۱

(و بردباران را بشارت بده، آنان کسانی هستند که وقتی مصیبتی بآنان وارد شود، میگویند: ما از آن خدا و برگشت ما بسوی اوست) همین معنای عالی را گوشزد میکند و میگوید: شکیبایان در مقابل شرور و نامالایقات نه تنها تحمل می کنند و خلاف رضای الهی چیزی بزبان نمیآوردند، بلکه آنان میدانند که در گذرگاه کوی الهی مصائب و محرومیت‌ها و شکنجه‌ها از یکطرف، ولذائذ و خوشی‌ها و موفقیت‌ها از طرف دیگر مانند پای راست و پای چپ است که حرکت آن دو در موقع گام برداشتن برای عبور از گذرگاه بیکسان ضرورت دارد .

تفسیر ابیات

ای مرد کریم، از کلیم الله موسی بیاموز و بین که اشتیاق خود را چگونه ابراز می کند . با آنهمه جاه و مقام پیغمبری میگوید: من از خود بینی بیزار و در جستجوی خضرم .

ای موسی عزیز، توقوم خود را رها کرده و بدنبال راز نیکوئی، سرگشته و مشتاق حرکت میکنی؟ تو که کیقباد و جودی، و از خوف و رجا رهایی پیدا

کرده‌ای ، چقدر گردش خواهی کرد تا ؟ کجا به جویندگی خود ادامه خواهی داد ؟ تو که کاملاً میدانی آنچه که شایسته‌تست با خود تست ، تو ای آسمان برین ، چقدر این کره‌خاکی را خواهی پیمود ؟!

موسی عليه السلام میفرماید : ملامتم نکنید ، راهزن سیر و سلوک ماه و آفتاب

نباشید .

من به سیر خود تا نقطه تلاقی دو دریا ادامه خواهم داد ، باشد که مرد خدایی را پیدا کنم و دمی چند با مصاحبتش مقام والای اعتلای روح را به بینم . خداوندا ، آن بنده خاص درگاهت ، خضر را سببی برای تحصیل مرادم بساز ، اگر موفق بهمنشینی آن مرد الهی نشوم ، سالیان دراز به سیر و حرکتم ادامه خواهم داد .

سالها چیست ؟ هزاران سالها پسران بهوای سرکوش پر وبال خواهم گشود . مردم برای عشق نان سالها تقلا می‌کنند و باین سو و بآن سو میدوند . آیا عشق جانان کمتر از عشق نان است ! آری خواهم رفت و خواهم دوید و لحظه‌ای باز نخواهم ایستاد .

این سخن را هم پایانی نیست ، برگردیم به داستان دقوی .



بازگشتن بقصه دقوقی (علیه الرحمه)

آن دقوقی رحمه الله علیه
سال و مه رفتم سفر از عشق ماه
پا برهنه رفته ام بر خار و سنگ
تو مبین این پای ها را بر زمین
از ره و منزل ز کوتاه و دراز
این دراز و کوتاه اوصاف من است
نو سفر کردی ز نطفه تا به عقل
سیرجان بی چون بود در دور و دیر
سیرجان هر کس نه بیند جان من
سیر جسمانه رها کرد او کنون
گفت روزی میشدم مشتاق وار
تا به بینم قلزمی در قطره ای
چون رسیدم سوی يك ساحل بکام

گفت سافرت مدی فی خافیه
بی خبر از راه و حیران در اله
گفت من حیرانم و بی خویش و دنگ
زانکه بردل میرود عاشق یقین
دل چه داند؟ کاوست مست دلنواز
رفتن ارواح دیگر رفتن است
نی به گامی بود منزل نی به نقل
جسم ما از جان بیاموزید سیر
لیک سیر جسم باشد بر علن
میرود بی چون نهان در شکل چون
تا به بینم در بشر انوار یار
آفتابی درج اندر ذره ای
بود بیگه گشته روز و وقت شام

از ره و منزل ز کوتاه و دراز

دل چه داند؟ کاوست مست دلنواز

حرکت و تحول روح را با حرکت و تحول جسم مقایسه نکنید

ابعاد گسترده در پهنه ماده برای ما که از راه حواس با آنها تماس میگیریم و
بوسیله جسم آنها را در هم می نوردیم، طولی دارد و عرضی، بدون وصول به يك نقطه و
عبور از آن، نمیتوان به نقطه دوم رسید و همچنین از نقطه دوم به نقطه سوم. در
این حرکات مکانی، قوانین زمان - فضا حکم فرمای مطلق است.

جسمی که روی جسمی در حرکت است ، جسمی که در رودخانه زمان در جنگل حوادث در حال تحول است، نقطه به نقطه حرکت میکند و نقطه به نقطه سیر تحولی مینماید در تمام موقعیتها برای حرکت و تحول نیروی محرک فعالی مورد نیاز است که امواج رویدادها را که سیر راه موضوع متحرك را گرفته است، بشکافد و به حرکت خود ادامه بدهد ، بدینجهت است که مفاهیمی از قبیل دوری و نزدیکی و کندی و شتاب و پیش و پس و کم و زیاد بوجود میآید و نسبت متحرك یا ناظر را به کیفیت و کمیت حرکت و مبدء و مقصد تعیین می کند . اما موقعی که از ابعاد گسترده ماده و شئون آن تجاوز نموده بقلمرو ماورای ماده گام میگذاریم، همه مفاهیم مزبوره مانند یخ در مقابل آفتاب سوزان ذوب میشود و از میدان حرکت و تحول بیرون میرود .

روح را بهر معنا که در نظر بگیریم و با عینک هر مکتبی هم که بخواهیم مورد مطالعه و پذیرش قرار بدهیم ، چاره ای جز آن نداریم که حقیقت آن را ماورای ماده معمولی و جریانات و قوانین حاکم بر ماده بپذیریم .

نمونه ای چند از فعالیت های روح را در نظر میگیریم که بهیچ وجه قابل مقایسه با جسم و جسمانیات نبوده و نظیر آنها در میدان نمودهای عینی ماده دیده نمیشود :

۱- مهمترین فعالیت روح که با قطع نظر از شوخی های حرفه ای فلسفه بافی با جسم و ماده بطور عموم کوچکترین شباهتی ندارد ، موضوع علم حضوری (خود هشیاری) ، (خود آگاهی) ، (کونسیانس) است . روح در این حال چنانکه در مباحث گذشته توضیح داده ایم : خود را برای خود برمی نهد ، خود را درک می کند .

در این حال روح یا من به دو جزء یاد و حقیقت مجزا تفکیک نمیشود که یکی درک کننده و دیگری درک شده باشد . بلکه در آن حال که تمام «من» ، تمام «من» را درک میکند ، تمام «من» هم درک میشود .

این پدیده نقض صریح قوانین طبیعی است که به امکان نشان دادن آینه ، صفحه خود را بدون احتیاج به واسطه منجر میگردد !! چنین پدیده ای با وحدت صفحه آینه امکان پذیر نیست .

۲- تجسیمات که بقول فلاسفه و روانشناسان: روح آدمی در این حال موجود را غیر موجود و غیر موجود را موجود تلقی می کند و ترتیب آثار واقعی به موضوع تجسیم یافته می بخشد!

۳- آزادی یا حد اقل احساس تأثر آمیز درون از آزادی، با گرفتار بودن تمام اجزای درونی و برونی مادی انسان در زنجیرهای آهنین علت و معلول بنا بر این، مسئله حرکت و تحول در روح را بهیچ وجه نمیتوان با حرکت و تحول جسم و جسمانیات توجیه و تفسیر کرد. اینکه بگوییم: سرعت حرکت «من انسانی» با گرفتار بودنش در چارچوبه مغز و فعالیت هایش از سرعت نور هم بیشتر است، مطلب شاعرانه گفته و در حقیقت خواسته ایم که معقول را برای توضیح بیشتر به محسوس تشبیه کنیم، والا اگر بخواهیم واقعیت حرکت در «من» را تصور کنیم، باید بگوییم: حرکت که در «من» ایجاد میشود بدانجهت که نه امتداد و نه کششی پیش پایش گسترده شده و نه مبدی و مقصدی بعنوان دو نقطه آغاز و انجام حرکت دارای بعد، برای «من» وجود دارد و نه پیش و پس برای آن مطرح است، با اصطلاح معمول سر بلند کردن «من» همان و در نور دیدن یا بعبارت صحیح تر: زیر پا گذاشتن ابعاد گسترده در هستی همان.

حتی من نمیتوانم بگویم: سرعت و کندی حرکت روح که تقریباً برای همه ما قابل درک است، از نوع سرعت و کندی قابل مقایسه با زمان و لحظات و اتم های زمان است، بلکه موضوع عبارت از شدت هیجان و سر بلند کردن «من» و ضعف آن است. کسی که از رشد روحی محروم است، نباید ضعف هیجان و ناتوانی سر بلند نمودن روحش را به کندی حرکت در مسافت تفسیر کنیم، بلکه باید بگوییم: افق دیدگاه روحی او تنگ و ناچیز بوده و هیجان و ضربان «من» آن بینوا بجز در روز، تمام دیدگاه محدودش را زیر پا میگذارد، نه اینکه مثلاً صد کیلومتر راه را با سرعت یک کیلو متر در یکسال سپری میکند.

خلاصه «من» در هر حالی که هست، افق دیدگاه و مورد گرایش مناسب به خود دارد
هیجان و درك همان، یا با اصطلاح معمولی سر بلند کردن همان و در نور دیدن افق مناسب
خویش همان. پس تا «من» انسانی چه باشد و کدامین افق را برای خود مطرح کرده باشد.

تفسیر ابیات

آن دقوقی که خدایش رحمت کناد، گفت: مدت‌ها در شرق و غرب عالم بمسافرت
وسیر ادامه دادم. سال‌ها و ماه‌ها بتحریرك عشق به ماه آسمان اعلا، بدون اینکه درازی
و کوتاهی راه مرا بخود مشغول کند، در حال حیرت و بهت که خدایم نصیبم کرده بود
راه‌ها در نور دیدم.

با پای برهنه از خارستانها و سنگلاخ‌ها میگذشتم و حتی خودم را در راه عشق
الهی از دست داده بودم. تو باین پاهایم که بر زمین کشیده میشود منگر، من روی زمین
راه نمیرفتم، من عاشق بودم، عاشق را با زمین و کشش و امتداد آن کاری نیست، حرکت
من در قلمرو سحر آمیز دل بود. کسیکه به دلبری دلنواز عشق میورزد و واله جمال
اوست، راه و منزل و کوتاه و دراز برای او مفهومی ندارد.

این‌ها مفاهیمی است که چون حلقه‌های زنجیر کالبد مادی را که در پهنه ماده
حرکت می‌کند می‌فشارد.

عزیز من، روح هم راه میرود، اما راه رفتن او چیز دیگری است، اگر میخواهی
برای تو يك مثال روشن بزنم: آن سفر شکفت‌انگیز را که از نطفه تا موجودیت
تعقلی پیش گرفته بودی نه بوسیله گام برداشتن بود، و نه سرراحت منزلک‌های برای
توقف و تعیین مقدار مسافت و نه نقل و انتقال از نقطه‌ای به نقطه دیگر وجود داشت.
سیر جان آدمی در زمان و مکان از این چون و چراهای جسمانیات بالاتر است،
حتی اگر بخواهی روشن تر فکر کنی، این را بدان که تعلیم دهنده حرکت به کالبد
مادی همان سیر و حرکت جان است.

ای عزیز من، جان من، سیر روحی را آنچنان که سیر جسمانی قابل مشاهده

است، هر کس نمیتواند ببیند.

دقوقی سیر جسمانی را رها نموده در قلمرو همین طبیعت و در پهنه همین ماده گسترده، حرکتی بیچون و غیر جسمانی آغاز کرده بود.

دقوقی میگوید: روزی از روزها با کمال اشتیاق در حرکت بودم و در آرزوی دیدار انوار محبوبم بودم، باشد که دریایی را در قطره‌ای و آفتابی را در ذره‌ای به بینم. در راه وصول به آرزویم، بساحلی رسیدم روز گذشته و شامگاه پرده تاریک خود را بر فضا انداخته بود.

نمودن مثال هفت شمع سوی ساحل

هفت شمع از دور دیدم ناگهان	اندر آن ساحل شتابیدم بدان
نور و شعله هر یکی شمعی از آن	بر شده خوش تا عنان آسمان
خیره گشتم خیرگی هم خیره گشت	موج حیرت عقل را از سر گذشت
کاین چگونه شمع ها فروخته است!	وین دودیده خلق از اینها دوخته است
خلق جویان چراغی گشته بود	پیش آن شمعی که برمه میفزود
چشم بندی بد عجب بردیده‌ها	بندشان میکرد یهدی من یشاء

آیه

« أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ فَلَا تَذْهَبُ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ . » ۱

آیا کسیکه عمل زشتش ، یا زشتی عملش برای او آراسته جلوه میکند . خداوند کسی را که بخواهد گمراه و کسی را که بخواهد هدایت میکند . (ای پیامبر ما) نفس خود را در راه حسرت به آنها مستهلك مساز . خداوند با آنچه که آنان انجام میدهند دانا است .

توضیح - هدایت و ضلالت در مباحث جبر و اختیار در مجلد اول بطور اختصار بحث شده و این مسئله را بار دیگر با آیات مربوطه از قبیل آیه فوق در موقع تفسیر و نقد و تحلیل دفتر پنجم مثنوی بررسی خواهیم کرد .

تفسیر ابیات

پس از آنکه در راه وصول به آرزویم به ساحلی رسیدم ، ناگهان از دور هفت

شمع دیدم و باشتاب بسوی آنها روان گشتم . چه دیدم ؟ ! شعله‌ها و انوار هر يك از آن شمع‌ها تا اوج آسمان سر میکشید . چنان خیره گشتم که حتی خود خیره گی هم خیره گشت و امواج بهت و حیرت از هر طرف سر بر آورد و عقل بیچاره را مات و مبهوت ساخت که خدایا ؛ این شمع چیست و چگونه این همه نور و شعله از آنها بر میخیزد ! ! و چگونه دیدگان مردم این همه شکفتی‌ها را نمی بینند !

این مردم بینوا در جستجوی چراغی ، زندگی خود را سپری می کنند که در مقابل آن شمع‌هایی که روشنائی‌های آنها از ماه بیشتر بود ، بسی ناچیز و بی نور میباشد !
بر دیدگان انسانها چشم‌بندی زده شده و یهدی من یشاء (هر کس را که بخواهد هدایت میکند .) بندی بر چشمان آنها شده است .



شدن آن هفت شمع بر مثال يك شمع

نور او بشکافتی جیب فلک	باز میدیدم که میشد هفت، يك
مستی و حیرانی من زفت شد	باز آن يك بار دیگر هفت شد
که نیاید بر زبان و گفت ما	انفعالاتی میان شمع‌ها
سالها نتوان نمودن از زبان	آنکه يك دیدن کند ادراك آن
سالها نتوان شنیدن آن بگوش	آنکه يك دم بیندش ادراك و هوش
زانکه لا احصي ثناء ما علميك	چونکه پایانی ندارد رو اليك
تاچه چیز است از نشان کبریا	پیشتر رفته دوان کان شمع‌ها
تا بیفتادم ز تعجیل و شتاب	میشدم مدهوش و بی خویش و خراب
اوقتادم بر سر خاك زمین	ساعتی بی هوش و بی عقل اندر این
در روش گوئی نه سر نه پاستم	باز با هوش آمدم برخاستم

روایت

«عَنِ النَّبِيِّ (ص) اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَعُوْذُ بِكَ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَبِمَعَاذِكَ عَنِ عِقُوْبَتِكَ وَ اَعُوْذُ بِكَ مِنْكَ لَا اُحْصِيْ ثَنَاءً عَلَيْكَ اَنْتَ كَمَا اَكْتَنَيْتَ عَلَيَّكَ.» ۱

این نیایش از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است: پروردگارا، از غضب تو برضایت و به عفو تو از عذابت پناه میبرم، من از توبه خود تو پناهنده میشوم، سپاس ترا نمیتوانم بگذارم، تو آنچنان هستی که خودت ثنای خود را فرموده‌ای).

تفسیر ابیات

ناگهان دیدم آن هفت شمع بیک شمع بسیار نورانی مبدل گشت و روشنایی اش دامان و گریبان فضاها را میشکافت! دوباره همان يك شمع هفت شمع شد و بر مستی و تحیر

۱ - پاورقی مثنوی موسی شری و رمضانی و از مسند احمد ج ۱ ص ۹۶ و جامع الصغیر

من افزود. پیوستگی های شکفت انگیزی در میان شمعا میدیدم که بزبان و گفتگوها نمی گنجد. گاهی رؤیت يك حقیقت چنان پر معنا است که اگر بخواهی سالیان دراز آن رؤیت يك لحظه را بازگو کنی ناتوان خواهی گشت .

ادراك هوش آدمی در یکدم چیزی را در مییابد که گوش های طبیعی مادر سالیان دراز هم نمیتواند آن را بشنود. چون شرح اینگونه رؤیت ها و درك ها پایان ندارد، بگذاریم و بگذاریم و عظمت الهی و توصیف آن را به خود خداوند واگذار کنیم و از اعماق قلب بگوییم : پروردگارا ، ما نمیتوانیم سپاس ترا یا انگیزه های سپاس ترا بشمار بیاوریم. وقتی که شمع ها را در آن وضع شکفت انگیز دیدم، شتابزده جلوتر رفتم تا به بینم چه نمونه ای از کبریای الهی در آن شمعاست .

میرفتم ولی ناهشیار و خودباخته و خراب ، شتاب و دست پاچه گی از کارم انداخت. ساعتی بدون تعقل و ناهشیار بزمین افتاده بودم ، بار دیگر بهوش آمدم ولی نه سری در خود احساس میکردم و نه پایی .



نمودن آن شمع‌ها در نظر آن شیخ هفت مرد

نورشان میشد به سقف لاجورد	هفت شمع اندر نظر شده هفت مرد
از صلابت نورها را می‌سترد	پیش آن انوار نور روز درد
کاین چنین چون شد چکونه است ای عجب	باز حیران گشتم اندر صنع رب
تاچه حال است اینک که میگردم	پیش‌تر رفتم که نیکو بنگرم

تفسیر ابیات

ناگهان همان هفت شمع در نظر هفت مرد نورانی شد که نورشان از سقف سپهر لاجوردین میگذشت. در مقابل روشنائی آن هفت مرد، نور روز تاریک مینمود و سایر انوار را محو و نابود میکرد. بار دیگر در صنع الهی مبهوت ماندم که این چه منظره‌ایست؟! کمی پیش‌تر رفتم که منظره را بهتر ببینم و وضع برای من روشن‌تر شود که این همه انقلاب و دگرگونی‌ها در مغز من از چیست؟

باز نمودن آن هفت مرد هفت درخت

چشم از سبزی ایشان نیک بخت	باز هر یک مرد شد شکل درخت
برگ هم کم گشته از میوه فراخ	زانبهی برگ پیدا نیست شاخ
سدره چبود از خلاء بیرون شده	هر درختی شاخ بر سدره زده
زیرتر از گاو و ماهی بد یقین	بیخ هر یک رفته در قعر زمین
عقل از این اشکالشان زیر و زبر	بینشان از شاخ خندان روی‌تر
همچو آب از میوه جستی نور آن	میوه‌ای که بر شکافیدی عیان

توضیح - در آن بیت که جلال‌الدین میگوید:

زیرتر از گاو و ماهی بد یقین	بیخ هر یک رفته در قعر زمین
-----------------------------	----------------------------

مقصودش آن مسئله عامیانه است که بعضی‌ها بشکل روایت نقل می‌کنند که

زمین بر روی گاو و گاو روی ماهی قرار گرفته است ! روایتی که این مضمون را نقل می کند ضعیف و اعتباری ندارد . جلال الدین مسئله مزبور را مانند يك مثل عامیانه مورد استفاده قرار داده است ، دلیل اینکه جلال الدین نمیتواند بپذیرد که زمین روی گاو و ماهی است ، آن ابیات است که در گذشته سروده است :

چون حکیمك اعتقادی کرده است	کاسمان بیضه زمین چون زرده است
گفت سائل چون بماند این خاکدان	در میان این محیط آسمان!
همچو قندیلی معلق در هوا	نی به اسفل میرود نی برعلا
آن حکیمش گفت کز جذب سما	از جهات شش بماند اندر هوا
همچو مغناطیس قبه ریخته	در میان ماند آهنی آویخته

تفسیر ابیات

وقتی که پیشتر رفتم با منظره عجیب تر و برو شدم ، دیدم هر يك از آن مردها به شکل درخت بر آمد و چنان شاداب و سر سبز و باطراوت بودند که دیدگان آدمی از دیدنشان به بهترین سعادت دیدار میرسید . آنقدر برگ های انبوه در آن درخت هاسر بر زده بود که شاخه های آن درختان را پوشانیده و آنقدر میوه در آنها دیده میشد که انبوه برگ ها را مخفی ساخته بود .

و چه درختانی ! شاخه های آن درختان از سدره عالم بالاسر برافراشته بود . سدره چیست ؟ اصلا شاخه های با عظمت آن درختان از خلاء پیرامون هستی هم بالاتر رفته بود . ریشه های آنها تا اعماق زمین ، بلکه از گاو و ماهی هم گذشته بود [گمان مبر ریشه های آن درختان مانند رگ ها و چوب های نازیبیا و آلوده بخاک و مواد زمینی بود] ریشه های آنها از خود شاخه ها شکوفان تر و خندان تر بود ، عقل از اشکال زیبای آنها زیر و زبر می گشت . بالاتر از اینها و شکفت انگیز تر اینکه میوه ای که از آن شاخه ها سر میزد و نمودار می گشت ، نور از آن میوه ها مانند آب که موقع فشردن میوه بیرون می آید ، تشعشع میکرد .

مخفی بودن آن درختان از چشم خلق

این عجب تر که برایشان میگذشت
ز آرزوی سایه جان می باختند
سایه آنرا نمی دیدند هیچ
ختم کرده قهر حق بر دیده‌ها
ذره‌ای را بیند و خورشید نی
کاروانها بینوا وین میوه‌ها
سیب پوسیده همی چیدند خلق
گفت هر برگ و شکوفه آن غصون
بانگ می آمد ز سوی هر درخت
بانگ می آمد ز غیرت برشجر
گر کسی می گفتشان کاین سو روید
جمله می گفتند کاین مسکین مست
مغز این مسکین ز سودای دراز
او عجب میماند یارب حال چیست!
خلق گوناگون با صد رأی و عقل
عاقلان و زیرکانشان از نفاق
یامنم دیوانه و خیره شده
چشم میمالم بهر لحظه که من
خواب چبود؟ بر درختان میروم
باز چون من بنگرم در منکران
با کمال احتیاج و افتقار

صدهزاران خلق از صحرا و دشت
از گلیمی سایبان می ساختند!
صد تفو بر دیده‌های پیچ پیچ
که نبیند ماه را بیند سها
لیک از لطف و کرم نومید نی
پخته می ریزد چه سحر است ای خدا
درهم افتاده به یغما خشک خلق
دم بدم یالیت قومی یعلمون
سوی ما آئید خلق شور بخت!
چشمشان بستیم کلا لاووزر
تا از این اشجار مستسعد شوید
از قضاء الله دیوانه شده‌ست
وز ریاضت گشته فاسد چون پیاز
خلق را این پرده اضلال چیست!
یک قدم این سو نمی آرند نقل!
گشته منکر و این چنین باغی و عاق
دیو بر من غالب و چیره شده
خواب بینم یا خیال اندر زمن
میوه‌هاشان میخورم چون نگروم
که همی گیرند ازین بستان کران
ز آرزوی نیم غوره جان سپار

زاشتیاق و حرص يك برگ درخت
درهزیمت زین دزخت وزین ثمار
باز می گویم عجب من بی خودم
هین بخوان ما استیأس الرسل ای عمو
این قرائت خوان به تخفیف کذب
در گمان افتاد جان انبیاء
جاء هم بعد التشكك نصرنا
میخور و میده بدان کس روزیست
خلق گویان ای عجب این بانگ چیست
گیج گشتم از دم سودائیان
چشم میمالم که اینجا باغ نیست
ای عجب چندین دراز این ماجرا
من همی گویم چو ایشان ای عجب
زین تنازع ها هتجد در عجب
زین عجب تا آن عجب فرقی است ژرف
ای دقوقی تیز تر ران هین خموش

می زنند این بینوایان آه سخت
این خلایق صد هزار اندر هزار
دست بر شاخ خیالی بر زدم!
تا به ظنوا انهم قد کذبوا
این بود که خویش بیند محتجب
زاتفاق منکری اشقیا
ترکشان گو بر درخت جان برا
هر دم و هر لحظه سحر آموزی است
چونکه صحر از درخت و بر تهی است
که به نزدیک شما باغ است و خوان
یا بیابانیست یا مشکل رهی است
چون بود بیهوده و هزل و خطا!
این چنین مهری چرا زد صنع رب!
در تعجب نیز مانده بولهب
تاچه خواهد کرد سلطان شگرف
چند گوئی چند چون فحط است گوش

آیه

« خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ » ۱

(خداوند بردلهای آنان مهرزده و بر گوش ها و چشمانشان پرده ایست [که
نمیشنوند و نمی بینند] و برای آنان عذاب بزرگی است) .

« قَبِيلٌ أَدْخَلُوا لِحَنَّتَهُ قَالِ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ . بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ » ۲

بآن مرد الهی (حبیب نجار) [که پیامبران را تصدیق و از روی خلوص نیت بآنان ایمان آورده بود] گفته شد : به بهشت داخل شو . [حبیب در حالیکه به بهشت داخل میشد] گفت : ای کاش قوم من میدانستند که خدا برای چه مرا بخشید و مرا یکی از اکرام شده‌گان قرار داد .

« يَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفْرُ . كَلَّا لَوْزَرَ . إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ . » ۱

(انسان در چنان روزی (رستاخیز) میگوید : کجاست فرارگاه (که بتوانم فرار کنم) حاشا ، نه هرگز ، پناهگاهی وجود ندارد ، امروز جایگاه انسانها پیشگاه خداست) .

« كَذَلِكَ مَا آتَىٰ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ » ۲
(بدینسان هیچ فرستاده‌ای به اقوامی که پیش از آنها زندگی میکردند نیامد ، مگر اینکه آنان گفتند : یا جادوگر است یا دیوانه .

« وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ أَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا أَفَلَا يَعْقِلُونَ . حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كَذَّبُوا جَاءَهُمْ فَصْرًا فَنَجَّىٰ مِنْ نَشَاءٍ وَ لَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ » ۳

(و پیش از تو مردانی از اهل آبادیها نفرستادیم ، مگر اینکه بآنان وحی میکردیم آیا آن مردم در روی زمین سیر نمیکنند تا چگونه‌کی انجام کار پیشینیان را ببینند ! ؟ بطور قطع سرای آخرت برای کسانی که تقوا میورزند بهتر است ، آیا تعقل نمیکنند تا آنگاه که پیامبران دچار یأس و نومیدی شدند و گمان کردند که آنها تکذیب شده‌اند یا امر بآنها مشتبه شده است ، ناگهان یاری ما بآنها رسید و هر کس را که میخواستیم

۱ - القيامة آیه ۹ تا ۱۱ .

۲ - الذاریات آیه ۵۲ .

۳ - یوسف آیه ۱۰۹ و ۱۱۰ .

نجات یافت ، غضب ما از قوم گنهگار قابل برگشت نیست .)

ز آرزوی سایه جانمی باختند !

از گلیمی سایبان میساختند !

شگفتا ، حقایق را رها میکنند و در جستجوی سایه‌ها زندگی
خود را سپری میکنند !!

این مضمون بارها در مثنوی با بیانات گوناگون وارد شده است . اگر هم نمود
وظواهر و غرایز حیوانی و لذا ید صوری را از جمله حقایق محسوب بداریم ، و واقعیت
محسوسات و ملموسات را نادیده نگیریم ، باز در این موضوع نمیتوانیم تردید کنیم که
همین حقایق و واقعیات مانند پوست های تو در تو هستند که مغزهایی را در درون
خود دارند ، حال که حقیقت چنین است ، چرا در آستانه پوستها سر بسجده فرود
آوریم ؟! آیا نسبت و محدودیت همین حقایق و رو بنائی ، مطلقها و نامحدود های واقعی
را برای ما خاطر نشان نمیسازند ؟! یا خود مطلقها و نامحدودها نیستند که پدیده های
نسبی و محدود را برای ما قابل درک و فهم مینمایند ؟! وقتی که می بینیم : یک زیبایی
در آغاز فصل بهار ، آرایشی در چمن و مرغزار بوجود آورده و با تمام شدن فصل بهاری
همان زیبایی پایان پذیرفت ، آیا با مشاهده فرونشستن تشنگی سوزان ما بزبانی
نباید بدانیم که زیبایی زودگذر بهاران ، جز سایه نارسای زیبایی مطلق چیزی نیست ؟!
برای کشف این مطلق ، به سپری کردن مسافت های دور و دراز و به عاریت گرفتن مغز
این سینا و صدر المتالهین . و بایجاد آزمایشگاه های سرسام آور ، نداریم ، فقط
کافی است که بانیت پاک و با عقل دور از آلودگی هادرون خود را روشن بسازیم و خود
را رو در روی خود قرار داده و انعکاس مطلق جویی را در آن مشاهده کنیم .

ذره‌ای را بیند و خورشید نی لیک از لطف و کرم نومیدنی

در آن هنگام که در میان تاریکی‌های کورکننده، بهت زده ایستاده‌اید، دقت کنید: روزنه‌های امید روح شما را به سوی خود میخوانند

چه تاریکی‌های خیره‌کننده و چه ظلمات وحشتناک تراز آنکه ذره‌های ناچیز وجود را که در پرتو خورشید هستی‌افروز نمودار میشوند، به بینیم، ولی از دیدن خود خورشید هستی‌افروز نابینا باشیم!! آری این انسان سردرگم است که در وسط بیابانهای بی‌آب و علف جهالت حتی یک و جب‌پیش روی خود را نمی‌بیند، این بیابانهای جهل و نابینائی در جهان خارج از انسان وجود ندارد، بلکه خود انسان است که با انگشتان خود پلک‌های چشمان روحش را رویهم می‌نهد و دیدگاههای بی‌نهایت روشن روح را تاریک میسازد.

در خیالات و پندارها و خرافات غوطه‌ور میشود و برای آنهمه فعالیت‌های خیالی و پنداری نیروی کلان عمر را مستهلک میسازد و این نکته ناچیز را بنظر نمی‌آورد که برای بارور کردن آنهمه فعالیت‌ها و نیروها، کافی است که انگشتان خود را از روی دیدگان روح بردارد.

آری در قلمرو انسانیت، هیچ روح انسانی وجود ندارد که تمام روزنه‌های درخشانش بکلی بسته شده باشد، یا بعبارت دیگر هیچ نیروئی حتی باندازه نیروی تمام جهان هستی، آن توانایی را ندارد که همه روزنه‌های روح آدمی را مسدود کند، مگر انگشتان ناچیز خود انسان که بدیدگان روح نهاده میشود و کورش می‌کند و همچنین هیچ نیرویی ولو باندازه نیروی جهان هستی، نمیتواند چشمان بسته روح آدمی را باز کند، مگر انگشتان عقل و وجدان دور از آلودگی هایش.

بنابر این - مردامیکه یک انسان با آتش شهوات و نادانی‌ها و ستمگری‌ها عقل و وجدان خود را به خاکستر مبدل نساخته است، میتواند دیدگان روح خویش

را باز کند و به افق درون خود بنگرد و لبخند روزنه های امید را به بیند .

کاروانها بینوا وین میوه ها
پخته میریزد چه سحر است ای خدا!
سیب پوسیده همی چیدن خلق
در هم افتاده به یغما خشک حلق!!

میوه های شاداب هستی همه جا و در همه حال از شاخه ها به دامان
انسانها فرو میریزد، ولی این انسانها آنها را نادیده گرفته و با گلوی
خشک مشغول یغماگری سیب های پوسیده ای هستند که موجودیت آنان
را تباہ میسازد .

نیروهای گوناگون عالم طبیعت بجای آنکه در شکوفان ساختن وسائل حیات
و آسایش انسان بکاربرد ، در سلاح های خانمانسوز و وسائل آرایش مسخ کننده انسان
و مواد مخدره و وسائل حیات مقام های پوشالی مستهلک میشود و برای همان
اسلحه و سرخاب و سفیداب و وسائل حیات جاه و مقام خیالی و مواد مخدره جنگها
راه می اندازند و دست به یغماگری ها میرتند !! ای انسان واقع بین ، اشک بریز
اشک های سوزان بریز ، خون دلت را از دیده های سرازیر کن ، شیرینی حیات
واقعی ات را به تلخی سایه های حیات بفروش! متوجه باش که نسل آینده ات عروسک هایی
هستند که در سرانگشتان عوامل ناچیز طبیعت و جباران روزگار جست و خیز خواهند
کرد !! بتوجه که مغزهای نسل کنونی با تفکر به مبارزه پرداخته است! بتوجه که
خنده های تصنعی و سفارشی تو با ارزان ترین قیمت خریداری میشود و اشک های
سوزان بینوایان را به دامانشان فرو میریزد!

اصالتو، تو که در کاباره ها و رقص خانه ها و جایگاه های قمار بازی و کثافت کاری-
های حیوانی غوطه ور و جست و خیز میکنی، چکار داری که هر لحظه نیروهای با ارزش

عوامل طبیعی و انسانی را که برای تودست بکار شده اند ، به لچن تبدیل میسازی و اوراق کتاب هستی ات را سیاه میکنی !!

آیا اینهمه زیبایی های طبیعت و نیروهای جهان هستی و عظمت های انسانی که مانند میوه های درخت پرشاخ و برگ خلقت است ، باین حماقت های آدمیان بهت زده اشک نمیریزند؟! شما میگویید: وقتی که خود انسان ها در همین حماقت ها لذت میبرند بما چه که میوه واقعی حیات را دور انداخته و به میوه های پوسیده و گندیده قناعت میورزند، بگذارید آنان در لذت فرو روند . من هرگز خوشایند بودن لذت را منکر نشده ام (اگر چه در جایش گفته ام: نباید لذت را هدف مطلق حیات قرار بدهیم ، اگر چه لذت تاپله آخر نردبام ترقی سایه وار بدنبال ما خواهد آمد) ولی میگویم : حداقل لذت را به جست و خیز خود طبیعی منحصر نسازیم . وقتی که می بینیم لذایذی مافوق لذت «خود طبیعی» وجود دارد که انسانهای باسرف و باشخصیت از آنها برخوردارند لذت انسان دوستی و لذت دانش و لذت جهان یابی ، لذت ادای وظیفه و کوشش در راه اعتلای انسانها، این لذایذ را هم پیشنهاد کنیم و در تحریک انسانها برای بدست آوردن آن لذایذ فروگذاری نکنیم . آن خوشی های انسانی چونان میوه های شاداب درخت خلقت آدمی ، و لذایذ «طبیعی محض» که بقول «ویکتور هوگو» : هدف های ناچیز و حیوانی است ، همان میوه های پوسیده ایست که هضم آدمی را مختل میسازد .

گر کسی میگفتشان کاین سو دوید
تا ازین اشجار مستسعد شوید
جمله میگفتند کاین مسکین مست
از قضاء الله دیوانه شده است

آری ، منطق خود باختگان همین است که حقیقت گمراهان را
دیوانه بنامند !!

اگر كودك چهار و پنجساله ناظر فرورفتن يك ریاضی دان عالی مقام در مسائل
ریاضی باشد .

اگر كودك مفروض ناظر حفاری معادن زیر زمین باشد که چه غوغای ماشینی و انسانی را راه انداخته است .

اگر همان كودك وسائل جراحی را در دست يك پزشك جراح به بیند که کسی را خوابانیده و اعضای او را میشکافد .

اگر كودك مزبور بتماشای مغزهای الکترونیکی که بالارفتن و درماه نشستن آپولو و لونارا مجاسبه می کند و مردانی را در پیرامون آن کامپیوترها مشغول فعالیت ببیند، چه خواهد گفت؟ هیچ ، آن كودك نگاهی به اسباب بازی های خود کرده و نگاهی بکارهای مردان با عظمت نموده ، لب های خود را کج کرده و خواهد گفت : عجب دیوانه های بدبخت!! پس این عروسک ها چیست؟ پس این همه اسباب بازیهای رنگارنگ باید بده های قشنگ یعنی چه ؟!

در گمان افتاد جان انبیاء
ز اتفاق منکری اشقیاء

آیا تبهکاری مردم بحدی از شدت و عمومیت میرسد که حتی انبیاء هم به تشکیك در پیامبری خود دچار میشوند ؟

مضمون بیت مورد نقد و تحلیل چنان مینماید که جلال الدین میگوید : از شدت و کثرت تبهکاری و انحراف مردم و عدم تأثیر تبلیغات پیامبران در آنها ، خود پیامبران هم به تشکیك دچار شدند که آیا فرستاده خدا هستند یا وظیفه نبوت خود را بخوبی انجام داده اند یا نه ؟

ولی هم مطابق روایت منقوله از تفسیر عیاشی از زرارة بن اعین وهم بنا بر روایت سعید بن جبیر در تفسیر الدر المنثور - سیوطی معنای آیه اینست که تا آن گاه که اقوام آن پیامبران گمان کردند که پیامبران از ناحیه خدا تکذیب شده اند ، یا خود پیامبران گمان کردند که اقوام آنان ، نبوت را تکذیب قطعی نموده اند .
و این تفسیر بانظر به دلایل عقلی و آیات دیگر که میگوید : خداست که

قدمهای پیامبران را ثابت کرده است ، شایسته تر بنظر میرسد .
و ممکن است مقصود جلال الدین باین نحو تصحیح شود که پیامبران در انطباق
و عده های خداوندی به موارد خود ، به تشکیک افتاده و از نداشتن آگاهی مطلق به
خصوصیات زمانی و مکانی و سایر شرایط انطباق وعده و نهدید ، به گمان افتادند ، البته
چنین گمان به معصومیت پیامبران خللی وارد نمیآورد .

تفسیر ابیات

شکفتا ، صدها هزار مردم از نزدیکی آن درخت های پر میوه عبور میکردند
آنان در آرزوی بدست آوردن سایه ها جان می باختند و از گلیمی ، برای خود سایبان
می پرداختند .

اما سایه های حقیقی آن درختان را نمیدیدند ، صد تف بر آن دیده های نابینا!
حق جل و علا بر دیدگان آنان مهر زده که ماه را نبینند ولی ستاره ناچیز سها را
تماشا کنند !

عجبا ! ذره ناچیزی را که باروشنائی خورشید پدیدار میگردد می بینند ، اما
خورشید را نمی بینند : با اینحال روزنه های امید بکلی در دل های آنان مسدود نشده است .
شکفتا ، کاروانهای بشریت ، بینوا و بادست تپی در بیابانهای بی سرونه خیالات
سرگشته و حیران مانده ، از طرف دیگر آن میوه های رسیده و شاداب از درخت میریزد
و از بین میرود ! ولی آنان سیب های پوسیده و گندیده را با گلوهای خشک از یکدیگر
به یغما میبردند [و جنگ و پیکارها برآه می انداختند و نامش را هم تکامل می گذاشتند !]
آن برگها و شکوفه های سرسبز و آن میوه های حیات بخش درختان با تأسف و حسرت
فراوان میگفتند :

دایکاش ، ایکاش این مردم می فهمیدند که ما چیستیم و چه نتیجه ای در موجودیت
آنان میتوانیم داشته باشیم .

آن درختان از همه سو مردم را صدا می‌کردند و به طرف خود میخواندند، ولی بدان جهت که کاروانیان بینوا قصد مبارزه با جان خویشتن داشتند، بانك الهی پاسخ آن درختان را میداد و میگفت: ساکت شوید، بگذارید براهی که انتخاب کرده‌اند بروند، آنان نمیتوانند پناهگاه الهی برای خود پیدا کنند.

اگر کسی بآن گمگشتگان وادی ضلالت میگفت: مردم، بیایید باینطرف، بیایید زیر سایه این درختان به سعادت خود نائل شوید.

همگی يك صدا میگفتند: گوش بحرفش فرا ندهید، قضای الهی آن مرد را دیوانه کرده است، اصلا ما باید بحال این دعوت کنندگان دلسوزی کنیم، زیرا از بسیاری سوداها و آرزوهای دراز و ریاضت‌ها که کشیده‌اند، مغزشان مانند پیاز فاسد گشته است!

آن مرد الهی که کاروانیان را بسوی درختان سرسبز و پرمیوه دعوت میکرد و میگفت: خدایا، واقعیت چیست؟! این پرده ضلالت که دل‌های مردم را پوشانیده است از کدامین علت ناشی شده است!

این مردم با اصناف گوناگونشان و با رأی و عقل فراوانشان، چرا حتی گامی بسوی درختان بر نمیدارند؟! عقلا و هوشمندانشان از روی نفاق منکر واقعیت‌ها گشته و ستمگر و حق‌ناشناس گشته‌اند!!

خدایا، شاید این منم که دیوانه و خیره گشته‌ام و شیطان بر من چیره شده است! من هر لحظه چشم‌هایم را بادستم میمالم، شاید که در خوابم یا شاید که در عالم خیالات غوطه‌ورم؟!

آن‌گاه با خود میگفتم: خواب چیست؟ کدامین خواب؟ من بیدارم، بسوی درختان میروم و میوه‌های آنها را میخورم. باز وقتی که در تب‌کاران منکر می‌نگرم، می‌بینم که از این درخت زار زیبا برکنار میشوند و در حال کمال احتیاج و نیازمندی بسر می‌برند و در آرزوی نیم غوره ناچیز جان می‌سپارند!

از اشتیاق و حرصی که بیک برگ درخت دارند، چه آه های سوزان که از سینه برنمیآورند؟ و چه اشکهای خونین که از دیده نمی بارند!
خدا یا چه حکمت است! برای دور شدن و عقب نشینی از این درختان و میوه ها، مردم صدها هزار و صدها هزار در فرارند. باز به سوی خودم بر میگردد و باخویشتمن به گفتگو می پردازم میگویم:

شکفتا! شاید من خود را از دست داده، دست در شاخه های تخیلات زده ام! در این وضع روانی است که خدا میفرماید: تا آنگاه که پیامبران به نومییدی افتاده گمان کردند که امر با آنان مشتبه شده است [به تفسیر آیه مراجعه شود] تو کذبوا را با تخفیف ذال بخوان یعنی امر بخودشان پوشیده می گشت.

اما پس از تردید و تشکیک، یاری ما به سراغشان آمد و آنان را از تبهاران جدا کرده و بسوی درخت سرسبز جان کشانید. ای پیامبر ما، از این درخت جان بخور و بکسانیکه از میوه های آن درخت روزی مقدر شده است، نیز بخوران. مردم میگویند: عجبا! این بانگ چیست؟ ما در این صحرا نه درخت می بینیم و نه میوه ای! ما از ادعای این سودا زدگان گیج شدیم که میگویند: در اینجا باغ و سفره رنگارنگ گسترده شده است.

ادعای آنان مرا هم به تردید میاندازد و بار دیگر دستهایم را به چشمهایم میمالم، تا به بینم آیا اینجا باغی وجود دارد، یا بیابان بی آب و علف یا راههای تاریک است؟! من هم مانند آنان حرف میزنم.

شکفتا، چرا چنین مهر نایبایی را خدا بدیدگانم زده است؟! ازین تنازع هاهم محمد ﷺ در شکفتی فرورفته است، هم ابو لهب تبهار. [این مطلب با واقعیت تطبیق نمیشود، زیرا مطابق آیات قرآنی خداوند عزّ شانه از نور الهی اش دیدگان پیامبر را روشن ساخته و همواره حق و حقیقت را میدید. مگر امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام در نهج البلاغه فرموده است:

مَا شَكَّتُ فِي حَقِّ مَنْدَ أَرِيَّتَهُ .

(از آن موقع که حق بمن نشان داده شده است ، در هیچ حقی تردید نکردم)
باز مگر امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ فرموده است :
مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ مَعَهُ .

(هیچ چیزی را ندیدم مگر اینکه خدا را با آن رؤیت نمودم) باز مگر
فرموده است :

وَإِنِّي لَعَلِي بَيْنَهُ مِنْ رَبِّي .

(من روی بینه و برهان خدایم راه میروم) و نیز مگر منابع زیادی نکرده
است : که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود :
لَوْ كَشِفَ الْغِطَاءُ مَا أَرَدْتُ يَقِينًا .

اگر پزده برداشته شود بر یقین من افزوده نخواهد گشت) بنا بر این مقام و بینایی
پیامبر اکرم که والاتر از مقام و بینائی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است ، بدون تردید با حیرت و تردید
معمولی که جلال الدین به ابولهب هم نسبت میدهد ، منافات دارد . بهمین جهت است
که جلال الدین فوراً متنبه شده میگوید :

زین عجب تا آن عجب فرقی است ژرف تا چه خواهد کرد سلطان شکر ف
ولی نمیبایست جلال الدین بامصرع دوم قضیه را در ابهام فروبرد . شایسته این
بود که مضمونی مانند مضمون آن بیت که در ایات گذشته مثنوی گفته است :
نه چنان حیرت که پشتش سوی اوست

بل چنین حیرت که محور مست دوست

بیاورد .

ای دقوقی ، راه بیفت و برو و خاموش باش ، چه میگویی ؟ چقدر خواهی گفت ؟!
مگر نمی بینی در کاروانیان بشر قحطی گوش شنوا است .

يك درخت شدن آن هفت درخت

گفت راندم پيشتر من نيك بخت
هفت ميشد ، فرد ميشد هر دمى
بعد از آن ديدم درختان در نماز
يك درخت از پيش مانند امام
آن قيام و آن ركوع و آن سجود
ياد كردم قول حق را آن زمان
اين درختان را نه زانو نه ميان
آمد الهام خدا كاي با فروز
باز شد آن هفت جمله ، يك درخت
من چسان مى گشتم از حيرت همى
صف كشيده چون جماعت كرده ساز
ديگران اندر پس او از قيام
از درختان بس شكفتم مى نمود
گفت النجم و شجر را يسجدون
اين چه ترتيب نماز است آنچنان!
اين عجب دارى زكار ما هنوز

آيه

« وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ . » ۱

(ستاره و درخت به خدا سجده ميکنند)

تفسير ابیات

دقوقي ميگويد : باز پيشتر رفتم و ديدم همه آن هفت درخت يك درخت شدند
اما ايندفعه ديدم اين دگر گونى تكرر ميشود (يك درخت هفت و هفت درخت يك درخت
ميشود) آن نگاه ديدم همه آن درختان صف كشيده مانند نماز جماعت بنماز ايستاده اند
ويكى از آن درختان در جلو ايستاده ، بقيه در پشت سر بآن درخت اقتدا كرده اند .
آن قيام و ركوع و سجود كه در درختان ميديدم ، به شكفتى بيشترى فر و ميرفتم ،
در همان لحظات بود كه فرموده خدا را بياد آوردم كه ستاره ها و درختان هم در پيشگاه
او سجده ميكنند .

جاي بس تعجب بود كه آن درختان نه كمر داشتند و نه زانو ، خدايا اين چه
نمازى است ؟ ! الهام خداوندى به تعجب هايم پايان داد و ميگفت : توهنوز از كارهاى
ما تعجب ميكنى !!

هفت مرد شدن آن هفت درخت

بعد دیری گشته آنها هفت مرد
چشم میمالم که آن هفت ارسلان
چون به نزدیکی رسیدم من ز راه
قوم گفتندم جواب آن سلام
گفتم آخر چون مرا بشناختند
از ضمیر من بدانستند زود
پاسخم دادند کای جان عزیز
بردلی کاو در تحیر با خداست
گفتم ار سوی حقایق پانهد
این سخن چون آمد از من در خطاب
گفت اگر اسمی شود غیب از ولی
بعد از آن گفتند ما را آرزوست
گفتم آری لیک یک ساعت که من
تا شود آن حل به صحبت های پاک
دانه پر مغز را خاک دژم
خویشتن در خاک کلی محو کرد
از پس آن محو، قبض او نماند
پیش اصل خویش چون بی خویش شد
سر چنین کردند هین فرمان تراست
ساعتی با آن گروه مجتبی
هم در آن ساعت ز ساعت رست جان
جمله تلوینها ز ساعت خاسته است

جمله در قعده پی یزدان فرد
تا کیانند و چه دارند از جهان ؟
کردم ایشانرا سلام از اقباه
ای دقوقی مفخر و تاج کرام
پیش از این بر من نظر نداشتند!
یکدیگر را بنگریدند از فرود
چون پیوشیده است اینها بر تو نیز
کی شود پوشیده راز چب و راست
چون زاسم و حرف رسمی واقفید
آنشهان در حال گفتندم جواب
آن زاستغراق دان نژ جاهلی
اقتدا کردن بتو ای پاک دوست
مشکلانی دارم از دور زمن
که به صحبت رویدانگوری ز خاک
خلوتی و صحبتی کرد از کرم
تا نماندش رنگ و بو و سرخ و زرد
بر گشاد و بسط شد مرکب بر اند
رفت صورت جلوه معنیش شد
تف دل ز آن سر چنین کردن بخاست
چون مراقب گشتم و از خود جدا
زانکه ساعت پیر گرداند جوان
رست از تلوینها که از ساعت برست

چون نماند، محرم بیچون شوی
تا ز چونی وارهی و از چرا
ز آنکه آنسو جز تحیر راه نیست
بسته اند اندر جهان جستجو
جز بدستوری نیاید رافضی
در طویله دیگری اندر شود
در طویله دیگری سر بر کند
گوشه افسار او آن سو کشند
اختیارت را به بین بی اختیار
بر گشادستت، چرا حبسی؟! چرا!
نام تهدیدات نفسش کرده ای!

چون ز ساعت ساعتی بیرون شدی
ساعتی بیرون شو از ساعت دلا
ساعت از بی ساعتی آگاه نیست
هر نفر را بر طویله خاص او
منتصب بر هر طویله رایضی
از هوس از یک طویله گر رود
از هوس گر از طویله بگسلد
در زمان آخور چیان کز حق خوشند
حافظان را گر نبینی ای عیار
اختیاری میکنی و دست و پا
روی در انکار حافظ برده ای

گفت اگر اسمی شود غیب از ولی
آن ز استغراق دان نز جاهلی

مطرح نشدن ظواهر برای رادمردان الهی، نه از روی نادانی است، بلکه از
روی استغراق در حقایق برترین است

این مطلب را که جلال الدین در بیت مورد تحلیل متذکر میشود، دارای ارزش
علمی فوق العاده ایست، بتوضیح اینکه:

غالباً اشخاصی که مراحل اولی از تکامل روحی را می پیمایند، در مقابل حقایق رو بنایی
جهان و انسان، جاهل نما و بهت زده و گاهی کاملاً بی اعتنا دیده میشوند.

این پدیده مردم ساده لوح را گیج و حیران میسازد، از خود و دیگران می پرسند
اگر واقعاً این رادمردان پی به حقایق عالی برده اند، بچه دلیل از حقایق رو بنایی جهان
و انسان رویگردان یا جاهل و گیج اند؟ البته این سؤال و استبعاد بانظر به شرایط ذهنی

مردم ساده لوح بسیار بجا مینماید .

حقیقت قضیه اینست که: تفاوت زیادی میان جهل و بی اعتنائی ابتدایی، و نمایش جهل و گیبی پس از رشد و اعتلای روحی وجود دارد .

جهل و بی اعتنائی ابتدایی ناشی از ضعف اندیشه و تعقل و تنگ بودن افق دیدگاه است که آدم نادان را گرفتار کرده است ، در صورتیکه فرو رفته گان در حقایق پس از طی مراحل جزئیات و مشهودات عالم هستی گام به افقی میگذارند که آنهمه جزئیات و مشهودات ، بلکه معقولات ابتدائی یا مانند کفهای ناپایدار در مقابل انسان غوطه ور در اقیانوس میماند و یا مانند امواج و نوسانات سطح دریا در مقابل کشتی بسیار نیر و مند که سینه دریا را میشکافد و رو به ساحل مطلوبش میرود .

در آن هنگام که يك ریاضی دان نابغه تمام اندیشه خود را در حل پیچیده ترین معادلات ریاضی مستغرق نموده است ، ممکن است در مقابل سؤال شما از اینکه دو عدد پر تقال بادو عدد قلم چندتا میشود ؟ چنین پاسخ بدهد که : مجموعاً هفت درخت میشود!! یا اصلاً بگوید : در این باره هیچ نمیدانم !!

این اشتباه یا گیبی ناشی از جهالت بمعنای حقیقی برای ریاضی دان مفروض نیست، زیرا او با عدد ۲ و علامات جمع و ضرب و همچنین با عدد هفت آشنایی بسیار طولانی دارد، ولی در آن حال که در حل يك مجهول غامض غوطه ور شده است، مغز او از اعداد و علامات ابتدایی و فرمولهای سطحی بالاتر رفته در قلمروی به فعالیت پرداخته است که اگر بخواهید واحدهای آن قلمرور را از اعداد و علامات و پوستولاهای و آکسیومها تحلیل کنید ، قابل تجزیه به صدها هزار از آن اعداد و فرمولهای ابتدایی خواهد بود .

از پس آن محو قبض او نماند
برگشاد و بسط شد مرکب براند
پیش اصل خویش چون بیخویش شد
رفت صورت جلوۀ معنیش شد

وقتی که میتوانیم به حقایق هستی نفوذ کنیم نباید در درون خود سد
آهنینی ایجاد کنیم که ما را در همان حال جمود و قبض ابتدائی میخکوب کند

اغلب افراد انسانی بگمان اینکه باید خودشان را در مقابل همه عوامل طبیعی
و انسانی که به او روی میآورند ثابت نگهدارند، و بگمان اینکه «خود» آنان بدون
انعطاف مفید که خود مقدمه لازم فعالیت‌های سودمند است. میتواند خود را تثبیت نماید
مانند اینست که از هر دو قلمرو جهان و انسان بطور آشتی ناپذیر قهر کرده‌اند !!
درست این همان خیالی است که سدره تکامل شخصیت آدمی بوده و او را از حرکت
تکاملی باز میدارد.

این قضیه نظیر آن است که انسان دانش‌پژوه به دلیل آنکه خودش مال خودش
است و باید آن را در اختیار داشته باشد از پذیرش تعلیم و تربیت خودداری نماید !!
یا بیماری از پذیرش تلخی دوا و بی‌حسی برای عمل جراحی سر باز زند و بگوید:

من «خود» دارم و نباید «خود» را در اختیار کس دیگر یا عاملی دیگر بگذارم !!
این دو مثال که بیان کردیم در ظاهر خنده‌آور است، زیرا هیچ‌کس درد و حالت
فوق مقاومت نشان نمیدهد، اما روشن است که احوال گوناگون بشری دچار همان
مقاومت‌های نابود کننده است که درد و مثال فوق خنده‌آور جلوه می‌کند.

اکنون در این مثال دقت فرمایید: اگر به يك انسان تحصیل کرده که بطور رسمی
مدرکی هم بدست آورده است، بگویید: شما در این موضوعات که اظهار نظر می‌کنید
جاهلید، شمارا يك مدرک پو شالی فریب داده و يك خود مصنوعي منجمد برای شما ساخته
است، حتی ممکن است جمود «خود مصنوعي» او بقدری شدید باشد که حتی از اندیشه

درباره این گفته شما هم امتناع بورزد!

بقول عامیان: نه باین شوری، نه بآن بی نمکی که اصلا انسان برای خویش «خودی» نشناسد! وقتی که انسان «خود حقیقی» خود را با این هدف که رهسپار عرصه هستی شود، تعظمت‌های خود را دریابد، درد و قلمرو جهان و انسان‌رها میسازد، خود آن هدف‌گیری «خود حقیقی» را هم از انجماد در تنگنای «خود طبیعی» می‌راند و هم به عالی‌ترین فعالیت و ادار میسازد. اگر ما میعان و انعطاف مطلق «خود» و انجماد می‌بخکوب شدن آن را دو پدیده متضاد بدانیم، و ادار کننده آن دوزد به تکاپو و بارور ساختن آنها در حالت جریان رو به سنتز (محصول عالی‌تر) همان هدف‌گیری است که انسان آگاه ضرورتش را در مییابد.

ساعت از بی‌ساعتی آگاه نیست
زانکه آنسو جز تحیر راه نیست

ساعت و دقیقه و ثانیه مربوط به آن سطح ذهن است که مجاور طبیعت است
اندازه‌گیری‌های مربوط به گسترش زمان چه در جهان عینی خارجی و چه در درون انسانی، ناشی از احساس حرکت و پیش‌و‌پس‌های نقاط مفروضه در حرکت می‌باشد
هر چه که به عمق هستی بیشتر فرو برویم، حرکت و کشش و گسترش چه از نظر زمان و فضا و زمان - فضا، خبری و اثری دیده نمی‌شود.

برای توجه باین حقیقت کافی است که درون خود را ملاحظه کنیم و ببینیم که هر چه از صفحات مجاور طبیعت ذهن به سطوح عمیق «من» بیشتر می‌رویم. نه تنها فضا و زمان، بلکه نمودهای فیزیکی اشکال، کمیت‌ها، مرزها میان نمودها، تزاخم و تصادم همه و همه از بین می‌روند. در سطح مجاور طبیعت ذهن، مثلث در کنار مربع و دایره در کنار بیضی یا یکی پس از دیگری مانند عالم عینی دیده می‌شود، در صورتیکه در سطوح عمیق «من» دو مفهوم یکی پس از دیگری و یکی در کنار دیگری از بین می‌روند و

وحدت بی نظیری را تشکیل میدهند، در آن سطوح فضایی نیست که در آن فضا جایی را که مثلث اشغال کرده است، مربع آن جا را نتواند اشغال نماید.

اینکه می بینیم در آن لحظه حقیقی که مثلث را تصور می نمایم نمیتوانیم مربع را تصور کنیم، بدان جهت است که مربع و مثلث از سطوح عمیق من به سطوح مجاور طبیعت ذهن خود آگاه منتقل و تغییر جاداده است و ما در سطح مجاور طبیعت که شبیه به آینه منعکس کننده نمودهای برونی و درونی است، عکسی از آن را در ذهن منعکس میسازیم، لذا نمودهای مورد تصور گویی در فضا و زمان نقش می بندد.

برای توضیح این مسئله که فضا و زمان و مرز نمودها و تراحمها در سطوح عمیق «من» مفهومی ندارد، می توانیم این حقیقت را در نظر بگیریم که خود سازمان مثلث روان، با اصطلاح بعضی از مکاتب روانکاوی که «غریزه» و «من» و «من برتر» سه عنصر تشکیل دهنده آن است، بهیچ وجه مانند یک سازمان طبیعی متشکل از عناصر مشخصی که دارای هویت مستقل و مرزدار بوده باشد؛ نیستند. یعنی شکل روان از عناصر فوق مانند شکل مرکبات شیمیائی یا مجموعه های فیزیکی نیست که با همه شکل و اختلاط باز در موقع تحلیل بتوانیم مرز عناصر آنها را بدست بیاوریم.

یا حد اقل آن تمایز طبیعی که میان انواع مرکبات شیمیایی یا مجموعه های فیزیکی دیده میشود، در میان روان های انسانی وجود ندارد.

بنا بر این میتوانیم بگوییم که: اندازه گیری زمانی و احساس امتداد ناشی از حرکت درونی و برونی از مختصات آن سطح من است که مجاور طبیعت است.
و اما اینکه جلال الدین میگوید:

ساعت از بی ساعتی آگاه نیست زانکه آنسوجز تحیر راه نیست

اگر منظور مولوی نا آگاهی منحصر بساعت از بی ساعتی باشد، باید مورد

تأویل و تفسیر قرار بگیرد، زیرا نا آگاهی حقایق از یکدیگر مخصوص به -

پدیده های طبیعی و حقایق پشت پرده طبیعت نیست.

عطار میگوید:

کارگاهی بس عجایب دیده ام جمله را از خویش غایب دیده ام

سوی کنه خویش کس را راه نیست ذره‌ای از ذره‌ای آگاه نیست
نه تنها حقیقتی از حقیقت دیگر آگاه نیست ، بلکه ، هیچ حقیقتی نمیتواند
به ماهیت خود و به موقعیتی که در هستی اشغال کرده است ، آگاهی کامل داشته باشد.
تسبیح و تقدیسی که مطابق قرآن مجید برای همه موجودات ثابت شده است ، منافاتی
با این مسئله ندارد که موجودات استعداد ذکر و سجده الهی داشته باشند ، ولی خود
را آنچنانکه هستند درک نکنند .

بلی مضامینی از قبیل مضمون فوق که جلال‌الدین میگوید ، قابل تفسیر با این
مسئله است که منظور از ساعت قرار گرفتن يك موجود در جویبار زمان و احاطه
شدن در مختصات زمانی باشد که مانع از درک ماورای زمان و مختصات آن است .
اینکه جلال‌الدین میگوید : « زانکه آنسو جز تحیر راه نیست » باید مورد
تأمل قرار بگیرد ، زیرا جلال‌الدین در سرتاسر مثنوی بارها و بطور فراوان توصیه
می‌کند که از میان همین جویبار زمان و بستر فضا سر بلند کنید و ماورای زمان و
فضا را دریابید .

پس باید گفت : شیء زمانی از ماورای زمان نمیتواند آگاهی داشته باشد ، بلی اگر
توانست از غوغای زمان و فضا سر بلند کند میتواند ماورای آن را دریابد . اگر چه این
دریافتن با یقین‌ها و تحیرهای همزمان با یقین و تحیر فوق یقین صورت می‌گیرد .

هر نفر را بر طویله خاص او

بسته اند اندر جهان جستجو

باغ سر سبز جهان طبیعت برای جانوران انسان نما طویله‌هایی

است با آخورهای گوناگونش

جلال‌الدین آن مرد اندیشمند فوق العاده که بارها در مثنوی جهان طبیعت
را باغ شکوفان الهی معرفی کرده است . در این ابیات نام طویله بر آن میگذارد و

موقعیت های انسانهایی را که در آن میلولند و می غلظند به آخور تشبیه میکند!!
جای تعجب نیست ، منتهی ساعتی باید در اینجا تأمل نمود .

آیا انسانی که جز حمل و نقل مدفوعات هدفی دیگر در این جهان نمی بیند،
انسانی که وقتی سر بر آخور هوی و هوس میبرد همه چیز را فراموش میکند ، آدمی
که پس از سیر شدن جزع و تیز و لگدپرانی چیز دیگری را سراغ ندارد ، میتوان
به غیر از جانورانی تشبیه کرد که در چارچوبه طویله مادیات مشغول به علف های آخور
و سپس غلطیدن در کاباره ها و میخانه ها و سپس به توطئه برای ریشه کن کردن اصول انسانی
و پایمال ساختن بینوایان سرگرم میباشند؟!

وقتی که جهان باین عظمت برای يك موجود مانند طویله تلقی شود ، تغییر
موقعیت های او را که عبارتست از تغییر آخور و طویله و مزاحم بودن دیگر جانوران
مانند خود ، تکامل نام نهادن و سپس درباره آن شعر و غزل بافتن ، جز حماقت لوکس
چیز دیگری نمیتواند بوده باشد .

اگر باین جانوران بگویند : حدود خودتان را حفظ تمایید ، موقعیت واقعی
خود را بشناسید ، به دستورات مر بیان عالی مقام اطاعت کنید ، میگویند : مر بی چیست
و دستور کدامست ؟ جلال الدین در پاسخ این سؤال و تردید و خود را به نادانی زدن
میگوید :



حافظان را گر نبینی ای عیار
اختیارات را بدین بی اختیار
روی در انکار حافظ برده ای
نام تهدیدات نفسش کرده ای !

ای فرویديست ها ، به بهانه اينکه وجدان و فعاليتهايش ، ناشی از اوامر و نواهی پدر و مادر در دوران کودکی است و تحریکات وجدانی معلول فشار بایستگی ها و نبایستگی های دوران گیرندگی انسان است ، وجود مریبان الهی و دستورات وجدانی را که بهترین شاهدش اختیار محسوس در درون آدمی است نادیده نگیرید .

با فرضیه فرهنگ عالی و مشترك بشری که مابارها در باره اثبات آن گفتگو کرده ایم ، جای شکفتی نیست که جلال الدین مولوی که در قرن هفتم با شرایط و عوامل مخصوصی در انسان شناسی و جهان یابی بتفکر می پردازد ، پاسخ فروید و فرویديست ها را در دو بیت با روشن ترین بیان متذکر شود .

گویی جلال الدین سر از آن قرن بالا برده و فروید را مخاطب قرار داده میگوید : بگو بینم آیا شوخی میکنی یا جدی میگویی که انسان همین چند نمود طبیعی و حرکات است که از طبیعت گرفته و در طبیعت می غلظد و در طبیعت هم فرو خواهد رفت ؟ نه دستور مافوقی وجود دارد و نه مریبی و الامقام روحانی ! میگوئی این همه تحریکات درونی برای بجا آوردن قوانین اخلاقی و معنوی و اجتناب از زشتی ها و پلیدی ها مربوط بآن اوامر و نواهی است که انسان را در دوران کودکی تحت تأثیر قرار داده است . این نظریه تویک و سوسه نفسانی است که ترا بمقاومت در مقابل نیات و ادار میکند .

این همه فعالیت های وجدانی را و این همه اوصاف شکفت انگیز وجدان را بیل قضاوت و مجری قانون بودن و کیفی دادن و خود را رودر روی خویشتن قرار

دادن نمیتواند به تهدیدات رسوب یافته نفس از دوران کودکی ، مستند بوده باشد .
انسان در دوران کودکی از راه حواس با هزاران نمودهای گوناگون هم تماس یافته و هزاران حرکات و تحریکات روانی درباره او انجام یافته است .
با اینحال دارای نیروی تعقل و اندیشه ای است که از همان محسوسات و تحریکات و تأثرات گام بالاتر میگذارد ، و برای او کلیات را تجرید می کند و قانون میسازد . چرا نمیکوئی آشنائی او با محسوسات و تحریکات بوده است که برای او عقل ساخته است !؟

باضافه اینکه نمیدانیم فروید : آنهمه انقلابات روانی را که در انسانها ایجاد میگردد و وضع روانی آنان را بکلی دگرگون می کند ، بطوریکه یکباره تمام فرا - گرفته ها و رسوب شده های دوران کودکی را زیر و رو کرده و شخصیت تازه ای برای آنان میسازد ، چه پاسخ میدهد ؟ آیا این وجدان و بینش برتر از همه فرهنگ های دوران خاص متفکرین بزرگ ، مانند جلال الدین ها که قرنها را زیر پامیگذارند ، مولود امر و نهی ناچیز پدرانشان بوده است !؟

چرا فقط مسائل معنوی و اخلاقی در دوران او منعقد گشته و برای او وجدان تولید کرده است ؟ اگر مقداری از آب را در یک زمین هموار صدها هزار بار هم باین سوبآن سوبکشی و رهبریش کنی ، بالاخره آن آب خود بخود به سمتی که شما میخواهید رهبری نخواهد شد .

انسان مخصوصاً در دوران کودکی از نظر قابل مهار نبودن بطور اوتوماتیک شبیه بآب مایع است که اگر میلیونها بار هم آن را جابجا کنند و موقعیت هایش را تغییر بدهند ، هرگز خود بخود مهار و دهنه ای برای خود ایجاد نمیکند .
اما موضوع انعقاد واحدهای شخصیت در دوران کودکی چیزی است که ما منکر آن نیستیم ، ولی این واحدها غیر از شکوفان شدن اصول اخلاقی و گرایش های مذهبی است که بقول افلاطون ریشه های آنها را در ماقبل کودکی باید جستجو کرد .

تفسیر ابیات

لحظاتی گذشت و دیدم که آن هفت درخت ، به هفت مرد مبدل شد . وهمگی يك جلسه الهی تشکیل دادند . از تحیر چشمانم را میمالیدم که آن هفت بزرگ کیستند ؟ نزدیک آنها رفتم و از روی تنبّه بآنها سلام کردم ، آنان جواب سلامم را دادند و آنگاه نامم را بزبان آورده گفتند :

ای دقوقی ، ای افتخار رادمردان ، بر تعجب افزود ! با خود گفتم : اینان از کجا مرا شناختند و با اینکه مرا ندیده‌اند چگونه نامم را بزبان آوردند ؟!

آنان گفتگوی درونی ام را دریافته و یکدیگر از زیر چشم نگریستند و سپس پاسخ دادند که ای جان عزیز ، تو چرا از این حقایق بی اطلاع هستی ؟! مگر نمیدانی آن دل نورانی که در تحیر فوق دانش فرورفته است بهمه رازها آگاه است؟! من بآنان گفتم : شما اگر واقعاً بعالم حقایق گام گذاشته‌اید ، چگونه آگاهی به اسم و حرف و سایر پدیده‌های رسمی را از دست نداده‌اید ؟ در آن هنگام که این سخن از دهان من بر آمد ، آن مردان بزرگ فوراً پاسخ دادند و گفتند : غایب شدن اسم و حرف و پدیده‌های رسمی از نظر اولیاء الله از روی نادانی نیست ، بلکه بدانجهت است که آنان در حقایق غوطه‌ورند .

سپس بمن گفتند : آرزو داریم که بتو ای پاک‌دوست روشن ضمیر ، اقتدا کنیم و نمازی بگذاریم .

من گفتم : مانعی نیست ، اما در گذرگاه زمان مشکلاتی برای من پیش آمده است ، اشتیاق فراوان دارم که آن مشکلات را با شما در میان بگذارم باشد که با صحبت با شما مردان الهی آن دشواری‌ها حل شود ، مثل من باشما ، مثل هم صحبت شدن ریشه‌های انگور با مواد تولید کننده خاکی است که انگور تولید میکند و مانند دانه پرمغز است که خاک تیره و غمگین آنرا در نهانخانه و مصاحبت خویش می‌رویاند .

من میخواهم از همه تعینات و مشخصات خود در مصاحبت با شما چشم‌پوشم و آنها را بکلی دور بریزم ، چونان دانه مغز که رنگ و بو و شکل خود را در زیر خاک

بکلی از دست میدهد تا مبدل به محصول عالی تر شود .
پس از آن محو شدن ظاهری ، دیگر حال انقباض و انجماد در آن دانه نمیماند
و بحال انبساط میرسد و مرکب حرکت تکاملی خویش را بجولان در میآورد .
این يك اصل ثابت است که هر کس بتواند درپیش اصل حقیقی خود دست از
خود طبیعی اش بردارد ، صورتش محو و معنای واقعیش جلوه گر میشود .
آن هفت مرد الهی با سر اشاره کردند که بسیار خوب ، ما بفرمان تو اطاعت
مینکنیم ، با آن اشاره سر که برای من جواب مثبت بود ، حرارت سوزناك دل من (دقوقی)
بآرامش مبدل گشت .
ساعتی چند با آن گروه برگزیده در حال مراقبت و از خویشتمن جدا شده بودم .
در همان ساعت بود که احساس کردم : جانم از کشش زمان و ساعت رها شده و موضوع
پیری و جوانی همه از نظرم محو شده است .
آری توهم ای سالک راه حق و حقیقت ، اگر بتوانی از ساعت و تيك تاك ساعت گام
فراتر گذاری ، از رنگها و تنوعات و کمیّت ها بالاتر قرار خواهی گرفت .
ای دل نازنین، بیا ساعتی از زمان و مقادیرش قدم بالاتر گذار ، باشد که بتوانی
از این چون و چراهای بی سر و ته نجات بیایی . این کشش زمان و مقادیرش از فوق زمان
اطلاعی ندارد ، زیرا گمانها و خیالات و سایر نمودهای روبنای هستی بآن سوی زمان
راهی ندارد ، لذا بمجرد ورود به آستانه پشت پرده زمان ، تحیر و بهت سرتاسر وجودت
را فرا میگیرد .
اما این جهان که تحت سیطره حکمفرمای مطلق بنام زمان قرار گرفته است
طویلهای زیاد و گوناگونی را برای جانوران انسان نما آماده کرده است .
هر نفر را بر طویله خاص او بسته اند اندر جهان جستجو
و برای هر طویله ای هم مربی مخصوصی وجود دارد و هیچ کس بدون دستور
نمیتواند طویله خود را ترك کند .

اگر از روی هوی و هوس طویلۀ خود را بهوای طویلۀ دیگری رها کند، فوراً آن مریبان و آخورچیان سراغش رفته اورا به طویلۀ خود بازمیگردانند .
مریبان الهی هستند که میتوانند افسار واقعی افسارگستگان را بدست آورده و به موقعیت اصلی خود برگردانند .

ممکن است توبگوئی : من حافظ و مربئی در این طویلۀ گاه نمی بینم . بسیار خوب ، تو حد اقل میتوانی وجدان و اختیارت را مورد توجه قرار بدهی ، آن وجدان و اختیار که بطور اجبار نیروی آن در درونت بودیعت نهاده شده است .

تو که می بینی مصالح و مفاسد را درك و موازنه نموده ، دست و پا میکنی که اختیار خویش را بکار بیندی، بنابراین، چرا ایستاده و معطل چه هستی ! دست بگشا و از حبس این عوامل طبیعی به در آی که ترا در يك طویلۀ و سر يك آخور زندانی کرده است .

تو همان ناپینائی که افکار مریبان و دستورات آنها را تهدیدات نفس نام نهاده ای؟؟



پیش رفتن دقوقی به امامت

هین نماز آمد دقوقی پیش رو
تا مزین گردد از تو روزگار
چشم روشن باید اندر پیشوا
در امامت پیش کردن کور را
چشم روشن به وگر باشد سفیه
چشم باشد اصل پرهیز و حذر
هیچ مؤمن را مبادا چشم کور
زانکه اندر فعل وقولش نیست نور
کور باطن در نجاسات سیراست
آن نجاست باطن افزون میشود
چون نجاسات بواطن شد عیان
آن نجاست نیست در ظاهر ورا
آن نجاست هست در اخلاق و دین
و آن نجاست بویش از ری تا بشام
بردماغ حور و رضوان برشود
مردم اندر حسرت فهم درست
چون سبو بشکست ریزد آب از او
اندرونه آب ماند خود نه برف
هم شنیدی راست ننهادی تو سم
گوش چون زنگست فهمت را خورد
می کشاند آب فهم مضمرت

این سخن پایان ندارد تیز رو
ای یگانه هین دوگانه برگزار
ای امام چشم روشن الصلا
در شریعت هست مکروه ای کیا
گرچه حافظ باشد و چست و فقیه
کور را پرهیز نبود از قدر
او پلیدی را نبیند در عبور
کوری باطن بود کان شرور
کور ظاهر در نجاست ظاهر است
این نجاست ظاهر از آبی رود
جز بآب چشم نتوان شستن آن
چون نجس خوانده است کافر را خدا
ظاهر کافر ملوث نیست زین
این نجاست بویش آید بیست گام
بلکه بویش آسمانها بررود
آنچه میگویم بقدر فهم تست
فهم آبست و وجود تن سبو
این سبو را پنج سوراخست ژرف
امر **غضوا غضة ابصار کم**
از دهانت نطق فهمت را برد
همچنین سوراخهای دیگر

بی عوض آن بحر را هامون کنی
مدخل اعواض را وابدال را
از کجا آید ز بعد خرجها!
ابرها هم از بروش میبرند
از کجا دانند اصحاب رشد
ماند بی مخلص درون این کتاب
که فلك واركان چو تو شاهی نژاد
ای دل و جان از قدم تو خجل
قصد من زانها توبودی ز اقتضا
تو بنام هر که خواهی کن ثنا
حق نهادست این حکایات و مثل
کز دو دیده کور دو قطره کفاف
لیک بپذیرد خدا جهد المقل
که ستودم مجمل این خوش نام را
تا خیالش را بدنندان کم گزد
دروثاق موش طوطی کی غنود؟!
موی ابروی ویست آن نی هلال

گر زدریا آب را بیرون کنی
بی گهست ارنی بگویم حال را
کان عوضها وان بدلها بحر را
صد هزاران جانور زو میخورند
باز دریا آن عوضها میکشد
قصهها آغاز کردیم از شتاب
ای ضیاء الحق حسام الدین راد
تو بنادر آمدی در جان و دل
چند کردم مدح قوم مامضی
خانه خود را شناسد خود دعا
بهر کتمان مدیح از نامحل
حق پذیرد کسره را دارد معاف
گرچه آن مدح از توهم آمد خجل
مرغ و ماهی داند آن ابهام را
تا براو آه حسودان کم وزد
خود خیالش را کجا یابد حسود
آن خیال او بود از احتیال

آیه

« قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ . » ۱

(ای پیامبر! به مؤمنین بگو دیدگان خود را بپوشند و فرج های خود را
نگهدارند.)

« إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا . » ۱

(جز این نیست که مشرکین پلیدند . پس از امسال دیگر بمسجد حرام

تزدیک نشوند .)

چون نجس خوانده است کافر را خدا
آن نجاست نیست در ظاهر ورا
ظاهر کافر ملوث نیست زین
آن نجاست هست در اخلاق و دین

آیا نجاست کافر یعنی پلیدی درون او ؟

در میان فقهاء این مسئله مورد اختلاف است که آیا کافر نجس است یا نه؟ گروه زیادی از فقهای امامیه فتوا به نجاست کافر داده‌اند، عدّه‌ای هم همه اصناف کفار را پاک میدانند، از آن جمله است محقق و فقیه بزرگ احمد بن محمد اردبیلی معروف به مقدس اردبیلی و فقیه تازه گذشته مرحوم « سید محسن حکیم ». در این مسئله پس از تتبع و دقت لازم رساله‌ای نوشتم و در کتاب منابع فقه . . . چاپ شده است .

استدلال به آیه فوق برای اثبات نجاست کفار ضعیف بنظر میرسد، زیرا نجس با فتح جیم همانطور که جلال الدین هم متوجه شده است بمعنای پلیدی درونی است، نه نجاست ظاهری و حرمت تزدیک شدنشان به مسجد الحرام نمیتواند نجاست مشرکین را اثبات کند، زیرا زن در حال حیض و مرد جنب هم نمیتواند به مسجد بطور عموم وارد شوند . روایات مربوط به مسئله نجاست کفار سه گروه است :

گروهی میگویند : کفار نجس‌اند . گروه دیگر طهارت آنها را اثبات میکنند . روایات دیگری که در اصطلاح فقاهی شاهد جمع گفته میشود، نجاست کفار را به عدم اجتنابشان از نجاسات شرعی مانند بول و خون و گوشت خوک . . . مستند میدارد .

بنابر این مجموع روایات نجاست کفار را بجهت پرهیز نکردن آنان از نجاست

اثبات می‌کند نه نجاست ذاتی آنها را .

آنچه میگوییم بقدر فهم تست
مردم اندر حسرت فهم درست

برای يك مغز اندیشمند ، پیدا نکردن شخصی که افکار او را بفهمد واقعاً
ناراحت کننده و شکنجه آور است

چه بسا افراد اندیشمند که واقعاً توشه‌های زیادی از دانش و بینش اندوختند
و در گوشه‌ای از زمانشان سر بزانو نهاده کسی را پیدا نکردند که اندوخته‌های خود
را با آنان در میان بگذارند .

ممکن است بگویید : آدم رشد یافته که به سرمایه کلانی از جهان بینی و
خدایابی رسید ، گنجایش روحی مناسب را هم بدست می‌آورد که مانع از انفجار و ناراحتی-
هایش بوده باشد ، در نتیجه غصه و اندوهی بخود راه نمیدهد که چرا افرادی پیدا
نمیشوند که با آن گونه افراد دمسازی داشته باشند .

این مطلب از يك جهت صحیح و از جهت دیگر صحیح نیست ، آن جهت
صحیحش اینست که هر اندازه که يك انسان در راه تکامل پیشتر میرود ، بهمان اندازه
موجودیت روحی او گسترش پیدا کرده و هر موقعیت تازه‌ای را که در قلمرو معرفت
وسلوك بدست می‌آورد ، انسان تازه‌ای میشود که مزایای موقعیت تازه را مانند تنفس
يك امر ضروری تلقی میکند . اما از جهت دیگر که صحیح نیست ، اینست که مقتضای
وصول به مقامات عالیة معرفت که توأم با پیشرفت شخصیت انسانی بوده باشد .
اینست که تشنگی روح دیگران را به معرفت ، بیشتر و عمیق‌تر احساس میکند و این
حقیقت را درمی‌یابد که در صعود به قله معرفت بقیة کاروانیان بشر نیز با او مشترکند
و دخالت آنان در هدف کلی هستی کمتر از دخالت خود او نیست .

نیز میداند که در صعود به قله معرفت پاهای لنگ زیاد است ، هر چند
بتواند در این راه از دست مردم لنگ و ناتوان را بگیرد ، بهمان اندازه بار خود را
سبکتر کرده است .

بدینجهت وقتی که می بیند افراد کاروانیان بشر که بطور اجبار همگی روبه
قله مرتفع معرفت دارند، گروهی از آنان بدامنه قله نرسیده میفتند، گروه دیگری
پس از صعود بیک صخره در دامنه قله با سر به زمین سقوط میکنند، گروه دیگر
مقداری بیشتر از آنها رفته بازازروی تپه‌ای بی اختیارسرازیر میشوند. بعض دیگر
راه گم میکنند و خسته و کوفته، بعقب برگشته راه سپری شده را دوباره پیش
میگیرند.

آن انسان رشد یافته که انسانها را اجزاء خود میداند با سقوط هریک از
آنها ماننداینست که تپه‌ای جزئی ازخودرا مشاهده می کند، واندوهگین میگردد،
اگر چه همان دانستن و مشاهده واندوه نیز بنوبت خود موجب سبک پایی اودرصعود
مطلوب میباشد.

تفسیر ابیات

این سخن هم که شروع کرده بودیم پایانی ندارد، ای دقوقی موقع نمازرسیده
است، پیش رو، ای یگانه مرد روزگار، برو جلوتر و دو رکعت نماز بگذار.
[درظاهر دورکعت نماز تو حرکات و اذکار معین و محدود است،] اما در
باطن آرایش جهان هستی باهمین دو رکعت نمازهاست که مردان الهی دراین جهان
بی صدا ادا میکنند.

[آری این هستی با شکوه بیش از يك صدا نمیشناسد و بیش از همان يك
صدا توانایی به زمزمه انداختن جهان ندارد] .

ای پیشوای چشم روشن، هنگام نماز است، بلی پیشوایی که در ردیف
اول سالکان راه ملکوت قرار میگیرد، باید دیده بینا داشته باشد. امامت آدم
نابینای ظاهری در نماز مکروه است، اگر چه حافظ و قاری قرآن و زبیرك و فقیه
بوده باشد. برای آدمی دیده بینالازم است (بینایی درونی) وگرنه درهر مقامی هم که
باشد احمق است.

انسان نابینا نمیتواند خودرا از آلودگی به کثافات محفوظ بدارد، علت وریشه

پرهیز و اجتناب از آلودگی‌ها بینایی است و بس. نایبنا درموقع عبور از جاده‌ها و کوچه‌های باریک و فرازونشیب زندگی، پلیدی‌ها را نمی‌بیند و دامانش به پلیدی‌ها آلوده میشود، خدا یا :

هیچ مؤمن را مبادا چشم کور

کوری درونی معدن شرور و زشتی‌ها است، زیرا در گفتار و کردارش نوری وجود ندارد :

نایبناى عضوی تنها به نجاسات ظاهری آلوده میشود در صورتیکه کور درونی در پلیدی‌های درونی غوطه‌ور میگردد .

نجاست ظاهری را مقداری آب ازین میبرد، درحالیکه نجاست درونی دمبدم روبه افزایش میرود .

پلیدی درونی را تنها اشک دیدگان که ناشی از پشیمانی از گناه و گرایش به خدا و تقرب به او میجو شاند، تطهیر میکند. خداوند متعال که کافر را نجس خوانده است، مقصود همان نجاست ظاهری که با شستن میرود نیست، بل با اینکه ظاهر کافر بسیار پاکیزه و آراسته است؛ باز نجس خوانده میشود، چرا؟ برای اینکه اخلاق و دینش پلید و ناشایست است. بوی نجاست ظاهری فضای اندکی را آلوده میکند، در صورتیکه نجاست کفر فضای بشری را کثیف و غیر قابل تنفس میسازد.

پلیدی کفر آنچنان بوی زشت دارد که نه تنها فضای بشری را آلوده می‌کند، بلکه بالاتر میرود و آسمانها را آلوده میکند و مشام حور و رضوان را شکنجه میدهد. این مطالب را که می‌گوییم با اندازه فهم و شعور تست و الا مطالب خیلی بالاتر از این سخنان معمولی است، کجاست آن فهم تیزبین و عقل روشنگر؟ کجاست؟ اگر بگوییم :

مردم اندر حسرت فهم درست

باور کن، من شعر نمی‌گویم، حقیقتی است که ابراز میدارم. هم‌اکنون گوش‌دل فراده‌تابتو اثبات‌کنم که چگونه فهم درست کمیاب بلکه نایاب است. فهم آدمی بسان

آب زلال است که از سنگلاخ موجودات طبیعی جوشیده و در سبوی بدن قرار گرفته است . برای اینکه آب زلال فهم نابود شود یا باید سبوی کالبد مادی بشکند و یا اینکه آن سبوی دارای سوراخ‌هایی باشد که آب زلال فهم تدریجاً از آن سوراخ‌ها و شکاف‌ها فروریزد و از بین برود . این سبوی کالبد آدمی سوراخ‌های عمیق دارد:

۱ - دیدگان تو است : تماشای مناظر زشت و نگریستن به محرّمات تباه کننده ، بمنزله جریان تدریجی فهم به بیرون از سبوی بدن است که کم کم فهم را نابود میسازد .

بهمین جهت است که خدای تو دستور داده است که سوراخ چشمت را در مقابل محرّمات و مناظر زشت به بند .

۲ - دهان تست : حرف‌های زیاد میزنی ، دانسته و ندانسته سخن‌های پرانی ، گفتگوهای محاسبه نشده فراوان صورت می‌دهی ! می‌گویی و می‌گویی : اصلاً به اندیشه‌ات خطور نمی‌کند که هر جمله‌ای که می‌پرانی بطور ناخودآگاه به روح بینوایت تلقین می‌کند که حقیقت همین است و بس ، توای روح راحت باش ، شکوفان باش و حرکت مکن ، من با این جملات و گفتگوها موقعیت واقعی و بایستگی‌های ترا بجای می‌آورم ! بدینسان مقدار دیگری از فهم تو از سوراخ دهان بیرون میریزد .

۳ - گوش : چه بگویم در باره گوش ! اصلاً ، گوش سوراخی نیست که فهم ترا تدریجاً بیرون بریزد و مستهلک بسازد ، بلکه آنقدر خاك و خس و خاشاك سخنان منحوس و صداهاى شوم را به درون سبوی وجودت روانه می‌کند که آب زلال فهم بدون اینکه بیرون بریزد همانجا خشک می‌شود و مغزت را زنگ میزند .

بدینسان سوراخ‌های دیگر سبوی کالبدت هر یک مقداری از آب فهم را بیرون میریزد و یا خشک و نابود می‌کند .

[جلال الدین در گذشته کالبد مادی را یکبار دیگر به کوزه تشبیه کرده و گفته است :

چیست این کوزه ؟ تن محصور ما اندر آن آب حواس شورما

ای خداوند این خم و کوزه مرا در پذیر از فضل الله اشتری
آنگاه آلودگی آب زلال فهم و عقل درونی را معلول راهیابی کثافات بیرونی
دانسته و میگوید :

کوزه‌ای با پنج لوله پنج حس پاک دار این آب را از هر نجس
اگر بتوانیم این کوزه را از ورود کثافات هوی و هوس و دریافت شده‌های آلوده
محفوظ بداریم .

میشود زین کوزه منفذ سوی بحر می‌بگیرد کوزه ما خوی بحر^۱
اکنون که می‌بینی آب زلال فهم از سوراخ‌های سبوی کالبد مادیت بیرون
میریزد ، به زیادی فهم خود مغرور مباش . هر قدر هم که فهم تو زیاد باشد چون
تدریجاً روبه نابودی است ، بالاخره روزی فرامیرسد که سبوی وجودت بکلی خالی
خواهد شد ، زیرا .

گر ز دریا آب را بیرون کنی بی‌عوض ، آن بحر را هامون کنی
کم‌کم وقت بیگانه میشود ، این مسئله را بگذاریم و بگذریم ، والا می‌خواستم
درباره اصل‌هایی که در حال رفتن و عوض‌هایی که به جای آنها می‌نشینند ، کمی صحبت
کنم .

صدها هزار جانور از آب دریا می‌خورند ، ابرها هم از سطح دریا بشکل بخار
بالا می‌رود^۲ . با اینحال دریا عوض آنچه را که از دست داده است بدست می‌آورد .
این دادن و گرفتن مانند نور پراکنی و صرف انرژی خورشید است که پی‌درپی
از دست رفته‌ها را جبران مینماید (بدل ما یتحلل می‌گیرد) .

۱ - بیت مثنوی بدین شکل است :

تا شود زین کوزه منفذ سوی بحر تا بگیرد کوزه ما خوی بحر
و ما برای تنظیم جملات تغییر مختصری در آن دادیم .

۲ - این مصرع کاملاً قابل توجه است که جلال‌الدین در آنموقع تولید شدن ابرها را
از بخار دریا گوشزد کرده است .

باز از جاده مقصود بسوی دیگر میل کرده ایم ، برگردیم و به بینیم کجا بودیم و کجا میرفتیم . این میل از جاده بسوی دیگر ، اولین بار نیست که در مثنوی اتفاق افتاده است ، بلکه .

قصه ها آغاز کردیم از شتاب ماند بی مخلص درون این کتاب
بیا ، ای حسام الدین بیا روح بزرگت را تماشا کنم و آرام بگیرم ، تو همان انسانی که فلک و ارکان عالم طبیعت چون تو مردی را نترسیده است .

صبر بسیار بیاید پدر پیر فلک را تا که از مادر گیتی چو توفری زنده بزاید
در آفاق پهناور جان و دل که صدها هزاران شکل و حقیقت از طبیعت و انسان خود نمایی میکند ، چون تو انسانی نمی بینم ، ای نادره دوران ، که اگر گام به نهانخانه دلم و جانم بگذاری ، دل و جانم از قدم تو شرمنده خواهد گشت .

من در گذشته کسان زیادی را مدح و ثنا گفته ام ، اما مقصود حقیقی من از آنهمه ممدوح ؛ تو بودی . روی من در حال گفتگو با آنان بود ، اما راز و نیاز و گفتگوهایم رهسپار کوی تو بود ، راز و نیاز واقعی هرگز راه خود را گم نمیکند .

خداوند متعال نیز آنهمه مثل ها را که در کتاب آسمانی آورده است ، برای آن بود که اشخاص ناشایست خود را در خوبی ها سهیم ندانند .

خداوند جل و علا هم ثنای ناچیز را می پذیرد ، از دیده کور جز دو قطره ناچیز تحفه ای بر نمی آید . هر چه ترا مدح گویم ، آن مدح از مقام والای تو شرمنده خواهد گشت ، اما خدای بزرگ کوشش کم را هم می پذیرد . من موقعی که چون تو نیک نام را مدح میکنم ، آدم نادان خیال میکند مرغ و ماهی را ثنا میگویم .

من از روی عمد مدح ترا کم میگویم ، تا حسودان بدبخت اشباح و سایه های ترا بادندان مغز پوچشان نکزند .

این مطلب را هم که گفتم ، قانع نمیکنند ، زیرا .
خود خیالش را کجا یابد حسود در وثاق موش طوطی کی غنود ؟
آن خیالات خود حسود است که مغزش را آکنده و گمان می کند برای
بر افکندن وجود تو از صفحه هستی چاره‌ای اندیشیده است . آن بدبخت موی
قوسی ابرویش را می بیند نه هلال روشن و زیبای آسمان را .



پیش رفتن دقوی به امامت آن قوم

مدح تو گویم برون از پمچ و هفت
 در تحیات و سلام الصالحین
 مدحها شد جملگی آمیخته
 زانکه خود ممدوح جز بیک پیش نیست
 دانکه هر مدحی بنور حق رود
 مدحها جز مستحق را کی کنند
 همچو نوری نافته بر حائطی
 لاجرم چون سایه سوی اصل راند
 یا ز چاهی عکس ماهی وانمود
 در حقیقت مدح ما هست او
 مدح او مه راست نی آن عکس را
 کز شقاوت گشت گمره آن دلیر
 زین بتان خلقان پریشان میشوند
 زانکه شهوت با خیالی رانند
 با خیالی میل تو چون پر بود
 چون بر اندی شهوتی برت برینخت
 پر نکهدار و چنین شهوت مران
 خلق پندارند عشرت میکنند
 وام دار شرح این امر آمدم
 بر نویس اکنون دقوی پیش رفت
 مدح جمله ابیا آمد عجین
 کوزه ها در یک لکن در ریخته
 کیش هازین روی جز بیک کیش نیست
 بر صور و اشخاص عاریت بود
 لیک بر پنداشت گمره میشوند
 حائط آن انوار را چون رابطی
 ضال مه گم کرد و ز استایش بماند
 سر بچه در کرد و آنرا می ستود
 گرچه جهل او بعکسش کرد رو
 کفر شد آن چون غلط شد ماجرا
 مه بیلا بود او پنداشت زیر
 شهوتی رانده پشیمان میشوند
 وز حقیقت دور و پس وا ماندند
 تا بدان پر بر حقیقت بر شود
 لنگ گشتی و آن خیال از تو گریخت
 تا پر میلت برد سوی جنان
 بر خیالی پر خود بر میکنند
 مهلتم ده معسرم زان تن زدم

روایت

« اَلْسَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَىٰ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ . » ۱

(درود خدا بر ما و بندگان صالحان باد) .

مدحها شد جمله‌گی آمیخته
گوزه‌ها در يك لگن در ریخته
زانکه خود ممدوح جز يك بیش نیست
کیش‌ها زین روی جز يك کیش نیست

مدح و ثنای واقعی انسان‌ها متعلق به ممدوح حقیقی است ، از این
راه همه مذاهب بایکدیگر اتحاد دارند .

در مباحث گذشته همین جلد شرح مختصری در باره اختلاف مذاهب بیان
کردیم و گفتیم : تمام ادیان حقه مشترکاتی دارند که بوسیله آن مشترکات وحدتی
تشکیل میدهند ، بهمین جهت بود که دین اسلام اهل کتاب را به دادن جزیه و عمل به
دین خود یا پذیرش اسلام یا جنگ مخیر نمود ، در صورتیکه از مشرکین که دین
نداشتند جز جنگ یا اسلام را نپذیرفت .

این معنی میتواند دلیل همین مطلب باشد که تمام ادیان واقعی در مبدا و
معاد با هم اتحاد دارند و ، عدم پذیرش اسلام برای اهل کتاب خسارتی بود که بجهت
قبول نکردن دین منطقی و تحریف نشده دچارش میشدند .

از طرف دیگر قرآن تمام پیامبران گذشته را تصدیق میکند و حتی در
باره دین اسلام میگوید :

« شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ
إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا
قَدَعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ . »

(برای شما از دین همان را تشریح کرده است که به نوح توصیه کرده بود و آنچه که بتو وحی نمودیم و به ابراهیم و موسی و عیسی توصیه کردیم این بود که دین را برپا دارید و در باره دین پراکنده نشوید، دعوت شما برای اتحاد، بر مشرکین بزرگ، [و غیر قابل هضم بود] خداوند هر کس را بخواهد بسوی خویش بر میگزیند و هر کس را که بسوی او بازگشت نماید هدایت میکند).

از این رو مضمون بیت فوق کاملاً صحیح است و میتوان گفت: مقصود جلال الدین اتحاد ادیان تحریف نشده یا مسلک ها و نظریات گوناگون در یک دین، مانند دین اسلام است که به وحدت هدف صدمه ای نمیزند، و نمیتوان از گفته جلال الدین به تصحیح مزخرفات ساخته شده بوسیله هوی پرستان که بشکل مذاهب در آورده و با این تصنع آتش در ایده های عالی بشری زده و راه را بر رهروان حق و حقیقت مسدود کرده اند سوء استفاده نمود.

تفسیر ابیات

ای حسام الدین! من مدح تو را در خارج از اعداد میگویم، با اینکه من مشغول نوشتن داستان و مدح دقوقی هستم. چه جای اشکال است، مدح تو یا مدح او یا ثنای دیگر را مردان الهی. در آن هنگام که درود به بندگان صالح خدا میفرستیم تمام پیامبران را شامل میگرد.

همه مدح ها، و سپاس ها بجهت اتحاد ممدوح عالی و هدف گیری از مدح در هم می آمیزند و مانند اینکه کوزه ها را بیک طشت خالی کنند یک مدح میگردند. اگر درست توجه کنیم ممدوح حقیقی بیش از یک حقیقت نیست، بقیه ممدوحان مزیت موجب ستایش را از آن حقیقت گرفته اند. مدح حقیقی به دریای نور الهی میرود و اگر هم بر صورت اشخاص متعلق باشد عاریتی بوده شایسته ذات مستقل او نیست.

اگر درست دقت شود، همواره مدح های واقعی از آن ممدوح های واقعی

است ، این خیال ها و پندارهای نابجاست که مدح و ذم را در غیر موارد شایسته تطبیق می کنند . [حداقل خود افراد ناشایست اگر دارای وجدان باشند ، می فهمند که ثنا خوانی ها و مداحی ها در باره آنها دروغ محض است -

و اگر در جامعه ای خود افراد هم بدون استحقاق مدح و ثنارا بخود بگیرند ، آن جامعه تمام ارزش های انسانی و الهی را پایمال کرده است .] اشخاصی که بدون شایستگی مورد مدح قرار میگیرند ، در حقیقت مانند دیواری هستند که واسطه میان منبع اصلی نور و چیزی است که بهره برداری از نور ، حق اوست ، وقتی که سایه نور نما بسوی اصل خویش رفت ، بینوا مدح سایه ، خود ماها را که مستحق ستایش بود گم میکند و گنج میشود .

برای بعضی از تبهکاران نادان عکس ماه در ته چاه ، خود ماه مینماید و سر بچاه کرده ثنا خوانش میشود. این بینوا در حقیقت ماها را میستاید ، اگر چه در تشخیص مکان و موقعیت خود ماه به اشتباه افتاده است ، و بدان جهت که در تطبیق محل و موقعیت براه غلط رفته است ، لذا موصوف به کفر گشته است .

[مسلم است که تمام مطالب جلال الدین را در این ابیات باید بصورت اشتباه و ناتوانی از درك خود حقیقت تأویل کنیم والا حتی شرك و کفر محض هم بایان عمومی جلال الدین تبرئه میشود]. آن انسان بی باک که نمیخواهد خود ماها را در بالا ببیند و سر بزیر انداخته عکس ماها را مشاهده می کند و بآن عکس کرنش می کند ، از شقاوتش گمراه گشته است. این بت های ناچیز خلق را پیریشان میسازد ، مردم غریزه حقیقت جویی خود را با آنها اشباع میکنند و آنگاه که متوجه میشوند این بت ها شایسته کرنش و نیایش نیستند پشیمان میگردند . چرا پشیمان میشوند ؟

زانکه شهوت باخیالی رانند وز حقیقت دور و واپس ماندند

این قضیه را در موضوع شهوترانی خیالی مردم میتوان دید : میل آدمی بوسیله يك خیال مانند بالی است که بگمان وصول به حقیقت آن بال را میکشاید و بحرکت

در میآورد وقتی آن میل در یک موضوع خیالی مستهلك شد ، خود میل ساقط و موضوع خیالی از انسان می‌گریزد .

هم‌اکنون در این زندگانی پروبال تراخته و فرسوده مساز ، تودارای پروبالی هستی که با آن پروبال بسوی رضوان الله پرواز خواهی کرد .

این مردم نادان خیال میکنند که عیش و عشرت‌ها میکنند و در لذایذ غوطه‌وراند آنان نمیدانند که پروبال خود را از ریشه بر میکنند .

شرح این امر وامی است که بگردن دارم ، قدری مهلتم بده که فعلاً بجهت ناتوانی از شرح امر سرباز میزنم .



اقتدا کردن قوم از پس دقوقی

وقت تنگ و قوم موقوف نماز
قوم همچون اطلس آمد او طراز
در پی آن مقتدای نامدار
همچو قربان از جهان بیرون شدند
کای خدا پیش تو ما قربان شدیم
همچنین در ذبح نفس کشتنی
سر بیر تا وارهد جان از فنا
کرد جان تکبیر بر جسم نبیل
شد به بسم الله بسمل در نماز
در حساب و در مناجات آمده
بر مثال راست خیز رستخیز
اندرین مهلت که دادم مرترا
قوت و قوت در چه فانی کرده ای
پنج حس را در کجا پالوده ای
خرج کردی چه خریدی تو ز فرش
من ببخشیدم ز خود آن کی شدند
صد هزاران آید از یزدان پاک
وز خجالت شد دو تا اندر رکوع
در رکوع از شرم تسبیحی بخواند
در رکوع آید ز شرم او ساعتی
از رکوع و پاسخ حق بر شمر

بازگردم زانکه قصه شد دراز
پیش در شد آن دقوقی در نماز
اقتدا کردند آن شاهان قطار
چونکه با تکبیرها مقرون شدند
معنی تکبیر این است ای امیم
وقت ذبح الله اکبر میکنی
گوی الله اکبر و این شوم را
تن چو اسمعیل و جان همچون خلیل
گشت کشته تن ز شهوتها و آز
چون قیامت پیش حق صفها زده
ایستاده پیش یزدان اشک ریز
حق همی گوید چه آوردی مرا
عمر خود را در چه پایان برده ای
گوهر دیده کجا فرسوده ای
گوش و چشم و هوش و گوهرهای عرش
دست و پادامت چون بیل و کلند
همچنین پیغامهای دردناک
در قیام این گفتها دارد رجوع
قوت استادان از خجالت نماند
ایستادن را نمانده قوتی
باز فرمان میرسد بردار سر

سر بر آرد از رکوع آن شرمسار
باز فرمان آیدش بردار سر
سر بر آرد او دگر ره شرمسار
باز گوید سر بر آر و باز گو
قوت پا ایستادن نبودش
پس نشیند قعه زان بار گران
نعمت دادم بگو شکرت چه بود
چون نه سرمایه بود او را نه سود

باز اندر رو فتد آن خام کار
از سجود و واده از کرده خیر
اندر افتد باز در رو همچو مار
که بنخواهم کرد از تو جستجو
که خطاب هیبتی بر جان زدش
حضرتش گوید سخن گو بایمان
دادمت سرمایه هین بنمای سود
شافعی خواهد که آرد عذر زود

آیه

« وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ
عَنْهُ مَسْئُولًا » ۱

آنچه را که نمیدانی، مگو که میدانم، بطور تحقیق گوش و چشم و قلب همه آنها
مسئول واقع خواهند گشت .

روایت

« لَا يَزُولُ قَدَمُ ابْنِ آدَمَ حَتَّى يُسْتَلَّ عَنْ عَمْرِهِ فِيمَ أَفْنَاهُ وَعَنْ شَبَابِهِ فِيمَ
أَبْلَاهُ وَعَنْ مَالِهِ مِمَّا اكْتَسَبَهُ وَفِيمَ أَنْفَقَهُ وَعَمَّا عَمِلَ فِيمَا عَلِمَ » ۱

(فرزند آدم در روز رستاخیز نمیتواند قدمی حرکت کند، تا اینکه از موضوعات

ذیل مورد سؤال واقع شود :

- ۱ - عمرش را در چا چیز فانی کرده است ؟
- ۲ - جوانی اش را در چه چیز از بین برده یا از عهده آزمایش جوانی چگونه
بر آمده است ؟

۱ - الاسراء آیه ۳۶ .

۲ - شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۵۳۲ .

۳ - مالش را از کجا اندوخته و در چه راهی خرج کرده است ؟

۴ - به دانش‌های خود چگونه عمل نموده است ؟

معنی تکبیر اینست ای امیم

کای خدا پیش تو ما قربان شدیم

الله اکبر ، این جمله چه معنا میدهد ؟

ایکاش ، يك بار هم که شده میتوانستیم يك مرتبه الله اکبر بگوییم ! «الله اکبر»

چه معنا میدهد ؟

برای پاسخ این سؤال دو جمله شبیه بهم پیدا نخواهید کرد . چرا ؟ برای اینکه هر يك از مغزها و دل‌های آدمیان مفهومی از الله را در سطوح مختلف درون خود مشخص ساخته باوصف بزرگتر از همه چیز (اکبر) توصیفش میکند . مابعضی از گروه‌ها را که الله اکبر میگویند ، بعنوان نمونه برای شما یادآور میشویم :

۱ - دست‌ها مانند يك حرکت ماشینی بالا میرود و جمله فوق‌را بطور ماشینی بطوطی وار میگوید و دست‌ها را پائین می‌آورد . این گروه بجهت عدم توجه به معنا و حقیقت الله اکبر میتوانند بگویند : کلاغ پرید !!

۲ - مفهومی ساخته شده از الله و اکبر (بزرگتر از همه چیز یا بزرگتر از آنکه توصیف شود) در مغز خود جای داده ، دستی بلند می‌کند و جمله را میگوید ، دست را پایین می‌آورد . این گروه با انواع گوناگونش ساخته شده خود را بیاد می‌آورد با کلمه «اکبر» ثنایش میگوید !!

بهمین جهت است که هیچگونه ارتقاء و اعتلائی از این ذکر ملکوتی نصیبش نمیشود .

۳ - گروه دیگری معنای جمله را درك و اینقدر میدانند که حقیقت الله اورای مفاهیم مصنوعی مغز آدمی است ، ولی آن حقیقت بهیچوجه با او ارتباطی

ندارد ، او مأمور است که با جمله الله اکبر نمازش را شروع کند .

۴ - در میان حوادث و کشاکش زندگی ناگهان صدای مؤذن را میشنود که میگوید:

الله اکبر یا عبور آفتاب را در افق مخصوص بخود از نقطه ظهر مشاهده می کند ،
یا ساعتش را می نگرد و می بیند :

آری وقت است ، و هنگام نماز رسیده است .

آن الله اکبر یا عبور آفتاب یا نقطه وصول عقربك ساعت به شماره معین

از ساعات و دقائق برای او مانند ندای ملکوتی روح افزایی است که از طرف معبود
یکانه متوجه او میشود و مانند سروش غیبی به او میگوید : ایست و اگر دراز کشیده
است میگوید : برخیز و بیا خدایت ترا میخواند . او وضو میگیرد و آماده گفتن
الله اکبر میشود و اعماق قلبش این سرود را میخواند :

احرام گرفته ام بکویت لبیک زنان به جستجویت

ای خدای من ، برخاستم ، آمدم . الله اکبر که این شخص میگوید : همان

لبیک دعوت الهی برای تماس با مقام ربوبیت است .

هم اکنون رویار گاهت کنم و نه تنها از نمودها و هیاهوی زندگی روی گردان شوم

بلکه خود زندگی و هستی ام و جهان هستی را همه و همه پشت سر گذارم و فدای دعوت

کنم ، خداوندا ، تویی که مرا خواندی ! تویی که خطاب «بنده ام» را بمن متوجه ساختی !

تویی که افتخار در تماس نهادن این بی نهایت کوچک را با آن بینهایت بزرگ نصیبم

کردی ! بارالها ، در مقابل این همه شگفتی ها که از طرف توجه قرار دادن این بنده

ناچیز در اعماق روح ایجاد شده است ، چاره جز آن ندارم که بزرگتری ترا از هر گونه

توصیف ، به خودم و جهان هستی اعلام بدارم - الله اکبر .

عمر خود را در چه پایان برده‌ای ؟ !
قوت و قوت در چه فانی کرده‌ای ؟ !
گوهر دیده کجا فرسوده‌ای
پنج حس را در کجا پالوده‌ای ؟ !
گوش و چشم و هوش و گوهرهای عرش
خرج کردی چه خریدی تو ز فرش ؟ !

بیا بید پیش از عهده مسئولیت این همه نیروها و وسائل که
برای تکامل در زندگی بشما بخشیده بودیم بر آیید .

ما در امتداد مجلدات تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی بایک حقیقت روشنی روبرو
شده‌ایم که می‌تواند مشکلات فراوانی را حل و فصل کند، این حقیقت روشن عبارت از وسعت
دیدگاه و روشن شدن مقدار غیر معمولی از لامپ‌های مغز جلال‌الدین در انسان
شناسی و جهان‌یابی است .

این مرد اندیشمند را گاهی به تصوف حرفه‌ای و گاهی به عامل تخدیر و گاهی
به ایدآلیستی مطلق متهمش ساخته‌اند ، و بدین جهت کتاب بزرگ (مثنوی) او را از
معرض بهره‌برداری حتی برای افکار ورزیده دور ساخته‌اند . اما چنانکه خود او در
دیباچه اول گفته است :

هر کسی از ظن خود شد یار من از درون من نجست اسرار من

بعقیده ما همه این داوریه‌ها که درباره جلال‌الدین و مثنویش صورت گرفته‌است
باید مورد تجدید نظر قرار بگیرد .

اوبارها در مثنوی تصوف را بیادانتقاد گرفته ، واقعیت هستی را با قطع نظر از ذهن
آدمی پذیرفته ، با توصیه بکار و کوشش برای زندگی فردی و اجتماعی اتهام به عامل
مخدر بودن را از خود دفع ساخته ، هم اکنون با ایات فوق پاسخ کسانی را می‌گوید
که گمان میکنند : این مرد فقط دریافت‌های روحی عرفانی را می‌پذیرد و حواس و

سایر وسائل درك و دریافت را مردود می‌شمارد ، بار دیگر به سه بیت فوق توجه فرمایید و به بینید : آیادرباره عظمت کارحواس بهتر از آن که جلال‌الدین گفته است ، میتوان بیان کرد . وقتی که میخواهد مسئولیت آدمی را درباره پنج حس تذکر بدهد ، باصل حیات هم‌ردیف ساخته میگوید : از تو خواهند پرسید :

عمر خود را در چه پایان برده‌ای قوت و قوت در چه فانی کرده‌ای؟

از این مطالب بخوبی روشن میشود که جلال‌الدین نه به خرابات مغان دل سپرده است و نه خود را به تصوف حرفه‌ای و فریب‌کاری ایده‌آلیستی باخته است .

میتوان گفت : مجموع مطالب مثنوی درباره موضوعات مزبوره ناشی از يك دیدگاه بسیار وسیع و گسترده است که هر يك از آن مطالب بتنهایی ممکن است مضر و غلط‌انداز باشد ، ولی مجموع مطالبش در يك سیستم فوق سیستم‌های مکتبی برای دیده‌وران فرهنگ و عرفان بشری بهترین وسیله حرکت بسوی مقامات بالاتر از دانش‌ها و بینش‌های معمولی است . با همه اینها یقین هم داریم که بشر است و بشر کامل مطلق وجود ندارد .

تفسیر ابیات

وقت ما کم کم تنگ میشود و فرصت پایان رسانیدن داستان از دست رفته است و وقتی برای نماز گزاران بادقوقی هم نمانده است .

دقوقی به پیش رفت و در جلو ایستاد ، او مانند طرازی بود که اجزاء اطلس را بهم می‌پیوندد و زیبایش می‌سازد ، همه آن‌را در دمان مانند قطار بآن پیشوای نامور اقتدا کردند .

آنان بمجرد آنکه الله اکبر گفتند ، مانند قربانیان معبد ربوبی رخت از این جهان بیرون کشیدند . تو هم ای نماز گزار ، بدان که معنای تکبیر جز این نیست که : ای خدا ، ما جان عزیزمان را در راهت قربانی نمودیم .

تو در هنگام ذبح حیوان ، الله اکبر می‌گویی ، بیا در موقع کشتن نفس

پلیدهم تکبیر بگو . الله اکبر بگو و این نفس شوم را بکش ، تا جانت را از فنا و نابودی نجات بدهی . تن تو مانند اسماعیل و جان تو مانند خلیل عليه السلام است . این جان خلیل آسای تست که باید تکبیر بر جسمت بگوید و آن را از سر راهش دور کند . [تشبیه قربانی بدن در مقابل جان به قربانی اسماعیل بدست ابراهیم کاملاً تطبیق نمیکند] آن بدن مادی که شهوت و طمعش به نابودی کشانیده است ، در هنگام نماز با گفتن بسم الله الرحمن الرحيم در خاک و خون آغشته اش کن . قیام نمازت را چنان تصور کن که در روز رستاخیز در مقابل خدا ایستاده و او به محاسبه تو و تو بمناجات با او پرداخته ای . در آن روز رستاخیز که برآستی قیام حقیقی شده است ، در پیشگاه یزدان ایستاده اشکها میریزی . تصور کن که -

حق همی گوید چه آوردی مرا اندرین مهلت که دادم مر ترا ؟

آن عمر گر انقیامت را در کدامین آرمانها بیایان رسانیدی ؟ آنهمه توشهها و نیروها را که بتو بخشیده بودم در کجا مستهلك ساختی ؟ بگو ، بگو به بینم گوهر دیده کجا فرسوده ای ، آن پنج حس را که بتو ارزانی داشته بودم در کجا مصرف کردی ؟ آنهمه وسائل درك و دریافت کار را مانند گوش و چشم و هوش و نیروهای عرشی را که بسوی تو سرازیر میکردم در مقابل کدامین کالای خاکی از دست دادی ؟ ! من بتو دست و پا و بیل و کلنگ و ابزار تولید و زندگی داده بودم ، چه نتیجه ای از آنها برداشتی ؟ !

صدها هزاران از این خطابها در آنروز از خدا خواهی شنید .

آننگاه پیغامهای دردناکی را از سوی رب الارباب خواهی دریافت که از شدت خجلت قدرت ایستادن از تو سلب شود و قامتت را تا رکوع خم کند . در رکوع نماز این زندگانی ، خمیده شدن قامت را از شرمندگی پیغامهای آنروز بیاد آور .

مجسم کن که دو باره فرمان الهی بگوشت میرسد که : سر بلند کن ، اما تویارای ایستادن نداری ، باردیگر از شدت شرمندگی به رو در خاک میفتی ، باردیگر فرمان الهی میرسد که سر بلند کن و سرگذشت حیانت را بازگو کن . سر بلند میکنی

و بار دیگر از شرمساری برو میفتی و مانند مار دور خود می پیچی ، در سجده های امروزت ، آن بخاک افتادن فردا را بیاد بیاور .

باز مرتبه دیگر دستور الهی بانگ بر تو میزند و میگوید : سر بلند کن !
از تو سؤالاتی خواهم کرد ، پاسخ بگو .

از هیبت آن خطاب دیگر قدرت ایستادن از تو سلب میشود و در حال نشسته ، خداوند خطاب بتو کرده میگوید : با بیان روشن بگو بینم -

نعمت دادم بگو شکر ت چه بود دادمت سرمایه هین بنمای سود
در اینجاست که بر میگردی بروزگار تباهت خیره میشوی و می بینی : نه
سرمایه ای مانده و نه سودی در دست داری ، دیدگانت را برای جستجوی رادمردان
شفاعتگر باین سو و آن سو خواهی گرداند .



بیان اشارت سلام سوی دست راست در قیامت از هیبت محاسبه
حق و از انبیاء استعانت و شفاعت خواستن

سوی جان انبیا و آن کرام	رو بدست راست آرد در سلام
سخت در گل ماندش پا و گلیم	یعنی ای شاهان شفاعت کاین لثیم
چاره آنجا بود و دست افزار زفت	انبیاء گویند روز چاره رفت
ترك ما گو خون ما اندر مشو	مرغ بی هنگامی ای بد بخت رو
در تبار و خویش گویندش که خب	رو بگرداند بسوی دست چپ
ما که ایم ای خواجه دست از ما بدار	هین جواب خویش گو بر کردگار
جان آن بیچاره دل صد پاره شد	نی از این سونی ز آن سو چاره شد
پس بر آرد هر دو دست اندر دعا	از همه نومید گردد آن دغا
اوّل و آخر توئی و منتها	کز همه نومید گشتم ای خدا
که نوای حق هادی و ما مهتدی	معنی تسلیم این ای مقتدی
با قضای جرم هم شادیم ما	هر چه فرمائی تو منقادیم ما
تا بدانی کاین بخواهد شه یقین	در نماز این خوش اشارتها بین
گردد او ایمن ز جبل من مسد	هست امیدی عنایت در رسد
سر مزن چون مرغ بی تعظیم و ساز	بچه بیرون آرد از بیضه نماز

آیه

« وَأَمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ فِي جَيْدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ . » ۱

(وزن او (ابولهب) که هیزم را (برای آتش کردن و در راه پیامبرانداختن)

حمل میکرد، در گردنش طنابی از لیف آتشین).

تفسیر ابیات

هنگامی که آنهمه خمیدن قامت و رو به خاک افتادن، اثری نمیکند، شروع میکند (در تشهد) به درود بر جان پیامبران، زبان حالش اینست که ای مردان خدا، امروز پا و گلیمم سخت در گل مانده است، بحال من ترحمی کنید و در نزد خدا شفیعم باشید، پیامبران هم در پاسخش میگویند:

ای بینوا، چاره تو در دوران زندگانی بود که میتوانستی برای چنین روز هولناک توشه‌ای بیندوزی، تو همان مرغ بی‌هنگامی که میخواهی نابهنگام بانگ بر آوری، دست از ما بردار، خودمارا بجهت شفاعت نابجا در بارگاه خدا ساقط مکن. آنگاه رو بطرف چپ گردانیده به نیاکان و خویشاوندانش متوجه میشود، باشد که آنها دستگیرش شوند، آنان نیز جواب رد داده میگویند: بس کن حرف مزین، برو خودت پاسخ مسئولیت‌هایت را بخدا بگو، ما چه کاره‌ایم، دست از سر ما بردار. نه از اینسو چاره‌ای پیدا میکند، نه از آنسو، دل آن بینوا از نومیدی و وحشت صد پاره میشود، آنگاه دست به دعا بر میدارد -

کز همه نومید گشتم ای خدا اوّل و آخر تویی و منتها
ای رادمرد، معنای تسلیم واقعی اینست که انسان رو بخدا گرداند و بگوید:
ای خدای من، تویی هدایت کننده حقیقی من.

هر چه فرمایی تو منقادیم ما با قضای جرم هم شادیم ما^۱
در آن هنگام که نماز میگذاری، اشارتهایی را که شمر دم منظور بدار و یقین بدان که وضعی را که توصیف کردم در روز رستاخیز خواهی دید. با همه این احوال -
هست امیدی عنایت در رسد گردد او ایمن ز جبل من مسد
بنابر این، برو، وقتی که نماز میخوانی، مانند مرغی مباش که منقار بزمین میزند، بلکه محصول و نتیجه‌ای از نماز بدست بیار.

۱- مسلم است که مقصود از قضای جرم نباید بمعنای اجبار گنهگار به گناه بوده باشد، و الا آنهمه پشیمانی و شکنجه مفهومی نخواهد داشت.

شنیدن دقوقی در میان نماز افغان اهل کشتی را در غرق شدن

آن دقوقی در امامت کرد ساز
وان جماعت در پی او در قیام
ناگهان چشمش سوی دریا فتاد
در میان موج دید او کشتی
هم شب و هم ابر وهم موج عظیم
تندبادی همچو عزرائیل خاست
اهل کشتی از مهابت کاسته
دستها در نوحه بر سر میزدند
با خدا با صد تضرع آن زمان
سر برهنه در سجود آنها که هیچ
گفت که بیفایده است این بندگی
از همه امید بیریده تمام
زاهد و فاسق شد آن دم متقی
نی ز چپشان چاره بود و نی ز راست
در دعایشان و در زاری و آه
دیو آن دم از عداوت تیز بین
مرگ و جک ای اهل انکار و نفاق
چشمشان تر باشد از بعد خلاص
یادتان نآید که روزی در خطر
این همی آمد ندا از دیو لیک
راست فرموده است با مامصطفی
کانچه جاهل دید خواهد عاقبت

اندران ساحل در آمد در نماز
اینست زیبا قوم و بگزیده امام
چون شنید از سوی دریا داد داد
در قضا و در بلا و زشتی
آن سه تاریکی و از غرقاب بیم
موجها آشوفت اندر چپ و راست
نعره و واویلها بر خاسته
کافر و ملحد همه مخلص شدند
عهد ها و نذر ها کرده بجان
رویشان قبله ندید از پیچ پیچ
وان زمان دیده در آن صد زندگی
دوستان و خال وهم بابا و مام
همچو در هنگام جان کندن شقی
حیله ها چون مرد هنگام دعاست
بر فلک زایشان شده دود سیاه
بانگ زد کای سگ پرستان لعین
عاقبت خواهد بدن این اتفاق
که شوید از بهر شهوت دیو خاص
دستتان بگرفت یزدان از قدر!
این سخن را نشنود جز گوش نیک
قطب و شاهنشاه و دریای صفا
عاقلان بینند زاوّل مرتبت

کارها ز آغاز از غیبت و سر
اولش پوشیده باشد آخران
عقل اول دید و آخر آن مُصر
عقل و جاهل بیند در عیان
حزم را سیلاب کی اندر ربود
گر نبینی واقعه غیب ای عنود

روایت

عن امیر المؤمنین علیه السلام :

« أَوَّلُ رَأْيِ الْعَاقِلِ آخِرُ رَأْيِ الْجَاهِلِ . » ۱

(آغاز رأی خردمند ، پایان رأی نادان است) .

دست هادر نوحه بر سر میزدند
کافر و ملحد همه مخلص شدند
با خدا با صد تضرع آن زمان
عهد ها و نذر ها کرده بجان
سر برهنه در سجود آنها که هیچ
رویشان قبله ندید از پیچ پیچ

دریغا ، بشرطعم سجده را موقعی می چشد که از معبد الهی در حال
بیرون رفتن است !!

چون درباره موضوع مرگ در یکی از مجلدات آینده مشروحاً بحث خواهیم
کرد ، لذا در اینجا تنها به بیان شیوای ویکتور هوگو^۱ که ترسیم فوق العاده
جالبی را در غرق شدن کشتی گروهی کشتی نشینان صورت داده است ، قناعت می
کنیم : در آن کشتی که عده ای از افراد مختلف نشسته بودند ، یک نفر استاد دانشگاه
آکسفورد هم وجود داشت .

وقتی که کشتی به ورطه مرگبار گرداب میرسد ، ناخدا بطرف آن استاد
پیش میآید و ناخدا سلام کرد ، ولی این پیرمرد که ردای استادان دانشگاه آکسفورد

یا گوتینگ در بر داشت متوجه نشد، و از جای تکان نخورد، دریا را بانظر علمای موج شناسی نظاره میکرد، گویی میخواست بمیان غرش آنها دویده چیزی یادشان بدهد، در عین استادی مشغول تطیر بود و برگردابها فضل فروشی میکرد.

وقتی که کشتی در کام مرگبار گرداب میفتد، استاد رو به کشتی نشینان نموده میگوید: هیچ تنگنایی نیست که در برابر آن در بحرانی ترین لحظات نوری از امید بر اعماق دل نتابد... به خود رحم کنید. میگویم: بزانو در آیید، میتوانید به دعا متوسل شوید.

این گرگ ها همه بره شدند، در ساعات خطر ناک چنین تغییرات روحی نادر نیست، وقتی تاریکی گور چهره مینماید، برای مرد بی ایمان، ایمان آوردن کار مشکلی است، ولی بی ایمانی امکان ندارد... آخرین تلاش را در جهت امید بزندگان بکار برده بودند، بناچار به سمت دیگر روی آور شدند.

فقط در این گوشه مبهم احتمال موفقیت میرفت باین موضوع پی بردند. چشمشان خیره شد و ترسشان فروریخت. چیزی را که در حال احتضار میشود فهمید، چون چیزی است که در نور برق بفهمند، همه چیز، سپس هیچ، می بینند و سپس از دیدار عاجز میشوند. پس از مرگ چشمها باز خواهد شد و بجای نور برق تجلی خورشید را خواهند یافت... صدای ناپدید شدن خود را در تاریکی ها می شنیدند.

تفسیر ابیات

دقوقی در همان ساحل شروع به امامت در نماز جماعت نمود و آن مردان الهی هم در پشت سرش ایستادند. چه نماز گزاران زیبا، و چه امام برگزیده ای! ناگهان چشم دقوقی به دریا میفتد و صدای داد و فریاد بگوشش میرسد. پس از دقت می بیند.
يك عدد کشتی در میان امواج سهمگین دریا باقضا و بلا و ناملایمات گلاویز

گشته است - شب بود و ابرهای تاریک هم آسمان را بی ستاره و بی روشنایی مینمود، امواج خروشان دریا کشتی نشینان را در نوسان مرگ و زندگی قرار داده بود .
از فضای دریاتند بادی مانند عزرائیل (پیک مرگ) وزیدن گرفته امواج را بهم میزد و دریا را به تلاطم در آورده بود .

کشتی نشینان از هیبت حادثه نعره ها و وایلاها می کشیدند و دستها بر سر میکوفتند ، آری کافر و ملحد و تبهار از وحشت حادثه همه مخلص و با ایمان شده بودند ، بنای ناله وزاری گذاشته ، عهد و نذرها میکردند .

آنانکه هرگز در پیچاپیچ زندگی رویشان به سمت قبله نگشته بود ، همگی با سر برهنه به سجده در افتادند . آنها که بندگی را هیچ و پوچ می شمردند ، در آن لحظات بیرون رفتن از معبد الهی بندگی را صد زندگی تلقی میکردند !! امید از همه جاقطع شده دوست ودایی و عم و پدر و مادر همه فراموش شده بودند . لحظات عبور از پل میان زندگی و مرگ ، فاسق را آنچنان روبه تقوا میبرد که زاهد و پارسا را .
آنان از هیچ سو چاره ای ندیدند ، آری در آن هنگام که حیلها و چاره جوییها از بین میرود روح آدمی با دعا شکوفان میگردد .

دعاها میکردند وزاریها مینمودند . آنچه که از سینه و دهان آنان بر میآمد دود سیاهی بود که بر آسمانها سر می کشید . شیطان هم از طرف دیگر به سراغشان آمده و میگوید :

ای سگ پرستان ملعون ، چه میکنید ؟ دعا و زاری یعنی چه ؟! مرگ و شکنجه بر شما باد ، آیا بشما بگویم که پس از نجات ازین مهلکه چه خواهید کرد ؟ شما بمجرد اینکه خلاص شدید ، باز در همان هوی و هوس و شهوت پرستی ، هر یک شیطانی خواهید گشت . و هرگز بیاد نخواهید آورد که خداوند متعال در گذشته شما را از قضا و قدر مرگبار نجات داده است ، این ندارای شیطان با نان میداد ولی کو گوش شنوا !

پیامبر برگزیده ما راست فرموده است که آنچه را که نادان در آخر کار می بیند ،

عقل آن را در ابتدای امر می بیند و میداند ، زیرا کارهای دنیا در آغاز در لابلای اسرار پوشیده شده است و فقط خردمند هشیار است که میتواند آینده و محصول آن کار غوطه ور در اسرار را دریابد .

آری این حوادث پیچاپیچ در آغاز رویداد پوشیده است ، وقتی که جریان خود را سپری کرد و گذشت زمان و باز شدن آن پیچ و خمها موضوع را روشن ساخت ، خردمند و نادان هر دو ، حقیقت آن رویداد را بطور عیان خواهند دید .

اگر عقل ورزیده نداری و نمیتوانی وقایع پوشیده در اسرار را درک کنی ، حد اقل احتیاط پیشه کن . هرگز سیلاب حوادث نمیتواند کوه احتیاط را از جای بر کند .



تصویرات مرد حازم

حزم چه بود؟ بدگمانی در جهان
آنچنانکه ناگهان شیری رسید
او چه اندیشد در آن بردن بین
میکشد شیر قضا در پیشه‌ها
آنچنان کز فقر میترسند خلق
گر بترسیدی از آن فقر آفرین
جمله شان از خوف غم در عین غم
دمبدم دیدی بلای ناگهان
مرد را بر بود و در پیشه کشید
تو همان اندیش ای استاد دین
جان ما مشغول کار و پیشه‌ها
زیر آب شور رفته تا بحلق
گنج‌هایشان کشف گشتی در زمین
در پی هستی دویده در عدم

آیه

« وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ
الْأَرْضِ . » ۱

(اگر اهل آبادیها ایمان می‌آوردند و تقوا می‌ورزیدند برکات آسمان و زمین
را بروی آنان می‌گشودیم) .

تفسیر ابیات

میدانی معنای حزم و احتیاط چیست؟ یعنی در این جهان پراز اسرار و عوامل
محاسبه نشده و گرفتاری در بلاهای ناگهانی بدگمان باش، یعنی همه حوادث روزگار را
مزاحم خود فرض کن که باید آنها را بشکافی و بسوی هدفت رهسپار شوی .
تو در این زندگانی چنان تصور کن که شیر درنده‌ای مرد را ربوده و می‌خواهد
به جنگل برده و او را بدرد، چنین مردی چگونه میاندیشد؟ او خود را در مرز زندگی
و مرگ می‌بیند، توهم که می‌بینی شیر زبردست قضا در جنگل اسرار آمیز این جهان

در جولان است ، تمام جان و اندیشه خود را مصروف کار و پیشه مکن . این مردم از فقر و تنگدستی میترسند و نمیدانند که از ترس و وحشت تا گلو در آب شور فرو رفته اند . اگر بجای ترس از فقر ، از آن خدا میترسیدند که فقر و غنا را آفریده است ، گنجهای سرشاری را از زمین بیرون میآوردند .

درینا ، حال این مردم واقعاً اسف انگیز است ، از ترس غم و غصه در دریای اندوه فرو رفته . به بهانه دویدن در پی هستی در بیابان نیستی سرگشته و گیج شده اند !!



دعا و شفاعت دوقی در خلاص کشتی

رحم او جوشید و اشك او دوید
دستشان گیرای شه نیکو نشان
ای رسیده دست تو در بحر و بر
درگذار از بد سگالان این بدی
نی زرشوت بخش کرده عقل و هوش
دیده از ما جمله کفران و خطا
تو توانی عفو کردن در حریم
وین دعا را هم ز تو آموختیم
در چنین ظلمت چراغ افروختی
جرم بخش و عفو کن بگشاگره
آن زمان چون مادران با وفا
بیخود از وی می برآمد بر سما
آن دعا زو نیست گفت داور است
آن دعا و آن اجابت از خداست
بینبرزان لا به کردن جسم و جان
خوی حق دارند در اصلاح کار
در مقام سخت و در روز گران
هین غنیمت دارشان پیش از بلا
واهل کشتی را بجهد خود گمان
بر هدف انداخت تیری از هنر
وان زدم دانند رو باهان غرار!

چون دوقی آن قیامت را بدید
گفت یا رب منکر اندر فعلشان
خوش سلامتشان به ساحل باز بر
ای کریم وای رحیم سرمدی
ای بداده رایگان صد چشم و گوش
بیش از استحقاق بخشیده عطا
ای عظیم از ما گناهان عظیم
ما ز حرص و آرز خود را سوختیم
حرمت آن که دعا آموختی
دستگیر و ره نما توفیق ده
هم چنین میرفت بر لفظش دعا
اشك میرفت از دو چشمش و آن دعا
آن دعای بیخودان خود دیگر است
آن دعا حق میکند چون او فناست
واسطه مخلوق نی اندر میان
بندگان حق رحیم و بردبار
مهربان بی رشوتان یاری گران
هین بجو اینقوم را ای مبتلا
رست کشتی از دم آن پهلوان
که مگر بازوی ایشان در حذر
پار هاند رو بهان را درشکار

عشقها بادُم خودبازند کین
از ضلالت بوسه‌ها بردم دهند
روبها، پارا نگهدار از حجر
ما چو روباهان و پای ما کرام
حیلۀ باریک ما چون دَم ماست
دم بجنبنائیم زاستدلال و مکر
طالب حیرانی خلقان شدیم
تا بافسون مالک دنیا شویم
درگوی و درجهی ای قلتبان
چون بیستانی رسی زیبا و خوش
ای مقیم حبس چار و پنج و شش
ای چو خربنده حریف کون خر
چون ندادت بندگی دوست دست
دره‌وای آنکه گویندت زهی
روبها، این دَم حیلت را بهل
درپناه شیرکم ناید کباب
تو دلا منظور حق آنکه شوی
حق همی گوید نظرمان بر دل است
تو همی گوئی مرا دل نیز هست!
درگل تیره یقین هم آب هست
زانکه گر آبست مغلوب گل است
آن دلی کز آسمانها برتر است
پاک گشته آن زگل صافی شده
ترك گل کرده سوی بحر آمده

میرهاند جان مارا از کمین
رقص گیرند وز شادی برجهند
پاچون بود دم چسود ای خیره‌سر!
میرهاند مان زصد گون انتقام
عشقها بازیم بادم چپ و راست
تا که حیران ماند از ما زید و بکر
دست طمع اندر الوهیت زدیم!
این نمی بینیم ما کاندرا گویم
دست وادار از سبال دیگران
بعد از آن دامان خلقان را بکش
نغز جایی؟ دیگران را هم بکش
بوسه گاهی یافتی؟ ما را ببر
میل شاهی از کجایت خاسته است
بسته‌ای برگردن جانت زهی
وقف کن دل بر خداوندان دل
روبها تو سوی جیفه کم شتاب
که چو جزوی سوی کل خود روی
نیست بر صورت که آن آب و گل است
دل فراز عرش باشد نی به پست
لیک زان آبت نشاید آب دست
پس دل خود را مگو کاین هم دل است
آن دل ابدال یا پیغمبر است
در فزونی آمده وافی شده
رسته از زندان گل بحری شده
ج ۷ هرم ۱-۳۲-

آب ما محبوبس گل مانده است هین
 بحر گوید من ترا در خود کشم
 لاف تو محروم میدارد ترا
 آب گل خواهد که در دریا رود
 گر رهاند پای خود از دست گل
 آن کشیدن چیست از گل آب را
 هم چنین هر شهوتی اندر جهان
 خواه باغ و مرکب و تیغ و میجن
 هر یکی زانها ترا مستی کند
 این خماری غم دلیل آن شدست
 جز با اندازه ضرورت زین مگیر
 سر کشیدی تو که من صاحب دلم!
 آنچنانکه آب در گل سر کشد
 دل تو این آلوده را پنداشتی
 خود روا داری که آن دل باشد این
 لطف شیر و انگبین عکس دلست
 پس بود دل جوهر و عالم عرض
 آن دلی کاو عاشق مالست و جاه
 یا خیالاتی که در ظلمات او
 دل نباشد غیر آن دریای نور
 نی دل اندر صد هزاران خاص و عام
 ریزه دل را بهل دل را بجو
 دل محیط است اندر این خطه وجود
 از سلام حق سلامتیا نثار

بحر رحمت، جذب کن ما را از طین
 لیک می لافی که من آب خوشم
 ترك آن پنداشت کن در من در
 گل گرفته پای او را می کشد
 گل بماند خشک و او شد مستقل
 جذب تو نقل و شراب ناب را
 خواه مال و خواه آب و خواه نان
 خواه ملک و خانه و فرزند و زن
 چون نیابی آن خمارت نشکند
 که بدان مفقود مستی ات بدست
 تا نگردد غالب و بر تو امیر
 حاجت گیری ندارم و اصلم!
 که منم آب و چرا جویم مدد
 لاجرم دل زاهل دل برداشتی
 که بود در عشق شیر و انگبین؟!
 هر خوشی را آن خوش از دل حاصل است
 سایه دل چون بود دل را غرض؟!
 یا زبون این گل و آب سیاه
 می پرستد شان برای گفتگو
 دل نظرگاه خدا و آنگاه کور؟!
 در یکی باشد کدامست آن کدام؟
 ناشود آن ریزه چون کوهی ازو
 زر همی افشاند از احسان وجود
 می کند بر اهل عالم ز اختیار

هر که را دامن درستست و معد
دامن تو آن نیاز است و حضور
تا ندرد دامن آن سنگها
سنگ پر کردی تو دامن از جهان
آن خیال سیم و زر چون زر نبود
کی نماید کودکان را سنگ سنگ
پیر عقل آمد نه آن موی چو شیر
آن نثار دل بر آنکس میرسد
هین منهدرد دامن آن سنگ فجور
تا بدانی نقد را از رنگها
هم ز سنگ سیم و زر چون کودکان
دامن صدقت درید و غم فزود
تا نگیرد عقل دامنشان بچنگ
مونیکنجد در این جا ای فقیر

روایت

« اَللّٰهُمَّ اِنْ فَهَيْتُ عَنْ مَسْئَلَتِيْ اَوْ عَمِيْتُ عَنْ طَلِبَتِيْ فَادُلَّنِيْ عَلٰى مَصَالِحِيْ
وَخُدْ بِقَلْبِيْ اِلٰى مَرَاثِدِيْ . » ۱

(پروردگارا ، اگر من از سؤال و دعا بیارگاهت ناتوان کردم ، یا دربارهٔ مطلوبم
نابینا شوم : تو خود مرا به شایستگی هایم رهنمون باش و دلم را به مقامات عالیه
رشد و وصول بواقعیات در اختیار خود بگیر.)

پارهاوند رو بهان را در شکار

آن زدم دانند رو باهان غرار!

در گذرگاه حیات اول بیندیشید که نیروی پیشرفت شما چیست و
عاملش کدامست ؟

یکی از بزرگترین عوامل رکود يك فرد یا يك جامعه ، عدم توجه
به نیروی است که میتواند پیشرفت فرد یا جامعه را تضمین نماید ، همچنین گاهی
میشود که خود نیرو برای انسان مورد توجه است ، ولی طرز بکار بردن و بدست
آوردن محصول از آن نیرو ، مورد هشیاری انسان قرار نمیگیرد .

این ناهشیاری یکی از فروع جهل به خود است که درد بیدرمان تاریخ ما نوع بشری است، ما در هر دوره ای بحد کافی از نیروهای طبیعی و قدرت های انسانی برخوردار بوده ایم، اما ناتوانی ما از تشخیص آن همه توانایی ها، ما را از یک تاریخ افتخار آمیز محروم ساخته است.

درست همانطور که جلال الدین گفته است: وضع ما آدمیان شبیه به آن روباه حيله گر محروم از عقل است که به نیروی پاها و انرژی عضلانی از چنگال دشمن نجات می یابد و موقعیت شایسته ای برای زندگی خویشتن تأمین می کند، آنگاه این قدرت بدست آوردن و ادامه حیات را به دم خود نسبت میدهد!!

همواره چنین بوده است که حوادث و رویدادهای محاسبه نشده از راه رسیده و بمقتضای طبیعی خود يك یا چندی نیروی ما را به فعالیت وا داشته و ما مانند کسی که در مقابل کار انجام شده قرار بگیرد، به نیروی خود در وسط جریان اطلاع پیدا کرده ایم. چنین نبوده است که با تفکر و اندیشه درباره نیروی سمت بهره برداری آن را بدست آورده و هشیاران آن را مورد بهره برداری قرار بدهیم.

این يك مثال روشن را در نظر بگیریم که عظمت فرهنگ بشری برای ما از نیروی مغزی منظم و شناخته شده ناشی نشده است.

مغز حیرت انگیز اسطو و افلاطون و هراکلید و فارابی و ابن سینا و ابوالوفاء بوزجانی و حسن بن هیثم بصری و جلال الدین ها باروشن ترین بیان بما اثبات می کند که اکتشافات مربوط به اسرار طبیعت و انسان خیلی بتأخیر افتاده است. چرا؟ برای آنکه ما همیشه نیروها را باشتباه مطرح کرده ایم و بقول جلال الدین عوض اینکه پاهایمان را تقویت کنیم، بادم خودمان بازی نموده و آن را منشأ برداشتن گام پنداشته ایم!! این دوره ما را در نظر بگیریم (نیمه دوم قرن بیستم) خواهیم دید:

نیروهای کلانی را که از قرن هیجدهم بدست آورده ایم، مقدار بسیار زیادش در آراستن ظواهر انسانی و دکوربازی در چشم و ابرو و ران و سپس تحویل

دادن آنها یابه بیمارستانهای روانی و یابدهنهٔ توپ ها و یازیر رگبار مسلسلها و هدف بمبهای مرگزا مصرف شده است .

مقداری دیگر از نیروها را که آنها بنوبت خود بسیارکلان است . به معرفی سیستمها و مؤسسات و حفظ آنها از دستبرد رویدادهای واقع ساز. سپس گمان میکنیم که واقعا نیروهای خدا دادی مادر تحصیل و اقییات درزمینه يك زندگی واقعی مصرف میشود و اگر در تاریخ ما شخصیت های برجسته ای از قبیل جلال الدین و ویکتور هوگو و ماکس پلانک ها ظهور میکنند ، مربوط بهمین طرز استهلاک نیروها است !!

چشم باز و گوش باز و این عمی ! حیرتم از چشم بندی خدا

دم بجنبانیم ز استدلال و مکر
تا که حیران ماند از مازید و بکر
طالب حیرانی خلقان شدیم
دست طمع اندر الوهیت زدیم !

♦ ♦ ♦ ♦

در هوای آنکه گویندت زهی
بسته ای بر گردن جانت زهی !!

به من حیران شوید : تحسینم کنید !! همینست معنای بستن روح انسانی با زنجیر گرانباری که اگر نیروی جهان هستی در يك دست و بازو متراکم شود ، باز نمیتواند آن زنجیر را از گردن روح باز کند .

بمن نگاه کنید ، با شما هستم میگویم : بمن خیره شوید ، منم که عمری را برای بدست آوردن معرفت سپری کرده ام ، منم که پنبهٔ تمام مشکلات انسان شناسی را زده ام ، جهان یابی من به اندازه ایست که جهان در مقابل دیدگان من مانند يك قوطی کبریت مینماید ا بریده باد دست تمام بشریت که در روی کرهٔ خاکی مجسمهٔ طلائی مرا در تمام کشورها نرده است !

من فلسفه میدانم ، حکمت در انگشتان من مانند موم است ، بهر شکلی که بخواهم آن را میسازم . موی سرم را در راهنمایی مردم سفید کرده ام ، منم که میتوانم با تفکرات خودم ریشه تبهکاری را از جوامع بشری بکنم .

آری ، این تاریخ ننگ آور است و علت آنهم معلوم است ، زیرا به عظمت من آگاه نگشته و بمن حیران نمانده است !! اینست هذیان و سرسام گویی گروه زیادی از غوطه وران در لجن جهالت و تبهکاری .

این گروه يك پاسخ بیشتر ندارد و آنهم همان است که جلال الدین میگوید:

در گوی و در چهی ای قلتبان دست و ادا از سبال دیگران

مگر برای آویزان شدن طناب دیگری غیر از سبیل های مردم پیدانکرده ای ، مگر برای فرو رفتن جایی بهتر از گودال نجاسات ندیده ای که حتی سخنان را هم آلوده کرده و من و من میگوید؟!

شما خواهید گفت : ما از زبان هیچ مرد خردمندی دعاوی فوق را نشنیده ایم ،

کیست که جملات بالا را بزبان بیاورد؟! میگویم : بلی ، من هم مثل شما عین جملاتی را که در بالا گفتیم ، از هیچ کس نشنیده ام ، ولی هر انسان آگاهی که به عظمت جهان هستی و به مقام بزرگ انسانی متوجه شود و بگوید : اینست که میگویم و جز این نیست ، بمن بنگرید ، این شخص جملات بالا را موقرانه و با ادب رسمی گوشزد کرده است .

آن شخصیت که در حین گام برداشتن يك لحظه به پیش می نکرد و لحظه دیگری به تورم خود طبیعی اش که ناشی از آن گام برداشتن است ، لجن جملات فوق را بروی مردم پاشیده است ، اگر چه سخنانش باشکوه و فروتنانه آدابشود .

يك موجود برای بشر مورد تحیر است ، آن هم خداست نه تو

جلال الدین میگوید :

طالب حیرانی خلقان شدیم دست طمع اندر الوهیت زدیم
ای انسان بینوا ، بکدامین موضوع تو حیران و واله شویم ؟ به کالبد مادی

تو ، مگر کالبد مادّی تو جز یکی از محصولات تفاعل همین مادهٔ خارجی نیست که بدون اعتنا پا روی آن میگذاریم و کثافات و مدفوعات را روی آنها میریزیم؟! آیا به مغزت حیران بمانیم؟ مگر همین مغز محصول دقیقتری از ماده و قوانین آن نیست که پس از چند روز از خروج روح، لانهٔ محفّری برای مار و مور و حشرات زمینی است؟!

آیا به اندیشه و خیالات و تجسیمات و اراده و تصمیمت واله شویم؟ مگر تو نیستی که همهٔ این نیروها و پدیده‌ها را جمع میکنی و سپس در حق کشی و انسان کشی و تخریب جهان هستی که معبدسترگی برای آفرینندهٔ هستی است ، مستهلک میسازی!!؟
آیا به نبوغ و جهش‌های مغزی تو واله شویم؟

مگر همین نبوغ و جهش‌های مغزی نیست که با درآمیختن با خودخواهی، مانند کوه‌آتش فشان دمار از روزگار گلستان سرسبز بشری و جانداران بی‌پناه در آورده و عظمای بشری را که برومندترین درختان بارور نوع انسانی بوده اند به آتش کشیده و از خاکسترهایش مرکبی ساخته ، و شبگرد زمان را به نوشتن شهدای فضیلت ، شهدای راه آزادی ، شهدای مبارزین در مقابل ستمگری‌ها و بیدادگری‌ها ، شهدای دفاع از اصول و ایده‌های عالی انسانی . و ادار کرده است؟!

آری تو ، توای انسان، فقط موقعی میتوانی مردم را به حیرت دربارۀ خود وادار کنی که دست از خود طبیعی و سبیل انسانها برداری و بجای سبیل مردم از بارگاه ربوبی آویزان شوی و نهانخانهٔ درونت مهمانسرای دل‌های آدمیان شود و بتوانی از روزنهٔ نهانخانهٔ دلت ، هم‌را واله جلال و جمال الهی گردانی . در اینموقع دیگر موجودیت نازنین تو موجب تحیر نخواهد بود ، بلکه خواهی توانست آن انسانی باشی که انسانها بتو محبت میورزند ، و در آن محبتشان دروغ نمیگویند .

چون به بستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامان خلقان را بکش
ای مقیم حبس چار و پنج و شش
نفر جایی؟ دیگران را هم بکش

اگر تو حقیقتاً به گلزار حقایق قدم گذاشته و از عطر جان پرور
گل و ریاحین باغ و بوستان واقعیات مشام جانت را نواخته‌ای، دست
دیگران را هم بگیر و آنان را هم بگلشن واقعیات رهنمون باش

تو می‌گویی: مسافت‌ها سپری کرده‌ام، دریاها و صحراها و سنگلاخ‌ها پیموده‌ام
اندیشیده‌ام، به تعقل و کشف و شهود نائل آمده‌ام، اینک من از گلزار حقایق بهره‌مند
گشته‌ام، ای انسانها، بیایید، شتاب کنید رو در روی من بایستید و بمن تسلیم شوید
بمن حیران بمانید، سرانگشتانتان را از تعجب بگزید، با شما هستم، من همان
انسان مطلق هستم که پیامبران برای بوجود آوردن آن فریادها زدند و فداکاری‌ها
نمودند، منم که تمام فلسفه‌ها و معارف بشری در جستجوی شب و روز افتان و خیزان
قدم بر میدارد!!

ممکن است: آن اعتراض را که در تحلیل دوبیت گذشته گفته بودید، در این
مورد هم تکرار کنید و بگویید: ما تا حال کسی را سراغ نداریم که چنین ادعای
عجیب و غریب داشته باشد و هیچ انسانی هم نمیتواند این اندازه احمق باشد که بگوید:
من انسان مطلق شده‌ام.

این اعتراض شما مبنی بر اشتباهی است که مکر بازی‌های مدعیان بوجود آورده
و شمارا با جملات فریبنده از قبیل: «من نمی‌گویم، منطقی می‌گوید» از حقیقت امر
دور کرده است اگر ادعای «من نمی‌گویم، منطقی چنین می‌گوید» را از زبان خود
خواهان بشنوید و کالبد شکافی کنید، خواهید دید: منطقی موجود در ادعای گوینده
همان درک شخصی مطلبی است که مورد گرایش او بوده و میتواند اثبات‌کننده خودخواهی

او بوده باشد. کلمه منطق غلاف زیبا و عموم پسندیدست که میتواند خود ستایی را بپوشاند. ما باید بهر نحوی است غلاف‌های روپوش خودپرستی را که انواع بی‌شمار دارد، بشناسیم، انواع روپوش از طرز جولان چشم گرفته، تا معرفت فروشی، و از منطق چنین می‌گویید، گرفته تا کوشش برای آماده ساختن مردم به پذیرش و اعتراف و تصدیق بحقیقت یابی انسان خود فروش همه و همه را شامل می‌گردد.

این مدعیان سیر و سیاحت در باغ و بوستان حقایق دروغ می‌گویند، زیرا اگر راست می‌گفتند، امکان نداشت که از گردش در پهنه هستی و هدف آن برگردند و با چهره آرایش کرده، بوسیله اشارتهای چشم و ابرو و سخنان جالب سد راه رهروان شوند و آنان را در پیشگاه خود حیران و حتی به سجده وادار کنند.

گلشن سرسبز و اقیات گل و ریاحین خوشبو تری از جانهای آدمیان ندارد. بر سر در آن گلستان شاداب و خرم کلماتی نوشته شده است که می‌گوید: و رود به این گلشن برای کسانی که لجن‌های تحجر یافته خود طبیعی و خودخواهی منفذ مشامشان را گرفته است، ممنوع است. بنابراین اگر کسی را دیدید که می‌گوید: من توانسته‌ام از بیابان سنگلاخ ماده و قوانین آن عبور کرده، به صفحه گلزار حقایق راه بیابم، اینک مشام جانم از بوی گل و ریاحین حقیقت عطر آگین شده است، پس شما جان مرا استشمام کنید و بمن حیران بمانید. یقین بدانید که او حتی قدمی در پیرامون باغ حقایق بر نداشته، بلکه بالعکس چیزی جز برگ و بوته فرورفته در لجن-زار خود طبیعی را استشمام نکرده است.

عزیز الدین نسفی می‌گوید: هر که دایره تمام کرد، عالم صغیر را تمام کرد و بنهایت مقام انسانی رسید و انسان کامل شد و هر که عالم صغیر را تمام کرد، در عالم کبیر نایب و خلیفه خدا گشت، اکنون کار وی آن باشد که دیگران را تمام کند و هر که عالم صغیر را تمام نکرده باشد در عالم کبیر نایب و خلیفه خدا نتواند بود و هر چند سعی بسیار کند تا درین عالم پیشوا گردد، او را میسر نشود و این سخن به غایت

بر اصل است ، از جهت آنکه کسی که خود را تمام نکرده است ، دیگران را چگونه تمام کند؟ و اگر کسی خود را راست نکرده است دیگران را چگونه راست گرداند؟!'

تو همی گویی مراد دل نیز هست؟!
دل فراز عرش باشد نی به پست
در گل تیره یقین هم آب هست
لیک زان آبت شاید آبدست

اگر بگویی : من دارای تخیلات عالی هستم ، مطلبی را گفته‌ای که با وضع طبیعی و رفتار معمولی تو سازگار است . زیرا انسان در عین حال که در طبیعت غوطه‌ور است در حال عین که در استخدام خود مصنوعی قرار گرفته و با اینکه برده بی اختیار خواسته های دیگران و مانند گاهی در امواج خروشان قوانین طبیعت بالا و پایین میرود ، میتواند در تخیلات دامنهدار فرو برود .

اگر بگویی ، من دارای اندیشه های بسیار نافذ و دقیق و منتج میباشم ، باز این ادعا از شما قابل پذیرش است ، زیرا اندیشه انسان در پهنه طبیعت و «خود طبیعی» مانند آن ماهی است که میتواند در اعماق دریا و در خطوط گوناگون و سمت های متضاد به تکاپو بپردازد ، (اما فراموش نشود که این اندیشه غوطه‌ور در طبیعت و خود طبیعی هرگز معنای طبیعت و خود طبیعی را نخواهد فهمید ، زیرا چنانکه ماهی نمیتواند از آب آب را مورد نظاره قرار بدهد همچنین اندیشه انسانی .)

پس تو میتوانی بگویی من اندیشمندم و جست و خیزهای تفکرات خود را هم در بالاتر رفته قلمرو موقعت طبیعی خود میتوانی اثبات کنی .

اما اگر بگویی : « من دل دارم » این ادعایی است که فاصله میان آن و واقعیت دل داشتن همان مقدار است که فاصله میان غوطه‌ور شدن در لجن تمایلات حیوانی و فراز عرش الهی . تو با احساس میعان در گل ولای فعالیت های درونی ات ،

گمان میکنی که آب حیات انسانیت از دل تو در فوران است ، در صورتیکه آب مخلوط به گل ولای ، مغلوب خاک و لجن است و نمیتواند حیات بخش زندگی انسانی الهی تو بوده باشد .

آب ما محبوس گل مانده است هین
بحر رحمت ، جذب کن ما را ز طین
بحر گوید من ترا در خود کشم
لیک می لافی که من آب خوشم !

دریای جلال و جمال الهی ترا بسوی خود میخواند ، ولی تو با عشق به آب مغلوب در گل ولای درونیات ، میگویی : من خود در دریای حقیقت غوطه ورم ؟

هرگز گمان مبرید که دریای کرم الهی که از منبع جلال و جمالش میجوشد ، از بازگشت جویبارهایی که به درون آدمیان روانه کرده است امتناعی دارد . آن چشمه سار پیوسته بدریای کرم الهی که پیاله های آب حیات به انسانها بخشیده است ، همواره در انتظار سرازیر شدن همان پیاله ها به دریای کرم الهی است .

مگر چنین نیست که پیمانهای از آب حیات که از اقیانوس عرش الهی پر شده است خاک و خاشاک ماده و مادیات را آخرین منزلکه خود نمیشناسد . این خود انسان است که کثافت ها و لجن های نفسانی را سد راه جریان آب پیمانه نموده ، گل ولایی میسازد و مستهلکش مینماید . آری -

پیمانه ایست این جان پیمانه این چه داند

از عرش میستاند برفرش می فشاند ! !

ای خدای بزرگ ، یادریای رحمت بیکرانت را بجوشان و بخروشان و امواجش را بر پیاله های ناچیز درون آدمیان سرازیر فرما ، یا بما انسانهای ناتوان آن قدرت را عنایت فرما که بتوانیم پیمانهای نمونه دریای رحمت را در مسیر جریان دریای رحمت قرار بدهیم .

لطف شیر و انگبین عکس دل است
هر خوشی را آن خوش از دل حاصل است
پس بود دل جوهر و عالم عرض
سایه دل کی بود دل را غرض ؟!

برای پیدا کردن هدف حیات بدنبال سایه خود ندوید

اگر در فرهنگ تمام دورانهای تاریخ بشری « باستانهای کتب سماوی الهی » ده عدد کتاب از نظر عظمت و اساسی بودن محتویاتش انتخاب شود ، بدون تردید یکی از آن ده کتاب مثنوی جلال الدین محمد بلخی رومی است و اگر از کتاب مثنوی ده بیت از نظر عظمت و اصالت در تفسیر انسان و بایستگی او انتخاب شود ، بدون تردید بیت دوم از دو بیت بالا ، یکی از آن ده بیت است که شایستگی انتخاب را بعنوان یکی از جملات نهائی که درباره انسان ممکن است گفته شود ، دارا میباشد .

بنظر نمیرسد که يك متفکر جهان بین پیدا شود و درصدد پیدا کردن هدف حیات انسانی بر آید و عالی ترین اندیشه نبوغ آمیزش را به فعالیت وادار کند و تمام کتب و آثار گذشته و کنونی و آینده بشری را فحص و تتبع نماید ، ولی از نکته شکفت انگیزی که جلال الدین در بیت دوم از دو بیت بالا گفته است ، غفلت بورزد باینحال بتواند جمله نهایی را در باره منظورش که عبارت از هدف حیات انسان است ، ابراز نماید .

جلال الدین میگوید : درست بیندیشید ، تمام حواس و مشاعر تان را جمع کنید و بار دیگر دقت کنید ، خسته نشوید اگر دیدید برای درک واقعیتی که میگوییم به اندیشه و تحمل فراوان نیازمندید ، بیم و هراس بخود راه ندهید .

جهان هستی غوطه ور در قانون و عشق بکمال ایده آل که در نهاد انسانی بودیمت نهاده شده است ، اولین دستورش اینست که بیندیش ! و آخرین نتیجه ای را که از تمام موجودیت انسان بدست میآورد ، وصول به کمال ایده آل است .

اکنون به معنای دو بیت فوق توجه کنیم ، میگوید : لطف و مطلوبیت شیر و عسل و تمام مزایای جهان مادی ناشی از چگونگی و ساختمان مخصوص طبیعی و روانی آدمی است و باقطع نظر از سازمان مخصوص طبیعت و روان آدمی اشیاء و خواص آنها در عرصه هستی ، موجودات بیطرفی هستند . شیر و عسل و طعامهای لذیذ زیبایی ها و حتی دانش و آزادی و مقام همه و همه مطلوبیت خود را از

چگونگی موجودیت انسانی دریافت می کنند »

پس همه مزایا و زیبایی ها ساخته شده طبیعت مخصوص انسانی میباشد . شما عالی ترین تابلوی نقاشی را که میلیاردها ارزش داشته باشد ، بگذارید جلوسنگ و یا درخت و یا حیوان ، کوچکترین لذتی از تماشای آن نخواهند برد ، بلکه اگر آن تابلوی نقاشی در روی مقوا و یا نخته ترسیم شده باشد ، و آن را جلوموریانه بگذارید ، بدون اعتنا به عظمت و ارزش تابلوی مفروض آن را خواهد خورد و پاره پاره خواهد کرد ، چون تمام مزایای عالم ماده مقتضیات موجودیت خاص انسانی میباشد ، و از طرف دیگر همواره مقتضی مانند سایه بدن بال اقتضاء کننده اش میرود پس مزایای عالم ماده سایه های وجود انسانی بوده و سایه يك شیء نمیتواند هدف وجودی آن شیء بوده باشد .

اینک برای توضیح مشروح این مقدمات و نتیجه ، به بحث از هدف حیات انسانی می پردازیم .

فلسفه و هدف زندگی

بیک معنی ، پرسش از فلسفه و هدف حیات بهیچ وجه تازگی نداشته ، ازدوران های قدیم در هر جامعه ای افراد فراوانی با اشکال گوناگونی از موضوع مزبور پی جوئی کرده و با عقاید و اعمالی که از آن دورانها بیادگار مانده است ، پاسخ قانع کننده ای در باره آن موضوع تهیه شده است .

اگرچه سؤال صریح و مستقیم درباره فلسفه و هدف حیات در دوران های ماقبل سه قرن اخیر ، چنان شیوع و رواج نداشته است که مانند امروز بعنوان يك مسئله روز جلوه ای داشته باشد ، ولی بطور کنایه و غیر مستقیم و فدا کردن هستی خویش در راه ایده ثلوژی ها بخوبی نشان داده اند که سؤال مزبور بامطرح کردن مجموع کلی حیات که سپری میکردند ، برای آنان با اهمیت تلقی شده ، و بطور کلی میتوان گفت : در گذرگاه تاریخ هر فرد هشیاری که در پهنه تلاقی خطوط ماده و حیات برای کمترین

لحظات توانسته است من خود را از غوطه‌ور شدن در شادی و اندوه و کشش‌های ضروری حیات بالاتر کشیده، حیات را برای خود بر نهد، فوراً سؤال از هدف و فلسفه زندگی برای او مطرح شده است.

کوشش‌های درخشان فلاسفه یونان و اندیشمندان رم در باره توجیه و تفسیر حیات آدمی، خود دلیل بارزی است که می‌تواند تعمق آنان را در فلسفه و هدف حیات اثبات کند. کسانی که اطلاع کافی از سرگذشت ایده‌ها و عقاید کلی در باره هستی دارند، میدانند که بروز آنها یکی از نتایج مطرح کردن خود بعنوان جزئی از هستی صورت گرفته است. این سؤال حیاتی در فرهنگ اسلامی بوسیله پیشتازان آنها چه در مقام پاسخگویی به سؤال صریح در موضوع مزبور و چه بطور استقلال دیده میشود. قرآن در حدود ۱۰۰ مورد در باره حیات و تشبیه و تفسیر و توجیه و بیان هدف آن تذکر داده است چنانکه در مسائل آینده خواهیم دید.

بنابملاحظات فوق سؤال از فلسفه و هدف حیات از نظر تاریخی مساوی تاریخ هشیاری آدمیان میباشد.

پاسخ‌هایی که در آن دوران ها گفته میشد، بجهت ابتهت و عظمتی که دستگاہ هستی برای آنان دارا بود متین و باشکوه و موقرانه بازگو می‌گشت. در صورتیکه در دوران‌های اخیر باز شدن برخی از رموز طبیعت و پیشرفت‌های چشمگیر، یا بعبارت شایسته‌تر بجهت افزایش روابط انسان با طبیعت بغلط‌چنین گمان رفته‌است که هستی دارای آن ابتهت و عظمت نیست، لذا سؤال مزبور هم صریح تر و هم با احساس لزوم جدی طرح آن، رواج زیادی پیدا کرد. از طرف دیگر پاسخ‌های باشکوه و موقرانه گذشته هم محترمانه کنار گذاشته شده مردم در این صدد بر آمده‌اند که فلسفه و هدف حیات را مانند فلسفه و هدف آب خوردن در موقع تشنگی بدانند.

نکته دوم که موجبات افزایش و تند شدن سؤال مزبور شده است، دگرگون شدن

چهرهٔ حیات بوسیلهٔ غوطه و رشدن در عر بده‌های ناخود آگاه ماشین است که از اواخر قرن هیجده باینطرف روبه افزایش گذاشته است ، تمام حوزه‌های وجودی حیات که باظرافت و هشیاری و آزادی ، باکسترش افق زیادی درمقابل دیدگان آدمی ، حیات را فروزان میساخت به محاصرهٔ ماشین درآمده تدریجاً محاصره تنگ‌تر گشت و حیات آدمی در نقاط تلافی ماده و حیات باخشونت مادهٔ آلی باشکست روبرو شد .

در نتیجه متفکر نماهایی که حاضر بودند برای بدست آوردن يك دستمال به قیصریه‌ها آتش بزنند ، میدان مناسبی برای خود دیده ، بجای اینکه در برداشتن سنگی که روی منبع حیات آدمیان افتاده است ، بکوشند ، فریاد برآوردند که منبع آب ندارد ، یا آب منبع تمام شده است !!

چون اینان حیات واقعی خود را چه در راه بدست آوردن شهرت و چه بجهت خود باختگی واقعی از دست داده بودند ، حیات کلی آدمیان برای آنان پوچ جلوه کرده ، هیاهویی در این باره راه انداخته و از آب گل آلود جوامع ، ماهی ها بیرون کشیدند و حقیقت را بدست نیستی و نابودی سپردند . عناصر تشکیل دهندهٔ سؤال از هدف زندگی از نظر خود انسان ها ، حقایقی هستند که مردم با اختلافاتی که در چگونگی و خصوصیات آنها دارند ، مفاهیم روشنی را از آن حقایق در نظر می گیرند . حداقل مسئله‌ای بنام فلسفه زندگی که غایت و هدف تمام حرکات و سکنات زندگی را بطور مجموعی شامل شود ، وجود دارد که در هر دوره و عصری برای همهٔ اشخاصی که میتوانند از خصوصیات واجزا و پدیده‌های مشخص زندگی بالاتر رفته ، مجموع آنها را بطور کلی برای خود بر نهند و سپس سؤال فوق را مطرح نمایند ، مورد توجه جدی قرار گرفته است . برای توضیح این سؤال دو مطلب با اهمیت را متذکر میشویم :

مطلب یکم - هدف چیست ؟ زندگی چیست ؟

مسلم است که هدف از يك پدیده عبارت است از آن حقیقت منظور که آگاهی و اشتیاق بدست آوردن آن ، محرك انسان بسوی انجام دادن حرکات معینی است که آن حقیقت را قابل وصول مینماید . بنابراین هر هدفی دو جنبه دارد :

جنبه درون ذاتی که میگوید و یکی از جهات، ملایم با طبیعت انسانی و مورد آگاهی و اشتیاق اوست .

جنبه برون ذاتی که وجود واقعی هدف است که وصول بآن مطلوب آدمی است. حرکات يك انسان هدف گیر در میان دو جنبه فوق صورت می گیرد ، یعنی هر کار هدف دار از آگاهی و اشتیاق به هدف آغاز میشود و در وصول به هدف واقعی که در برون از ذات انسانی وجود دارد پایان می پذیرد .

البته این مسئله هم مورد توجه است که هر سه مرحله کار هدف دار (آگاهی و اشتیاق به هدف ، کار ، تحقق هدف و وصول به آن) از نظر عوامل و شرایط مادی و روحی اموری هستند کاملاً نسبی و محدود به مقتضیات و انگیزه هایی که پیرامون هر کار هدف دار را فرا گرفته اند .

دو جنبه دیگر برای هدف

در جملات بالا باین مسئله اشاره کردیم که هر کار هدف دار میان دو جنبه برون ذاتی و درون ذاتی هدف قرار میگیرد (آگاهی و اشتیاق به هدف ، تحقق و وصول به هدف).

دو جنبه دیگر برای هدف باید منظور شود که مربوط به موقعیت برون ذاتی هدف است ، باین توضیح که : هدف در همه موارد حقیقتی است خارج از آن موجودیت فعلی انسانی که شیء مفروضی را برای خویشتن هدف قرار داده است .

این شیء در خارج از موجودیت فعلی انسانی، از يك جهت در مجرای قوانین طبیعی یا انسانی قرار گرفته است که خارج از اختیار آدمی است ، مانند فرارسیدن فصل معین برای بارور شدن درختان .

ولی بدست آوردن همان هدف در موقع معین بدون رسیدگی های مناسب به درختان که در اختیار باغبان است عملی نخواهد گشت .

پس هر هدفی جنبه اختیاری دارد و جنبه جبری .

قیافه واقعی هدف، یا قرار گرفتن يك شیئی بعنوان هدف برای انسان از جنبه اختیاری انسان است. نتیجه این تقسیم را در مباحث آینده در پاسخگویی به هدف زندگی مطرح خواهیم کرد.

مطلب دوم - زندگی چیست ؟

برای توضیح معنای زندگی عینک‌های مختلفی لازم است که بتواند این پدیده بدیهی تر از همه چیز و تاریک تر از همه پدیده‌ها را مورد توجه قرار بدهد. در این مقدمه نظری به تفسیرات گوناگون بیولوژیکی و فیزیولوژیکی و فلسفی حیات نداریم، برای موضوع سؤال ما که عبارت است از فلسفه و هدف زندگی همان جنبه بدیهی حیات، کافی است. که عبارت است از دارا بودن انسان به پدیده‌ای که بوسیله آن حرکت می‌کند، احساس دارد، لذت می‌چشد و درد دارد و انایی بدست می‌آورد و غرایزی را دارا می‌باشد و در جستجوی کمال است، عضوی از اجتماع میشود و حرکات جبری دارد و آزادانه ...

البته مسلم است که امور مزبوره زندگی را همه جانبه برای ما توضیح نمیدهد، ولی برای کسانی که سؤال از هدف زندگی مطرح است، زمینه زندگانی را با امور مزبوره منظور نموده و مسئله مورد بحث را مطرح می‌کنند.

این مسئله را فراموش نمیکنیم که کیفیت سؤال از هدف و انگیزه آن با چگونگی تفسیر زندگی رابطه مستقیم دارد.

مثلاً سؤالی که برای يك راد مرد با عظمت در فلسفه زندگی مطرح میشود، غیر از سؤالی است که برای يك آدم پست صفت تبهکار منظور میگردد. بهمین جهت است که میگوییم:

تحقیق و تصفیه هر سؤال مانند پاك کردن گرد و غبار از روی پاسخ آن سؤال است

سؤالی که برای يك فرد یا يك جامعه مطرح میگردد، بمرله علامت «ایست»

است که در موقع گمشدن راه بسوی مقاصد ، در مقابل دیدگان آدمی نمودار میگردد: سطحی بودن و عمیق بودن يك سؤال رابطه مستقیم با موقعیت مخصوص سوال کننده (از نظر معلومات و خواسته های او) دارد .

کارگری را فرض کنید که مشغول قالب کردن آجر میباشد . کودک چهارساله به پدرش میگوید : پدرجان این شخص چه می کند ؟ پدر میگوید : فرزندم این شخص کارمی کند و آجر قالب می کند .

کودک يك سؤال دیگر میکند و میگوید : برای چه کار میکند ؟

پدر میگوید : برای آنکه مزد بگیرد .

همین پاسخ کودک مفروض را قانع میسازد و به پدر میگوید : پدرجان برویم ، مادرم منتظر است . همین سؤال به ابن خلدون و ریکاردو و کارل مارکس نیز نمودار میشود : کار چیست ؛ و نقش آن در کالاکدام است ؟ تا این سؤال از نظر امثال آن مردان بی پاسخ نهایی برسد ، شاید اوراق تاریخ بشری به آخرین صفحات خود برسد . بنا بر مطلب فوق برای پیدا کردن پاسخ يك سؤال ، تحقیق و تصفیة منطقی لازم است که نقطه واقعی « ایست » که سؤال کننده را متوقف ساخته است آشکار گردد . بحث ما که عبارتست از سؤال از فلسفه و هدف زندگی با نظر به شرایط گوناگون کسانی که سؤال مزبور برای آنان مطرح است ، به تحلیل و تصفیة و تحقیق مشروحی نیازمند است .

انواع انگیزه های پرسش از هدف زندگی

برای پرسش از هدف زندگی انگیزه های مختلفی وجود دارد . اساسی ترین آنها را میتوان در چهار نوع مهم مورد بررسی قرارداد :

نوع یکم - زمینه منفی حیات .

نوع دوم - زمینه مثبت حیات .

نوع سوم - زمینه های عارضی و ثانوی حیات .

نوع چهارم - زمینه بیطرف و احساس لزوم نظاره کلی بر حیات و جستجوی هدف آن .

تمام انواع چهارگانه در يك پدیده مشترك میباشد و آن اینست که در هر حال جستجو از ماهیت حیات و درك هدف آن به بیرون آمدن از جویبار حیات و نظاره به آن نیازمند است، اگرچه بیرون آمدن و نظاره جویبند به حسب اختلاف انواع چهارگانه کاملاً متفاوت میباشد .

نوع یکم - زمینه منفی حیات

طبیعت اولی و دائمی حیات آدمی حرکت و سازندگی است، هنگامیکه این حرکت و سازندگی مبدل به رکود میگردد، حیات فعال و سازنده کار خود را در عکس گیری جریانات مربوط به انسانها و طبیعت منحصر میکند، و بدانجهت که اغلب جریانات طبیعی و انسانی در موقع رکود حیات يك فرد، حالت مزاحمت و تصادمی بخود میگیرد که نتیجه اش ساییدگی حیات را کد است، لذا این سؤال جدی مطرح میشود که هدف این زندگی چیست !

باضافه اینکه حیات آدمی موقعی که از حرکت و سازندگی بیفتد، غالباً قیافه های ناراحت کننده و زنده جریانات زندگی خویش و دیگران به او حمله ور میشوند و او را در کابوس وحشتناکی غوطه ور میسازند .

خلاصه، زمینه یا انگیزه منفی پرسش ما یوسانه از هدف زندگی، همانا توقف و رکود حیات از فعالیت و سازندگی است .

بهمین جهت است هر چه که سیستم ماشینی، بر زندگانی انسانها بیشتر حاکمیت داشته باشد، بجز گردانندگان شئون زندگی ماشینی، همه افراد بطور رقت بار با سؤال فوق روبرو خواهند گشت . چیزی که در این مورد قابل توجه است اینست که انگیزه منفی در همه افراد بیکنواخت تأثیر نمیکندارد . ما در همین قرن گروه انسانها را در مقابل انگیزه منفی کاملاً مختلف می بینیم مثلاً .

۱ - گروهی هستند که توقف و رکود حیات خویش را از سازندگی و حرکت، يك پدیده شخصی میدانند که برای او بوجود آمده است و چنان می‌پندارد که او است که بيك ضعف حیاتی دچار شده است، ولی دیگران هدف و طعم حیات را کاملاً می‌چشند.

اینان از نظر اندیشه و درك در مرتبه‌ای کاملاً پایین قرار گرفته‌اند.

۲ - اشخاصی وجود دارند که بوجود آمدن انگیزه رکود حیات را بطور کلی در تسلط ماشین و درهم برهم شدن قوانین و اجرای آنها، درك می‌کنند و روی آن بجای اینکه حیات و هدف آن را صحیح مطرح نموده و موانع حرکت و سازندگی حیات را توضیح بدهند، فلسفه‌ای بنام فلسفه پوچی می‌سازند! اینان دیدگاه بسیار محدودی دارند، زیرا دیدگاهشان از متن حیات طبیعی و متلاشی شدن آن در موقع از دست دادن حرکت و سازندگی تجاوز نمی‌کند.

اکثریت قریب باتفاق نفوس انسانی با مراتب مختلف همین ضعف و ناتوانی را دارا می‌باشند.

۳ - گروه دیگر در صدد بیان واقعی از دست رفتن تحرك حیات و چاره‌جویی آن بر می‌آیند، امروزه افراد این گروه چه در غرب و چه در شرق فراوانند، کوشش آنان در اینست که بتوانند عوامل فقدان تحرك حیات و طرق بازگرداندن آن را به اجتماعات بشری بازگو کنند.

اینان دیر و یا زود راهی را که پیش گرفته‌اند، پیاپی خواهند رساند، و بالاخره موفقیت نصیب آنان خواهد گشت، زیرا کوشش آنان در سمت موافق جریان قوانین هستی است.

نوع دوم - زمینه مثبت حیات

هنگامیکه حیات انسانی همواره با موفقیت روبرو شود و نقاط گذرگاه او همگی مثبت بوده باشد دیری نمی‌گذرد که طبیعت حیات خودش به‌چنین انسان فرمان

ایست میدهد و میگوید: این خود که در همه شرایط و مقتضیات خود را کامیاب و کامکار می بیند، خود حقیقی نیست، بلکه خود مجازی و تصنعی است، که خود را بعنوان خود حقیقی نشان میدهد، کسی که تلخی تصادم ماده و روح را در مواقع پیشرفت روح نچشد، کسیکه بجهت بی اعتنائی به نقص وجودی خویش و بجهت محرومیت از آزادی واقعی روح و مقام والای دانش و محدودیت آمال و آرزوها، یا عملی نشدن آرمانهای نامحدودش، هیچگونه درد و اندوهی را احساس نکنند، کسیکه بدبختی و محرومیت های گوناگون هموعانش را درک کند و... با این احوال باز حیات خود را در تحرك مثبت و کامکاری و کاموری دریابد و سؤالی درباره امور مزبوره در مقابل دیدگانش نصب نشود، او گرداننده خود مجازی و تصنعی است و یا از وجود طبیعی چنین شخصی در تاریخ بشری سراغ نداریم.

اینگونه اشخاص نمیتوانند حیات را آنچنانکه هست برای خود مطرح کنند و هدف آنرا جستجو کنند، اگر هم درباره مسئله حیات و هدف آن اندیشه ای داشته یا گفتگویی نمایند، بیدرننگ موجی از سعادت های تصنعی که خود را در آن غوطه ورمی بینند، سر میکشد و مغز و زبان آنان را از فعالیت باز میدارد و نمیکندارد، دیدگان آنان حتی لحظه ای به خود حیات خیره شود، تا چه رسد که درباره هدف آن بیندیشند و سخنی بزبان بیاورند.

نوع سوم - زمینه های عارضی و ثانوی حیات

در اول مبحث زمینه منفی حیات باین نکته توجه کردیم که اساسی ترین عنصر حیات همان فعالیت و مستند ساختن موقعیت های گوناگون زندگی به خود حیات است گاهی میشود که عنصر مزبور به وجود خویش ادامه میدهد و در جریان طبیعی راه زندگی را پیش پای خود میگستراند، ولی عوارض خارج از متن حیات است که بشکل ایده آل در آمده و تحقق خود را از حیات مطالبه میکند، و موقعی که محیط یا هر گونه عاملی از وصول شخص به آن ایده آل جلوگیری میکند، زمینه ای برای سؤال از هدف حیات فراهم میشود.

این گونه اشخاص دارای انواع گوناگونی هستند از آن جمله :

۱ - آرزومندان دانستن در غیر موقع طبیعی ، افراد فراوانی از دانش پژوهان و کسانی که در مراحل اولیه علم گام برمیدارند، دانش مطلق را به همه چیز، حتی به هدف حیات کلی، بعنوان ایده آل حیات تلقی میکنند .

هنگامیکه دشواری پاسخ از حقیقت و هدف حیات، قیافه خود را با آن مینماید فوراً دست زیر چانه گذاشته با قیافه متفکرانه باین نتیجه میرسند که حیات پدیده‌ای پوچ و بی هدف است !! تعجب آورتر اینست که گاهی به انگیزگی اظهار دانش و بینش سؤال از حقیقت و هدف حیات را بطور تقلید برای خود و دیگران مطرح میسازند ، مانند اینکه فرزند هشت ساله ماکس پلانک مثلاً وارد کتابخانه پدرش شود و کتاب فیزیکی را باز کند و این کلمات را پس از کوشش و تقلای زیاد بخواند که آیا «الکترون موج است یا جرم؟» این سؤال را حفظ کند و برای اظهار وجود به مغز ناتوان خویش یا بدیگران مطرح بسازد !!

۲ - کسانی هستند که تشخیص لزوم تغییر موقعیت در زندگی را بحساب سؤال از هدف زندگی می‌آورند ، مثلاً لزوم غوطه ور شدن در لذت بیشتر یا فرار از ناگواری‌ها را ایده آل خود قرار داده‌اند . آنان هدف حیات را نمی‌جویند ، بلکه طور دیگری از حیات را طلب می‌کنند و چون می‌خواهند جستجوی آنان با اصطلاح صورت حق بجانبی هم داشته باشد و مردم نگویند که «توهم از عشاق دیوانه و ارز زندگی حیوانی هستی» سؤال را چنین مطرح می‌کند : هدف زندگی چیست ؟ مثل اینان شبیه به آن ماهی است که جستجوی نقطه‌ای از دریا را که آبش گوارتر و زلال‌تر و خالی از حیوانات مضر است ، جستجوی هدف از آفرینش دریا و حیات خود تلقی میکند .

۳ - گروه دیگری از مردم هستند که منطق زندگانی برای آنان جز شوخی و توافق با هر وضعی که پیشامد کند و ریشش در هیچ جا گیر نکند ، چیز دیگری نیست . اینان اگر از فلسفه و هدف حیات بپرسند ، در حقیقت برای مطالعه همه اوراق کتاب زندگیشان که تمام سطور و کلماتش شوخی است ، يك عينك شوخی بدیدگان نشان میزنند

و چنانکه گفتیم: اگر بنیاد اساسی حیاتشان مختل نشده باشد، سؤال از هدف واقعی زندگانی گاهگاهی نیش جدی خود را در مغز آنان فرو میبرد، در اینحال يك لحظه تشنج است و لحظه بعدی شوخی.

بسیار در اقلیت اند کسانی که سالیان متمادی زندگی را شوخی تلقی کنند و بخندند و نوک خاری که به پای خشن آنها می خلد بیدارشان بسازد، اما بالاخره نیش های خشن تری در خارستان تلافی ماده و حیات وجود دارد که خنده های شیرین آدمی را با اشک های زهر آگینش قطع نماید.

امیر المؤمنین علی (ع) فرموده است:

« فَبَيْنَمَا هُوَ يَضْحَكُ إِلَى الدُّنْيَا وَقَضَّكَ الدُّنْيَا إِلَيْهِ فِي ظِلِّ عَيْشٍ غَفُولٍ
إِذْ وَطِئَ النَّهْرُ بِهِ حَسَكَهُ ... »

(در آن هنگام که در تاریکی زندگی لذت بار و غفلت زا به دنیا می خندد و دنیا هم بروی او می خندد، ناگهان خاری از خارستان روزگار به پای هستی او می خلد.) زیرا آن نیش تشنج آور که بیای يك خود باخته لذت می خلد، اغلب بعنوان يك عارضه غیر طبیعی که در سر راه زندگی لذت بار سر بر آورده است تلقی میگردد، نه بعنوان عامل تغییر دهنده سر نوشت روبرو واقعیت زندگانی، بهمین جهت است که آن نیش بیشتر باعث تعجب و ابهام برای شخص مفروض میگردد، تا عامل بیداری و هشیاری!

سؤال از فلسفه و هدف حیات برای این دسته از مردم، ناشی از جستجوی راه هموارتر در زندگانی لذت بار و بالزوم جلوگیری از ورود در خارستان تراحم فوانین ماده با حیات ناز پرورده نازنین اوست.

بهمین ملاك میتوان گفت: که اشخاصی هم که در دوره زندگانی چه بجهت انگیزه های محیطی و چه از ناحیه عوامل روانی همواره دچار اندوه و گرفتگی روانی هستند، قیافه فلسفه و هدف حیات برای آنان مانند قیافه خود حیات تاریك و مبهم میباشد

اینان اگر از فلسفه و هدف حیات بپرسند ، مقصودشان جستجوی گونه دیگری از حیات است که ملال آور نباشد . اینان نیز باخنده شکوفان کننده حیات آنچنان روبرو میشوند که مردم خنده پرست بانیش زهر آگین اندوه .

۴ - جمعی دیگر هستند که نه تنها فلسفه و هدفی برای حیات خودشان تعیین می کنند ، بلکه حتی این اجازه را بخود داده اند که هدف کلی حیات همه انسانها را مشخص کنند ، اما در چه زمینه ؟

زمینه هدف گیری اینان در يك جمله ساده و مختصر عبارتست از گسترش دادن خود حیات آزاد و آرمان که با منطق خود حیات اشباع شده است .

اینان آرزو دارند که زنان زیبای کلتوپاترا و مردان زیبای حضرت یوسف و همه انسانها کوچک و بزرگ همه و همه بآن آزادی برسند که کوچکترین اصل و بند و باری در قاموسشان پیدا نشود ، دارایی آنان بیش از خزانه های قارون و فقط يك چشم بهم زدن لازم باشد که هر انسانی از کره خاکی قدم بردارد و تمام کهکشانش و فضای بیکران را در نوردد و برگردد و در قصر بلورینش در کره خاکی بیارامد ، نه طبقه دستور دهنده ای وجود داشته باشد و نه طبقه فرمانبر و چون چنین زمینه ای بوجود نیامده است ، لذا بشر به هدف زندگی خود نرسیده است !!
بکوشید این وضع را بوجود بیاورید ، در این وضع است که شما به هدف زندگی دست یافته اید !!!

اینان اشتباه زیادی نمیکنند ، فقط يك اشتباه جزئی دارند و آن اینست که گمان می کنند با توسعه حیات و ماده ، میتوانند تلافی و گلاویزی ماده و حیات را از عالم هستی حذف کنند !! این اشتباه ناچیز را ، چشمگیر بودن شخصیت های مرتکب شونده از محاسبه منطقی برکنار می کند ، و این انسانها بطور ناخود آگاه تبدیل زندان کوچک را بزندان بزرگ به جای هدف کلی زندگانی تلقی می کنند !
آیا این همان اشتباه نیست که شخصیت مرتکب شدگانش که خود را روشن فکران

تمدن مغرب زمین قلمداد کرده‌اند، آن را آنچه‌نان ناچیز، بلکه صحیح و واقعی نشان می‌دهند که مغز انسان‌های بینوا حتی اجازه سؤال را بخود نمی‌دهند که پرنده بی‌نهایت جوراً از قفس آزاد کردن و در یک سالن بزرگ رها کردن، نمیتواند فلسفه و هدف پرواز در قفس و در سالن را مشخص نماید.

۵ - گروه پنجم از انسان‌ها وجود دارند که حیات طبیعی را از سنگلاخ قوانین ماده استخراج می‌کنند و در همانجا هم غوطه ورمی‌گردند، اینان بسراغ پیدا کردن حیات میروند و قطره قطره آن را بدست می‌آورند و می‌آشامند.

این گروه درست در ردیف مقابل گروه چهارم قرار گرفته‌اند که موقعیت خود را در زندگی طوری انتخاب کرده‌اند که حیات بسراغ آنها بیاید و آنان چنانکه گفتیم: همیشه میخواهند بخندند و همه جهان هستی هم بروی آنان بخندد.

برای هیچ‌یک از دو گروه، حیات قیافه حقیقی خود را نشان نخواهد داد، تا از فلسفه و هدفش سؤال کنند، اگر هم روزی چنین سؤالی برای آنان مطرح شود، معنای آن را بطور دقیق نمیدانند، زیرا گروه چهارم بجهت نشناختن حیات نمیتوانند از هدفش بپرسند. و گروه ششم بجهت آنکه تمام قوای عضلی و فکری خود را برای استخراج حیات متمرکز ساخته‌اند، لذا آنها و تنها برای آنان خود حیات مطرح است، نه انگیزه‌های محرک طبیعی آن و نه فلسفه و هدفی که بتوانند از حیات منظور بدارند.

این روش در تحصیل و غوطه‌ور شدن در خود حیات که همواره از تفسیر و توجیه آن جلوگیری می‌کند، مخصوص به اصول و جریانات اولی و طبیعی زندگی نیست بلکه انسان‌زنده با هر رنگی که حیات خود را رنگ آمیزی نماید و آن را برای خود آرمان و ایده آل تلقی کند، مادامیکه خود را در آن غوطه‌ور ساخته‌است، نمیتواند اصل کلی آن حیات را مطرح نموده و در صدد پیدا کردن هدف آن بر آید.

مثلاً فرض می‌کنیم: یک فرد آرمان و ایده آل حیات خویش را دانش تلقی کرده‌است، این دانش حیاتی را که او در آن غوطه‌ور است، رنگ آمیزی نموده

است .

در این فرض حیات ماهیت خود را عوض نکرده است ، بلکه حیات همان احساس و دفاع از خویش و درك لذت و چشیدن الم میباشد ، همچنین دانش هم انکشاف واقعیات خود را بجهت ضمیمه شدن به حیات از دست نداده است . پس فرد مزبور در حیاتی غوطه ور است که توأم با دانستن است . چون فرض اینست که حیات است که او را در بر گرفته است و در خویشتن غوطه ور ساخته است . لذا آن حیات با هر رنگی هم که رنگ آمیزی شده باشد ، نمیتواند جدا از دورن ذات انسانی در دیدگاه واقعی برای انسان مطرح شود ، اگر چه رنگ آمیزی آن با دانستن تمام هستی بوده باشد . غوطه ور شدن در آن حیات که نورافکن دانش همه اجزاء و قطرات و امواج آن را روشن ساخته است ، آن اندازه میتواند هدف واقعی حیات را به انسان دانا قابل درك بسازد که غوطه ور شدن ماهی در دریایی که نورافکنی تمام مسیر آن ماهی را روشن ساخته باشد و به خواهد به هدف و فلسفه واقعی حیات خود دریا برسد !!

حتی بعضی از رنگ آمیزی های حیات داریم که در عالی ترین مراتب ایدم آل تلقی میشود و با اینحال چون حیاتی را که انسان در آن غوطه ور است ، رنگ آمیزی نموده است ، با اینوصف نمیتواند هدف واقعی حیات تلقی شود .

اگر چه باور کردنش خیلی مشکل است ، ولی چه باید کرد؟ واقعیات چنانکه تابع جهل و تردید ما نیست ، همچنین واقع ، تحقق خود را از انکار کردن و باور نداشتن ما نمیگیرد . بگذارید باور نکنند ، کدامین بازیگری مغز آدمی است که طعم حیاتی خود واقعیت را داشته باشد ؟ میخواهیم بگوییم : حتی آن جذبه ها و حیرت های عالی که به متفکرین والا مقام در مراحل نهایی تفکرات کلی درباره هستی دست میدهد ، اگر بعنوان عالی ترین رنگ حیاتی که متفکر در آن غوطه ور است تلقی شود ، باز فلسفه و هدف حیات خود را درك نخواهند کرد .

احساس ابدیت و شکوفان ساختن روح با فرض اینکه رنگی از حیات محیطی گرفته است که انسان را در خود فرو برده است ، آن اندازه میتواند روشنگر فلسفه و

هدف حیات انسانی باشد که نور فوق العاده روشنی چشمان ماهی غوطه‌ور در دریا را خیره بسازد و این خیرگی بتواند فلسفه و هدف دریا را به او نشان بدهد !!^۱
همچنین است اگر بخواهیم با رنگ آمیزی حیات بوسیله تعقل محض، فلسفه و هدف صحیحی برای خود حیات پیدا کنیم .

دانش و تعقل و جذبه و تحیر که مزایای عالی حیات هستند، در صورتیکه حیات طبیعی رهبر و راهنمای انسان است، جز در خشندگی‌هایی که از تلافی ماده و حیات مانند اصطکاک آهن و سنگ که با رقه تولید می‌کند، و سپس محو میشود، چیزی دیگری نیست .

۶- کسانی هستند که با خود فلسفه و هدف حیات به پیکار درآمده‌اند. جنگ و پیکار با هدف و فلسفه حیات به دو گونه است :

الف - کسانی که حیات کلی آدمیان را وسیله‌ای برای اشباع خواسته‌های حیات تفسیر شده برای خویش، قرار داده‌اند. اینان ضروری تشخیص داده‌اند که بهر شکل است موجودیت خود را در پیشانی تاریخ ثبت کنند که آنان از کسانی نبوده‌اند که :

می‌خورند حریفان و آنان نظاره‌کنند

بعضی از آنان برای ورود بمیدان جنگ با حیات و فلسفه و هدفش، میتوانند فلسفه‌گوهای جالبی باشند و بعضی دیگر بشکل هنرمند درمی‌آیند و میتوانند با استفاده از مفهوم بسیار پر معنی و پراز سنگلاخ هنر، حیات آدمیان را به بازی و مسخره بگیرند، حتی میتوانند با گریه‌ها و ناله‌هایی که برای نشان دادن خود، از اعماق خود طبیعی شان برمی‌آورند، هنرشان را در برداشتن پارچه‌ها از روی جراحی‌های آدمیان

۱- غوطه خوردن در جذبه و تحیر عالی در کار گاه هستی، باینخیالی درباره انسانهایی که که از فقدان ماده معیشت و تشنگی روحی در اشک‌های سوزان خویش غوطه‌وراند، فلسفه و هدفی برای حیات ما نشان نخواهد داد .

نمودار بسازند، بدون اینکه کوچکترین اندیشه‌ای در پیدا کردن مرهم بآن جراحات‌ها بمغز خود راه بدهند.

اینان نه تنها دستهای لرزان‌شان را بروی چشم گذاشته‌اند که نه بینند و نه تنها انگشتانشان را بگوششان فرو برده‌اند که نشنوند، بلکه بادیست خودجان عزیزشان را در محاق انداخته‌اند. اگر اینان جان داشتند و از حیات واقعی برخوردار بودند. این اندازه درک می‌کردند که بجای خیره شدن به آلام و دردهای بشری [که با تمام تلخی و سوزناک بودن، توانایی خاموش کردن موتور تاریخ حیات انسانها را ندارد]، بهتر اندازه که ممکن است، اگر چه بپایک کردن اشک پاك ستم‌دیده هم بوده باشد، نبوغ مثبت خود را به عرصه هستی و تاریخ عرضه می‌کردند.

ایکاش این هنرمندان مهجور از حیات لحظه‌ای به خود می‌آمدند و به وضع انسان‌ها می‌نگریستند تا با چشم خود میدیدند که از عنایات ربانی در هر دوره، زمینه زندگی عمومی انسانها بیش از خود جراحات و مجروحین، مرهم و مرهم‌گذار داشته است، بطوریکه اگر خود زمینه زندگی را بازیگران و سوداگران حیات انسانها بحال خود بگذارند، همان جراحات‌ها نه تنها باعث بی‌هدفی زندگی‌شان نمیشد، بلکه بعنوان احتیاجات بشری بمنزله جزئی از عامل محرك زندگی آدمیان تلقی می‌گشت.

این نمایشگران ضد حیات، نه تنها حیات ندارند و نه تنها برکنار از حیات نفس می‌کشند، بلکه در حال جنگ و پیکار با حقیقت حیات‌اند که برای فروش کالای خود، ابتداءً قیافه متفکرانه بخود می‌گیرند، سپس به نمودی بنام حیات که نمی‌خواهند درباره آن درست، و بطور حقیقی بیندیشند به فلسفه و هدف پوشالی آن می‌پردازند و آنگاه يك داس خیالی بدست، همه مزارع حیات آدمیان را به لبه تیز آن داس میسپارند! این اشخاص حیات و فلسفه و هدف واقعی آن را بوج معرفی نمی‌کنند، بلکه خود پرستی افراطی آنان را به شکستن «خود» و حیات دیگران وادار کرده است.

آری استدلالی که از نمود حیات بی‌دلیل، خواه آن حیات درخنده و شادی غوطه‌ور باشد یا در گریه و اندوه، سرچشمه می‌گیرد، نمیتواند حقیقت حیات و هدف

و فلسفه آن را مطرح کند. (۱)

ب - از قدیمترین دوران زندگانی اجتماعی انسانها، بحکم ضرورت منطقی قاطعانه، اشخاص یا طبقاتی از انسانها اداره امور زندگی اجتماعی را بعهده گرفته‌اند، اگر موضوع را درست تحلیل کنیم، خواهیم دید: اشخاص یا طبقاتی که تنظیم و اداره امور زندگانی اجتماع را بدست گرفته‌اند، دو کار عمده را انجام می‌دهند:

۱ - وضع قانون و بیان عقایدی که اجتماع بایستی دارای آنها بوده باشد.

۲ - اجرای همان قانون و تثبیت ایده‌ها. [البته هر يك از دو کار مزبور دارای

کیفیت‌ها و انشعابات و مشتقات گوناگونی میباشد که فعلا مورد بحث ما نیست.]
باستثنای قانونگذاران الهی (پیامبران) هیچ شخص و طبقه‌ای در تاریخ وجود ندارد که در وضع قانون و طرح عقاید و اجرا و تثبیت آنها، حقیقت حیات و فلسفه و هدف آنرا برای انسانها کاملا توضیح بدهد.

در حقیقت متصدیان زندگانی اجتماعی انسانها، مانند این که در مقابل کار انجام شده‌ای قرار گرفته باشند، اقدام به عمل کرده‌اند. اینان دیده‌اند موجوداتی بنام انسان متولد میشوند و پس از مدتی می‌میرند و در میان این تولد و مرگ لذایذی را می‌چشند و دردهایی را متحمل میشوند و برای احراز و تثبیت موقعیت‌های بهتر یا بانگیزی خودنمایی و لجاجت بایکدیگر می‌جنگند و گاهی آشتی و همزیستی بدست می‌آورند. تمدن می‌سازند و سرنگونش می‌کنند. غذا و لباس و مسکن و تفریح

۱ - ممکن است بگویید: مادر آثار این گونه هنرمندان و متفکران آثار خودپرستی نمی‌بینیم، بلکه اثر هنری و فکری آنان واقعیات را منعکس می‌سازد. در پاسخ این سؤال باید گفت: اولاً خود پرستی منحصر بآن نیست که شخصی بلندگویی بدست بگیرد و در خیابانها راه بیفتد و بگوید: من، من، من...! خود پرستی گاهی در «تو و شما» گفتن، بیشتر اشباع میشود تا من گفتن که خود وسیله کهنه شده خنده‌است. ثانیاً - شما بایک دقت کافی میتوانید نشانه‌های این خود پرستی را در تناقض گوئی‌ها و عدم تعمق در اندیشه و واله شدن به مطلق گوئی‌هایی که از آثار آنان پیدا است بدست بیاورید.

میخواهند ، به دانش و قدرت و زیبایی و تحصیل وسایل همه‌گونه استراحت علاقه میورزند .

اشخاص یا طبقه ها در مقابل این صحنه‌ها قرار گرفته برای جلوگیری یا تقلیل مزاحمت انسانها بایکدیگر ، قانون وضع نموده اجراش کرده‌اند ، اگر هم کوشیده‌اند که عقاید عالی تری را مانند عدالت جویی و تنفر از ستم و سایر مبانی اخلاقی و معنوی را ترویج کنند ، در حقیقت برای استمداد بهمان قوانین و اجرائیات بوده است . این متصدیان و چشمگیران باستثنای افراد بسیار اندک (مانند مارل اورل .) بدانجهت که حیات خود را بامقام ریاست و زعامت رنگ آمیزی کرده‌اند ، از درك حیاتی که افراد اجتماعات طعم آن را می‌چشند برکنار بوده‌اند .^۱

بعبارت دیگر رابطه پیشروان بمعنای عمومی و پیروان باز بمعنای عمومی‌اش تنظیم حیات طبیعی انسانها بوده است ، خواه مطابق تفسیری که خود مردم باعینک مخصوص به خود درباره حیات می‌کردند ، یا مطابق توجیهی که پیشروان برای حیات منظور میداشتند و بهر تقدیر حیاتی که موضوع اداره و تنظیم بوده است : همان حیات طبیعی در زمینه حداکثر لذت طبیعی و حد اقل درد طبیعی بوده است . نتیجه‌ای که از این جریان در تاریخ بشری بدست آمده است ، اینست که انسانها در زندگی فقط مزاحم یکدیگر نباشند و بگذارند هفتاد و هشتاد سال بخورند و بیاشامند و لذت ببرند .

۱- دو نکته را باید در این مورد متذکر شویم : يك - مقصود از متصدیان تنها مقام رسمی وضع قانون و اجرای آن نیست ، بلکه شامل هر گونه اشخاص و طبقاتی میباشد که باندازه قدرت و نفوذی که دارند میتوانند در تفسیر و توجیه حیات انسانها نقشی داشته باشند مانند قدرتمندان اقتصادی و متصدیان اجرای عقاید مرسوسه و غیره .

دو - اینکه گفتیم متصدیان حیات خود را بامقام ریاست و زعامت رنگ آمیزی میکنند مفهوم بسیار گسترده‌ای دارد که باید مورد تأمل کافی قرار بگیرد ، زیرا مسئله اختیار و خود آگاهی و ناخود آگاهی و نیتها در مفهوم رنگ آمیزی مزبور ، مسائل فوق‌العاده با اهمیت میباشد .

البته حتی خود این نتیجه هم چه از نظر فقد معنویات و چه از نظر غوطه‌ور شدن طرفین در خود حیات طبیعی با موفقیت کامل روبرو نشده است، زیرا در آن هنگام که اداره‌کننده حیات طبیعی در مقامی مافوق آن حیات قرار نگیرد، خود همان حیات را هم نمیتواند بطور منطقی توجیه نماید. بهمین جهت بود که حتی حیات طبیعی هم نتوانسته است قیافه حقیقی خود را مگر در اقلیت افراد رشد یافته روانی، نشان بدهد. خندآورترین پدیده موقعی است که انسان به سقوط بشر امروزی و پوچی زندگانی او تعجب کند، گویا این پوچی زندگی و بن بستگی که تاریخ بشری با تمدن‌های بیست و یک گانه اش روبرو شده است، خلاف منطق و بی علت بوده است؛ لذا باعث تعجب ساده لوحان میگردد. چه تعجبی دارد، این پوچی زندگی معلولی است دنبال علت طبیعی خود فرا رسیده است.

وقتی که در قرن ۱۸ و ۱۹ متفکر نماها با تمام بی‌اعتنایی به اسرار حیات انسانها تمام قدرت مغزی خود را بکار میبردند که تنازع در بقا را یک مسئله علمی نشان بدهند!! و قدرتمندان اقتصادی میکوشند که بدیگران اثبات کنند که هستی لباسی است که طبیعت تنها به قامت آنها پوشانیده است!! بیخبران از حقیقت حیات و روان آدمی قاطعانه بگویند: هیچ اصل و قیدی برای بازی با دروازه ورود انسان‌ها بزندگی وجود ندارد و بهر شکل و در هر حال بدون کوچکترین شرطی میتوان اسافل اعضا را بحرکت در آورد و دروازه ورود انسان‌ها را به صحنه حیات لجن مال کرد!!

از طرف دیگر ترویج همین خرافات و سیله‌های ایده آل برای حیات قدرتمندان اقتصادی و متصدیان امور بطور عمومی بوده باشد، آیا نمایش پوچی زندگی و عصیان‌های تباه‌کننده بعنوان اعتراض نمودار نشود!!؟ تعجب در اینست که آن مجلاتی که بدون محاسبه حیات و فلسفه و هدف آن را که بشکل و یتترین کالای هوی پرستان در آورده و در گذشته بعنوان تازه‌گویی و تازه‌گرایی کالاهای هوی و هوس را رواج داده بودند، اینک با تمام صراحت و بیخیالی، مقاله‌ای تحت عنوان تقدیس دیوانگی و تفکر چیز

یا عادت) بدی است، نوشته اند. ما خود این مقاله و بررسی و انتقاد آن را پس از مباحث مربوط به فلسفه و هدف حیات متذکر خواهیم گشت.

این مقاله در مجلهٔ تایم مورخ ۱۳ مارس ۱۹۷۲ در صفحات ۲۷ تا ۳۰ ثبت شده است.

۷- گروه دیگر مفهومی از حیات کلی را از جریانات در هم و بر هم و بی

پایه زندگی انسانها انتزاع نموده، فلسفه و هدف آن را می پرسند، اینان به بی اساس بودن زندگی افراد می نگرند و کاری با متن حیات خویش ندارند، اگر هم خودشان دارای شرایطی بوده باشند که بتوانند فلسفه و هدف حیات خویش را بدست بیاورند، آن شرایط را مورد توجه قرار نمیدهند و حیات خود را هم از کیفیت زندگی دیگران و دعاوی آنان دربارهٔ حیات، عکسبرداری نموده و مفهوم کلی حیات را به بی هدفی و پوچی محکوم میسازند.

افراد این گروه اغلب جوانان هستند که بطور طبیعی اگر بیندیشند اولاً در حیات دیگران به اندیشه فرو میروند، در صورتیکه میانسالان و کهنسالان اغلب باگذشت روزگاران خود را در می یابند، لذا اولاً به حیات خود میاندیشند و سپس به حیات دیگران.

بهر حال میتوان گفت: اکثر جوانان يك جامعه فرو رفته در زندگی بی هدف اگر در بارهٔ حیات بیندیشند، طرز تفکر آنان موضوع حیات را بی اصل و بی هدف مینمایاند. این گروه در دوران ما اکثریت قابل توجهی دارد.

بدان جهت که قدرت تحلیل منطقی موضوعات به عناصر اساسی و پدیده‌های ثانوی و عارضی، اغلب در مغز جوانان به حد نصاب نمیرسد، مخصوصاً در روزگار ما که اندیشه و تفکر عمیق و همه جانبه بسیار کم شده است، لذا اینان مه آلود شدن حیات را بوسیلهٔ پدیده‌های ثانوی و عارضی، به پوچی و بی هدفی زندگی تفسیر می کنند.^۱ گروه‌های هفتگانه که برای تحقیق و تصفیه سؤال از زندگی و هدف آن مورد

۱- در مباحث آینده دربارهٔ عنصر اساسی و پدیده‌های ثانوی حیات و معنای مه آلود شدن حیات را بوسیلهٔ پدیده‌های ثانوی توضیح خواهیم داد.

بررسی قرار گرفت ، در جوامع معاصر اکثریت قریب به اتفاق ، انسانهایی را تشکیل میدهند که مستقیم یا غیر مستقیم سؤال از هدف زندگی می کنند ، بنا به ملاحظاتی که در توضیح هر يك از گروه ها نمودیم ، روشن شد که اینان شایستگی واقعی سؤال از هدف حیات واقعی را ندارند ، لذا هر گز به پاسخ قانع کننده منطقی نخواهند رسید ، زیرا ، آنان از هدف حیات واقعی که در پهنه هستی با هزاران راز و عظمت میدرخشد و گاهی هر لحظه اش مساوی تمام جهان طبیعت است ، نمی پرسند تا به پاسخ واقعی آن موفق شوند ، بلکه چنانکه دیدیم مانند کرم ناچیزی که مفهوم درخت را با صدها نمود و رابطه اش و مفهوم باغ را با هزاران قوانین و پدیده هایش و حقیقت باغبان را با میلیاردها نیروها و واحدهای مغزی و روانی اش ، درخواست ناچیز و زودگذرش که شاید کمتر از فاصله فروردین و دی بوده باشد ، خلاصه نموده و سؤال از هدف و فلسفه چنین خواسته را مطرح مینمایند .

برای اینکه يك موضوع واقعاً مورد سؤال قرار بگیرد ، آن موضوع باید برای انسان خارج از ذات خویش مطرح شود و انسان بتواند از افق بالاتری بآن موضوع بنگرد .

اشاره کردن به چیزی و گفتن اینکه : « این چیست ؟ » بدون تحقق دویی میان سؤال کننده و موضوع سؤال شده امکان ناپذیر است . این دو حقیقت ، یعنی سؤال کننده و موضوع سؤال شده ، حتماً در مقابل یکدیگر قرار گرفته است ، اما نه بمعنای رودر رو قرار گرفتن مطلق ، بلکه سؤال کننده مافوق سؤال شونده و مشرف به آن است .

بتوضیح اینکه حقایقی که مورد سؤال قرار میگیرند ، اگرچه ممکن است دارای جهات متنوع بوده باشند که سؤال کننده بهمۀ آنها احاطه ای که لازمه طرح کردن است نداشته باشد . اما درباره آن جهت که موضوع سؤال است سؤال کننده

بالضروه باید محیط شود تا بتواند آن را مطرح نماید .^۱

بهمین علت است که هرگز کرم ناچیزی که در سوراخی از درخت زندگی می کند، نمیتواند درخت و باغ و باغبان را در مقابل دیدگاه خود قرار داده و با آنها احاطه پیدا کرده و از فلسفه و هدف آنها بپرسد، همچنین ماهی از دریا و شون آن
باین دلیل قاطعانه است که میتوان گفت : سؤال گروه های هفتگانه در باره هدف و فلسفه زندگی بهیچ وجه سؤال واقعی از هدف واقعی زندگی واقعی نیست .
زیرا آن عینک ها که گروه های هفتگانه بدیدگان خود میزنند فاصله میان موضوع بررسی آنان (فلسفه و هدف حیات) و خود آن موضوع واقعی ، مانند فاصله کف دریا با خود دریا مینماید و فاصله نقطه ای که آنان قرار گرفته اند ، با آن نقطه که شایستگی سؤال از هدف حیات را برای انسان می بخشد ، فاصله کرمی است که در سوراخ درخت خزیده و بوسیله نور چراغی که باغبان در شب تاریک آن سوراخ را روشن ساخته است ، بآن سوراخ می نگرد و میخواهد محل زندگی خویش را بطور مطلق که مربوط بیاب و جویبارهای مربوط به باغبان و مربوط بهمه جهان هستی است بشناسد ! با نقطه ای که باغبان در زندگی خود قرار گرفته و به کرم و سوراخ درخت و خود درخت و باغ و بخودش که باغبان است می نگرد !!

لذا هرگز خود حیات نمیتواند از فلسفه و هدف خود سؤال کند .

زیرا نمیتواند شیئی خود را برای خویش مطرح کند -

۱ - مقصود از محیط بودن شناسائی به تمام موضوع سؤال نیست ، بلکه قرار دادن آن در دیدگاه است که بطور ضروری تعینی بآن می بخشد ، لذا بهیچ وجه ما از موضوعی که هیچ گونه تعین نداشته و ما از قرار دادن آن در دیدگاه خود ناتوان هستیم ، سؤالی نمی کنیم . مثلاً حقیقت خداوندی بهیچ وجه در دیدگاه ما تعین پیدا نمیکند ، لذا سؤال ما درباره آن کاملاً خلاف منطقی است .

در نتیجه :

من انسانی موقعی که عظمت حیات را درک می کند ، سؤال از هدف حیات را منفی و نابجا درمی یابد .

من انسانی است که شایسته مطرح کردن حیات و سؤال از فلسفه و هدف آن است

تا آنجا که سراغ داریم عالم پهناور حیوانات و کودکان و اشخاص کاملاً سطح-نگر و ابتدایی هرگز از فلسفه و هدف حیات نپرسیده اند ، این مدعا حداقل از این راه اثبات میشود که هیچ گونه اثری در حیوانات و کودکان که تنها محصول عالی ماده و قوانین آن را تشکیل داده اند ، دیده نمیشود که اثبات کند آنها نیز حیات را در بیرون از ذات خود مطرح کرده در فلسفه و هدف آن بیندیشند .

اگر حیوان یا کودک بخواهد درباره حیات خود بیندیشد ، با عینک حالت مخصوصی از حیات به حالت دیگرش فکر می کند ، مانند اینکه حیوان فکر می کند که از این محیط که پر از عوامل مزاحم زندگی او است کجا برود ؟ و کودک بیندیشد در اینکه چگونه پدر یا مادرش را قانع سازد که بجای پنج ریال ده ریال به او بدهد . یا او امر و نواهی را که با و صادر میشود چگونه تقلیل بدهد .

اینکه می بینیم: بینوا انسان نمیتواند از هدف واقعی حیات واقعی سؤال کند برای همین است که -

خلق اطفالند جز مرد خدا کیست بالغ جز رهیده از هوا

حالا که خود حیات نمیتواند حیات را مطرح و از فلسفه و هدف آن پرسد .

به بینیم چیست که اگر از حیات و هدف آن پرسد ، شایستگی آن را دارد ؟

این من انسانی است که از مراحل تفاعل مادی و امواج متقاطع کمیتها عبور کرده و به حیات رسیده و بجهت کوششهای منطقی انسانی بوسیله بکار بردن

عقل و وجدان همان حیات طبیعی را هم پشت سر گذاشته یا قدمی فراتر از آن نهاده
من انسانی بدست آورده، سپس حیات را بطور کلی که از ناچیزترین احساس
شروع میشود و دیگر کرانه‌ای برای عظمتش پیدا نیست و بقول جلال الدین :

تذک است مرا هر هفت فلک چون میرود او در پیرهنم

در دیدگاه خود مطرح می کند و از فلسفه و هدفش سؤال میکند .

وقتی که من انسانی از هدف حیات می پرسد ، چون در نقطه مافوق

حیات طبیعی قرار گرفته است ، نمیتواند پاسخ آن را از خود حیات

طبیعی و شئون آن جستجو کند

جستجوی من انسانی هدف خود را از حیات طبیعی و شئون آن ، آن اندازه
خلاف منطق و خنده آور است که جستجوی انگور ، هدف خود را از آب و خاک و
ریشه و ساقه و شکوفه درخت انگور ! همچنین آن اندازه خلاف منطق و خنده آور
است که يك اندیشه عالی ، فلسفه و هدف خود را از سلول مادّی مغز جستجو نماید.
بلی ، من انسانی مانند انگور و اندیشه عالی میتواند از موضوعی سؤال کند ،
و آن عبارتست از جریانات طبیعی ضروری که مواد پیشین آنها را ناخود آگاه به پهنه
هستی وارد ساخته است ، اما چون و چرایی که هدف و فلسفه این جریان را بازگو کند .
متوجه آن مواد پیشین نیست .

با این ملاحظه میتوانیم به پاسخ کاملاً قانع کننده‌ای درباره این مطلب برسیم
که چرا گروه‌های هفتگانه گذشته نمیتوانند به پاسخ صحیحی در باره فلسفه و هدف
حیات موفق شوند ، زیرا بدیهی است که آنان یا باعینک خود حیات میخواهند
فلسفه و هدف حیات را بدست بیاورند [و ما گفتیم این يك امر محال است] و یا هم
اگر از حیات فراتر رفته و دارای من انسانی شده‌اند ، چون میخواهند فلسفه و
هدف حیات را باینکه در قلّه مرتفع من قرار گرفته‌اند ، از دره حیات طبیعی پرسند و
پاسخ واقعی برسند !! یا چنانکه در دو مثال مادی و انسانی بیان کردیم : باینکه

انگور شده اند، هدف وجود خود را از آب و خاک و ریشه و ساقه درخت انگور پیرسند! یا اینکه يك اندیشه عالی هدف وجود خویش را از سلول مادی مغز بدست بیاورد! این اصل را توجه کنیم: عظمت روح بقدری است که اگر بخواهد در هر چیز طبیعی نفوذ کند، آن را متلاشی میسازد و گردش را بهوا میدهد، اگر برای تحصیل آرمان اعلائی روح، به حیات طبیعی خیره شوید و روح برای درك و پذیرش هدف بودن آن حیات دروی نفوذ کند، آن را لهو و لعب دیده و گردش را بهوا میدهد و اگر بخواهید از آن عبور کنید، خواهید دید: راه عبور شما به حیات حقیقی و اصیل، منحصر در همین راه است که باید آن را سپری کنید.

اینان در جستجوی هدف حیات راه خطا میروند و از افق عالی من انسانی، حیاتی را که من انسانی را شکوفان ساخته است، برای خود مطرح نمیسازند، لذا در حقیقت مفهوم حقیقی آن را نمیدانند.

به همین جهت لازم است که ما مقداری از شئون عالی حیات را که بازگو کننده عظمت آن است مطرح کنیم تا به بینیم: آیا سؤال از هدف چنین حیات به پاسخ قانع کننده ای میرسد یا نه؟ اینست بعضی از شئون حیات آدمی:

۱ - حیات آدمی از تموجات و تفاعلات ماده میگذرد و گذرگاه عواطف و احساسات و فعالیت های مراحل اولی زندگی را پشت سر میگذارد و گام بمرحله تعقل می نهد، در این مرحله عقل آدمی از افق بالاتری به تموجات و تفاعلات و گذرگاه عواطف و احساسات می نگرد و سطور کتاب بزرگ هستی را در صفحه سفید عقل میخواند. در این مرحله انسان گاهی چنان اوج میگیرد که در کمتر از لحظه ای تمام هستی را در روی خود مانند يك شاخه درخت می بیند که خود از مقام بسیار والاتری بآن می نگرد.

نفس ما بر آسیاکی پادشاگشتی چنین گر نه نفس مردمی از کل خویش اجزاستی^(۱)

۱ - مقصود ناصر خسرو از کل و اجزاء معنای اصطلاحی آن نیست، بلکه منظورش اینست که اگر انسان دارای نمونه ای از شعاع خورشید الهی نبود، نمیتوانست بجهان هستی که مانند آسیا است مشرف شود.

آیا سؤال از فلسفه و هدف حیاتی که پدیده فوق یکی از شئون آن است ، مانند سؤال از هدف آن زندگی است که توانایی تجاوز از محیط ناچیز نفس زدن نداشته و دانشش و تعقلش از دریافت يك ماهی كوچك در آب شیشه كوچكى بیشتر نمیشد؟! ۲ - حیات آدمی از سنکلاخ خود طبیعی بیرون می‌جهد ، دیگران رامیبینند سپس بر می‌گردد خود را مورد تماشا قرار میدهد .

اولاً مشترکات خود را با سایر انسانها درمی‌یابد . باز از خود بیرون می‌رود ، این دفعه با اهمیت بیشتر انسانها را درك می‌کند ، بار دیگر بدرون خود وارد میشود ، احساس می‌کند که خود او و تمام انسانهای دیگر اجزاء يك کلّ مجموعی است که باعث میشود امیر المؤمنین علی عليه السلام بگوید :

« وَ اللَّهُ لَوْ أَعْطَيْتُ الْأَقَالِيمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أَفْلَاقِهَا عَلِيٌّ أَنْ أَعْصِيَ اللَّهَ فِي نَمَلَةٍ أَسْلَبُهَا جَلْبَ شَعِيرَةٍ مَا فَعَلْتُ . »

سوگند به پروردگار ، اگر تمام جهان طبیعت را در مقابل معصیت بخدا در باره کشیدن پوست جوی از دهان مورچه‌ای بمن بدهند ، من این معصیت را نخواهم کرد .) چرا ؟ کاملاً روشن است ، زیرا در آن هنگام که کلّ مجموعی حیات ، قیافه خود را به کسی نشان میدهد ، وابستگی خود را به مافوق هدفهایی که آدمیان از پاره پاره‌های حیات میجویند نمودار میسازد این جمله که .

« أَنَا أُرِيدُكُمْ لِلَّهِ وَ أَنْتُمْ تُرِيدُونِي لِأَنْفُسِكُمْ . »

(من شمارا برای خدا میخواهم ، شما مرا برای خودتان !) که معرف هدفیابی علی عليه السلام در زندگی است از همان اصل وریشه بر میاید که متذکر شدیم .

۳ - آیا عظمت آن حیاتی که میگوید :

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان قال و مقال عالمی میکشم از برای تو

برای گروه هفتگانه گذشته میتواند مطرح شود ؟ مضمون بیت حافظ که يك پدیده واقعی روان آدمی را بازگو می‌کند ، میگوید : حیات انسانی از حیث حساسیت

و ظرافت بجایی میرسد که حتی نمیتواند نسیم موجود غیر مادی، مانند نفس فرشته را تحمل نماید، اکنون همین انسان که بانی روی عشق خود را در گون کرده و خود دیگری را برای خویش ابداع نموده است، میتواند در مقابل قال و مقال و تمام تصادم های عالم هستی مقاومت بورزد! آری، طعم حیاتی را که راد مردان با عظمت تاریخ چشیده اند، با آن ظرافت و نیرومندی که خاصیت معجزه آسای حیات است، توانسته اند تلخ ترین حوادث روزگار را نوش کنند و لذایذ آنرا هم زیر پا گذارند و از سایه های موجودیت خود به هدف حیات برسند.

این حیات به گروه های هفتگانه مطرح نیست، تا سؤال آنان درباره فلسفه و هدف حیات واقعی منطقی بوده باشد، بهمین جهت است که:

تاسام بمرحله عالی من انسانی گذاشته نشود. سایه از هدف تشخیص داده نخواهد شد

با در نظر گرفتن مسائل گذشته باین حقیقت رسیدیم که تا کسی از قلمرو حیات طبیعی که تمام سطح آنرا نقاط تلاقی ماده و احساس پر کرده است، نتواند برتر برود، شایستگی سؤال از فلسفه و هدف حیات واقعی را ندارد.

اکنون در این مبحث باعینک دیگری میخواهیم همین معنی را اثبات کنیم. سؤال کردن چنگیز از فلسفه عدالت علی بن ابیطالب [که اولی برای بدست آوردن سایه هایی از حیات، جهانی از جانهای آدمیان روبه هدف را به، خاک و خون می کشد و دومی برای رسانیدن ارواح آدمیان به هدف خویش، از همه سایه های حیات خود دست برمیدارد مانند سؤال کردن سایه افعی از هدف و فلسفه زندگانی گانندی است.

سؤال فروید [که با گرفتن چراغ نیمه روشن در پیش پای حیات طبیعی انسانها توانسته بود با شمشیر چنگیزی ارواح انسانها را درو کند] از فلسفه حیات سقراط و بالاتر از او از فلسفه حیات پیامبران و اولیاء الله مسخره آمیزترین سؤال است

که در روی صفحه قاموس بشری ثبت شده است !!

پس بیایید فلسفه حیات و هدف آن را که مطابق مشیت الهی در پهنه هستی بجریان افتاده است ، از کسانی بپرسیم که نبض حیات واقعی آن‌ها در پیکر هستی حرکت میکند ، نه از مرده‌های زنده نما که در سایه جنازه خود می‌جنبند .
آنان کسانی هستند که در اولین لحظه که سؤال از فلسفه و هدف حیات را با آنان عرضه میکنید ، با تمام خوشرویی که خاصیت حیات است بشمامی‌گویند: بما بگوئید: شما تا چه مرحله از تفکیک سایه از هدف رسیده‌اید ؟ پس باید اول سایه زندگی را از خود زندگی در سؤال مزبور جدا کنیم ، سپس بسراغ هدف حیات برویم .
جلال الدین مولوی در بیت مورد تحلیل میگوید :

پس بود دل جوهر و عالم عرض سایه دل کی بود دل را غرض ؟!

بنظر میرسد اگر کسی در مضمون بیت فوق به حد لازم و کافی دقت کند .
اگر جرئت بخود راه بدهد و از فلسفه و هدف زندگی سؤال کند ، امکان ندارد که پاسخ سؤالش را بدون احتیاج به فلسفه‌گویی‌های حرفه‌ای دریافت نکند . بیت فوق اساسی‌ترین مطلب را در موضوع بحث ما مطرح کرده است که عبارتست از لزوم تفکیک سایه از هدف ، [برای بدست آوردن فلسفه و هدف حیات واقعی] .

نمیدانیم که آیا خود جلال الدین هم موقع گفتن بیت مزبور واقعاً بعظمت مضمون آن پی برده است یا نه ؟

اما اینگونه شکوفان شدن روحی در جلال الدین در کتاب مثنوی ، بطور فراوان دیده میشود ، لذا میتوانیم بگوییم : او به عظمت مضمون بیت آگاه بوده است ولی طعم آن را مانند انسانهای هدف جوی این دوران ماکه زندگی بیکانه از حیات ، فضای کره خاکی ، را آلوده کرده است ، نچشیده بود .

بهر تقدیر ما عقیده مندیم که برای رسیدن به فلسفه و هدف زندگی ، مضمون بیت دارای اهمیت درجه يك میباشد ، لذا اکنون می‌پردازیم ، به توضیح معنای بیت :

بطور کلی مزایای حیات طبیعی، مزیت بودن خود را از چگونگی ساختمان طبیعی و سازمان مغزی و روانی انسانها درمییابد.

عسل شیرین و خاصیت خوبی دارد، آن شیرینی و خاصیت خوب که برای انسانها از عسل حاصل میگردد، مربوط به وضع طبیعی مزاج آنها است.

آن طعم و آن خاصیت برای ماهی و گاو و کبک و شیر و سایر حیوانات و نباتات و جمادات مطرح نیست، حتی خود انسان هم اگر بواسطه بیماری یا عوارض دیگر، دارای دگرگونی در وضع مزاج طبیعی بوده باشد، امکان ندارد همان طعم و خاصیت برای او منطقی بوده باشد.

گل زیبارا انسان دوست میدارد، برای چه؟ برای آنکه سازمان مغزی و روانی او طور است که پدیده‌ها را به سه‌قسم زیبا و زشت و بیطرف تقسیم میکند و از زیبایی لذت میبرد.

همچنین صدای موزون و مناظر عالی طبیعی و هنری، همه اینها برای انسان جالب است، برای آنکه وضع مغزی و روانی او چنان تعبیه شده است که در حال اعتدال و با شرایط معینی از آن امور لذت میبرد.

بدینسان مفهوم ثروت و مقام و آزادی و شهرت و دانش... همه و همه اینها یا بطور مستقیم و یا بطور غیر مستقیم و بوسیله تحلیل به عناصر تشکیل دهنده آنها اثبات میکند که رابطه آنها با انسان، رابطه مقتضی و مقتضا میباشد. مثلاً یکی از امور فوق یعنی آزادی را که جنبه انسانی آن بیشتر از سایر مفاهیمی که گفتیم جلوه میکند، در نظر میگیریم.

آزادی بمعنای طبیعی آن که در جمله «هر چه بنخواهیم انجام بدهیم و هر چه را نخواهیم انجام ندهیم»، تقریباً خلاصه میشود، باین دقت مختصر معلوم میشود که: آزادی طبیعی همان خود خواهی انسان است که طبیعت توجیه نشده او بطور جبری آنرا اقتضا میکند. بستن این آزادی و توجه انسان بسوی آزادی روحی درخلاف

مسیر حیات طبیعی او است.^۱

بسیار خوب، حالا که تمام مزایای چهار سادی، مزیت بودن خود را از چگونگی ساختمان طبیعی و سازمان مغزی و روانی انسان دریافت می‌کند، بنابراین جای تردید نیست که مزایای عالم طبیعت چونان سایه‌هایی هستند که در دنبال طبیعت آدمی برآه می‌افتند.

از طرف دیگر این يك اصل بدیهی است که سایه يك موجود نمیتواند هدف آن موجود بوده باشد، بلکه بایستی هدف خارج از خود آن موجود بوده و موجود را برای وصول بسوی خود بکشانند.

از این نکته معلوم میشود که گروه‌های هفتگانه در میان سایه‌های وجود خویش غوطه‌ور گشته و هدف حیات خود را از آن سایه‌ها جستجو می‌کنند!!
به‌مین جهت است که اگر يك میلیون سال هم در روی زمین زندگی کنند و هدف و فلسفه حیات را از اشخاصی مانند خودشان گرچه در لباس دانش و جهان بینی باشند بپرسند، هرگز بجواب قانع‌کننده دست نخواهند یافت.

باین علت است که باید برای وصول انسانها به فلسفه و هدف زندگی، حقیقتی را در مافوق وجود آنها و سایه‌هایشان نشان داد که بتواند انسانرا به مافوق سایه حیات بکشد.

آنگاه است که سؤال از حیات و هدف آن رنگ دیگری بخود میگیرد و از علامت ایست بودن به غوطه‌ور شدن در حیات حقیقی تبدیل میگردد.

دیگر آن آرزوها و تشنگی به هدف بعنوان حقیقت قابل وصول یا غیر قابل وصول و مشکلات فکری و تخیلی در باره آن، همه و همه محو و زایل میگردد و بقول سعدی:

۱ - باینکه بایک نظر دقیق و همه‌جانبه زنجیر طولانی و سنگین بار حیات طبیعی انسانها هر حلقه‌ای را که بنام آزادی بکسلد و دور بیندازد، بجای آن حلقه دیگری سنگین‌تر از آن را بهمان زنجیر می‌پیوندد.

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم
چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی
نوع چهارم - زمینه بیطرف - يك نظر اجمالی به فلسفه و هدف
حیات در گذرگاه تاریخ تفکرات بشری

با اینکه موجودیت طبیعی و روانی انسان حد اقل از آغاز همزیستی های اجتماعی تاکنون تفاوت اساسی نکرده است، با اینحال میتوان گفت: با مطالعه شرایط و زمینه های رو بنای حیات هر فرد و اجتماعی، فلسفه و هدف مخصوصی برای آنان مشاهده میشود.

بامراجعه بمباحث گذشته، میتوان تطورات و تنوعات دیدگاهها را در موضوع مورد بحث ما تشخیص داد.

برای توضیح بیشتر اصول کلی هدف هایی را که تاکنون برای حیات گفته شده است متذکر میشویم:

عبارات ذیل از نویسندگان یاد داشت ها و نوشته های فلسفی واجتماعی است، که با جملات رسا و شیوا بیان نموده است:

« هدف زندگی چیست؟ میگویند: هدف زندگی کسب سعادت است، ولی آخر سعادت چیست؟ باین سؤال در تضاعیف تاریخ پاسخهایی سخت گوناگون داده اند: اصحاب زهد و ورع، مرتاضان، عرفای متقشف و پارسا، جوکی ها، طرفداران شیوه رهبانیت، سعادت را در تزکیه نفس از راه خوار داشتن تن می شمارند، تا «جان» که بنظر آنها جوهری علوی و مفارق و جدا از تن است، تصفیه شود و اوج گیرد و بجان جهان یعنی روح کل به پیوندد.

اتصال به مبدء یا نیروانا. اینست سعادت! برخلاف آنها طرفداران کیش لذت و رندان و خوشباشان و خراباتیان و آنهایکه به مکتب هدونیسم بالذات پرستی متعلق اند، از قبیل فلاسفه سیرنائیک مانند «آریستپ» و دیگران پرورش تن و لذات

جهانی ، مستی و بیخبری ، نظر کردن در روی زیبا ، برخورداری از خوشی های زندگی را پند می دادند . **خیام و حافظ** ما نیز از این زمره اند ، آنها بجهان بعد از این باور نداشتند . اتصال به مبدء کل را وعده ای تاریک می شمردند ، زندگی را الحظه ای میدیدند در بین دو عدم ، لذا بر آن بودند که « باید دم را غنیمت شمرد و از فرصت عمر طرفی بست » مکتب چارواک و لکایانا در هندوستان نیز از مبلغین مهم این کیش در شرق بود و ای چه بسا خیام و حافظ ما از آن مکتب از طرق غیر مستقیم الهام گرفتند .

در نظر هدونیست ها هسته معقول مهمی است و آن اینکه برای کسب سعادت باید بجهان مادی موجود و زندگی نقدینه انسانی نگریست و نه به جهان های موهوم ، ولی آنها دچار این گمراهی هستند که زندگی را عبث و کوشش آدمی را بیهوده می شمارند ، لذا معتقدند که بهتر است عمر بخواب یا به مستی بگذرد .

مطلق کردن لذت ، گمراهی دیگر آنهاست . بهر صورت در محیط زمانی آنها این طرز فکر طغیانی بود علیه مکاتبی که ترك دنیا را موعظه میکردند و اما مذهب یون از هر نوع و هر قماش سعادت دنیوی را میسر نمیدانند و خواستار سعادت اخروی هستند زیرا بنظر آنها روح جاوید است و اگر انسان در این عالم طبق مقررات مذهب رفتار کند ، در آنجهان بهشت نصیب اوست و اگر آن مقررات را نقض نماید ، در آنجهان جهنم نصیب اوست و بهشت همانا سعادت واقعی و جهنم شقاوت واقعی است و کتب مذهبی در وصف بهشت و عدن ، توصیفات کودکانه ای کرده اند که عالی ترین منظره زندگی انسانی را از نظر مؤلفین عصر نشان میدهد و این عالی ترین منظره زندگی واقعاً چیز متبدلی است .

گروه دیگر سعادت را امر مطلق ذهن و درون ذاتی می شمارند و آن را در آرامش روحی میجویند ، از طریق کسب فضیلت ، نیکوکاری ، عمل بوجدان و عدالت و انصاف که خود این کلمات مبهمند و بر حسب آنکه فردیکه میخواهد موافق آن موازین رفتار کند ، در چه زمانی میزیسته و از چه طبقه ای بوده ، محتوی این موازین بکلی

تغییر میکند. سعادت بنظر این عده يك امر واقعی نیست و جهان خالی از سعادت حقیقی است ، لذا بر آنند که از طریق تعادل و موازنه روح (اناراکسی) و انبساط روح و آرامش میتوان به سعادت رسید .

و نیز گروه دیگری هستند که بالذات همه چیز را انکار میکنند و در این امر روشی مطلقاً فیهلیستی دارند ، آنان وعده مذاهب را سخن لغو می‌شمارند ، ریاضت و نیروانا را مهمل میدانند ، از لذتهای این جهان نیز آرامش نمی‌یابند .

زندگی انسانی بنظر آنها «خبط طبیعت» است . ماده صاحب شعور فقط برای آن پدید شده که غربت و بیگانگی خود را در جهانی که دیگر گونه میگردد و میزید ، احساس کند و رنج ببرد ، خودکشی در این کیش عمل بجائی است ، پوچی و بیهودگی زندگی مسلم است .

نمیتوان با هیچ يك از این گروه موافق بود ، نظری که مبتنی بر جهان بینی علمی است در زمینه این مسئله مهم حیاتی چنین است :

۱ - انسان بمتابۀ موجود اندیشنده و صاحب شعور سرفصل تکامل مانده است و دارای کلیۀ امکانات برای ادامه آگاهانه این تکامل تاحدی است که والاترین پندارهای مذهب و عرفان در مقابل آن رنگ پریده میشود . نام انسان طنین غرور - آمیز دارد ، زندگی او عالی ترین و گرانبها ترین ارمغان طبیعت است و لذا باید آن را قدر شناخت و خردمندانه بکار برد .

۲ - سعادت تنها يك حالت روح نیست ، بلکه برای آنکه مفهوم آن عام باشد نه خاص ، مطلق باشد نه نسبی ، باید برای آن محتوی عینی قائل گردید . سعادت عینی و واقعی عبارتست از حداکثر تأمین متنوع ترین و متحرک ترین نیازمندیهای جسمی و روحی - فردی و اجتماعی انسان در توافق با انسانهای دیگر . این امر در مضمون واقعی خود در صورت تسلط قطعی انسان به عمده ترین قوانین فیزیکی ، شیمیائی زیستی ، جوئی طبیعت و قوانین تولید و توزیع اجتماعی که اکنون بشریت را در قید

«جبر» خود میفشردند و ایجاد عالی‌ترین تکنیک بر اساس منابع نیرومند انرژی و پیا داشتن جامعه جهانی بی‌طبقه و بتدریج طی چند سده آینده میسر است .

آری زمان زیادی لازم است تا روحیه جمعی و جهانی (کلکتیف و انتر ناسیولیسیم) جانشین روحیه فردی و ملی (اندیویدوآلیستی و ناسیونالیستی) کنونی که محصول ده‌ها هزار سال تسلط مالکیت خصوصی و تفرقه نوع انسانی است ، بشود و بدون این تحول نیز بشر سعادت‌مندی را بمعنای واقعی احساس نخواهد کرد ، زیرا روحیه انفرادی و قومی سرچشمه اصلی تصادمات مخرب و موجود دائمی بسیاری رنجهای زندگی فردی و جمعی است . در جهان فردا که تناسب صحیحی بین شخصیت فردی انسان و قدرت اجتماعی او برقرار میشود ، رنج بی‌سعادت‌ی و حرمان جسمی و روحاً از بین میرود .

۳ - هدف زندگی کنونی ما آفرینش ، کاروپیکار برای پیاداشتن کاخ پیروزی و سعادت و عظمت انسانیت است . سعادت در عصر ما یعنی آفرینش ، و کار و پیکار ، زیرا شرایط سعادت عینی آدمی را تنها از راه کار و پیکار باید گام بگام پدید آورد . اکنون بسیاری از شرایط وجود ندارد . فقر ، بیماری ، فقدان آزادی ، محرومیت‌های جنسی ، رقابت‌ها و منازعات خردکننده بلایای طبیعی ، مصائب اجتماعی و غیره و غیره ساغر حیات اکثریت مطلق عصر ما را از شرنگک بی‌سعادت‌ی افاشته است جنبش عظیم سوسیالیستی عصر ما که در زیر پرچم اندیشه‌های م - ل انجام میگیرد ، یکی از قاطع‌ترین ، پرفخرترین ، و والاترین نبردهای آدمی در راه ایجاد سعادت همگانی است و تنها این جنبش است که مسئله تأمین سعادت واقعی انسان را بدرستی طرح کرده و بدرستی حل میکند . شرکت و مبارزه در درون این جنبش ، یک تسکین عظیم ، یک محتوی واقعی حیاتی است .

۴ - کسی بسعادت نبرد اجتماعی دست مییابد که دارای عقل واقع‌بین ، روح انسانی و اراده نیرومند انقلابی است ، بویژه اراده قوی نقش درجه اول دارد ، زیرا عصر ما هنوز عصر مشکلات و موانع است ، برای آنکه خوب بکوشیم و نیکو برزمیم ، باید قوی‌الاراده باشیم . اشخاص ترسو ، بی‌پشتکار ، متزلزل ، مردد ، بدبین ، ناتوان

در مقابل کوه دشواریها خورد میشوند، ولی اراده‌ای که با عقل واقع بین و روح انسانی همراه نباشد نیروی اهریمنی است.

لذا باید تربیت نسل معاصر بر روی این سه محور و بویژه روی محور تربیت اراده قوی متکی شود. باید روح قهرمانان انسان دوست و واقع بین را در نسل معاصر رخنه داد. اینست محمل معنوی حرکت به جلو.

تحقیق اجمالی درباره هدف‌های مزبور در عبارات فوق

۱ - ترك تمام لذایذ و تن در دادن به همه ریاضت‌ها و شکنجه‌ها برای وصول به نیروانا (انسان اعلی) که در مکتب بودا دیده میشود، نمیتواند فلسفه و هدف زندگی بوده و بعنوان سعادت مطلق ایده آل انسانی بوده باشد. زیرا اگرچه انسان اعلی مخصوصاً به ضمیمه ورود در پیشگاه الهی میتواند بعنوان هدف زندگی مطرح شود ولی نه بآن طریقی است که مرتاضان و جوکی‌ها و بودائی‌ها میگویند، زیرا این گروه‌ها با طریقی که در نظر گرفته‌اند حیات و نتایج خود حیات را بکلی منفی میسازند و جنبه مثبت حیات و نیروهای نهفته در آن و هم قافله و همراه بودن افراد نوع انسانی را بایکدیگر نادیده میگیرند، در صورتیکه هدف زندگی يك فرد وابستگی به هدف زیر بنائی و واقعی تمام انسانها دارد. توضیح بیشتر در باره این مسئله در مباحث آینده مطرح خواهد گشت.

۲ - مکتب لذت جویی و لذت پرستی میگوید: هدف زندگی پرورش غرایز طبیعی و حداکثر بهره برداری از آنها برای تحصیل لذت و خوشی است. این هدف را در بحث «نوع دوم زمینه مثبت حیات» مطرح کرده ایم مراجعه شود.

۳ - ذهنیون میگویند: سعادت مطلق که میتواند هدف زندگی بوده باشد، تحصیل تعادل و آرامش روانی است.

این هدف هم در مقابل جریانات طبیعت و نیروهای درونی انسانی که مانع از پیدا کردن نقطه مرکزی دایره زندگی است، بشوخی نزدیکتر است تا به يك امر

واقعی . باضافه اینکه سؤال اساسی از موقعیت انسانی در جهان هستی بطور کلی را پاسخ نیکگوید .

۴ - گروه نیهیلیستی که بهیچ حقیقتی عقیده مند نیستند و خود حیات را « خبط طبیعت » میدانند ، بکلی منکر هدف و فلسفه برای حیات هستند . تعجب در اینست که این گروه برای اثبات صحت مکتب خویش استدلال و تجرید کلیات هم دارند ، زیرا بدون آنها نمیتوانند کوچکترین قدمی برای جهان بینی برداشته و جهان و انسان را بشناسند و پوچ بودن آن دورا اثبات کنند . منطوق را تماشا کنید :

انسان و جهان قابل درك است ، انسان و جهان قابل درك نیست !! قابل درك است ، زیرا بدون درك ، حکم به پوچی آن نمیتوان کرد ، قابل درك نیست ، زیرا تصور و علم و حکم همه و همه اینها پوچ است !!!

این نیهیلیست ها که خراباتیان اندیشه و تعقل هستند اینمقدار درك نمیکنند که اگر حکم به پوچی همه چیز صادرکنند ، بطور ضروری حکم به پوچی ادراکات و اندیشه های خودشان هم کرده اند ، وقتی که ادراکات و اندیشه پوچ شد ، حکمش هم لغو و پوچ میشود ، در نتیجه نمیتوانند کوچکترین عقیده و حکمی را درباره جهان و انسان ابراز بدارند . اگر چه حکم و عقیده ، پوچ بودن جهان و انسان بوده باشد . اینان در وجود خود تردید دارند و در حال مبارزه با خویشتن به سر میبرند .

۵ - بوجود آوردن فرد و اجتماعی که زندگی نیرومندانه و با آسایش داشته باشند . این موضوع را که بعنوان سعادت مطلق هدف زندگی قرار داده شده است ، نمیتوان همه سعادت مطلق و هدف کلی زندگی معرفی کرد ، اگر چه سعادت بدون موضوع مزبور که نویسنده در بیان آن و توضیح طرق وصول به آن جملات بسیار عالی آورده است ، امکان پذیر نیست .

زیرا بانظر همه جانبه به جریان قوانین طبیعت و نیرو های عضلانی و روانی انسان ، این حقیقت قابل انکار نیست که انسان خواه بداند یا نداند ، در يك مجموعه متشکل از طبیعت و اجتماع با سیستم هایی که در معرض تحول است ، سوالات خود را

در اینکه چگونه استخراج کنیم و چگونه بخوریم منحصر نمیداند، که برای آن فداکاریها کند و از لذایذ شخصی خود دست بردارد و اگر آدم شریف باشد، ایده آل را بمقدمه ایده آل فدا کند و بعبارت دیگر بایستی هدفی برای انسان پیشنهاد کنیم که بتواند پاسخگوی همه سئوالات او باشد و عمر محدود خود را بطور منطقی توجیه کند.

اگر امروز به تمام نفوس روی زمین بگویید: که شما امروز بهمه بدبختی ها و ناگواریها و فداکاری هاتن در دهید، تا در ساختن اجتماعی که پس از یک یا دو قرن دیگر بوجود خواهد آمد سهیم باشید، اکثریت قریب به اتفاق اگر از موضوع اجتماع دو قرن بعد از این برای خود موضوع قابل پرستش و ایده آل تجسیم نکند، پاسخ شما را باخنده و تعجب خواهد داد که من چکنم؟ فداکاری من چه نتیجه ای بمن می بخشد!! و اگر میگویید: نظم و قانون طبیعت اینست که نسل های گذشته همواره فدای نسل های آینده می شوند، بدون احتیاج به هشیاری و اختیار خودشان، بنابراین بوجود آمدن نسل نیر و مند و غوطه ور در رفاه و آسایش یک ضرورت طبیعی است که در جریان قوانین طبیعی بوجود خواهد آمد، در نتیجه نمیتواند بعنوان هدف زندگی و ایده آل حیات مطرح شود و از انسان قربانی و فداکاری مطالبه کند و انگهی سؤال « از کجا آمده ام و بکجا میروم و برای چه آمده ام؟ » احتیاج به پاسخی دارد که مافوق خود زندگی در موقع تنفس در جهان هستی است.

خلاصه این مکتب در بیان وصول بیکی از دو عنصر هدف حیات یا مقدمه اساسی زندگی سعادت آمیز و طرق وصول بآن، عالی ترین مطالب را مطرح می کند و اما عنصر دوم را که عبارت از تصفیه تکلیف وجود انسان در جهان هستی است مطرح نمیکند.

۶ - ارباب ادیان هدف زندگی را اینطور تعیین میکنند که دو قلمرو انسان و جهان با داشتن سیستم باز از نظر کمال و ایده آل، بایستی هدف بی نهایت داشته باشند، انسان هر ایده آلی را که بعنوان هدف منظور بدارد، پس از وصول به آن هدف، بلکه با تجسیم واقعی آن هدف، خود را بزرگتر از آن می بیند و آن هدف بدست

آمده را مانند جزء کوچکی از خود می‌پندارد .

جلال الدین میگوید :

تنگ است مرا هر هفت فلک چون میرود او در پیرهنم

من انسانی پس از رهایی از خود طبیعی پرستی، بهر نقطه‌ای از تکامل و ایده آل که میرسد اگر چه پیش از وصول بآن نقطه و ایده آل آن را سعادت مطلق می‌پنداشته است، خود را من دیگری می‌بیند که آن نقطه و ایده آل مانند پوست یا جزئی از آن شده است، دینامیک اساسی «من» چنانکه به مرحله پیشین قناعت نورزیده و رهسپار مرحله کاملتر گشته است، همچنین پس از آنکه مرحله کمال مفروض را جزء خود دید، دینامیک «من» در این مرحله هم نمی‌خشکد و به سکون مبدل نمیگردد، این جریان مداوم اساسی ترین عنصر «من» آدمی است. مثلاً کسیکه زیبایی منظره طبیعی رامسر را شنیده است، تماشای آن را مطلوب و کمال نسبی «من» خویش تلقی میکند، هنگامیکه منظره مزبور را چند بار تماشا کرد تدریجاً مطلوبیت خود را از دست میدهد، نه اینکه منظره مزبور نابود شده است، بلکه صورت آن مانند جزء غیر مورد توجه «من» گشته و جالب بودنش را از دست داده دینامیک کمال جویی «من» باضافه آن نمود ضمیمه شده به «من»، بجریان خود برای وصول به ایده آل های دیگر در حرکت است .

هیچ يك از ایده آل های جهان طبیعت و سطح مجاور با طبیعت «من» نمیتواند دینامیک اساسی «من» را به ثمر و نتیجه برساند، زیرا انسان کاملاً احساس میکند که هر آنچه را که مزیت و کمال ایده آل تصور نموده است، یکی از مقتضیات ارگانیک موجودیت او بوده و بقول جلال الدین سایه ای از ساختمان طبیعی و روحی اوست . و هدف باید خارج از ذات و عالی تر از آن باشد .

پس بود دل جوهر و عالم عرض سایه دل کی بود دل را غرض !

اینست مقمّه هدف حیات در مکتب ادیان . و هدف های دیگری که برای حیات گفته شده است، اگر جنبه مثبت داشته باشند، در مقدمات همین هدف تضمین شده اند . زیرا

هدف حیات طبیعی در مکتب دین آماده شدن بورود در حیات حقیقی ابدی است که از همین زندگانی شروع میشود ، اما موضوع بهشت که بعضی ها گمان میکنند بعنوان هدف حیات در ادیان مطرح شده است ، مقصود چند عدد باغ و چند عدد سیب و انار و جویبار نیست . بلکه چنانکه در مجلدات گذشته توضیح داده ایم: بهشت انعکاسی از موجودیتی است که انسان در این زندگانی تحصیل کرده است ، از محقرترین لذایذ گرفته تا لقاء الله و رضوان اله و ایام اله و غوطه ور شدن در ابدیت جلال و جمال الهی همه و همه درجات مختلف بهشت است .

سه مقدمه برای بررسی هدف زندگی از دیدگاه مذهب .

مقدمه یکم - پس از وصول به هدف و اقیامات عینی ، سؤال از هدف

سایه آن و اقیامات غلط است

یکبار دیگر در این سؤال دقت کنیم که هدف و فلسفه زندگی چیست ؟

به بینیم : موضوع سؤال ما چیست ؟

آیا ما از فلسفه هر يك از قطعات و شئون حیات می پرسیم ؟ بطور حتم

چنین نیست .

بدون احتیاج به درك حقیقت حیات و فلسفه کلی آن ، تمام انسانهای کره خاکی

از اولین روز زندگی انسانها تا همین موقع ، هر کاری که در زندگی انجام داده اند ،

انگیزه و هدف آن را در حال اعتدال مشاعر مغزی دریافته اند ، مثلاً تشنه شده اند ،

آب خورده اند ، فلسفه و هدف پیدا کردن آب و آشامیدن آن ، همان سیراب شدن بوده

است که خود آگاه یا ناخود آگاه بدست می آورند . لباس می پوشند ، هدفشان از لباس

پوشیدن کاملاً روشن است . علم فرا میگیرند ، قدرت بدست می آورند . ازدواج

می کنند ، مسکن میسازند هر يك از این کارها که نقطه معینی از حیات را

اشغال می کند تابع هدف بوده و هر کسی اجمالاً یا تفصیلاً بآن هدفها آگاه و بسوی

آنها تحریک شده و بدست آورده است .

این روشهای هدفدار اگر چه بطور مستقیم اجزاء خود پدیده حیات نیستند، ولی باریشه گیری هر يك از آنها پدیده‌ای از خود حیات را درك می‌کنیم، مثلاً ما در مقابل دشمن خونخوار مقاومت می‌کنیم و نیروی خود را چه بوسیله عضلات و چه بوسیله اسلحه به کار می‌اندازیم، برای چه؟

برای اینکه دشمن خونخوار ما را از زندگی ساقط نکند. پس یکی از شئون حیات آن است که به دفاع از خود برمیخیزد و از نابودی خود جلوگیری می‌کند. همچنین در جلب هر يك از موضوعات لذت بار و دفع هر يك از موضوعات درد آور، حیات یکی از پدیده‌ها و شئون خود را نشان داده است و ما هنگام روبرو شدن با هر يك از آن پدیده‌ها و شئون، هدف را تشخیص داده و راه مناسب با آن را پیش گرفته‌ایم.

بنابر این سؤال « فلسفه و هدف زندگی چیست؟ » نباید متوجه هر يك از اجزاء و پدیده‌ها و شئون حیات بوده باشد، زیرا چنانکه گفتیم: هر يك از آنها باستثنای موارد خطا کاری، دارای فلسفه و هدف مناسب موقعیت خود انسان بوده است و جای تردید نیست که موقعی که هر يك از اجزاء يك مجموع کلی برای انسان روشن و قابل تحلیل میباشد، خود مجموع کلی مادامیکه حقیقتی عالی تر از آن اجزاء نباشد، نمیتواند مورد سؤال قرار بگیرد.

اگر من توانستم اثبات کنم که هدف من از خریدن هر يك از این موزائیک‌ها فرش کردن قطعه‌ای از مساحت خانه‌ام میباشد، سؤال بعدی که همه موزائیک‌ها را برای چه خریده‌ام از نظر منطقی غلط است. لذا جای بسی شگفتی است که با اینکه فلسفه و هدف عینی نقاط زندگی را يك بيك دانسته‌ایم، با اینحال، بجهت عوارض مادی یا فکری، شبیحی از حیات تجرید شده را برای خود مطرح ساخته، و آنگاه برای آن شبیح پوچ از حیات هوایی، فلسفه و هدف جستجو میکنیم!!

مقدمه دوم - ریشه برون ذاتی درك حیات واقعی که پشت پرده نمودهای حیات و تکیه گاه آنها است

جهان برون ذاتی ازدو نظر میتواند پشت پرده نمود حیات ، یا مراتب عالی حیات را که فلسفه و هدفش غیر از انگیزه و هدف هر يك از نمودهای حیات طبیعی است ، اثبات کند :

نظر اول - احساس وابستگی حیات به سلسله بسیار طولانی و گسترده جهان هستی است ، بطوریکه با اندك توجهی ، انسان ارتباط حیات و شئون آن را بگذشته و آینده هستی درمییابد .

این حقیقتی است که تمام اندیشمندان هشیار شرق و غرب ، چه دیروز و چه امروز بآن آگاهی داشته و با بیانات مختلفی آن را گوشزد کرده اند .

جلال الدین مولوی میگوید :

کاشکی هستی زبانی داشتی تا زهستان پرده ها برداشتی
هرچه گویی ای دم هستی از آن پرده دیگر بر او بستی بدان

راسل غربی هم میگوید : امروز يك فرد که میگوید :

« الف ، این گفتن ناچیز دامنه جریان و عبور کهکشانی است که میلیونها سال پیش از این از فضا عبور کرده و براه خود رفته اند .

برای پیدا کردن انگیزه و هدف این حیات ، مطرح کردن پدیده های ظاهری حیات شخصی ، شبیه باین است که برای بدست آوردن حقیقت و انگیزه و هدف ماده کلی و حرکت کلی جهان طبیعی ، رنگ سبز برگ يك درخت را در بهاران وزرد شدن و افتادن آن را بزمین در فصل خزان مطرح نماییم !!

نظر دوم - عظمت خود آثار حیات است که در تاریخ بشری از انسانها بروز کرده است و ما در مباحث گذشته مقداری بآن اشاره کردیم . عظمت حیات را از عظمت انسانهای تاریخ میتوان مشاهده کرد .

حیات انسانی از پدیده‌های ظاهری بالاتر و بالاتر می‌رود، خود را جزء حیات کلی بلکه فانی در آن می‌بیند، یا حیات کلی را در خود در می‌یابد.

حیات انسانی از پدیده‌های مشهود بالاتر می‌رود، به‌اسرار هستی پی می‌برد. و بالاتر می‌رود و زمان و عبور آن را زیر پای خود می‌بیند.

بدون اینکه همه جهان را به‌بیند، اشراف و سلطه‌ای در خود احساس می‌کند، بطوریکه می‌تواند نظریات کلی و شامل به همه جهان را ابراز نماید.

پرسش از فلسفه و هدف این حیات، با شمردن چند پدیده محدود از ظواهر زندگی به پاسخ خود نمی‌رسد.^۱

مقدمه سوم - ریشه درون ذاتی درك حیاف واقعی که پشت پرده نموده‌های حیات و تکیه‌گاه آنها است

مغز های رشد یافته بجای مات کردن رنگ درخشان این سؤال یا لجن مال کردن آن با خیالات و چشم‌پوشی و گوش بستن‌های تصنعی، درصدد پاسخ گفتن حقیقی به آن بر می‌آیند. زیرا بخوبی احساس می‌کنند که اگر غوطه‌ور شدن در ظواهر زندگی می‌توانست جوابگوی سئوالات سه‌گانه مزبور بوده باشد، آنان باید هدف‌های طبیعی ظواهر زندگی، یا اصلاً سئوالی را برای خود مطرح نمی‌کردند و یا اگر هم سئوالی را احساس می‌کردند، غوطه‌ور شدن خود را در پاسخ آن در می‌یافتند.

اما بدیهی است که واقعیت قضیه از این‌قرار نیست، بلکه سؤال از بالاتر از خود طبیعی آنها سر از زیر می‌شود و به پاسخ‌های معمولی حیات طبیعی قناعت نمی‌ورزد. با دو عبارت ذیل می‌توانیم بپذیریم که ریشه درون ذاتی سؤال از فلسفه و

۱ - در مکتب‌های متعدد و افکار گروه فراوانی از فلاسفه بزرگ، این مسئله را بطور روشن می‌بینیم که همه انسانها با قطع نظر از عوارض طبیعی و ساختگی و در حال اعتدال و رشد روانی، این سؤال معروف (از کجا آمده‌ام؟ برای چه آمده‌ام؟ بکجا خواهم رفت؟) را در درون خود می‌شنوند.

هدف زندگی عمیق‌تر از آن است که دانش و ثروت و مقام و محبت و آزادی طبیعی و سایر نیرومندیها طبیعی جوابگوی آن بوده باشد. ما کس پلانک میگوید :

« ما فیزیکدانان در حقیقت مانند اشخاص متخصص خط‌شناسی هستیم ، که خطوط و نقوش را میخواند ، ولی حقیقت عینی که آن خطوط بازگو می‌کند در ماورای آن خطوط است . »

راسل میگوید :

ما فی‌المثل به‌کر مادرزادی شباهت داریم که در مجموعی نشسته است که ارکستر مینوازند . آن کر مادر زاد از آن مجمع چیزی نمیشود ، اما با عقل سالم درمیابد که حقیقت منحصر در آن حرکات ظاهری اعضای ارکستر روی وسایل موسیقی نیست ، بلکه پشت پرده آن است (آهنگ) که او نمیشنود .

این درك در درون ذات آدمی است که میگوید : بهیچ وجه نمیتوانی هدف و فلسفه حیات را از همین ظواهر و پدیده‌ها مطالبه کنی و برای توجیه هستی خود بگویی : از پدر و مادرم متولد شده‌ام ، میخورم و می‌آشامم و متلاشی می‌شوم ، سپس هیچ ! ! اگر درون ذات ما با مشاهده همین نمونها قانع می‌گشت ، ما هم میتوانستیم حیات و هدف آن را در همین مشهوداتی که بدیوانگی امروز منجر شده است تفسیر کنیم . پس سؤال « از کجا آمده‌ام و بکجا می‌روم ؟ و برای چه آمده بودم ؟ » نمیتواند بعنوان يك سؤال طبیعی و با انگیزه طبیعی تلقی شود .

در نتیجه با تعمق کافی در ریشه حیات و سؤال از فلسفه و هدف آن ، باین حقیقت میرسیم که سؤال مزبور از مافوق مشاعر معمولی ما است که در طبیعت زاییده و در آن غوطه‌ور میگردد و سپس نابود میشود .

این سؤال کاملاً جنبه ماورای طبیعی دارد ، بنابراین جواب سؤال را از همانجا باید جستجو کرد که از آنجا سرازیر شده است . جلال‌الدین میگوید :

تو از اینسو و از آنسو چون گدا
گوشه بی‌گوشه دل‌شده ره‌یست
ای که معنی چه میجویی صدا!
تاب لاشرقی ولاغرب از مه‌یست

هم از آنسو جو جواب ای مرتضی کاین سؤال آمد از آنسومر ترا

پس مجبوریم برویم بسراغ وسیله‌ای که پاسخ ما را درباره فلسفه و هدف زندگی از همانجا که سر ازیر شده است بدست بماند. برای اقدام بایستی به حکم عقل هماهنگ با وجدان، اولاً به کتاب الهی (قرآن) رجوع کنیم، به بینیم: حیات و هدفش در آن کتاب چگونه مطرح شده است.

لذا اولاً - آیات قرآنی را در این مسئله مورد مطالعه قرار میدهم:

حیات در افق قرآن

برای توضیح هدف زندگی از دیدگاه قرآن، باید خود حیات را در افق قرآن مورد توجه قرار داد. حیات در این کتاب الهی با جنبه‌های مختلفی مطرح است. پیش از آنکه به بیان آن جنبه‌ها پردازیم این مقدمه را در نظر میگیریم که حیات در قرآن بعنوان يك موضوع قابل توصیف و تعریف علمی تذکر داده نشده است. اگر چه سایر موضوعات عالم هستی هم در قرآن مورد تعریف و توصیف علمی واقع نشده، ولی شناسایی و تعریف آنها را به خود انسان موکول نموده و بایانات گوناگونی انسان‌ها را بشناخت آنها تحریک کرده است.

شاید این سکوت معلول آن باشد که معرفت انسانی درباره حیات که از مجرد حرکت و احساس شروع میشود و به نشانه‌ها خلاقاً آخر عبور میکند و دارای روحی میشود که من امر ربی است، آنگاه از مراحل متوسط تکامل گذر کرده و -

بار دیگر از ملك پر آن شود آنچه آن دروهم ناید آن شود

در این زندگانی به حدّ نهایى نخواهد رسید.

اما جنبه‌های مختلف حیات از دیدگاه قرآن:

۱ - بطور مطلق حیات جاریه طبیعی در این دنیا را ناچیز و مرحله پست

میشمارد، این جنبه حیات در ۶۹ آیه مورد تذکر قرار گرفته و با تعبیر الحیاة الدنیا که بمعنای حیات ناچیز میباشد، وارد شده است.

اگر چه آیات دیگری وجود دارد که کلمه دنیا صفت حیات قرار داده نشده است ولی همان ۶۹ مورد آنچنان در قرآن جلوه میکند که بمنزله اتصاف زندگی دنیوی به ناچیزی در همه قرآن است، زیرا اگر اتصاف مزبور يك يا دو يا پنج مورد بود، احتمال آن میرفت که ناچیزی، صفت همیشگی و عمومی حیات دنیوی نباشد بلکه عوارضی باعث شده است که ناچیز گشته است. درسه مورد حیات بدون صفت دنیا وارد شده است دو مورد از آن‌ها بدون الف و لام است:

الف - « وَ لَتَجِدَنَّهٗمْ اَحْرَصَ النَّاسِ عَلٰی حَيٰةٍ... » ۱

(یهود را خواهی دید که حریص ترین مردم بزندگانی هستند) .

ب - « وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيٰةٌ يَا اُولِي الْاَلْبَابِ » . ۲

(ای خردمندان ، برای شما در قصاص حیاتی است) .

تنوین موجود در هر دو مورد یا بمعنای تنکیر است ، در این صورت باز بهمان معنای ناچیزی حیات دنیوی است، مانند اینکه بگوییم: در ملاقات آن شخص لذتی احساس کردم ، و اگر، تنوین ضروری اسم بوده باشد، ماهیت صرف از حیات را تعبیر می کند مانند ماء (آب) و کوچکترین نظری به کمیّت و کیفیت آن وجود ندارد و بهر حال دو مورد مزبور منافاتی با آن ندارد که با ۶۹ مورد از آیات حکم به ناچیزی این حیات دنیوی بنماییم . و دو مورد بالف و لام وارد شده است :

« قَالَ فَاذْهَبْ فَاِنَّ لَكَ فِي الْحَيٰةِ اَنْ تَقُوْلَ لَا مِسْاَسَ » . ۳

(حضرت موسی به سامری گفت. برو، و در زندگی بگو: کسی با تو تماس نکیرد) .

البته مسلم است که الف و لام در حیات بمعنای حضوری و اشاره به مشهود است

که همگان آن را می بینند، نه بمعنای تعظیم از حیات . مورد دوم :

۱ - البقرة آیه ۹۶ .

۲ - البقرة آیه ۱۷۹ .

۳ - طه آیه ۹۷ .

« إِذَا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ » ۱ .

(اگر بآن کفار تکیه کنی دو برابر عذاب تبهکاران را در حیات و ممات بتو می‌چشانیم .)

معلوم است که مقصود از الف و لام مانند آیه فوق همان معنای مشهود است. صفت ناچیزی و ابتدایی را بهمین حیات طبیعی که از ماده برخاسته است منتسب میسازد. این حیات اسیر ماده و دائماً با آن گلاویز می‌باشد .

۲ - حیات طبیعی نمیتواند آرمان و ایده آل تلقی شود، زیرا در عین فریبندگی کاملاً ناچیز است . آیاتی که دلالت باین مضمون دارد، بقرار ذیل است :

« وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ » ۲

(زندگانی دنیا چیزی جز متاع فریبنده نیست) .

« وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ » ۳

(زندگانی دنیا چیزی جز لهو و بازی نیست) .

« فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ » ۴

(متاع زندگی دنیا در مقابل آخرت جز چیز اندکی نیست) .

« وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ » ۵

(زندگانی دنیا در مقابل آخرت جز متاع اندک چیزی نیست) .

« وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ » ۶

(این زندگانی دنیا چیزی جز لهو و بازی نیست) .

۱ - الاسراء ۷۵ .

۲ - آل عمران آیه ۱۸۵ والحديد آیه ۲۰

۳ - الانعام آیه ۳۲

۴ - التوبه آیه ۳۸

۵ - الرعد آیه ۲۶

۶ - العنكبوت آیه ۶۴

« یا قوم انما هذه الحياة الدنيا متاع » ۱

(ای قوم من جز این نیست که زندگانی دنیا متاعی است) .

« وان كل ذلك لما متاع الحياة الدنيا » ۲

(همه این مزایای مادی جز متاع زندگانی دنیا چیزی نیست) .

« انما الحیوة الدنيا لهو ولعب » ۳

(جز این نیست که حیات دنیا لهو و بازیگری است) .

« اعلموا انما الحياة الدنيا لعب ولهو وزينة » ۴

(بدانید حیات دنیا فقط بازی و لهو و آرایش فریبا است) .

همین قیافه طبیعی حیات است که شاعر زبردستی بنحو ذیل توصیفش میکند :

دنیا چو حباب است ولکن چه حباب

نه بر سر آب بلکه بر روی سراب^۵

آنهم چه سرابی که به بینند بخواب

آن خواب چه خواب خواب بدمست خراب

هر چه که در باره توبیخ دنیا چه از فلاسفه و چه از زبان شعرا چه در شرق و

چه در غرب شنیده شده است ، مربوط بهمین قیافه حیات است که خالق حیات پیش از

۱ - المؤمن (غافر) آیه ۳۹

۲ - الزخرف آیه ۳۵

۳ - محمد (ص) آیه ۲۶

۴ - الحديد آیه ۲۰

۵ - این حباب کالبدتن برای هشیاران و هدف یافتگان آنقدرها هم ارزش ندارد

که پس از انقراض دوران هیجانان غرایز طبیعی ، معشوقش قرار دهند و سجده اش کنند ،

بلکه بقول شاعر توانا :

ورنه به نیم ناله قفس مینوان شکست

مارا به میزبانی صیاد الفتی است

آنها و بهتر از آنها فرموده است . بنابراین برای شناخت ارزش این حیات به کامو و کافکا نیازمند نخواهیم بود .

یکی از آن جملات زیبا مضمونی است که لرمانتوف در این باره گفته است :
« باچشمان فرو بسته لب بر جام زندگی نهاده اشک سوزان بر کناره زرین آن فرو میریزیم ، تا آن گاه که دست مرگ نقاب از دیدگان ما بردارد ، در آن موقع خواهیم فهمید که این کاسه حیات از اول خالی بوده و ما جز باده خیال چیزی از آن ننوشیده ایم . »

يك چند به استادی خود شاد شدیم

از خاک بر آمدیم و بر باد شدیم

منسوب به خیام

يك چند پی دانش و دفتر گشتیم

کردیم حساب

دست از همه شستیم و سمندر گشتیم

یارب دریاب

يك چند بکودکی به استاد شدیم

پایان سخن شنو که مارا چه رسید

يك چند پی زینت و زیور گشتیم

در عهد شباب

چون واقف ازین جهان ابتر گشتیم

نقشی است بر آب

بینواترین انسان کسی است که من انسانی او فریاد بزند و از فلسفه و هدف حیاتش بپرسد و آن انسان همین حیات طبیعی و شئون آن را بعنوان هدف نشان بدهد !!

۳ - مقدار دانش ما حتی در باره حیات طبیعی خیلی ناچیز است ، چه رسد به حیات حقیقی و ما جز ظاهر و صورتی از آن نمیدانیم .

« يعلمون ظاهراً من الحياة الدنيا » ۱

(آنان پدیده و صورتی از حیات دنیا را میدانند) .

باین جهت است که باین حیات تکیه می کنند و فلسفه و هدف هستی خود را از آن جستجو میکنند و شاید نقص دانش ما به زندگی طبیعی معلول اختلاط بازیگری

و تماشاگری ما است که معرفت ما را درباره حیات طبیعی متزلزل و بی پایه میگذارد
۴ - تشبیه حیات از افق قرآن .

« وَأَضْرَبُ لَهُمْ مَثَلًا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ
نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذَرُوهُ الرِّيَّاحُ وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا . ۱۰ »
(مثلی درباره حیات دنیا بآنان بیان کن ، این مثل چنین است که آبی از
آسمان فرود آوریم ، بوسیله آن آب رویدنی ها سر بر آوردند و بهم پیچیدند و سپس
از هم گسیخته و متلاشی گشته و درد امان بادها باینسو و آنسو پراکنده شدند و
خداوند بر همه چیز توانا است .)

نظیر این مثل در سوره یونس آیه ۲۴ بدینقرار آمده است :

« إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ
مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا
أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرٌ نَاقِلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَنْ لَمْ تَغْنِ
بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نَفْصَلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ . »

جز این نیست که مثل حیات دنیا چونان آبی است که از آسمان فرود آوریم
و بوسیله آن ، گیاهان زمین از آنچه که مردم و چارپایان میخورند در هم آمیخت ،
بوسیله آن گیاهان زمین آراستگی گرفت [چنان زیبا و دارای نمایش وجودی شد]
که مردم آن جایگاه گمان کردند که آن گیاهان زیبا تحت سلطه و توانایی آنها است ،
[ناگهان] مشیت ما بر نابودی آن رویده شده هاشبانگه یاد روز فرا رسید و آن همه
رویده شده ها را درو کرده بر باد فنا داد ، آنچنانکه گویی دیروز برای آن مردم حالت
استغناء اصلاً وجود نداشت . بدینسان خداوند آیات خود را بمردم اندیشمند
تشریح میکند .)

آیه اول (کف ۴۵) با آیه دوم (یونس ۲۴) در این معنی مشترك اند که

ریشه اساسی حیات به مناسبت انتساب آب به علو (در دو آیه) مقام خاصی در خلقت دارد ، مانند اینست که خداوند میفرماید : نیروی حیات يك پدیده آسمانی است . و ممکن است منظور فقط این باشد که بوجد آمدن حیات انسان ها شبیه به پدیده رویدن نباتات زمین بوسیله آب است . نباتات بوسیله آب سر بر میآورند و باروابط مخصوصی درهم می پیچند . این نکته هم مورد اشتراك هر دو آیه است .

در آیه ۴۵ از سوره کهف جریان ناپایدار حیات را در مقابل عوامل نابود کننده متذکر میشود . در آیه ۲۴ از سوره یونس دخالت مستقیم خداوند را در نابود کردن آن رویده شده های زیبا بیان میکند ، نیز در آیه ۲۴ از سوره یونس کیفیت حیات دسته جمعی انسانها و نابودی ناگهانی آنها را گوشزد مینماید .

« إَعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ وَزِينَةٌ وَقَفَاخِرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاذُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُضْفَرًا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَمْتَاعٌ الْغُرُورِ . » الحديد آیه ۲۰

بدانید که زندگی دنیا بازی و لهو و آرایش و مباهات بیکدیگر و رقابت در افزایش اموال و فرزندان است . مانند اینکه بارانی بیارد و نباتی برویاند ، سپس آن نبات بهیجان در آید و سبز و خرم گردد ، و آنگاه [نوبت خزانش برسد] به بینی که آن سبز و خرمی بزردی مبدل شده ، سپس خس و خاشاک گردد [و پوچ شود] و در سرای آخرت عذاب شدید [برای تبهاران] و مغفرت و رضوان الهی [برای مردم باایمان] است ، زندگانی جز کالای غرور چیزی نیست .

و بهر حال هر سه تشبیه در عین سادگی که قابل فهم همگانی است وضع حیات انسانها و جوش و خروش و شعله ور گشتن و نمایشگری و سپس نابود شدن آنها را مانند کف های ناچیز توضیح میدهد .

فلسفه این حیات را که جایگاه جست و خیز و نمایشگری اش سطح خاک تیره

است ، در خود همین خاک و قوانین ناخود آگاه آن باید جست . نه در من عالی انسانی آری :

موج خاکی فکر و فهم و وهم ما است موج آبی صحو و سکر است و بقا است
بدین جهت است که اندیشمندان راهرو نه باین خاکدان قناعت میورزند و
نه بحیاتی که از آن استخراج شده است . آری بقول حافظ
آدمی در عالم خاکی نمیآید بدست عالمی دیگر بیاید ساخت از نو آدمی
اگر آدمی از حیات طبیعی بالاتر برود ، خودش دو باره ساخته میشود و جهان
قیافه دیگری به او نشان میدهد .
خلاصه حیات طبیعی از نظر قرآن بهیچ وجه نمیتواند انسان را به هدف
اصلی هستی خود نایل بسازد .

۵ - اکنون که این حیات دنیوی هیچ و پوچ است ، چرا خداوند آن را آفریده
است ؟ پاسخ این سؤال بانظر به آفرینش مواد جامد و روینده که فی نفسه ناچیز
ولی بانظر بآنکه در مقدمه حیات میتوانند واقع شوند یا میتوانند بحیاتی وابسته
شوند ! روشن است .

ما اگر بخواهیم خود این حیات را هدف قرار بدهیم ، در منطق قرآن با اختیار
خود خویشتن را عاشق خلأ محض کرده ایم و اما اگر در این حیات غوطه ورنشویم
و آن را بعنوان شایسته ترین گذرگاه برای حیات واقعی (وان الدار الآخرة لهی
الحيوان) تلقی کنیم ، در عالی ترین هدف که برای يك من انسانی قابل تصور است
گام خواهیم گذاشت .

آیا چنین اعتلایی در این دنیا ممکن است ؟ البته ، نه تنها ممکن است ، بلکه
انگیزه آفرینش چنین حیاتی ناچیز از طرف خدای بی نهایت با عظمت همین است . در
چند مورد از قرآن مجید این حقیقت گوشزد شده است ، از آن جمله :

«... يُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقُّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ» ۱ .

(... تا آنان را که زنده هستند انذار و تبليغ نمايد و امر عذاب الهی بر کفار تثبيت گردد .)

پس کسانی که آماده پذیرش ابلاغ پیامبران و عقل و وجدان پاک هستند، از همین دنیا زندگی واقعی را شروع کرده‌اند .

این زندگانی است که میتواند فلسفه و هدف قانع کننده‌ای داشته باشد، نه زندگی خالی ناچیز که محصول ظریف ماده ولی غوطه‌ور در آن است .

« مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ اُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰٓةً طَيِّبَةً » ۲

هر کس از مرد و زن عمل نکو را با ایمان بجای آورد با حیات پاکیزه‌ای او را زنده خواهیم داشت .

« يَهْلِكُ مَنْ هَلَكَ عَنِ بَيْنَتِهِ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنِ بَيْنَتِهِ » ۳ .

(آزمایش‌های خداوندی برای آن است که آنانکه در این زندگانی هلاک میشوند از روی دلیل هلاک شوند و آنانکه بزندگی میرسند از روی دلیل و بیسته بوده باشد) مسلم است که مقصود از هلاکت و زندگی بمعنای طبیعی آن نیست (مرگ و زندگی) بلکه همان حیات پوچ و حیات حقیقی است که در همین زندگانی با اتخاذ روش خود انسان تعیین میگردد .

« أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ

فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا » ۴ .

(آیا کسی که مرده بود آنرا زنده کرده و برای او نوری قرار دادیم که بوسیله

۱ - یس آیه ۷۰ .

۲ - النحل ۹۷ .

۳ - الانفال آیه ۴۲ .

۴ - الانعام آیه ۱۲۲ .

آن در اجتماع سیر میکند ، مانند آن کسی است که در ظاهر مثل اوست ، ولی چنان در تاریکی ها فرورفته است که نمیتواند از آن بیرون رود؟!)
در آیه فوق خواه مدار حیات را آن نور بدانیم ، یا اینکه آن دو قسم زنده رادر حیات شریک بدانیم و تنها تفاوتشان را روشنی و تاریکی تلقی کنیم ، فرقی در مقصود ما ندارد که عبارتست از دو گونه بودن حیات : روشن و تاریک ، که در حقیقت تاریکی زندگی و مرگ مساوی است .

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ » . ۱ .

(ای مردمی که ایمان آورده اید ، اجابت کنید خدا و پیامبر او را موقعی که شمارا به چیزی دعوت مینماید که شمارا زنده میکند .)
در حقیقت بنا بر مفهوم آیه فوق بدون پذیرش ایده آل عالی که پیامبر اسلام مطرح می کند حیاتی وجود ندارد .

نتیجه سه مسئله گذشته بطور اختصار اینست که حیات طبیعی در منطق قرآن ماده خام حیات واقعی است که باید انسان ها آنرا بدست بیاورند . فلسفه و هدف حیات روی این سه مسئله ، خود همان حیات است که در مرتبه عالی تر از حیات طبیعی قرار گرفته و به خود خداوند وابستگی دارد :-

« قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ » . ۲ .

(بگو نماز و عبادات و زندگی و مرگم همه از آن خدای پرورنده جهانیان است .)

مضمون این آیه بطور اختصار چنین است که تمام من از آن خدا است . اینست هدف زندگی انسان در این دنیا ، که خداوند آن را عبادت و بندگی نامیده و فرموده است :

۱ - الانفال آیه ۲۴ .

۲ - الانعام آیه ۱۸۲ .

« وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ » ۱

(ومن جن و انس را نیافریده‌ام مگر اینکه مرا عبادت کنند.) مردم معمولی اغلب گمان می‌کنند: مقصود از عبادت همان حرکات و زکرهاى خشك و حرفه‌ایست که انگیزهٔ آفرینش انسان بوده است، روی همین تفسیر احمقانه وسیلهٔ اعتراض بدست متفکر نماها داده‌اند که چه هدف ناچیز و کودکانه است که میلیاردها عوامل طبیعی و انسانی دست بهم بدهند و انسانی بوجود بیاورند. و آن انسانها در میان میلیونها عوامل مضر و سودمند و باشادیهایی محدود و ناراحتی‌ها و بدبختی‌های نامحدود زندگی کنند و هدف این زندگی هم چند بار خم شدن و راست شدن‌ها و زکرها و وردهای خشك و عادی و بی‌اثر بوده باشد؟!

برای توضیح آیهٔ فوق ابیاتی را که جلال‌الدین در صفحات بعدی از دفتر سوم خواهد آورد، متذکر میشویم:

مسجد طاعاتشان خود دوزخست	پای بند مرغ بیکانه فنج است
هست زندان. صومعهٔ دزد لئیم	کاندران ذاکر شود حقرا مقیم
چون عبادت بود مقصود از بشر	شد عبادتگاه گردنکش سقر
آدمی را هست در هر کار دست	لیک ازو مقصود این خدمت بُدست
ما خلقت الجن والانس این بخوان	جز عبادت نیست مقصود از جهان
گرچه مقصود از کتاب آن فن بود	گرتو اش بالش کنی هم میشود
لیک ازو مقصود این بالش نبود	علم بود و دانش و ارشاد و سود
گرتو میخی ساختی شمشیر را	برگزیدی برظفر ادبیرا
گرچه مقصود از بشر علم و هدیست	لیک هر یک آدمی را معبدیست
معبد مرد کریم اگر مته	معبد مرد لئیم اسقمته
مر لئیمان را بزنی تا سر نهند	مر کریمان را بده تا بردهند

لاجرم حق هر دو مسجد آفرید دوزخ آنها را و اینها را مزید^۱
چند مطلب را در توضیح آیات بعنوان مقدمه توضیح آیه متذکر میشویم:
مطلب یکم- آیا مقصود از عبادت تنها حرکات و سکانات و سخنهای
محدود در موقع برقرار ساختن رابطه با خدا است؟
البته نه، زیرا تمام اجزای هستی از پست ترین جزء ماده تا عالی ترین جلوه های آن
خواه به عظمت کهکشانها و خواه به کوچکی شاخ مورچه محقر که در لانه ناچیزی
از کره زمین در مقابل منظومه شمسی ناچیز در مقابل کهکشانها ... همه و همه
در حال عبادتند، حتی موی سر نا آگاه و سر ناخن ناهشیار و چشمه های رگ های خون
و ضربان قلب پلیدترین فرد انسانی و پاکترین فرزند آدم در عبادت او بسر میبرند،
بالا تر از اینها تخیلات و امیال و اندیشه ها و تجسیمات که امواجی از ماده هستند،
همه و همه -

از ثری تا به ثریا به عبودیت او همه در ذکر و مناجات و قیامند و قعود

اینست معنای عمل به دستور کلی الهی :

« ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَيَلْأَرْضِ أَتَيْنَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا

قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ . » ۲

(سپس برای آفرینش آسمان تصمیم گرفت و مشرف گشت ، در حالیکه آسمان

گازی مانند دود بود ، با آسمان و زمین دستور داد اختیاراً یا بطور اکراه بجزریان

بیفتند ، آسمان و زمین گفتند : مادر حال اختیار بجزریان میفتیم .)

« وَ لَهُ اسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا . » ۳

(هر چه که در آسمانها و زمین است اختیاراً یا بطور اکراه باو تسلیم شده اند .)

« وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا . » ۴

۱ - دفتر سوم ص ۱۸۵ از بیت ۴ تا ۱۶ .

۲ - فصلت آیه ۱۱ .

۳ - آل عمران آیه ۸۳ .

۴ - الرعد آیه ۱۵ .

(و بخدا سجده می کند هر کس که در آسمانها و زمین است ، اختیاراً یا بطور اکراه)

« قَالَ فَذَنْ رَبُّكُمَا يَا مُوسَى ؟ . قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ

هَدَى . ۱ »

فرعون گفت : خدای شما دو نفر (موسی و هارون) کیست ؟ موسی گفت : خدای

ما کسی است که بهمه چیز آفرینش عطا فرمود و سپس همه آنها را هدایت کرد)

و از این قبیل است تمام آیات قرآنی که مضمون عبادت همه دستگاه هستی را

در بردارد ، مانند :

« سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ . ۲ »

هر چه که در آسمانها و زمین است بخدا تسبیح میگوید ، و او است خدای

عزیز و حکیم .

« أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ . ۳ »

(آیا نمی بینی که هر چه و هر که در آسمانها و زمین است به خدا سجده میکنند)

توضیح - مقصود از « طوع و کره » ممکن است یکی از دو معنا بوده باشد :

معنای یکم - تقسیم بحسب انسانها و سایر موجودات است ، که بعضی انسانها

با آزادی اراده و اختیار خدا را عبادت میکنند و غیر انسانها بطور اضطرار و جبر که

عبادت از خضوع صدر صد آنها به قوانین مقرر می باشد .

معنای دوم - تقسیم مربوط به تمام موجودات بوده باشد ، و این تقسیم

بدینگونه است : هر موجودی دو جنبه دارد :

۱ - جنبه طبیعی خالص - از این جنبه سجده و تسلیم و عبادت موجود

اضطراری است ، زیرا در مقابل مشیت و امر الهی مانند يك وسیله ناخود آگاه است که

هیچگونه اختیاری ندارد .

۱ - طه آیه ۴۹ و ۵۰ .

۲ - الحديد ۱ .

۳ - الحج آیه ۱۸ .

۲ - جنبه ماورای طبیعی موجود - مقصود از جنبه ماورای طبیعی این نیست که مشمول قوانین عالم هستی نیست ، بلکه مقصود اینست که هر موجود در مقابل رویه طبیعی رویه‌ای به خدا دارد ، مانند رویه سطحی ذهن و پدیده‌های روانی که به عرصه طبیعت وابسته است و رویه غیر سطحی آن که به « من » مربوط است . هر موجودی از آن رویه مربوط به خدا ، اختیاری دارد که داری يك معنای بسیار عمومی است . مثلاً اختیار در انسان حقیقتی است ، در حیوان حقیقت دیگر ، و در رویدنی‌ها مفهومی است ، در جمادات مفهوم دیگر . اسناد اختیار به همه موجودات از نظر علمی و فلسفی امکان ناپذیر نمیباشد .

این مطلبی است که از موفادهای (اتم‌های زنده) چوردانو برونو گرفته ، تا امکان قوانین طبیعی امیل بوئرو میتواند تاییدش کند .
از این بیانات روشن میشود که آیه « وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون » دائماً و در همه حال تحقق پیدا کرده است .

اینکه بعضی از انسانها از جنبه مقررات رسمی و خود آگاهانه معصیت کار و طغیانگراند ، اگر نسبت‌گیری انجام بدهیم ، در مقابل موجودات مطیع جهان هستی که حتی تمام انسانها را از نظر موجودیت طبیعی شان هم شامل میشود . خواهیم دید : این نسبت آنقدر ناچیز است که میتوان گفت : نسبت عدد محدود بعدد بی‌نهایت میباشد . بلکه بایک نظر دقیق‌تر حتی پلیدترین و طغیانگرترین انسانها در پلیدترین و زشت‌ترین معصیتی که انجام میدهند ، روابط و پدیده‌ها و مقدمات و نتایج طبیعی همان کار زشتشان در عرصه هستی تسلیم قوانین الهی است .

فرض کنیم : يك آدم تبه‌کار سر يك كودك بیگناه را می‌برد . بریدن سر كودك از معدن آهن که منشأ وجود آمدن تیغه‌کار بوده است تا کاری که در مراحل مختلف روی آهن نقش بسته . تا کاردی بوجود آمده است ، گرفته تا قدرت بازوی قاتل جنایت کار و مساعدت فضا و زمان و مکان به جنایت مزبور ، و از نرمی گلوی كودك و

مقاومت نکردن آن در مقابل کاردگررفته تا سایر پدیده‌های طبیعی و روانی قاتل که همه و همه در پهنه طبیعت و قوانین آن مورد مشیت خداوندی است ، تسلیم هدایت و خواسته خداوندی است .

آنچه که باعث معصیت و جنایت و طغیان آدم جنایتکار است ، چیزی که به خود او مستند است و مقصود از خود او همان شخصیت انعقاد یافته اوست که وسائل علم به بد و خوب و قدرت مقاومت در مقابل ارتکاب زشتی و ندای وجدان و عقل سلیم را در اختیار دارد و با داشتن این همه وسائل دوری از جنایت ، دست به جنایت میزند ، این جنایت به خود او مستند می باشد . انسان در این نقطه تبهکار میشود و گنهکار می گردد . و همان حقایق بیطرف را که خداوند باو عنایت فرموده مانند کالبد مادی و نیروهای طبیعی و روانی و رویدادها و نتایجی که میتوانند ، عالی ترین موقعیت را بخود بگیرند ، بلجن کشیده و آنها را وسیله عذاب الهی قرار داده است .
جلال الدین میگوید :

مسجد و طاعتشان خود دوزخست پای بند مرغ بیگانه فنج است
هست زندان صومعه دزد لئیم کاندرا آن ذاکر شود حق را مقیم

مطلب دوم - آیا دوزخ معبد گنهکاران است ؟

اگر مقصود از دوزخ فوق همانست که در مطلب یکم گفتیم که همه اجزاء جهان هستی و مجموع آن در همه حال مشغول تسبیح و عبادت خداوند است ، مطلب صحیحی است ، و اما اگر مقصود جلال الدین از مسجد بودن دوزخ همان معنای معمولی اش باشد درست نیست ، زیرا دوزخ بمعنای عمومی اش سقوط در عذاب و فراق از رحمت و لقاء الله است ، که نتیجه مجسم زشت کاری انسانی است .

مطلب سوم - میگوید :

آدمی را هست در هر کار دست لیک از او مقصود این خدمت بدست
ما خلقت الجن والانس بخوان جز عبادت نیست مقصود از جهان

گرچه مقصود از کتاب آن فن بود گر تو اش بالش کنی هم میشود
این سه بیت عالی‌ترین مضمون را برای بهره‌برداری در مقدمه شناخت هدف
آفرینش و هدف زندگی انسانی، بیان می‌کند. توضیح اینکه - انسان و جهان حقایقی
هستند که به کارها و پدیده‌های فراوانی قابل انعطاف میباشند. نوع انسانی را در
نظر بگیریم:

بهر وضعی که مورد تعلیم و تربیت قرار بگیرد، آن وضع را می‌پذیرد.
جلاد خون‌آشام میشود، از درنده‌ترین وحشی‌ها درنده‌تر میگردد. از فرشتگان بالاتر
میرود. بهمه هستی و انسانها بیخیال میشود. تمام انسانها وهستی با او به پیکار
برمیخیزد. بهمه انسانها وهستی عشق میورزد. از جمجمه‌های انسانها از کودک شیرخوار
گرفته تا پیرمرد کهنسال میتواند مناره بسازد! آلت دست پست‌ترین فرد میشود،
و چنان استقلالی هم پیدا می‌کند که بقول حافظ: ز هر چه رنگ تعلق بگیرد آزاد
میشود. اسیر يك پدیده ناچیز میگردد. بجایی از عظمت میرسد که جهان هستی در
گوشه‌ای از دلش جای می‌گیرد و احساس سنگینی نمیکند!
آری بقول جلال‌الدین انسان همه چیز میشود و میتوان از انسان رب النوع سعادت
ساخت و میتوان حجاج بن یوسف‌ها و چنگیزها از او بوجود آورد.
اما باید مقصود از وجود انسان را شناخت.

موجودی که میتواند بهمه پستی‌ها انعطاف پذیرد، چه هدفی
برای هستی او میتواند منظور شود؟!

شما می‌گویید: موجودی که میتوان آن را بهر صورت در آورد و میتواند همه‌کاره
باشد، او موجود موم صفتی است که بهر شکل درمی‌آید، چه هدفی میتواند داشته باشد؟!
نکنند این همان موجود است که نهیلیست‌ها یا حد اکثر توماس‌ها بس‌ها بم معرفی
کرده‌اند؟! می‌گوییم:
شما خیلی اشتباه می‌کنید، زیرا - شما چنانکه در مثال جلال‌الدین آمده‌است

کتابی را در نظر بگیرید که محتویاتش عالی ترین مسائلی است که برای بشریت عرضه شده است .

همین کتاب را شما میتوانید بجای بالش زیر سر گذاشته ، بخواب فرو روید ، و میتوانید برای گرم شدن به بخاری انداخته بسوزانید ، برای اینکه لباستان خاك آلود نشود ، میتوانید بگذارید روی خاك و خود در روی آن بنشینید ، با اوراق همان کتاب میتوانید کثافت مقعد خودتان را تمیز و پاک کنید و به دور بیندازید !! آیا امکان این کارها درباره کتاب مفروض میتواند منطبق واقعی خود کتاب و محتویات آن را منحرف ساخته و حقیقت آن را از ارزش بیندازد ؟ ! متأسفانه گروهی از متفکرین وقتی که می بینند : اکثریت انسان ها را همین افراد تشیکل میدهند یعنی با دیدن انعطاف پذیری انسانها به پدیده ها و کارهای پست ، استدلال به پوچی زندگی آنان میکنند ! اینان واقعاً مردم ساده لوحی هستند ، زیرا منطقی که مورد حمایت آنها است ، از امکان قراردادن مجموعه های انسانی مانند هوگو و اینشتین و تولستوی و ماکس پلانک در میان آجرهای دیوار جایگاه دآمداری خوك ، به پوچی افکار و اندیشه های جهان بین و انسان ساز آنان استدلال میکنند !!!

ما با این اشخاص حتی يك کلمه هم سخن نخواهیم گفت ، جز اینکه از آنان خواهش کنیم که آقایان عزیز ، لطفاً شما بروید اولاً وجود خودتان را اثبات کنید ، سپس بیایید به بینیم : سخن شما چیست و از کتاب پر معنای انسان و جهان چه میخواهید و چرا این دو جلد کتاب را بجای بالش بزیر سر میگذارید و به خواب گران نفهمی فرو میروید ؟ !

مطلب سوم - عبادت هدف زندگی انسانی است چه معنا میدهد ؟

در گذشته اشاره کردیم که تعریف مفهوم عبادت و منحصر ساختن آن ، در اعمال و حرکات مخصوصی که از روی عادت و یا انگیزه های ناچیز صورت میگیرد ، آنچنان نابجا و غلط است که تعریف انسان و منحصر ساختن عظمت و امکانات او ،

در نشستن چند لحظه‌ای و بازی کردن با انگشتر و تسبیحش، یا گذاشتن يك صفحه کاغذ سفید روی میز و خط کشی های کج و راست بدون هدف روی آن صفحه .
اگر مردم میدانستند معنای عبادت چیست؟ گمان نمی‌رود کسی پیدا می‌شد که خود را عابد نداند و کسی پیدا نمی‌شد که خود را برکنار از دامان پیشگاه ربوبی تلقی کند .

برای توضیح این معنا می‌گوییم : همین مقدار که کسی آگاهی پیدا کند که دستگاه طبیعت ، برای او گهواره‌ایست که او را بحرکت در می‌آورد و شیرش می‌دهد تا بزرگ شود ، آن‌گاه همین دستگاه دبستان و دبیرستان و دانشگاه و آزمایشگاهی است که گنج های نهفته روانی او را به ظهو رسانیده و قابل بهره برداری می‌سازد و نیز اگر آگاه شود که از جنبه گهواره‌ای طبیعت گرفته تا جنبه عالی ترین آزمایشگاهی آن ، همه و همه اجزای معبد بزرگی هستند که او با يك آگاهی ، آری فقط با يك آگاهی باینکه در این جهان هستی در میسر -

انا لله و انا الله راجعون

در حرکت است ، عبادت را شروع کرده و پیاپیانش لقاء الله (دیدار خدا) می‌باشد . اینکه گفتیم : پیاپیانش «دیدار خدا» است ، بآن معنا نیست که این غایت و هدف پس از جدایی روح از بدن یا در روز رستاخیز صورت خواهد گرفت ، بلکه از اولین لحظه شروع عبادت غایت و هدف مزبور تدریجاً به سراغ او خواهد آمد .
این عبادت کمیّت و کیفیت مخصوصی ندارد ، از بیل زدن زراعت روستا بچه گرفته ، تا چشم پوشی از میلیاردها ثروت در راه خدمت بانسانها که نهالهای باغ خداوندی هستند ، از مطالعه يك سطر دانش برای رسیدن به واقعیات گرفته تا جهان بینی کلی ، از جاروب کردن کارگاه برای معشیت و کار کارگر و اندیشه کارفرما همه و همه با شرط فوق عبادت معبودی یگانه می‌باشد .

اما حرکات و اذکار مخصوص ، برای به خود آوردن جدی انسانها است که مانند خمیر مایه زندگی هدف دار است که زیر بنایش عبادت است .

مطلب چهارم - اگر همه انسان ها به عبادت مزبور موفق شدند

سپس چه ؟

میگویند : بسیار خوب ، ما می پذیریم که عبادت مفهوم بسیار وسیع تر از آن دارد که دردهان های معمولی رواج دارد ، باز این سؤال وجود دارد که نتیجه نهائی از اینگونه زندگی پاک و اعلا چیست ؟ میگوییم : این سؤال شبیه باینست که پس از سپری کردن مشاهده و پذیرش قطرات آب ، وارد اقیانوس بیکران شویم ، و گفته شود : سپس چه ؟! یا پس از آنکه مواد و عناصر جامدتر کیب و تفاعل یافتند و حیات را بوجود آوردند و حیات هم رشد پیدا کرد و آماده پذیرش و فعالیت روح شد ، گفته شود : سپس چه ؟!

این سؤال کننده باید بداند که این سؤال یادگار دوران پیش از انقلاب قطره به دریا و عناصر بیجان بروح است ، و بهمین جهت است که توقع همان سنخ از پاسخ را دارد که در همان دوران پیشین به سؤال‌اتش گفته میشد . مثلاً میل دارد که در سؤال از چگونگی روح ، بعد عرض و طول و کیفیت های رنگی و حرکت و سکون جسمانی را بشنود!! و بطور کلی گمان میکند : چون و چراها همانهاست که پیش از انقلاب با مطرح می گشت و جوابها هم باید همان پاسخ بوده باشد! باید باین گم شده بینوا گفت : که دوست عزیز ، صحنه عوض شده است ، در آن موقع وقتی که می پرسیدی چرا دستت را حرکت دادی و هدف تو چه بوده است ؟ بتو می گفتند : اراده من که برای برداشتن قلم تحریک شده بود ، دستم را تحریک کرده است . اگر بار دیگر می پرسیدی چرا میخواستی قلم را برداری و هدف تو چه بوده است ؟ باز پاسخ مناسب بآن میشنیدی .

اما اگر نوبت سؤال شما با نجا برسد که بررسی چرا احساس می کنی که باید از خود دفاع کنی ؟ امکان ندارد که پاسخی شبیه به پاسخ های گذشته را بشنوی ، زیرا دفاع از خود هدفی است که از ذات فاعل میجوشد ، نه از خارج .

بنابراین ، سؤال «سپس چه ؟» موقعی صحیح است که حالت انتظاری در سؤال کننده وجود داشته باشد و پاسخ به انتظار او خاتمه بدهد ، وقتی که فرض شده است که با ورود به قلمرو مسیر به پیشگاه مبدء اعلى انتظار و کاوش و چشم بر اهی وجود ندارد ، سؤال «سپس چه ؟» بکلی منتفی میگردد :

ممکن است بگویید : سؤال مزبور به ذهن افراد زیادی آمده و پاسخ مزبور قانعشان نساخته است ، پس پاسخ شما درست نیست .

میگوییم: بلی ، يك فرد خارکن هم که تمام موجودیت خود را وابسته چند بوته خار میداند ممکن است پس از شنیدن پاسخ صدها سؤالاتش ، آخرین خواسته او (سپس چه ؟) بدانجهت که دردی از بدست آوردن بوته های خار مورد آرمانش را دوا نکند ، پاسخ صاحب آن دشت خارستان که از همه چیز در باره آن دشت اطلاع دارد ، خارکن را قانعش نسازد و زندگی وابسته به بوته های خار آن بینوا را نتواند توجیه کند ، در صورتیکه يك فرد ریاضیدان عالیمقام باحل يك مسئله ریاضی عالی ، زندگی خود را در عالی ترین هدفها غوطه ور بداند .

خلاصه اینکه هر چه در قلمرو حیات عمیق تر فرو برویم ، ارتباط آن را با منبع مستغنی از علیت و مقدمه و هدف بیشتر احساس کرده ، مات شدن رنگ «سپس چه ؟» را از افق روح دریافت خواهیم نمود ،

عامل نابود شدن «سپس چه ؟» در اشخاص مختلف است ، ولی جامع مشترکی که همه عوامل دارد ، خروج از مسیر نقاط حیات است که یکی پس از دیگری در امتداد حیات بعنوان مقدمه و هدف و شرط و مقتضی و علت و معلول قرار گرفته است .

**راهی را که در مسیر ایده آل زندگی پیموده اید بحساب بیاورید
اما بخود نبالید .**

يك اشتباه بسیار بزرگ و خطرناك در اینجا است که اغلب رهروان ابتدایی و متوسط در مسیر ایده آل ، راهی را که پیموده اند به حساب درنمی آورند ، در نتیجه این

بی توجهی خود انسان افسرده و خسته میشود ، زیرا باتلقین های پی در پی باینکه گامی در راه ایده آل برداشته نشده است ، هیجان و امید روح به رکود و نومیدی منتهی میشود .

اینگونه اشخاص در دوران ماخیلی فراوانند ، میتوان گفت : دو موضوع باعث این بی توجهی میشود :

موضوع یکم - هدف مطلق حیات ، چنان با عظمت و نیازمند به فعالیت و اخلاص بی نهایت تلقی میشود که انسان باسنجش موقعیت مخصوص خویش با آن هدف با عظمت ، خود را صفر و هدف را بی نهایت می بیند و باخویشتن میگوید : من کجا و آن هدف با عظمت کجا ؟ !

این يك تصور انحرافی است که خود خواهی نفس پلید حیوانی بایک شکل حق بجانب به مغز انسان رهرو وارد میسازد .

چنانکه جلال الدین هم بارها گفته است : نفس حیوانی انسان ، مسجدهای ضرار برای آدم میسازد ، ولی مقصودش خراب کردن بنیاد مسجد و ساجد و دور کردن معبود حقیقی از دیدگاه اوست . این مطلب که ای بابا ، من کجا و هدف با عظمت زندگی کجا ؟ ! باهمین ظاهر آراسته اش ، به کور کردن عقل و وجدان و بزنجیر بستن پاهای متحرک روح میانجامد .

این بانگ وای و صدای منحوس و شوم میخواهد انسان را از خویشتن جدا کند و او را وادار کند که بگوید : ای بابا ، من کجا و خودم کجا ؟ !

مگر این مانسیستم که موقعی که توانستیم گامی ، اگرچه خیلی ناچیز هم بنظر بیاید در راه هدف حیات برداریم ، به همان اندازه نیروی رشد روحی را به فعلیت رسانده و به هدف نزدیک شده ایم ؟ مگر با آن گام مرحله ای از هدف حیات را بدست نیاورده ایم ؟ ما باید در موقع صعود به مرتفع ترین قله کوه همواره به آن قله مرتفع خیره نشویم بلکه گاهی برگردیم ، آن سطح پایین را هم که جانوران انسان نمادر آن میلولند

وما خود زمانی در میان آنها در پست ترین مراحل زندگی شرکت داشتیم ، نظاره کنیم این نظاره به پایین ، نیروی ما را در صعود به قله مرتفع که ارتفاعش از همان سطح پایین شروع شده است تقویت نموده ، وصول نسبی ما را به هدف اثبات خواهد کرد . بازیگری ذهن ما هنگامیکه باتمایلات حیوانی ما دست بهم میدهند ، نه تنها هدف عالی حیات را از افق دیدگاه و امکان وصول ما دور میکنند ، بلکه موجود برترین یعنی خدای بزرگ را هم که از رگ گردن ما بجا نزدیک تر است ، بیپایه اینک ای بابا ، ما کجا و خدای بآن عظمت کجا ؟ ! ما را از معرفت و گرایش به او محروم میسازند .

و این حقیقت را از نظر مادور میکنند که بدانجهت که خدا دارای عظمت بینهایت است ، لذا او از خود ما هم به ما نزدیک تر است . او بهمه چیز محیط است . شعاع خورشید عظمتش شب و روز در درون ما فروزان است . بروشنایی این شعاع است که من خود را می بینم ، بروشنائی همین شعاع است که هوای بی نهایت جویی و بی نهایت گرایشی درونم را معطر ساخته است . همچنین باید بدانیم چون هدف عالی حیات خیلی با عظمت است ، لذا نزدیک تر از من بمن است .

چنانکه قصد گرایش به خدا همان و گرایش باو همان ، قصد عبادت به او اگر چه با بلند کردن يك انگشت همان و تحقق عبادت همان ، همچنین است هدف عالی حیات ، پس بیایید این وسواس شیطانی و انحراف معلول نفس حیوانی را از خود دور کنیم و در مقابل بانگ منحوس ای بابا ، من کجا و هدف عالی حیات کجا ! وای بابا ، من کجا و خدای بآن بزرگی کجا ! که آهنگ اصیل روح ما را مشوش می کند گوش دل بر بندیم و سروش درونی خود را بشنویم که میگوید :

(یار نزدیک تر از من به من است)

موضوع دوم - اختلاط توجه و بحساب آوردن گامی که در مسیر هدف عالی حیات برداشته شده است ، به تکبر و خود خواهی . افراد فراوانی هستند که

مر تکب این اشتباه میشوند و ناخود آگاه پاهای نیرومند خود را در حرکت به سوی هدف لنگ و مجروح میسازند ، تفاوت میان به حساب آوردن موقعیت تکاملی و خود خواهی پلید ، عبات است از تفاوت میان توجه به داشتن وسایل مناسب تر برای انجام کار و بخود بالیدن درباره داشتن همان وسایل .

توجه بداشتن وسایل مناسب تر ، موجب اشتیاق و تحریک به انجام کار مطلوب است ، در صورتیکه بالیدن به خود در باره داشتن وسایل مناسب تر ، همان وسایل را مورد عشق ورزی آدم خود خواه قرار میدهد و نه تنها با انجام کار موفق نمیشود ، بلکه عشق بداشتن وسیله ، خود همان وسیله را هم معبود و بت قرارداد ، تدریجاً ماهیت آن را که جنبه وسیله بودن است مختل میسازد .

تفکیک محاسبه موجودیت انسانی و درک عظمت هایی که بدست آورده است از موضوع خود خواهی و نخوت ، در قرآن مجید ، درباره پیامبر اسلام خوب روشن است . با اینکه خداوند متعال مقام پیامبر را عالی ترین رشد و عظمت معرفی میکند با اینحال او را به لزوم سلوک و رشد بیشتر در گذرگاه بی نهایت متوجه میسازد .

مثلاً در عین حال که میفرماید :

« مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ

بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا . » ۱

(محمد ﷺ مانند فرد معمولی از مردان شما نیست ، بلکه او رسول الله و

خاتم پیامبران است و خدا بهمه چیز دانا است) .

و میفرماید :

« وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقِي عَظِيمٍ . » ۲

(بتحقیق تو دارای اخلاق با عظمت هستی) .

۱ - الاحزاب آیه ۴۰ .

۲ - القلم آیه ۴ .

« إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِنْ كُلِّهِ الْلَيْلِ وَنَحِيفَهُ وَكُلُّهُ . » ۱

(بتحقیق خدای تو میداند که تو قریب به دوثلث یا نصف یا ثلث شب را برمیخیزی و مشغول عبادت میشوی .)

امثال این آیات عظمت موقعیتی را که پیامبر اکرم ﷺ بدست آورده است ، گوشزد میکند و درعین حال میفرماید :

« وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ . » ۲

(اگر بعضی گفتارها را [که از ما نیست] بما نسبت بدهد ، دستش را میگیریم (جلوگیری میکنیم) .)

« وَ إِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَإِذَا لَا تَخَذُوكَ خَلِيلًا . وَلَوْ لَا أَنْ تَبْتِنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا إِذَا لَادَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاتِ وَ ضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا . » ۳

(مشرکین نزدیک بودند که ترا از آنچه که بتو وحی کرده ایم منحرف نموده و ادارت کنند که غیر آنچه را که بتو وحی کرده ایم . بما افترا بگویند ، در اینصورت آنان ترا برای خود دوست میگرفتند . و اگر ما ترا تثبیت نکرده بودیم ، نزدیک بود که مقدار کمی بآنان میل پیدا کنی . اگر چنین میلی از تو بروز میکرد ما دوبرابر عذاب زندگی و دوبرابر عذاب مرگ مشرکین را بتو می چشاندیم ، پس از آن میل ، یا پس از آن عذاب ، دیگر از مادرباره تویاری نمیدیدی .)^۴

« فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ

۱ - المزمّل آیه ۲۰ .

۲ - الحاقه آیه ۴۴ .

۳ - الاسری آیه ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ .

۴ - مقصود از نزدیک شدن بروز میل پیامبر بآنان ، عبارت بود از میل به همراهی اندک با مشرکین برای پیشرفت اسلام .

وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا . ۱۰

(بزرگ است شان خداوند و دارای سلطه مطلق و حق . پیش از آنکه وحی قرآن برای تو تمام شود ، عجله در بیان آیات مکن و بگو : ای پروردگار من ، به دانش من بیفزای .)

همچنین درباره پیامبران دیگر مانند حضرت ابراهیم خلیل عليه السلام که رشد و عظمت او را متذکر میشود و میفرماید :

«وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا . ۲۰
(و موقعی که خدای ابراهیم او را با اموری آزمایش کرد و او هم از عهده آزمایشات برآمد ، خدا فرمود : ترا ب مردم پیشوا قرار میدهم .)

با نظر به مجموع آیات فوق و امثال آنها ، حقیقتی را که در محاسبه مراتب رشد و درک آنها گفتیم ، با توجه باینکه هر مرتبه‌ای از رشد و عظمت پس از وصول به آن مانند وسیله‌ای برای وصول به مراتب عالی تر است ، روشن میگردد .

ملاحظه شد که با اسناد خاتمیت و رسالت جاودانی و اخلاق عظیم به پیامبر اسلام ، دستور میدهد که بگو : خدایا ، بر علم من بیفزای ، بلکه بالاتر از آن اینکه میفرماید : ثبات و استقامت قلبی تو مرهون تثبیت و نظارت ما است ، و در هر مرحله‌ای از عظمت که گام میگذاری ، بدان که دایره‌ای مخصوص به خود دارد که بیش از یک نقطه مرکزی ندارد و برای ثبت کردن نقطه به مرکز دایره عنایت ما کارگر خواهد بود .

تفسیر ابیات

هنگامیکه دقوقی گرفتاری شدید کشتی نشینان را دید که اضطراب و غوغائی شبیه به غوغای روز رستاخیز داشتند ، رحم و عطوفتش بجوش آمد و اشک از دیدگانش

۷ - طه آیه ۱۱۴ .

۸ - البقره آیه ۱۲۴ .

سرازیر گشت . همان لحظه دست بسوی خدا برده گفت :
ای خدای من ، بکارهای زشت و پلیدشان منکر ، عنایتی فرما و دستشان را
بگیر و نجاتشان بده .

ای خدایی که بهمه دریاها و خشکی ها سیطره داری ، آن بینوایان را تندرست
و سلامت بساحل دریا برسان .

ای خدای کریم و رحیم و سرمدی ، زشتیهای تبهکاران را تطهیر فرما ، تو آن
خدایی که چشم و گوش و عقل و هوش بدون توقع پاداش برایگان در اختیار مردم
گذاشته ای .

تو آن کردگاری نیازی که پیش از استحقاق عطاها بهما فرموده و در مقابل ازما
همواره کفران و خطا دیده ای ، ای خدای بخشنده و نوازشگر ، ای خدای بزرگ
تویی که میتوانی گناهان بزرگ ما را در روز رستاخیز ببخشایی .

اما ما انسانهای خود پرست از روی حرص و طمع موجودیت خود را آتش زده
و سوزانده ایم ، حتی این دعا و نیایش را هم تو بما تعلیم فرموده ای .

حرمت آن که دعا آموختی	در چنین ظلمت چراغ افروختی
دستگیر و ره نما توفیق ده	جرم بخش و عفو کن بگشا گره

بدینسان دقوقی مانند مادران باعاطفه که کودکانشان را دعا میکنند ، باخدا دعاها
میکرد ، اشک از دیدگانش سرازیر میگشت و از خود بیخود شده ، دعاها در حال
بیخودی بر زبان میآورد .

آری - دعای مردان دست از خود برداشته چیز دیگری است ، بجهت پیوستگی
بهماورای طبیعی که پس از گذشتن از خود بدست میآورند ، نیایش آنان فروغ الهی
بخود میگیرد ، دیگر مخلوقی در میان نیست که او گوینده دعا بوده باشد ، بلکه
جنبه ملکوتی انسان است که باییشگاه الهی رابطه برقرار نموده است ، این گونه
دعا از خود اوست ، چنانکه اجابت کننده هم خود او میباشد .

بندگان الهی باز دست دادن خود طبیعی بهمدیگر دلسوز و شکیباشته ،

متخلق به اخلاق الله میشوند . بایکدیگر مهربان و هیچگونه توقع رشوت و پاداش نداشته ، در روز سخت و در مقابل ناملائمات یاوران پابر جائی هستند .

برو ، ان اخوان الصفا و خلان الوفاء را جستجو کن و پیش از افتادن در گرداب سیه روزی آنان را بدست آور و وجودشان را غنیمت بدان .

آن کشتی که در کام گرداب و طوفان فرورفته بود ، بجهت دعای دقوقی رهایی یافت ، در حالیکه کشتی نشینان گمان میکردند که تقلا و کوشش خودشان کشتی را نجات داده است ! احمق ها می پنداشتند -

که مگر بازوی ایشان در حذر بر هدف انداخت تیری از هنر

وضع روحی این تیره بختان شبیه به اندیشه روباهان است که پاهایشان آنها را از چنگال درنده نجات میدهد ، آنگاه گمان می کنند که دم بوده است که آنها را از پاره پاره شدن رهایی داده است ، با پای خویش فرار میکنند و میروند در گوشه ای بادم خود بازی ها میکنند و به دم خویش عشق میورزند که بلی ، این دم است که ما را از کمینگاه درندگان رهایی می بخشد ! آنگاه -

از ضلالت بوسه ها بردم دهند رقص گیرند و زشادی بر جهند

احمق ، چرا نمی اندیشی که وقتی پای وجود ندارد ، دم چه سودی میتواند داشته باشد ؟ پای خود را از سنگ و سایر وسایل ضربه حفظ کن . مثل ما مثل همان روباهان و رهبران الهی پاونیروی محرك ما هستند که میتوانند از سختی و گرفتاری های گوناگون نجات بدهند . آن حیل های باریک مانند دم ما است که بآن عشق میورزیم ! و -

دم بجنبانیم ز استدلال و مکر تا که حیران ماند از مزاید و بکر

دریغا ، دریغا ، از اینکه محصول مزرعه عمر ما در این جهان هستی آن باشد که حیرانی و اعجاب مردم را به خود جلب کنیم ، نمیدانیم یا نمیخواهیم بروی خود بیاوریم که این تمنا جز طمع در ادعای الوهیت چیز دیگری نیست ، زیرا تنها خداست که

مورد حیرت انسانها است ، میکوشیم تا مردم را بوسیله حیرت تخدیرشان کنیم .
تا بافسون مالك دنیا شویم این نمی بینیم ماکاندر گویم
در گوئی و در چهی ای قلتبان دست وادار از سبال دیگران
نوجه میگوئی ؟ میگوئی : من به بوستان زیبا و سرسبز حقیقت رسیده ام ؟
پس چرا دست سایر انسانها را نمیگیری که آنان را هم به بوستان حقیقت رهنمون
شوی ! ای مفرور خود فروش که در زندان اعداد و کمیت ها اسیر شده ای ، [یای
غوطه و در در لجنزار کبر که در خرابه چهار عنصر محسوس ظاهری و شش جهت فضائی محسوس
گشته ای] اگر به جایگاه نغزو مقام و الایی رسیده ای افراد هم نوع خود را هم بآن
جایگاه و مقام رهنمایی کن . ای خر خود باخته که دم سازه اسافل اعضای خری ، اگر
بوسه گاه شایسته ای بدست آورده ای ، مائشنگان حقیقت را هم با خود بپرو و لبهای ما را
هم بان بوسه گاه برسان .

من نمیدانم ، تو که بمقام بندگی محبوب مطلق نرسیده ای ، این طمع در آقایی
و پیشوایی از کجایت برخاسته است ؟
آری ، تویی آن آتش بجان ، که برای نشان دادن فروغ دروغین ، جان خود را
آتش زده و شعله و رساخته ای ، تویی آنکه --

در هوای آن که گویندت زهی بسته ای برگردن جانت زهی !!
ای روباه صفت پست مایه ، این دم مکر بازی هارا رها کن و دل به صاحب دلان
بسپار ، تو که خود قدرت شکار حقایق را نداشته و دائماً با جیفه های گنبدیده عمرت
را سپری میکنی ، برو ، اقلاً شیر مردان راه حق را دریاب و در سایه آنان خود را به
نوایی برسان .

ای دل مشتاق ، تو تنها در آن موقع منظور حق خواهی گشت ، که وابستگی خود را
به خورشید عظمت الهی مانند وابستگی جزء به کل دریابی ، و بسوی آن حرکت
کنی : خدای ما فرموده است : مابه دلهای آدمیان می نگریم و کاری با صورت که
محصول آب و گل است ، نداریم .

ای نکون بخت ، شکفت ادعایی آورده‌ای : -

توهمی گویی مرا دل نیز هست؟! دل فراز عرش باشدنی به پست
مگر نمی بینی گل تیره ولجن هم آب دارد ، اما آب مستهلك در گل تیره که
برای شستشو ، آن هم برای شستشوی جان آدمی شایسته نیست .
اگر چه قطراتی از آب در آن گل و لجن وجود دارد ، اما مغلوب خاك و
كثافات است ، آن دلی که در لجن تمایلات حیوانی مغلوب است ، دل نیست ، گل
است . شنیده‌ای که دل آدمی بر تر از آسمانهاست ، ولی هر دلی این عظمت را دارا نیست
بلکه دل پیامبران و اولیاء الله است که بجهان هستی برتری دارد ، زیرا از همه علایق
پاك و منزّه گشته و افزایش رشد خود را به حد نصاب رسانیده است . این دل‌های پاك .
ترك گیل کرده سوی بحر آمده رسته از زندان گل بحری شده
دریغا اما ، آب حیات دل ما : -

آب ما محبوس گل مانده است هین

ای خدا ، دریای بیکران رحمتت را بجوشان ، باشد که آب دل ما را از گل‌های
تیره بسوی خود جذب کند . مگر نمیدانید که طبیعت دریا ، کشیدن و جذب جویبارها
و پیمانها و قطرات بسوی خویش است؟!
آری ، ولی این جویبار و پیمانها و قطره لاف استقلال و خوشی میزند ، ای
قطره ناچیز ، -

لاف تو محروم میدارد ترا ترك آن پنداشت کن ، درمن درآ

از اینطرف ، حتی خود قطره ناچیز آب حیات دل آدمی مشتاقانه دست و پامیزند و
میخواهد که به دریای بیکران الهی که اصل آنست برگردد و بآن به پیوندد ، ولی گل
تیره مادیات او را گرفته پای او را می کشد . اگر آب حیات دل ما بتواند پای خود را
از دست گل برهاند ، گل بی آب مانده و خشك خواهد گشت .

هیچ میدانی که کشیدن آب دل از گل و لجن تمایلات حیوانی چگونه است؟
در آن هنگام که نقل و شراب ناب را بخود جذب میکنی ، آب دل از موجودیت تو بیرون

میرود و رکود و خشکی حیات تو آغاز میگردد .

همچنین هر شهوتی اندر جهان خواه مال و خواه آب و خواه نان

خواه باغ و مرکب و تبع و مجن خواه ملك و خانه و فرزند وزن

هر يك از این خواسته‌ها نوعی از مستی در تو پدید می‌آورد و با فقدان هر يك

از آنها موجودیت تو در گردابی از خماری فرو میرود ، برای از بین بردن خماری

فقدان آنها ، بایستی بار دیگر آن را بدست بیاوری . خماری و گنجی و اندوه دلیل از

دست دادن انگیزه مستی‌های تست . [مستی خواسته‌های فوق است که نشان بیرون رفتن

آب دل از گل موجودیت حیوانی تست] :

اگر بخواهی آن خواسته‌ها مالك مطلق العنان تو نباشند جز با اندازه ضرورت

دست به آنها می‌آی .

نخوت و غرور و ادارت میکند که سر بکشی و بگویی : که من هم صاحب‌الم

و احتیاجی بدیگران ندارم ! من بحقیقت دست یافته‌ام !! میدانی در این حال وضع

روانی تو چیست ؟

آنچنانکه آب در گل سر کشد که منم آب و چرا جویم مدد!

ای بینوا .

دل تو این آلوده را پنداشتی لاجرم دل ز اهل دل برداشتی

من از وجدان حق بین تو می‌پرسم ، بگو بینم -

خود رواداری که آن دل باشد این که بود در عشق شیر وانگبین !

مگر نمیدانی مزیت و لطف شیر و عسل مربوط به ساختمان وجودی تست ،

لذا با کوچکترین تغییر و اختلال در سازمان طبیعی و روانی تو شیر و عسل و سایر مزایای

عالم مادی ، مزیت و لطف خود را برای تراز دست میدهند ، چنانکه سنگ و درخت و

حیوانات و نباتات نمیتوانند مزیت و لطفی در شیر و عسل و سایر مزایایی که برای ما

انسان‌ها مطرح است ، دریابند . این ارتباط يك اصل ضروری را نتیجه میدهد و آن

اینست :

پس بود دل جوهر و عالم عرض سایه دل کی بود دل را غرض؟! پس هر چه که در این دنیا شمارا به خود جلب می کند، مقتضای ضروری ساختمان وجودی شما است، بنابراین سایه شما است. در نتیجه نمیتواند غرض و هدف وجود شما بوده باشد. آن دل که عاشق جاه و مال است، در مقابل گل و آب سیاه تمایلات بزانو در آمده و در تاریکی های اوهام و خیالات، جاه و مال و گل و آب سیاه را مورد پرستش قرار داده و آنها را بعنوان حقایق بمردم بازگو میکند، نه آن دل حقیقی که گفتیم -

دل فراز عرش باشد نی به پست

دل آن دریای نور است که جهان هستی روشنایی خود را از آن میگیرد. ترا سوگند بوجدانت، میتوانی بپذیری که -

دل نظر گاه خدا و آنگاه کور !!!

همگان از خاص و عام ادعای دل داشتن می کنند، ولی چنین نیست، صاحب دلان واقعی در اقلیت بهت انگیزند، بگردید آن صاحب دل حقیقی را پیدا کنید. تو در گذرگاه حیات، آب ناچیز دل را کنار بگذار و خود دل را جستجو کن، تا بتوانی همان آب ناچیز را دریا و ذره بیمقدار را کوهش بسازی. دل، آری دل -

دل محیط است اندرین خطه وجود	زر همی افشاند از احسان وجود
از سلام حق سلامتھا نثار	می کند براهل عالم ز اختیار
هر که را دامن درستست و معد	آن نثار دل بر آنکس میرسد

دامنی را که باید برای دریافت نثارهای روحانی دل، باز کنی، نیاز و حضور قلب است، این دامن را با سنگ تبهکاری و فجور پر مکن. سنگ های تبهکاری و فساد دامن را پاره پار می کند و نمیتوانی نقدر را از نقد نما تفکیک کنی. می بینم وضع دلخراشی داری، زیرا -

سنگ پر کرده بودم از جهان هم ز سنگ سیم وز چون کودکان

دریغا، آنچه که دامنت را پر کرده، خود سیم و زر نیست، بلکه خیالاتی است که شبیح سیم و زر را در نظر تو واقعیت نشان داده و دامن صدق و صفای ترا دریده و غمهای بیکران بر سرت ریخته است. تومیکویی: آنها سنگ نبود، خود سیم و زر بود. پاسخ تو را بگویم:

کی نماید کودکان را سنگ سنگ تا نکیرد عقل دامنشان به چنگ
اگر مرّی بتوبگوید: برای حرکت در مسیر کوی حق دامن پیران را بگیر،
مقصودشان مردم کهنسال با موی سفید سر نیست، بلکه مقصود از پیر عقل واقعی
بین است.



انکار کردن آن جماعت بردعا و شفاعت دقوقی و پریدن ایشان
و ناپدید شدن در پرده غیب و حیران شدن دقوقی که برهوا
رفتند یا بر زمین

شد نماز آن جماعت هم تمام
کاین فضولی نیست از ماها بدر
از پس پشت دقوقی مستتر
این دعا نی از برون نی از درون
بوالفضولانه مناجاتی بکرد
مر مرا هم مینماید این چنین
کرد بر مختار مطلق اعتراض
که چه میگویند آن اهل کرم
رفته بودند از مقام خود تمام
چشم تیز من نشد بر قوم چیر
نی نشان پا و نی گردی بدشت
در کدامین روضه رفتند آن رمه؟!
چون بیوشانید حق بر چشم ما؟!
مثل غوطه ماهیان در آب جو
عمرها در شوق ایشان اشک راند
کی در آید با خدا ذکر بشر!
که بشر دیدی تو ایشان رانه جان
که بشر دیدی تو ایشان را چو عام
گفت من از آتشم آدم زطین
چند بینی صورت آخر چند چند!

چون رهید آن کشتی و آمد بکام
فچفچی افتادشان با همدگر
هر یکی با یکدگر گفتند سر
گفت هر یک من نکرد ستم کنون
گفت ما نا کاین امام ما زدرد
گفت آن دیگر که ای یاران یقین
او فضولی بوده است از انقباض
چون نگه کردم سپس تا بنکر
یک از ایشان را ندیدم در مقام
نی بچپ نی راست نی بالانه زیر
درها بودند گوئی آب گشت
در قباب حق شدند آن دم همه
در تحیر ماندم کاین قوم را
آنچنان پنهان شدند از چشم او
سالها در حسرت ایشان بماند
تو بگوئی مرد حق را در نظر
خر ازین میخسبد اینجا ای فلان
کار ازین ویران شدست ای مرد خام
تو همان دیدی که ابلیس لعین
چشم ابلیسانه را یکدم بیند

ای دقوفی با دو چشم همچو جو
هین بجو که رکن دولت جستن است
از همه کار جهان پرداخته
نیک بنگر اندر این ای محتجب
هر که را دل پاک شد از اعتدال
هین مبر امید و ایشان را بجو
هر گشادی در دل اندر بستن است
کو و کو می گو بجان چون فاخته
که دعا را بست حق بر استجب
آن دعایش میرود تا ذوالجلال

آیه

« وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ » ۱

(خدای شما فرموده است ، مرا بخوانید ، دعای شما را مستجاب خواهم کرد .)

اوفضولی بوده است از انقباض
کرد بر مختار مطلق اعتراض

آیا دعا برای بدست آوردن مقصود ، اعتراض بر خداوند
مختار مطلق است ؟

این مسئله را به دو نوع میتوان مطرح کرد :

نوع یکم - دعا و نیایش برای بدست آوردن مقصود است که ضمناً تکلیفی هم
برای خداوند معین کند ، این گونه مسألت و تقاضا را نمیتوان دعا نامید ، بلکه نوعی
از عدم رضایت و اعتراض است که نه تنها مطلوبیت ندارد ، بلکه قسمی از فضولی
کردن است که شایسته يك انسان خردمند نیست .

نوع دوم - خواهش و تمنای وصول به مراد است ، بدون اینکه قیافه تعیین
تکلیف بنخود بگیرد و خلاف مشیت خداوندی را مطالبه کند ، بلکه با توجه باینکه
قدرت مطلقه خداوندی در متعین ساختن پیشامد ناگوار برای دعاکننده منحصر نمیشود
و خداوند میتواند وضع روانی نیایشگر و واحدهای سیستم حوادثی را که به او روی آورده

است ، بطوری ترتیب بدهد ، که احتیاج شخص دعا کننده بر طرف شود . این نحو از نیایش و دعا مطلوب و مورد دستور الهی است . و یکی از عالی ترین پدیده های روانی ما است ، چنانکه در گذشته در مباحث نیایش مشروحا متذکر شدیم .

تفسیر ابیات

وقتی که کشتی به برکت دعای **دقوقی** از گرداب خطر ناک نجات پیدا کرد و به خواسته خود نایل گشت ، نماز آن هفت نفر با امامت **دقوقی** هم به پایان رسید . آن هفت نفر آهسته و درگوشی با یکدیگر بگفتگو پرداختند و میگفتند: این فضولی (دعا برای نجات کشتی و رهانیدن آن) از ما نبوده است ، این مطلب را مخفیانه در پشت سر **دقوقی** باهم در میان نهادند ، و هر يك از آن هفت نفر میگفت : من چنین دعایی نه با زبان و نه بوسیله دل نکرده ام . يك نفر از آنان باین نتیجه رسید که امام (**دقوقی**) بود که چنین دعایی را کرده و کشتی را نجات داده است .

دومی گفت : ای یاران عزیز ، من هم یقین پیدا کرده ام که این دعا را **دقوقی** کرده است . دعا و تقاضای **دقوقی** ، نوعی فضولی است که ناشی از گرفتگی روحی او بوده است که او را به اعتراض به خداوند مختار مطلق و ادار ساخته است .

دقوقی میگوید : سر برگرداندم بینم آن راد مردان الهی با یکدیگر چه گفتگویی میکنند ، در آن حال کسی را ندیدم ، همه رفته بودند ، هر چه به چپ و راست و بالا و پایین نگریستم ، دیدگان تیزبین من نتوانست آنان را پیدا کند ! گویی آنان دانه های درّ بودند که ناگهان آب گشتند ، از آنان نه نشان پایی بجا مانده بود نه گردی که اثر راه رفتنشان را در بیابان بنمایاند .

آنان در همان لحظه که از دیدگاه من ناپدید شده بودند ، زیر قبه ملکوتی الهی آرمیده بودند . با خود فکر میکردم : آن گروه کاروانیان حق به کجا و به کدامین روضه رضوان رهسپار شدند ؟ ! چرا خداوند آنان را از دیدگان من مخفی کرد ؟ !

ناپدید شدن آنان از دیدگاه **دقوقی** ، مانند ناپدید شدن ماهیان بود که در

مقابل چشمان انسانی که در ساحل نشسته است، ناگهان در اعماق دریا فروروند. دقوقی سالیان متمادی در حسرت آنان، اشک‌ها بگونه هایش سرازیر میکرد. تو بینوا میگوی: دقوقی که خود مرد الهی بود، با اینحال چگونه محبت آن هفت نفر را که از نوع انسانی بودند از دل بیرون نکرد و هرگز از نظرش ناپدید نشدند؟! آری درست همین نقطه است که خر تفکرات آدمی پای در گل میماند و گنج میشود و کاخ اندیشه هایش ویران میشود، زیرا تواز آن هفت نفر مرد الهی تنها صورت بشری آنها را می بینی. مثل تو، مثل همان شیطان پلید است که از آدم ابوالبشر فقط گل را دید و نفهمید که در درون او چه عظمت ملکوتی نهفته است، اینقدر صورت بین مباش لحظاتی هم این دیدگان صورت بین را ببند و بینایی درونی ات را بکار بینداز -

چشم دل باز کن که جان بینی	آنچه نادید نیست آن بینی
گر به اقلیم عشق روی آری	همه آفاق گلستان بینی
بر همه اهل آن زمین بمراد	گردش دور آسمان بینی
آنچه بینی دلت همان خواهد	و آنچه خواهد دلت همان بینی
بی سر و پا گدای آنجا را	سر ز ملک جهان گران بینی
هم در آن پا برهنه جمعی را	پای بر فرق فرقدان بینی
هم در آن سر برهنه قومی را	بر سر از عرش سایبان بینی [

هاتف اصفهانی

ای دقوقی عزیز با دو چشم اشکریزت، امید خود را به یأس مبدل مساز و برو جستجو کن، جستجو کن جستجو. زیرا رکن اساسی رشد روحی آدمی همان جویندگی است، و هر گشایش و انبساطی که نصیب دل شود، ناشی از خنثی شدن و انقباض حالت جویندگی است.

کارهای معمولی جهان را یکطرف نهاده ، فاخته وار سرود کو ، کو ، کو را در اعماق وجودی خویش طنین انداز بساز .

ای انسان محبوب و برکنار از حقایق ، آیه شریفه را در نظر بیاور که میفرماید : اجابت من وابسته تلاش روحی شما (دعا) میباشد . هر انسانی که در نتیجه اعتدال روحی دل پاکى بدست بیاورد ، دعا و مناجات او تا پیشگاه الهی پیش خواهد رفت .

مقصود جلال الدین از داستان دقوقی

البته با نظر به همه داستان‌های مثنوی روشن است که جلال الدین داستانی را که شروع میکند ، مربوط به آخرین و یا با اهمیت ترین مطلبی است که در قصه یا مطلق ابیات قبلی بیان کرده است ، ولی پس از آنکه داستان را شروع کرد ، دیگر نمیتوان آن نظم و ترتیب را که حکایت گوین در نظر میگیرند ، از جلال الدین توقع داشت ، چنانکه در مقدمه مجله یکم متذکر شده ایم : جلال الدین حکایتی را شروع میکند و به مقتضای تنوع هیجانات روحی خود و با رشته های بسیار ظریف تداعی معانی ، مطالب فوق العاده گوناگون را مطرح میکند ، اما هر یک از داستانهای مثنوی مقصود و غرض معینی را نشان میدهد .

بنظر میرسد مقصود جلال الدین از داستان دقوقی اینست که یک انسان الهی هر اندازه هم که در رشد روحی پیشرفت کرده باشد ، باز به ورود در حوزه ارواح بزرگ پیشروان راه حق نیازمند است .

حتی ممکن است عظمت مرد الهی بحدی برسد که مقام دقوقی ، بلکه بالاتر از او عظمت حضرت موسی عليه السلام را داشته باشد ، باز می بینیم که خضر عليه السلام پیدا میشود و محدودیت خاص آن پیامبر الهی را اثبات می کند . موقعی که سیر و سفر و جویندگی ، از اعماق دل سرچشمه بگیرد ، شخص جوینده ، حقیقت نهفته در درون پیشروان الهی را در جلوه های گوناگون مشاهده می کند ، گاهی آنان را مانند شمع

فروزان، گاهی دیگر انسان غوطه‌ور در نور ملکوتی، موقعی به شکل درخت بارور... می‌بیند، این از نظر کیفیت. اما از نظر کمیت، گاهی مجموعی از پیشروان را متعدد، گاه دیگر همه آنان را یک واحد می‌بیند.

با همه این شگفتی‌ها در رو بنای قوانین شرعی و طبیعی با انسانهای دیگر یکسان دیده میشوند و به «دقوی» هم در نماز اقتدا می‌گفتند.

پایان قسمت دوم از دفتر سوم

فهرست‌ها

- ۱ - فهرست مطالب
- ۲ - فهرست آیات
- ۳ - فهرست اشخاص
- ۴ - فهرست مآخذ

فهرست مطالب

شماره صفحه	مطالب
۱	مناجات
۴	مقدمه - شعر و واقعیات
۱۲	جلال‌الدین مولوی و داستایوسکی
۱۳	منتخباتی از کتاب برادران کارامازوف - تألیف داستایوسکی
۴۵	منتخباتی از کتاب جنایات و مکافات - تألیف داستایوسکی
۵۱	منتخباتی از آزرندگان - تألیف داستایوسکی
۵۸	منتخباتی از تسخیر شدگان - تألیف داستایوسکی
۷۳	منتخباتی از کتاب ابله - تألیف داستایوسکی
۸۲	منتخباتی از کتاب خاطرات خانه مردگان - تألیف داستایوسکی
۸۶	منتخباتی از کتاب بیچارگان - تألیف داستایوسکی
۸۷	منتخباتی از کتاب نتوشکا - تألیف داستایوسکی
۸۹	منتخباتی از یادداشت‌های زیرزمینی - تألیف داستایوسکی
۱۰۲	فرستادن فرعون بمدائن در طلب ساحران
	خواندن آن دو ساحر پدر را از گور و پرسیدن از روان پدر
۱۰۵	حقیقت موسی (ع) را
۱۰۷	جواب گفتن ساحر مرده با فرزندانش خود
	تشبیه کردن قرآن مجید را بعضای موسی (ع) و وفات مصطفی
	(ص) را تشبیه نمودن بخواب موسی و قاصدان تغییر قرآن را به

- آن دو ساحر بچه که قصد بردن عصا کردند چون موسی (ع) را خفته یافتند
- ۱۰۹
- بقیه حکایت موسی (ع)
- ۱۱۲
- جمع آمدن ساحران از مدائن پیش فرعون و تشریفها یافتن و دست بر سینه زدن در قهر خصم او که این برمانویس
- ۱۱۶
- بدرون خود بنگرید ، پیکار موسی و فرعون را خواهید دید
- ۱۱۷
- اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل
- ۱۲۰
- موقعیت‌های مخصوص است که دیدگاههای مخصوص برای ناظران میسازد افراد انسانی مانند کشتی‌هایی هستند که در سطح دریای روح واحد بهم میخورند و در حال تصادم هستند ، ولی از خود دریای روح بیخبرند
- ۱۲۲
- وقتی که حیات طبیعی انسانی نتوانست از حدود امواج ماده تجاوز کند و حیات حقیقی خود را دریابد . تمام سازمان موجودیت او مختل خواهد گشت
- ۱۲۵
- دعوت کردن نوح (ع) پسر را و سر کشیدن او که بر سر کوه روم و چاره
- ۱۲۷
- کنم و منت تو نکشم
- ۱۳۶
- رابطه خدا با مخلوقاتش مافوق اتصال و انفصال و علیت و قوانین مربوط به آنها است
- ۱۵۰
- توفیق میان این دو حدیث که «الرضا بالكفر» کفر و حدیث دیگر که «من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی فلیطلب بأسوائی»
- ۱۵۶
- یا کفر بودن رضایت به کفر ، بارضا به قضای الهی سازگار است ؟
- ۱۵۷
- مثل در بیان آنکه حیرت مانع بحث و فکر تست
- ۱۶۱
- در بیان آنکه در میان صحابه حافظ کسی نبود
- ۱۶۳
- یا الفاظ قرآن و حفظ کردن آنها اهمیتی ندارد ؟
- ۱۶۵

- مطالب
- صفحه
- داستان مشغول شدن عاشق بعشق نامه خواندن و مطالعه کردن عشق نامه در حضور معشوق خویش و معشوق آن را ناپسند داشتن که طلب الدلیل عند حضور المدلول قبیح و الاشتغال بالعلم بعد الوصول الی المعلوم مذموم
- ۱۷۰ حکایت آن مرد که در عهد داود (ع) شب و روز دعا می کرد که مرا روزی حلال ده بی رنج
- ۱۷۷ دویدن گاو در خانه آن دعا کننده بالحاح ، قال النبی (ص) ان الله یحب الملحین فی الدعاء ، زیرا همین خواست از حق تعالی والحاح خواهند به است از آنچه می خواهد آنرا از وی، و عذر گفتن ناظم یعنی مولوی و مدد خواستن او
- ۱۸۳ آیا هفتاد و دو ملت همه بر حقند؟
- ۱۸۶ بیان آنکه علم را دو پر و گمان را یک پر است و مثال ظن و یقین در علم
- ۱۹۱ برای پرواز دو بال لازم است ، وقتی که پرنده بیش از یک بال ندارد ، کار آن جز افتادن و برخاستن چیز دیگری نیست
- ۱۹۲ مثال رنجور شدن آدمی بوهم تعظیم خلق و رغبت مشتریان به وی
- ۱۹۵ و حکایت معلم کودکان
- در بیان آنکه عقول متفاوتست در اصل فطرت و نزد معتزله متساویست و تفاوت از تحصیل علم است
- ۱۹۷ آیا عقول انسانها از اصل بایکدیگر اختلاف دارند؟
- ۱۹۹ عقل و عقول و عاقل و معقول و نظریه جلال الدین درباره آنها
- ۲۰۰ ۱ - عقل کل زیر بنای هستی است
- ۲۰۴ مسائل مربوط به عقل کل از نظر هگل و جلال الدین
- ۲۰۵ ۲ - نکات مشترک هگل و جلال الدین در موضوع کل عقل یا عقل کل

- ۳ -- موارد اختلاف جلال الدین و هگل در موضوع عقل کل ۲۰۶
- ۴ -- عقل عقل غیر از عقل جزئی معمولی است ۲۰۹
- ۵ -- مرانب یا تعدد و تنوع عقل ۲۱۰
- ۶ -- يك توضیح مختصر بعنوان مقدمه‌ای بر مباحث آینده عقل ۲۱۳
- ۷ -- عقل اولین مخلوق خداست ۲۱۴
- ۸ -- اگر عقل جزئی خود را تحت تأثیر عقل کل قرار دهد به کمال خواهد رسید ۲۱۵
- ۹ -- زمینه نیستی و بوجود آمدن عقل ۲۱۶
- ۱۰ -- اگر چه عقل جزئی از وصول به واقعیات ناتوانست با اینحال وظیفه او حرکت و فعالیت است ۲۱۷
- ۱۱ -- عقل جزئی بجهت محدود بودن وسائل و تحت تأثیر قرار گرفتن بنظام میفتد ۲۱۸
- ۱۲ -- عقل جزئی تجربی خط‌خوان است و بس ۲۲۲
- ۱۳ -- عقل در قفس صورت همد هوش اشکال هستی است ۲۲۵
- ۱۴ -- عقل جزئی محصول ماده و موجی از امواج آن است ۲۲۷
- ۱۵ -- خواب و رؤیای هر کسی مطابق عقل و اندیشه او در حال بیداری است ۲۲۸
- ۱۶ -- اگر عقل را بفعالیت و ادار نکنیم، رفته - رفته از کار میفتد ۲۲۸
- ۱۷ -- بازی های کودک عقل او را به فعلیت می‌آورد و ورزیده میکند ۲۲۹
- ۱۸ -- کار عقل جزئی سود جویی و تقویت خود طبیعی و بیروزی در میدان تنازع در بقاء است ۲۳۰
- آیا نقد امروز گذران بهتر است از نسیه فردای جاودان؟! ۲۳۲
- ۱۹ -- هوی و هوس و حرص چشم عقل را کور میکند، مگر اینکه رهبر الهی بدادش برسد ۲۳۲
- ۲۰ -- عقل چیست ۲۳۴

صفحه	مطالب
	۲۱ - در پیکار آشتی ناپذیر عقل وهوی وهوس پیروزی نهائی با جلال الدین
۲۳۷	هابوده واپیکوریست ها و فرویدیست هابه زانو خواهند در آمد
۲۴۳	۲۲ - در مقابل اتحاد و دمسازی دو نفس ، عقل جزئی بکلی از کار میفتد
	۲۳ - عقل آدمی که با ایمان اشباع شده است ، میتواند غرایز وهوی وهوس
۲۴۴	را مهار کند
۲۴۶	۲۴ - هر اندازه که خود طبیعی تقویت پیدا کند ، عقل ضعیف تر میگردد
	۲۵ - عقل جزئی رابه بازار سوداگری عرضه نکنید ، زیرا عقل جزئی
۲۴۶	قابل فروش است
	۲۶ - فراوانی خطاهای عقل جزئی است که انسان را به آرزوی جنون
۲۴۷	و ادار میسازد
	۲۷ - در آن هنگام که عقل جزئی در مافوق قلمرو مخصوص به خود حرکت
	میکند ، در گمان و وهم و وسواس گرفتار و کارش جز افزودن چون و چرا
۲۵۰	چیز دیگری نیست
۲۵۲	۲۸ - محکمی برای تفکیک تعقل از اوهام و خرافات بدست بیاورید
۲۵۴	۲۹ - عقل جزئی در قلمرو عشق و ماورای طبیعت و پیشگاه حق مبهوت است
۲۵۷	۳۰ - عقل جزئی با قوانین و روابط طبیعت سروکار دارد و بس
۲۵۸	۳۱ - عقل که در اصول مقلد است ، در فروع بطریق اولی مقلد خواهد بود
۲۵۹	۳۲ - عقل را قربانی عشق الهی نمایید
۲۶۰	۳۳ - عقل پیامبر الهی است
۲۶۰	۳۴ - چشم عقل در موقع فرود آمدن قضا بسته میشود
۲۶۲	۳۵ - برای هر عقلی حاکمی است که میتواند در آن تصرف کند
۲۶۴	۳۶ - عقل خدا دادی و عقل اکتسابی

صفحه	مطالب
۲۶۵	۳۷ - اختلاف عقول چه معنا دارد ؟
۲۶۷	۳۸ - تعاون عقول و پذیرش آنها از یکدیگر
۲۶۸	۳۹ - آیا بخت و شانس موجب افزایش عقل و بالعکس : عقل موجب افزایش بخت و شانس میگردد ؟
۲۷۰	۴۰ - پس از آنکه روح قدم به قلمرو کمال گذاشت ، عقل معمولی مانند سایه‌ای به پای روح میفتد .
۲۷۱	۴۱ - عقل و قلب آدمی در تصرف خداست ، اوست که هر دو نیرو را تکامل می بخشد
۲۷۲	۴۲ - عقل يك حقیقت الهی است و بهره برداری از آن تابع نورانیتی است که از هماهنگی عقل بادل که جلوه گاه الهی است ، بدست آمده است
۲۷۳	۴۳ - آیا عقل قابل تجزیه است ؟
۲۷۶	۴۴ - گذشت سالیان عمر عقل را ورزیده تر میکنند و بالعکس با شروع دوران پیری به ناتوانی میگرداید
۲۷۸	۴۵ - تفاهم معمولی همواره بوسیله عقل جزئی است
۲۸۰	۴۶ - مغرور عقل جزئی نباشید
۲۸۰	۴۷ - ای عقل بینوا ، با احساس وظیفه مخالفت مکن
۲۸۳	۴۸ - بمقام والای حیرت گام بگذارید ، در آن موقع اگر به خود بیایید خواهید دید : عقول ورزیده بشما رشک میبرند
۲۸۴	۴۹ - حس اسیر عقل و عقل اسیر روح و تأثیر متقابل آن سه در یکدیگر
۲۸۷	يك ترتيب دیگر در باره حیات و عقل و روح
۲۸۸	۵۰ - توضیح در باره تأثیر متقابل حس و عقل و روح
۲۸۹	۵۱ - عقل به روح رشک میبرد

- مطالب
- صفحه
- ۵۲ - لطف الهی به جماد عقل می بخشد و قهر او عقل را از عاقل میگیرد ۲۹۰
- ۵۳ - کجا است آن عقل که بارقه‌هایی را که در روح فروزان میگردد ببیند؟! ۲۹۱
- ۵۴ - آری عقل عدالت جوست ، اما کو عقل ؟ ۲۹۲
- ۵۵ - تمجید از نیروی عقل و شخص عاقل بطور عموم . ۲۹۳
- ۵ - توضیح اینکه در بحث «ارتفاعات عقل را با بلندیهای ...» بجای شماره «۴» اشتباهاً پنج نوشته شده ، دقت شود ، بحثی از قلم نیفتاده .
- ارتفاعات عقل را با بلندیهای مکانی (هندسی) اشتباه نکنید ۲۹۶
- ۶ - در فراز و نشیب زندگی به درك و در یافت های ابتدایی ارزش مطلق ندهید ، بلکه گوش به عقل فرادهید و به بینید چه میگوید . ۲۹۷
- ۷ - صداهای تحریک کننده زیاد است ، متوجه باشید که عقل را با این صداها مضطرب نسازید ۲۹۸
- ۸ - تائیروی تعقل در انسان به فعالیت نیفتد ، حقایق قیافه اصلی خود را نشان نخواهد داد ۲۹۹
- ۹ - گاهی با حجت و برهان ساختگی خود را فریب میدهم و عقل در گوشه‌ای از کار افتاده ناظر حرکات تبهارانه ما است ۲۹۹
- ۱۰ - اگر عقل حقیقتاً عقل است ، هم از خداست ۳۰۰
- ۱۱ - عقل و فرشته ملکوتی دو صورت از يك حقیقت اند ۳۰۱
- ۱۲ - از در یوزگی برای بدست آوردن عقل از عاقلان امتناع نکنید ۳۰۱
- ۱۳ - ریشه اصلی تمام دانش ها وحی بوده است نه عقل ۳۰۲
- ۱۴ - وقتی که سلاح را در دست انسان بی عقل دیدید ، فوراً یا سلاح را از دستش بگیرید ، یا دست هایش را ببندید ۳۰۵
- ۱۵ - آیا عقل و فعالیت آن را میتوان یکی از زیباییها محسوب کرد ؟ ۳۰۸

- ۱۶ - انسان عاقل واقعاً خودش است ، انسان نیم عاقل از عقل دیگران برخوردار میشود ، بدبخت آن انسان که نه عقلی دارد که واقعاً خودش باشد و نه نیم عقلی که از عقل دیگران برخوردار گردد .
- ۳۰۹
- ۱۷ - عقل را داشته باشید ، تا هم از سایر نیروهای روانی بهره‌مند شوید و هم به دردپشیمانی مبتلا نگردید
- ۳۱۰
- ۱۸ - رابطه عقل با موجودیت انسان و رابطه خدا با جهان هستی
- ۳۱۳
- ۱۹ - عقل به رشدنهایی خود میرسد و گام به ابدیت میگذارد
- ۳۱۶
- ۲۰ - عقل میتواند خیر خواهی و بدخواهی را از یکدیگر تشخیص بدهد
- ۳۱۷
- ۲۱ - آیا عقل حکم میکند که انسان در جستجوی نیستی است ؟
- ۳۱۸
- در وهم افکندن کودکان استاد را
- ۳۲۱
- رنجور شدن فرعون به وهم از تعظیم خلقان
- ۳۲۲
- رنجور شدن استاد به وهم
- ۳۲۳
- در جامه خواب افتادن استاد و نالیدن او بوهم رنجوری
- ۳۲۵
- دوم بار بوهم افکندن کودکان استاد را که او را از قرآن خواندن درد سرافزاید
- ۳۲۷
- خلاص یافتن کودکان از مکتب بدین مکر
- ۳۲۸
- رفتن مادران کودکان بعیادت استاد
- ۳۲۹
- روحی که بیک موضوع خیره و واله شد از همه اشیاء دیگر غافل میگردد
- ۳۳۰
- در بیان آنکه بدن روح را چون لباسی است و این دست آستین دست روح است و این پای موزه پای روح است
- ۳۳۳
- آیای برای روح کالبد مثالی وجود دارد ؟
- ۳۳۳
- حکایت آن درویش که در کوه خلوت کرده بود و بیان حلاوت انقطاع و خلوت و داخل شدن در این منقبت که آنجا جلیس من ذکر نی و انیس من استانس بی
- ۳۳۶

صفحه	مطالب
۳۳۷	آیا خلوت و کناره گیری برای روح سودمند است ؟
۳۴۲	دیدن زرگر عاقبت کار را و سخن بر وفق عاقبت گفتن بامستعیر ترازو بقیه داستان آن زاهد کوهی که نذر کرده بود که میوه کوهی از درخت نگیرم و درخت نیفشانم و کسی را نگویم بصریح و کنایه که بیفشان مگر آن خورم که باد افکنده باشد از درخت
۳۴۶	دگرگونی های دل
۳۵۰	تشبیه قضا به دام بصورت پنهان و باثر پیدا مضطر شدن فقیر نذر کرده بکندن امرود از درخت و گوشمال حق
۳۵۲	رسیدن بیمهلت
۳۵۶	متهم کردن آن شیخ بادزدان و بریدن دستش را این هم يك امر هشدار دهنده : متوجه باشیم : در تحصیل اشباع تمایلات گاهی تا سرحد نابود شدن همان تمایلات تکاپو میکنیم !!
۳۵۷	گرامت شیخ اقطع و زنبیل بافتن او بدو دست
۳۶۲	سبب جرأت ساحران فرعون بر قطع دست و پا
۳۶۵	آنانکه از زنجیر گرانبار خود طبیعی رهایی می یابند ، در معرض تشعشات دل قرار میگیرند و سایه وجود خود را از خود حقیقی شان تشخیص میدهند
۳۶۷	شکایت استرپیش شتر که من بسیار در رومیافتم و تو نمی افتی الا به نادر و جواب گفتن آن
۳۷۱	اجتماع اجزای خر عزیر بعد از پوسیدن باذن الله و درهم مرکب شدن پیش چشم عزیر علیه السلام
۳۷۳	جزع ناکردن شیخی بر مرگ فرزندان خود
۳۷۶	بحثی در شفاعت
۳۷۸	مسئله یکم - شفاعت از نظر عقلانی

مطالب

صفحه

- ۳۸۱ مسئله دوم - آیا شفاعت با توحید خالص منافات دارد ؟
- ۳۸۲ مسئله سوم - شفاعت از دیدگاه قرآن
- ۳۸۶ مسئله چهارم - شفاعت از دیدگاه روایت
- ۳۸۷ مسئله پنجم - آیا شفاعت باعث جرئت تبهکاران میشود ؟
- ۳۹۱ عذرگفتن شیخ بهر ناگریستن بر مرگ فرزندان خود
- ۳۹۳ آیا گریه و ناله در مرگ فرزندان و خویشان و دوستان مطلوب است ؟
- ۳۹۹ قصه خواندن شیخ ضریر مصحف را در رو و بینا شدن در وقت قرائت
- ۳۹۹ صبر و تحمل و شکیبائی پرده از روی اسرار نهانی بر میدارد
- صبر کردن لقمان چون دید که داود (ع) حلقه‌ها میساخت از
- ۴۰۳ سؤال کردن با این نیت که صبر از سؤال موجب فرج باشد
- ۴۰۶ بقیه حکایت نابینا و مصحف خواندن او
- آیا معلول بدون علت هم سنخ بوجود میآید ، یا حقایق عالم هستی
- ۴۰۷ جای یکدیگر را میگیرند ؟
- صفت بعضی از اولیا که راضیند با حکام قضای الهی و لایه نکنند
- ۴۱۲ که این حکم را بگردان
- آیا عظمت روح آدمی بجائی میرسد که از دعا بی نیاز گردد ؟
- ۴۱۲ سؤال کردن بهلول آن درویش را
- ۴۱۶ آیا رضا به قضای الهی جریان هستی را در اختیار انسان قرار میدهد ؟
- ۴۱۸ قصه دقوقی و کراماتش
- عظمت روح ، آدمی را از دیگر انسانها نمی برد ، بلکه مانند آب ریشه
- ۴۲۴ موجودیت آنها را آبیاری میکند

صفحه	مطالب
۴۲۹	بازگشتن بقصه دقوقی
۴۳۱	آنجا که انسان پس از غوطه خوردن در اقیانوس، قطره‌ای را آرزو میکند!
۴۳۴	سرطلب کردن موسی خضر را با کمال نبوت و قربت
۴۳۸	هدف داستان خضر و موسی <small>عليهما السلام</small> در قرآن
۴۴۲	بازگشتن بقصه دقوقی (علیه الرحمه)
۴۴۲	حرکت و تحول روح را با حرکت و تحول جسم مقایسه نکنید
۴۴۷	نمودن مثال هفت شمع سوی ساحل
۴۴۹	شدن آن هفت شمع بر مثال يك شمع
۴۵۱	نمودن آن شمع‌ها در نظر آن شیخ هفت مرد
۴۵۱	باز نمودن آن هفت مرد هفت درخت
۴۵۴	مخفی بودن آن درختان از چشم خلق
۴۵۶	شکفتا، حقایق را رها میکنند و در جستجوی سایه‌ها، زندگی خود را سپری میکنند !!
۴۵۷	در آن هنگام که در میان تاریکی‌های کور کننده، بهت زده ایستاده‌اید، دقت کنید: روزنه‌های امید روح، شما را به سوی خود میخوانند:
۴۵۸	میوه‌های شاداب هستی همه جا و در همه حال از شاخه‌ها به دامان انسانها فرو میریزد، ولی این انسانها آنها را نادیده گرفته و با گلوی خشک مشغول یغماگری سبب‌های پوسیده‌ای هستند که موجودیت آنان را تباه میسازد.
۴۵۹	آری، منطق خود باختگان همین است که حقیقت گرایان را دیوانه بنامند !!
	آیا تبه‌کاری مردم بحدی از شدت و عمومیت میرسد که حتی انبیاء هم به

صفحه	مطالب
۴۶۰	تشکیک در پیامبری خود دچار میشوند؟
۴۶۵	یک درخت شدن آن هفت درخت
۴۶۶	هفت مرد شدن آن هفت درخت
۴۶۷	مطرح نشدن ظواهر برای راد مردان الهی، نه از روی نادانی است، بلکه از روی استغراق در حقایق برترین است
۴۶۹	وقتی که میتوانیم به حقایق هستی نفوذ کنیم، نباید در دورن خود سد آهنینی ایجاد کنیم که مارا در همان حال جمود و قبض ابتدائی میخکوب کند
۴۷۰	ساعت و دقیقه و ثانیه مربوط به آن سطح ذهن است که مجاور طبیعت است
۴۷۲	باغ سرسبز جهان طبیعت برای جانوران انسان نما طویله هایی است با آخور های گوناگونش
۴۷۴	ای فرویدیست ها، به بهانه اینکه وجدان و فعالیتهايش، ناشی از او امر و نواهی پدر و مادر در دوران کودکی است و تحریکات وجدانی معلول فشار بایستگی ها و نبایستگی های دوران گیرندگی انسان است، وجود مرییان الهی و دستورات وجدانی را که بهترین شاهدش اختیار محسوس در دوران آدمی است نادیده نگیرید
۴۷۹	پیش رفتن دقوقی به امامت
۴۸۱	آیا نجاست کافر یعنی پلیدی درون او؟
۴۸۲	برای يك مغز اندیشمند، پیدانکردن شخصی که افکار او را بفهمد واقعاً ناراحت کننده و شکنجه آور است
۴۸۴	هیچ مؤمن را مبادا چشم کور
۴۸۹	پیش رفتن دقوقی به امامت آن قوم

- صفحه
- مجالب
- مدح و ثنای انسان ها متعلق به ممدوح حقیقی است ، از این راه همه مذاهب
بایکدیگر اتحاد دارند
- ۴۹۰
- اقتدا کردن قوم از پس دقوقی
- ۴۹۳
- بیایید پیش و از عهده مسئولیت این همه نیروها و وسائل که برای تکامل در زندگی
بشما بخشیده بودیم بر آید .
- ۴۹۸
- بیان اشارت سلام سوی دست راست در قیامت از هیبت محاسبه حق
و از انبیاء استعانت و شفاعت خواستن
- ۵۰۲
- شنیدن دقوقی در میان نماز افغان اهل کشتی را در غرق شدن
- ۵۰۴
- درینجا ، بشر طعم سجده را موقعی می چشد که از معبد الهی در حال بیرون
رفتن است !!
- ۵۰۵
- تصورات مرد حازم
- ۵۰۹
- دعا و شفاعت دقوقی در خلاص کشتی
- ۵۱۱
- در گذرگاه حیات ، اول بیندیشید که نیروی پیشرفت شما چیست و عاملش
کدامست ؟
- ۵۱۴
- به من حیران شوید : تحسینم کنید !! همینست معنای بستن روح
انسانی با زنجیر گرانباری که اگر نیروی جهان هستی در یک دست و
بازو متراکم شود ، باز نمیتواند آن زنجیر را از گردن روح باز کند
- ۵۱۶
- یک موجود برای بشر مورد تحیر است ، آن هم خداست نه تو
- ۵۱۷
- اگر تو حقیقتاً به گلزار حقایق قدم گذاشته و از عطر جان پرور گل و ریاحین
باغ و بوستان واقعیات ، مشام جانت را نواخته ای ، دست دیگران را بگیر و
آنان را هم بگلشن واقعیات رهنمون باش
- ۵۱۹
- دریای جلال و جمال الهی ترا بسوی خود میخواند ، ولی تو با عشق به آب

- ۵۲۲ مغلوب در گل ولای درونی ات ، میکویی : من خود در دریای حقیقت غوطه ورم!
- ۵۲۳ برای پیدا کردن هدف حیات بدنبال سایه خود نروید
- ۵۲۵ فلسفه و هدف زندگی
- ۵۲۷ مطلب یکم - هدف چیست؟ زندگی چیست؟
- ۵۲۸ دوجنبه دیگر برای هدف
- ۵۲۹ مطلب دوم - زندگی چیست؟
- ۵۳۰ انواع انگیزه های پرسش از هدف زندگی
- ۵۳۱ نوع یکم - زمینه منفی حیات
- ۵۳۲ نوع دوم - زمینه مثبت حیات
- ۵۳۳ نوع سوم - زمینه های عارضی و ثانوی حیات
- برای اینکه یک موضوع واقعا مورد سؤال قرار بگیرد ، آن موضوع باید برای انسان خارج از ذات خویش مطرح شود و انسان بتواند از افق بالاتری بآن موضوع بنگرد .
- ۵۴۵ من انسانی است که شایسته مطرح کردن حیات و سؤال از فلسفه و هدف آن است
- ۵۴۷ وقتی که من انسانی از هدف حیات می پرسد ، چون در نقطه ما فوق حیات طبیعی قرار گرفته است ، نمیتواند پاسخ آن را از خود حیات طبیعی و شئون آن جستجو کند
- ۵۴۸ تا گام بمرحله عالی من انسانی گذاشته نشود ، سایه از هدف تشخیص داده نخواهد شد .
- ۵۵۱ نوع چهارم - زمینه بیطرف ، یک نظر اجمالی به فلسفه و هدف حیات در گذرگاه تاریخ تفکرات بشری
- ۵۵۵ تحقیق اجمالی درباره هدف های مزبور در عبارات فوق .
- ۵۵۸ سه مقدمه برای بررسی هدف های زندگی از دیدگاه مذهب . مقدمه یکم -

- صفحه مطالب
- ۵۶۳ پس از وصول به هدف واقعیات عینی ، سؤال از هدف سایه آن واقعیات غلط است
- ۵۶۵ مقدمه دوم - ریشه برون ذاتی درك حیات واقعی که پشت پرده نمود های حیات و تکیه گاه آنها است
- ۵۶۶ مقدمه سوم - ریشه درون ذاتی درك حیات واقعی که پشت پرده نمودهای حیات و تکیه گاه آنها است
- ۵۶۸ حیات درافق قرآن
- مطلب یکم - آیا مقصود از عبادت تنها حرکات و سکانات و سخن های محدود در موقع برقرار ساختن رابطه با خدا است ؟
- ۵۷۹
- ۵۸۲ مطلب دوم - آیا دوزخ معبد گنهکاران است ؟
- موجودی که میتواند بهمه پستی ها انعطاف بپذیرد ، چه هدفی برای هستی او میتواند منظور شود ؟!
- ۵۸۳
- ۵۸۴ مطلب سوم - عبادت هدف زندگی انسانی است چه معنای میدهد ؟
- ۵۸۶ مطلب چهارم - اگر همه انسان ها به عبادت مزبور موفق شدند ، سپس چه؟ راهی را که در میسر آید زندگی پیموده آید بحساب بیاورید ، اما بخود نبالید
- ۵۸۷
- انکار کردن آن جماعت بردعا و شفاعت دقوقی و پریدن ایشان و ناپدید شدن در پرده غیب و حیران شدن دقوقی که بر هوا رفتند یا بر زمین
- ۶۰۰
- آیا دعا برای بدست آوردن مقصود ، اعتراض بر خداوند مختار مطلق است ؟ ۶۰۱

فهرست آیات بترتیب سوره ها

آیاتی که با ستاره مشخص شده است ، مورد استشهاد یا تفسیر

جلال الدین میباشد .

آیه	صفحه	سوره
۱۸۹	۱۷۸	☆ (وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُبْقَرُونَ) .
		☆ (يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرَّفُونَ مِنْ بَعْدِهَا عَقْلُوهُمْ) .
۷۵	۲۳۵	☆ (أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ) .
۴۴	۲۳۵	☆ بل تتبع ما الفينا عليه آباءنا قل او لو كان آباؤهم لا يعقلون شيئاً ولا يهتدون .
۱۷۰	۲۳۶	☆ او كالذي مر على قرية وهي خاوية على عروشها قال انى يحيى هذه الله بعد موتها فأماته الله مائة عام ثم بعثه قال كم لبثت قال لبثت يوماً أو بعض يوم قال بل لبثت مائة عام فانظر إلى طعامك وشرابك لم يتسنه وانظر إلى حمارك ولنجعلك آية للناس وانظر إلى العظام كيف ننشزها ثم كسوها لحماً فلما تبين له قال اعلم أن الله على كل شيء قدير .

آيه	صفحة	سوره
٢٢٥	٣٨٣	البقرة
		☆ من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه .
		☆ انفقوا مما رزقناكم من قبل أن يأتي يوم لا بيع فيه ولا خلة ولا شفاعة .
٢٤٥	٣٨٥	
		☆ اولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمة واولئك هم المهتدون .
١٥٥	٤٠٢	
		☆ وبشر الصابرين الذين إذا أصابتهم مصيبة قالوا إنا لله وإنا إليه راجعون .
١٥٠	٤٤٠	
		☆ ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى أبصارهم غشاوة ولهم عذاب عظيم
٧	٤٥٤	
		ولتجدنهم احرص الناس على حياة ...
٩٤	٥٤٩	
		ولكم فى القصاص حياة يا اولى الألباب .
١٧٩	٥٤٩	
		☆ وما الحياة الدنيا إلا متاع الغرور .
١٨٥	٥٧٠	آل عمران
		☆ وله اسلم من فى السماوات والأرض طوعاً وكرهاً
٨٣	٥٧٩	
		☆ يا أيها الذين آمنوا أوفوا بالعقود
١	٣٥٤	المائدة
		☆ إنما جزاء الذين يحاربون الله ورسوله ويسعون فى الأرض فساداً أن يقتلوا أو يصلبوا أو تقطع أيديهم من خلاف أو ينفوا من الأرض .
٣٣	٣٥٧	
		☆ وكذلك نرى إبراهيم ملكوت السماوات والأرض وليكون من الموقنين . فلما جن عليه الليل رأى كوكباً قال هذا ربى فلما أفل قال لا أحب الآفلين فلما رأى القمر بازغاً قال هذا ربى فلما أفل قال لئن لم يهدنى ربى لأكونن من القوم الضالين .

آيه	صفحه	سوره
		فلما رأى الشمس بازغة قال هذا ربى هذا أكبر فلما أفلت قال يا قوم إني بريء مما تشركون . إني وجهت وجهي للذي فطر السماوات والأرض حنيفاً وما أنا من المشركين .
٧٩٦٨٥	١٧٢	
٣٢	٣٢٠	✧ وما الحياة الدنيا الا لعب ولهو .
٥١	٣٨٥	✧ ليس لهم من دونه ولى ولا شفيع لعلمهم يتقون ✧ قل أن صلواتى ونسكى ومحياى ومماتى لله رب العالمين .
١٦٢	٥٧٧و٤١٧	
٣٢	٥٧٠	✧ وما الحياة الدنيا الا للهو ولعب .
		✧ أو من كان ميتاً فأحييناه وجعلنا له نوراً يمشى به في الناس كمن مثله في الظلمات ليس بخارج منها .
١٢٢	٥٧٦	
		✧ قالوا أرجه وأخاه وأرسل في المدائن حاشرين يأتوك بكل ساحرٍ عليم .
١١٢و١١١	١٠٣	الأعراف
		✧ وهو الذي يرسل الرياح بشراً بين يدي رحمته حتى إذا اقلت سحاباً ثقالاً سقناه لبلد ميت فأنزلنا به الماء فاخرجنا به من كل الثمرات .
٥٧	٣٨٢	
١٧٦	٤٣٨	✧ فاقصص القصص لعلمهم يتفكرون ✧ ولو ان أهل القرى آمنوا واتقوا لفتحنا عليهم بركات من السماء والأرض .
٩٦	٥٠٩	
٢٢	٢٣٦	✧ ان شر الدواب عند الله الصم البكم الذين الأنفال لا يعقلون .

آيه	صفحة	سوره
٢٦	٥٧٠	الرعد
١٥	٥٧٩	وما الحياة الدنيا في الآخرة إلا متاع . ولله يسجد من في السماوات والأرض طوعاً وكرها
٩	١١٠	الحجر
٢١	٢٩١	☆ انا نحن نزلنا الذكر واناله لحافظون ☆ و إن من شيء إلا عندنا خزائنه وما ننزله إلا بقدر معلوم .
٢١	٣٨٢	☆ و إن من شيء إلا عندنا خزائنه وما ننزله إلا بقدر معلوم .
١٢	٢٣٤	☆ وسخر لكم الليل والنهار والشمس والقمر والنجوم مسخرات بأمره إن في ذلك لآيات لقوم يعقلون
٦٨	٣٠٥	النحل
٩٧	٥٧٦	و اوحى ربك إلى النحل أن اتخذي من الجبال بيوتاً . من عمل صالحاً من ذكر و أنثى وهو مؤمن فلنحيينه حياة طيبة .
٤٤	١٨٤	الاسراء
٣٦	٤٩٥	☆ و إن من شيء إلا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم .
٧٥	٥٧٠	☆ و لا تقولن لشيء إنى فاعل ذلك غداً إلا أن يشاء الله .
٢٣	٣٤٥-٢٢٠	الكهف
		☆ و إذ قال موسى لفته لا ابرح حتى أبلغ مجمع

البحرين أو امضى حقباً فلما بلغا مجمع بينهما
نسيا حوتهما فاتخذ في البحر سرباً . فلما جاوزا
قال لفتيه آتنا غدائنا لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا
قال إذ اوينا إلى الصخرة فاني نسيت الحوت وما
انسانيه إلا الشيطان ان اذكره واتخذ سبيله في
البحر عجباً . قال ذلك ما كنا نبغ فارتدا على آثارهما
قصصاً . فوجدا عبداً من عبادنا آتينا رحمة من عندنا
وعلمناه من لدنا علماً . قال له موسى هل أتبعك
على أن تعلمن مما علمت رشداً . قال انك لن تستطيع
معي صبراً . وكيف تصبر على ما لم تحط به خبراً .
قال ستجدني إن شاء الله صابراً ولا اعصي لك أمراً .
قال فان اتبعتنى فلا تسألني عن شيء حتى احدث
لك منه ذكراً . فانطلقا حتى إذا ركبا في السفينة
خرقها قال اخرقتها لتغرق أهلها لقد جئت شيئاً
إمراً . قال ألم أقل لك انك لن تستطيع معي صبراً
قال لا تؤاخذني بما نسيت ولا ترهقني من أمري
عسراً . فانطلقا حتى إذا لقيا غلاماً فقتله قال اقتلت
نفساً زكية بغير نفس . لقد جئت شيئاً نكراً . قال ألم
أقل لك إنك لن تستطيع معي صبراً . قال أن
سألتك عن شيء بعد ما فلأتصاحبني قد بلغت مني
عذراً . فانطلقا حتى إذا أتيا أهل قرية استطعما
أهلها فابوا أن يضيفوهما فوجدا فيها جداراً يريد

أن ينقض فاقامه قال لو شئت لأتخذت عليه أجراً .
قال هذا فراق بيني و بينك سأنبئك بتاويل ما لم
تستطع عليه صبراً . أما السفينة فكانت لمساكين
يعملون في البحر فاردت أن اعيبها وكان ورائهم
ملك يأخذ كل سفينة غصباً . وأما العلام فكان أبواه
مؤمنين فخشيئا أن يرهقهما طغياناً وكفراً . فاردنا
أن يبدلهما ربهما خيراً منه زكاة وأقرب رحماً
وأما الجدار فكان لغلامين يتيمين في المدينة وكان
تحتة كنز لهما وكان أبوهما صالحاً فاراد ربك أن
يبلغا أشدهما ويستخرجا كنزهما رحمة من ربك
وما فعلته عن أمرى ذلك تاويل ما لم تستطع عليه
صبراً .

الكهف ٤٣٥ و ٤٣٤ ٨٢٦٤٠

واضرب لهم مثل الحياة الدنيا كماء انزلناه من السماء
فاختلط به نبات الأرض فاصبح هشيماً تذرؤه الرياح
وكان الله على كل شيء مقتدرأ .

٤٥ ٥٧٣

فأشارت إليه قالوا كيف نكلم من كان في المهد صبياً
قال انى عبد الله آتانى الكتاب و جعلنى نبياً و
جعلنى مباركاً اينما كنت وأوصانى بالصلوة والزكوة
مادمت حيا .

مريم ٣٧٧ ٣٠ و ٢٩ و ٢٨

فالتقى السحرة سجداً قالوا آمنا برب هارون
وموسى . قال آمنت له قبل أن آذن لكم ! انه
لكبيركم الذى علمكم السحر فلا تقطن أيديكم
وأرجلكم من خلاف ولاصلبنكم في جذوع النخل

آيه	صفحة	سوره
		ولتعلمنّ ايّنا شدّ عذاباً وابقى . قالوا لن نؤثر ك على ما جائنا من البيّنات والذي فطرنا فاقض ما أنت قاض إنّما تقضى هذه الحياة الدنيا . إنّنا آمنّا بربنا ليغفر لنا خطايانا وما أكرهتنا عليه من السحر والله خير وابقى .
٧٣-٧٠	٣٦٦	طه
٥٦٩	٩٧	✽ قال فاذهب فان لك في الحياة أن تقول لا مساس . قال فمن ربكم يا موسى . قال ربنا الذي أعطى كل شيء خلقه ثم هدى .
٥٠-٤٩	٥٨٠	
١٠٧	٣٩٢	الانبياء
٨٣	٤١٤	✽ وما أرسلناك الاّ رحمة للعالمين . ✽ إني مسئى الضرّ و أنت أرحم الراحمين . ✽ وترى الأرض هامدة فاذا أنزلنا عليها الماء اهتزت وربت وانبتت من كل زوج بهيج
٥	٣٨١	الحج
١٨	٥٨٠	✽ ألم تر أن الله يسجد له من في السماوات ومن في الأرض .
٣٠	٤٨٠	النور
		✽ قل للمؤمنين يغضوا من أبصارهم ويحفظوا فروجهم . ✽ والشعراء يتبعهم الغاوون . ألم تر أنّهم في كل واديهم يمون . وأنهم يقولون ما لا يفعلون ؛ الاّ الذين آمنوا وعملوا الصالحات وذكروا الله كثيراً . الشعراء
٢٢٧ تا ٢٢٤	٥	✽ وبرزت الجحيم للغاوين . وقيل لهم ايّنا كنتم تعبدون . من دون الله هل ينصرونكم أو ينتصرون فما لنا من شافعين .
١٠٠-٩٢-٩١-٩٠	٣٨٤	

آيه	صفحة	سوره
٧٧	٣٢٠	القصص
٦٤	٥٧٠	العنكبوت
٤٤	١٥٩	الروم
		✧ ولم يكن من شركائهم شفعاؤا وكانوا بشركائهم كافرين .
١٣	٣٨٤	
٧	٥٧١	
٤	٢٧٣	الأحزاب
		✧ ما جعل الله لرجل من قلبين في جوفه
		✧ ولقد آتينا داود منا فضلا يا جبال أوّبي معه
١٠	١٧٩	سبأ
		✧ وما يستوى الأعمى والبصير ولا الظلمات ولا
١٩	٣٧١	فاطر
١٨	٣٧٧	
		✧ ولا تزر وازرة وزر أخرى .
		✧ افمن زين له سوء عمله فرآه حسناً فان الله
		يضلّ من يشاء ويهدي من يشاء فلا تذهب نفسك
٨	٤٤٧	
		عليهم حسرات ان الله عليم بما يصنعون .
		✧ وما علمناه الشعر وما ينبغي له ان هو الاذکر
٦٩	٥	يس
		✧ وقرآن مبين .
		✧ قيل ادخل الجنة قال يا ليت قومي يعلمون .
٢٧-٢٦	٤٥٤	
		بما غفرت لي ربي وجعلني من المكرمين .
٧٠	٥٧٦	
		لينذر من كان حياً ويحق القول على الكافرين .
		✧ وهل أتاك نبأ الخصم اذ تسوروا المحراب . إذ
		دخلوا على داود ففرغ منهم قالوا لاتخف خصمان

صفحة	آيه	سوره
		بغى بعضنا على بعض فاحكم بيننا بالحق ولا تشطط واهدنا إلى سواء الصراط . أن هذا اخى له تسع وتسعون نعجة ولي نعجة واحدة فقال اكفلنيها وعزنى في الخطاب . قال لقد ظلمك بسؤال نعجتك إلى نعاجه وإن كثيراً من الخلطاء ليبغى بعضهم على بعض إلا الذين آمنوا وعملوا الصالحات وقليل ما هم وظن داود إننا فتناه فاستغفر ربه وخرّ راكعاً وأناب .
٢٤٦٢١	٤٣٠	الصافات
		✽ إن تكفروا فإن الله غنى عنكم ولا يرضى لعباده الكفر .
٧	١٥٨	الزمر
		✽ الله يتوفى الأنفس حين موتها والتي لم تمت في منامها فيمسك التي قضى عليها الموت ويرسل الآخرى إلى أجلٍ نسمى أن في ذلك لآيات لقوم يتفكرون .
٤٢	٣٧٢	
٣٩	٥٧١	المؤمن
٤٠	٤٠١	
		يا قوم إننا هذه الحياة الدنيا متاع . وقال ربكم ادعوني استجب لكم .
		ثم استوى إلى السماء وهي دخان فقال لها وللأرض اثنيان أو كرهاً قالتا اتينا طائعين .
١١	٥٧٩	فصلت
٣٥	٥٧١	الزخرف
٣٤	٥٧١	محمد
		✽ إنما الحياة الدنيا لهو ولعب . ✽ كذلك ما أتى الذين من قبلهم من رسول إلا قالوا ساحر أو مجنون .
٥٢	٤٥٥	الذاريات

صفحة	آيه	سوره
٥٠	٥٧٨	☆ وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون .
٢٩	٣٢٥	☆ كل يوم هو في شأن . الرحمن
٧	٤٤٥	☆ والنجم والشجر يسجدان .
		اعلموا انما الحياة الدنيا لعب ولهو وزينة وتفاخر بينكم وتكاثر في الاموال والا ولاد كمثل غيث اعجب الكفار نباته ثم يهيج فتراه مصفراً ثم يكون حطاماً وفي الآخرة عذاب شديد ومغفرة من الله ورضوان
٢٠	٥٧٤-٥٧١	☆ وما الحياة الدنيا إلا متاع الغرور . الحديد
		سبح لله ما في السماوات وما في الأرض وهو العزيز الحكيم .
١	٥٨٠	☆ مثل الذين حملوا التورات ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل أسفاراً . الجمعة
٥	١٤٤	☆ أفمن يمشى مكباً على وجهه أهدى أمن يمشى سویاً على صراط مستقیم .
٢٢	١٩١	☆ ثم أرجع البصر كرّتين ينقلب إليك البصر خاسئاً وهو حسير . الملك
٤	٢٢١	☆ قالوا لو كنا نسمع أو نعقل ما كنا في أصحاب السعير .
١٠	٢٣٥	☆ وما هو بقول شاعر . الحاقة
٤١	٥	☆ يا أيها المدثر قم فأنذر . المدثر
٢٠١	١٨٤	☆ يقول الانسان يومئذ أين المفر . كلالا وزر . إلى ربك يومئذ المستقر .
١١٦٩	٤٥٥	القيامة

آيه	صفحة	سوره
		✧ والعصر إن الأُنسان لفي خسر إلا الذين آمنوا وعملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر .
٤٠٣		العصر
٣ و ٤	٣٥١-٥٠٢	وأمرأته حمالة الحطب . في جيدها جبل من مسد . لهب ✧ قل هو الله أحد . الله الصمد . لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفواً أحد .
٣-٢-١	١٤٩	الأخلاس



فهرست روایات

روایاتی که با علامت ستاره مشخص شده است مورد تفسیر

و یا استشهاد جلال‌الدین است :

صفحه	روایات
۱۱۳	☆ رسول‌الله ﷺ : تنام عینای ولا ینام قلبی
۱۴۹	☆ قال الامام علی <small>عليه السلام</small> مع كل شیء لا بمقارنة وغير كل شیء لا بمزايلة
۱۵۶	☆ ولا رضا بالكفر بعد الاسلام
۱۵۶	☆ الراضی بفعل قوم كان شريكهم ☆ قال الامام علی <small>عليه السلام</small> :
	☆ الأیمان اربعة اركان : الرضا بقضاء الله والتوكل على الله و تفويض الأمر
۱۵۷ و ۱۵۶	الى الله و التسليم لأمر الله
۱۶۴	☆ عن أنس كان الرجل اذا قرء سورة البقرة وآل عمران جدفنا اي عظم قدره
	☆ عن ابي جعفر محمد بن علی <small>عليه السلام</small> قال انى اجدنى امقت الرجل يتعذر عليه
	المكاسب فيستلقى على قفاه ويقول اللهم ارزقنى ويدع ان ينتشر في الارض
۱۷۹	ويلمس من فضل الله والذرة تخرج من جحرها تلمس رزقها
۱۸۵	☆ ستغرق امتى على ثلاث وسبعين فرقة
۱۸۶	☆ لا يزال من امتى امة قائمة بأمر الله
	سماعة بن مهران ميگويد : به امام صادق <small>عليه السلام</small> عرض کردم فدایت شوم ، عقل
	را معرفی فرما ، زیرا ما جز تعالیم شما چیزی را نمیشناسیم ، فرمود : خداوند
	عز وجل عقل را آفرید ، عقل اولین مخلوق روحانی است که از طرف راست

صفحة	روايات
٢١٥	نيروي موجودات آفریده شده است
٢٦٠	ابو عبدالله <small>عليه السلام</small> قال : حجة الله على العباد النبي والحجة فيما بين العباد و بين الله العقل
٢٦٠	موسى بن جعفر <small>عليه السلام</small> قال : يا هشام ان لله على الناس حجتين : حجة ظاهرة و حجة باطنة فاما الظاهرة فالرسل والانبياء والائمة <small>عليهم السلام</small> واما الباطنة فالعقول
٣٢٥	❖ لا تمارضوا فتمرضوا ولا تحفروا قبوركم فتموتوا
	❖ اللهم انك آنس الآسین لأولئائك و احضرهم بالكفاية للمتوكلين عليك تشهدهم في سرائرهم وتطلع عليهم في ضمائرهم وتعلم مبلغ بصائرهم فاسرارهم لك مكشوفة وقلوبهم اليك ملهوفة . إن اوحشتهم الغربية آنسهم ذكرك و إن صببت عليهم المصائب لجأوا الى الاستجارة بك علماً بأن ازمة الامور بيدك ومصدرها عن قضائك
٣٣٧-٢٣٦	
٣٤٥	❖ مثل القلب كمثل ريشة في ارض فلاة تقلبها الرياح ظهراً لبطن .
٣٤٥	❖ كان (رسول الله <small>صلى الله عليه وآله</small>) يحلف به (بتقلب القلب) ويقول : لاومقلب القلوب ٣٤٥
	❖ و كان كثيراً ما يقول يا مقلب القلوب ثبت قلبي على دينك) قالوا : اوتخاف يا رسول الله ؟ فقال وما يؤمننى والقلب بين اصبعين من اصابع الرحمن يقلبه كيف يشاء و في لفظ آخر : « ان شاء يقيمه اقامه و إن شاء ان يزيغه ازاغه »
٣٤٥	
٣٤٦	❖ مثل القلب كالقدر اذا استجمعت غليانا
٣٥٢	❖ والمخلصون على خطر عظيم
٣٦٧	❖ الدنيا حلم والآخرة يقظة ونحن بينهما اضغاث احلام
٣٦٧	❖ الناس قيام فاذا ماتوا انتبهوا
٣٧٧	❖ الشيخ في اهله كالنبي في امته
٣٨٣	❖ مارأيت شيئاً الاورأيت الله معه

روايات

صفحة

- ☆ قال رسول الله ﷺ من لم يؤمن بحوضى فلا اورده الله حوضى ومن لم يؤمن بشفاعتى فلا اناله الله شفاعتى
٣٨٦
- عبيد بن زرارة ، قال : سئل ابو عبد الله ﷺ عن المؤمن هل له شفاععة ؟ قال نعم ؟ فقال له رجل من القوم هل يحتاج المؤمن الى شفاععة محمد ﷺ يؤمئذ ؟ قال نعم . ان للمؤمنين خطايا وذنوبا وما من احد الا يحتاج الى شفاععة محمد ﷺ يؤمئذ)
٣٨٦
- ☆ عبد الرحمن بن عوف عن النبي ﷺ شفاعتى يوم القيامة حق فمن لم يؤمن بها لم يكن من اهلها)
٣٨٧
- ☆ شفاعتى لاهل الكباير من امتى
٣٨٧
- عن امير المؤمنين ﷺ : ان قوما عبدوا الله رغبة فتلك عبادة التجارو ان قوما عبدوا الله رهبة فتلك عبادة العبيدوان قوما عبدوا الله شكراً فتلك عبادة الاحرار
٤١٨
- ☆ انا وعلى ابوا هذه الامة
٤٢٣
- ☆ انما انالكم مثل الوالد
٤٢٤
- ☆ عن النبي ﷺ : اللهم انى اعوذ بك برضاك من سخطك وبمعافاتك عن عقوبتك واعوذ بك منك ، لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت عليك
٤٤٩
- قال امير المؤمنين ﷺ : ما شككت في حق مذاريته
٤٤٤
- قال امير المؤمنين ﷺ : ما رأيت شيئاً الا ورأيت الله معه
٤٤٤
- قال امير المؤمنين ﷺ وانى لعلى بينة من ربي
٤٤٤
- قال امير المؤمنين ﷺ : لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً
٤٤٤
- ☆ السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين
٤٩٠
- ☆ قال علي ﷺ لا يزول قدم ابن آدم حتى يسئل عن عمره فيم افناه و عن شبابه فيم ابلاه و عن ماله مما اكتسبه وفيه انفقه و عما عمل وفيه ما علم
٤٩٥
- ☆ عن امير المؤمنين ﷺ اول رأى العاقل آخر رأى الجاهل
٥٠٥

روايات

صفحة

- عن امير المؤمنين عليه السلام اللهم ان فهبت عن مسئلتى او عميت عن طلبتى فدلنى
على مصالحى وخذ بقلبى الى مرادى
٥١٤
- قال امير المؤمنين عليه السلام فبينما هو يضحك الى الدنيا وتضحك الدنيا اليه في
ظل عيش غفول اذ وطئ الدهر به حسكه
٥٣٥
- عن امير المؤمنين عليه السلام والله لو اعطيت الأقاليم السبعة بما تحت افلاكها على ان اعصى
الله في نملة اسلبها جلب شعيرة ما فعلت
٥٥٠
- عن امير المؤمنين عليه السلام انا اريدكم لله وانتم تريدوننى لانفسكم
٥٥٠



فهرست اعلام

ابوالخیر تینانی ۳۶۲-۳۶۳	آنیار ۹۴ - ۴۰
ایکور ۱۲۹-۲۳۷-۲۴۵	آدگارپش ۲۳۹ - ۲۴۱
احمد بن محمد (مقدس اردبیلی) ۴۸۱	آدم <small>عَلَيْهِ السَّلَام</small> ۱۴۱ - ۱۲۰ - ۱۸۱ - ۳۰۱
ارسطو ۱۰-۲۵۸-۵۱۵	۴۳۰ -
استپان تروفی موویچ ۶۷	آرستید بریان ۳۰۶
استنکاج ۹۴	آرستیب ۵۵۵
اسماعیل <small>عَلَيْهِ السَّلَام</small> ۴۹۴-۵۰۰	آلیوشا ۵-۲۴-۲۵-۵۲-۵۵
اسموروف ۴۰	آموسف ۳۱۵
اسمردیاکف ۴۰	آنا آندریونا ۵۲-۵۳
اعتصامی پروین ۲۸۰	اینشتین ۲۹۱
افلاطون ۳۳۴-۴۷۵-۵۱۵	ابراهیم خلیل الله <small>عَلَيْهِ السَّلَام</small> ۱۷۲-۱۷۳-۱۷۵
اقلیدس ۱۶	۲۹۵-۳۸۸-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۴
الیزابت ۷۹	۵۹۲-
امیل بوترو ۵۸۱	ابراهیم (فرزند پیامبر) ۳۹۵
انس بن مالک ۱۶۴	ابن باجه ۳۴۵
انصاری شهرام ۱۳	ابن تیمیه ۳۷۹
انقروی ۳۲۹	ابن خلدون ۵۳۰
اوستا وروگینی ۶۱-۶۳-۶۵	ابن سینا - حسین بن عبدالله ۴۵۶-۵۱۵
ایخمنیف ۵۱-۵۲-۵۳	ابوالوفاء بوزجانی ۵۱۵

جبرئیل ۱۹۱-۱۹۳	ایوان ۴۲
جوزف کنراد ۱۳۰-۱۳۱	امام باقر <small>علیه السلام</small> ۱۷۹
جلالی نائینی ۳۱۵	بالزاک ۱۲
جمشید ۹	باکل ۹۳
چنگیز ۳۵-۳۷۹-۵۵۱-۵۸۳	بایرون ۵۸
چوردانووبرونو ۲۱۴ و ۸۵۱	بایزید بسطامی ۳۵۷-۳۶۱
حافظ ۷-۸-۱۱-۱۸۶-۵۵۰-۵۵۶	بنتام ۲۳۷
حبیب نجار ۴۵۵	بودا ۲۵۸-۵۵۹
حجاج بن یوسف ۳۷۹-۵۸۳	بولهب ۴۵۴-۴۶۳-۴۶۴
حسام الدین چلبی ۴۸۰-۴۸۷-۴۹۱	بهلول ۴۲۰
حسن بن هیثم بصری ۵۱۵	پاشکا ۶۵
حکیم - آیت الله سید محسن ۴۸۱	پاشنکا ۴۷
حمدی - برهان الدین ۲۵۳	پتروشا ۷۱
حوّا ۱۲۰-۱۴۱	پوشکین ۴۶
خبره زاده - دکتر علی اصغر ۵۸	تورکنیف ۴۶
خضر <small>علیه السلام</small> ۲۸۷-۲۸۸-۴۲۹-۴۳۳-۴۳۴	توسلی ۲۴۱
۴۳۶-۴۳۸-۴۳۹-۴۴۱	تولستوی ۱۲
خیام ۲۲۶-۵۵۶	توماس هابس ۵۸۳
داستایوسکی ۱۲-۱۳-۳۲-۴۵-۵۱-۵۸	تهامی - ابوالحسن ۲۲۲-۳۶۷-۳۹۳-۳۹۴
۷۳-۸۲-۸۶-۸۷-۸۹-۱۰۱-۱۳۰	تیخون ۶۶
۱۳۱-۲۳۱	تیمور ۳۵
داود <small>علیه السلام</small> ۱۷۷-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۴۰۳	جباروف ۴۷
۴۰۴-۴۰۵-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۲	جبران خلیل جبران ۷

سماعة بن مهران ٢١٥	٤٢٣-٤٢٦-٤٢٩-٤٣٢-٤٣٣-٤٤١
سن توماس ١٣	٤٤٢-٤٤٥-٤٤٦-٤٥٤-٤٦٤
سونيا ٤٥	٤٦٥-٤٦٦-٤٧٦-٤٧٧-٤٧٩
سويد ريگانيوف ٤٩	٤٨٣-٤٨٩-٤٩١-٤٩٤-٤٩٩
سيوطي ٣٨٧-٣٧٨	٥٠٤-٥٠٦-٥٩٣-٥١١-٦٠٠
شكسبير ٦٧	٦٠٢-٦٠٣
شبستري - شيخ محمود ٤٢٠	دوركايم ٢٤٨
شيكالف ٦٥	دويد كوير ١٢٩-١٣٠-١٣١-١٣٢-١٣٥
صائب ٢٢٤-١٢٨	١٢٦
صابر - مرتضى ٢٢٤	رازين ٩٤
امام صادق <small>عليه السلام</small> ٢١٥ - ٢٦٠ - ٣٦٨	راسكلنيكوف ٤٥-٤٦-٤٨
صدر المتالihin ٤٥٦	راسل - برتراند ٥٦٥-٥٦٧
عبدالرحمن بن عوف ٣٨٧	رافائيل ٦٧
عبيد بن زرارة ٣٨٦	راكتين ١٥-٤١
عزرائيل ٥٠٧-٥٠٤	رحمت اللهى ١٠١
عزيز ٣٧٥-٣٧٤	ريشارد ١٨
عطار نيشابورى ٤٧١	ريكارو ٥٣٠
على امير المؤمنين <small>عليه السلام</small> ١٥٦-١٥٧-١٨٧	زرارة بن اعين ٤٦٠
٢٦٤-٢٩٤-٢٩٥-٣٣٦-٣٤٠	ژان والزان ١٢٣
٣٦٧-٣٧٩-٣٨٣-٣٨٦-٤١٨	ژان ژاك روسو ٢٩٢
٤٢٣-٤٢٨-٤٦٣-٤٦٤-٥٠٥	سعدى ٥٥٤
٥٥٠-٥٥١	سعيد بن جبير ٤٦٠
على بن موسى الرضا <small>عليه السلام</small> ٣٨٦	سقراط ١٢٤-٥٥١

کانت ۲۳۷-۱۳۱	عنايت - دڪتر حميد ۲۰۴
کامو ۵۷۲	غزالي ۳۴۵-۲۶۴-۲۵۳
کرم - دڪتر يوسف ۲۰۴	عيسى - مسيح ^{عليه السلام} ۱۲۰-۷۲-۶۱-۳۲-۱۴
کلود برنارد ۳۰۴	۴۹۰ - ۳۹۰ - ۳۷۷-۲۴۲-۱۴۱
کوليا ۴۰	۴۹۱
کنعان ۱۵۵-۱۵۲-۱۴۶	فارابي ۵۱۵
کنفونسه ۱۲	فرانسوا هوتي ۳۰۶
کيريلوف ۶۰-۵۹	فرعون ۱۱۵-۱۰۷-۱۰۵-۱۰۴-۱۰۳-۱۰۲
گاندی ۵۵۱	۳۶۵ - ۳۲۲ - ۱۱۸-۱۱۷-۱۱۶
گوته ۵۱	۳۷۰-۳۶۸-۳۶۶
گريگوار هفتم (پاپ) ۱۴	فروغی - محمد علی ۲۰۵-۲۰۴
لقمان ۴۰۵-۴۰۴-۴۰۳	فرويد ۲۳۸-۲۳۷-۲۳۰-۱۳۵-۱۳۱-۱۳۰
لاله زاری ۴۵	۲۴۵- ۲۴۲ - ۲۴۱-۲۴۰-۲۳۹
لامارك ۲۲۸	۵۵۱-۴۷۵-۴۷۴
لوکا ۸۳	فريدون ۹
لیلی ۱۲-۹	فیناغورث ۱۳۵
لینک ۱۳۱-۱۲۹	فیض کاشانی - ملامحسن ۳۴۶-۳۴۵
مارك اورل ۵۴۲	فیلیسین شاله ۳۰۴
مارنا ۴۸	قارون ۵۳۶
ماريژان موله ۵۲۱	کلئوپاتر ۵۳۶-۹۶-۹۴
ماکس پلانک ۲۷۰ - ۲۲۴ - ۲۲۳-۱۲۳	کاتف ۶۳-۶۱-۶۰
۵۶۷-۵۳۴-۵۱۶	کارل ماکس ۵۳۰
مجدی ۸۶	کافکا ۵۷۲-۱۳۱-۱۳۰